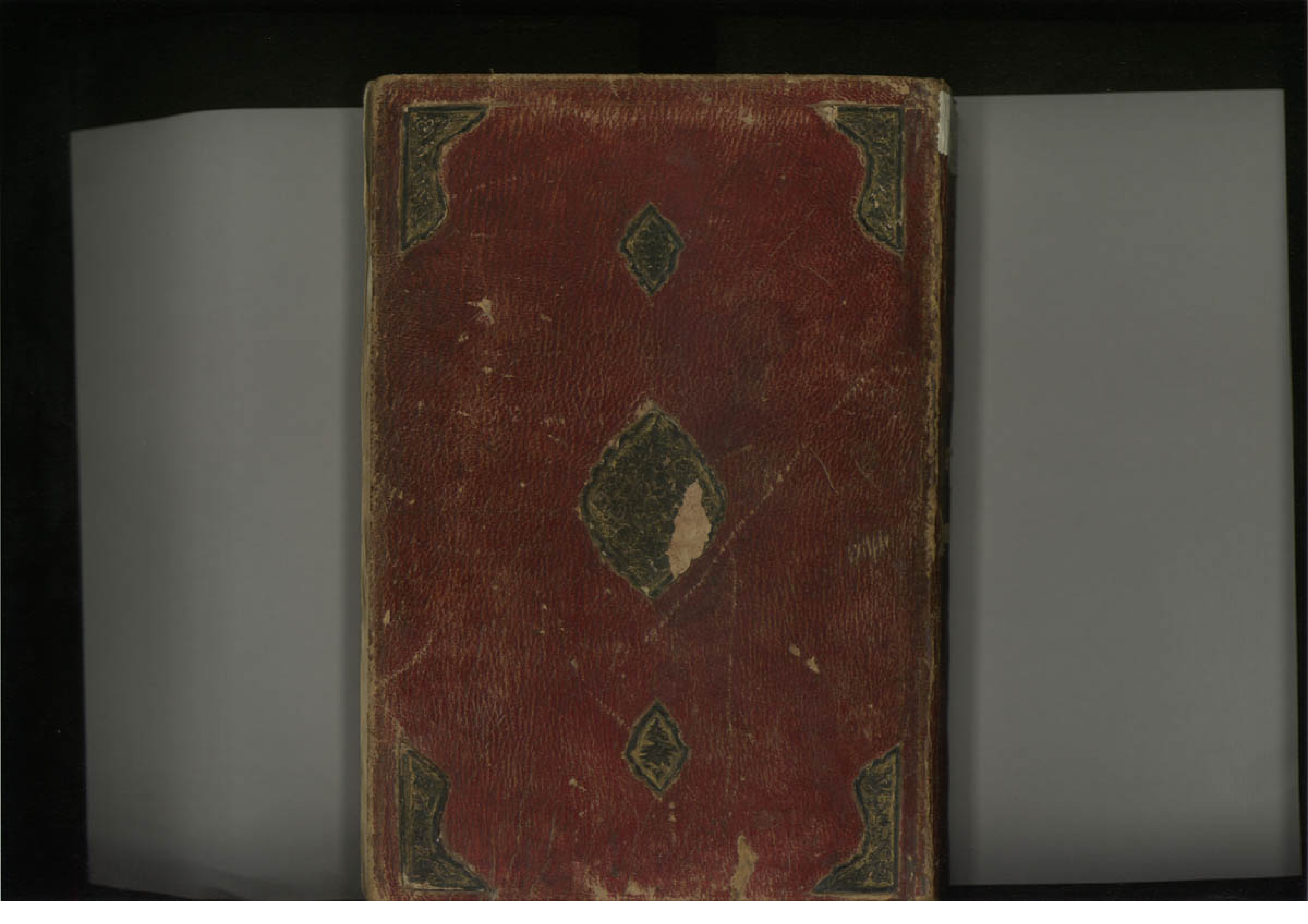
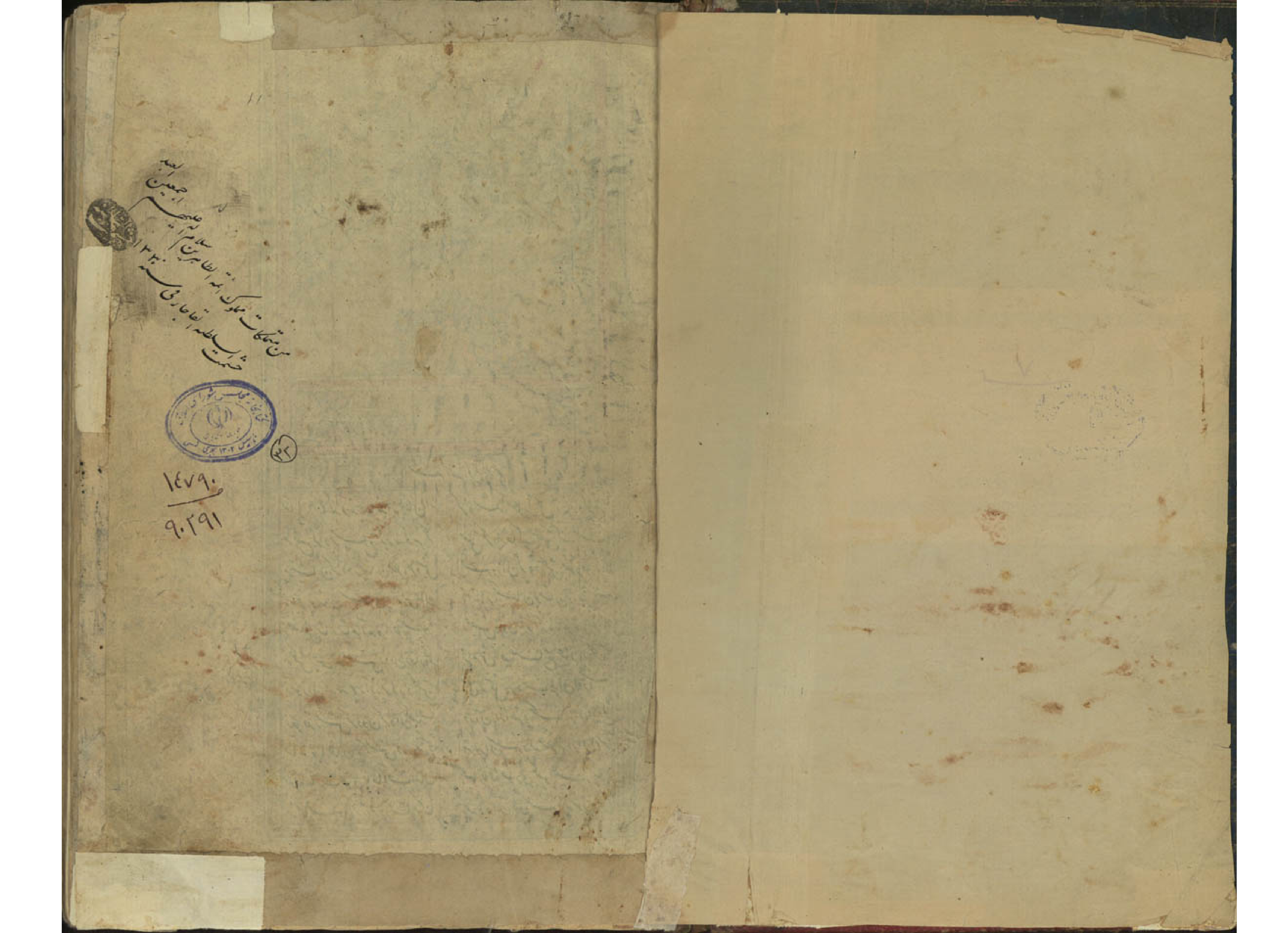








کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۰۲۹۱
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۴۲۹۰
۱۱۷۳۸



۱۴۷۹۰
۹۰۲۹۱

بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی الله خداوند جهاندار | کزو شد آشکارا گل ز خار و گوهر از خارا
مرصع کرد چرخ از زبرجد گوهر انجم | معلق کرد بر خاک معلق گنبد مینا
پریشان کرد در بستان معطر طره سنبل | فروزان کرد در گلشن منور چهره حمرا
ز انجم بوستان آسمان پر نرگس جان | ز ازهار آسمان بوستان پر زهره زهرا
ز فضلش شاهد شام آمده با طره عنبر | ز فیضش بانوی بام آمده با غره غرا
ز حکمش چشمه موسی روان از خاره محکم | ز امرش ناقه صالح عیان از صخره صما
ز سوزان نار بهر بور آذر پرورده گلشن | ز بی بر نخل بهر دخت عمران آورده خرما
ز حکم قدرتش گردون گردان بمقصد قائم | ور آن از اختر و انجم هزاران لؤلؤ لالا
نشانده باغبان قدرتش در روضه [illegible] | هزاران سرو مه منظر هزاران ماه سرو آسا
بعمره عمارت تقوی با عفاف ایمان | ببجا لاله سوری بکمبو عنبر سارا
همه کافر ولی آتش فروز ملت مؤمن | همه نادان ولی سرمایه سوز دانش دانا

ستاند عقل و هوش و طاقت از مجنون گردان | رباید صبر و آرام [illegible] ازو امق شیدا
شود چون آشکارا از لباس طلعت لیلی | شود چون جلوه گر [illegible] رخساره عذرا
کند چون در زلیخا جلوه یوسف را کند حیران | شود چون ظاهر از یوسف زلیخا را کند رسوا
شکفته پرتوی از خویشتن در نو گل سوری | نهاده جلوه از خویش در سرو سهی بالا
عنادل را ازان آمد فغان و ناله و زاری | قماری را ازان باشد خروش و شیون و غوغا
بشمع انجمن افروز چون پیوند [illegible] | زند آتش بجان خویش ازان پروانه بی پروا
غرض معشوق و عاشق اوست عشق خود بخود [illegible] | لباسی در میان بخشی سلام [illegible]
چنین گویند هشیاران که [illegible] | که احمق زین سخن باد ابر ایشان مرحبا
که ذات اوست چون دریا و موجودات [illegible] | ولی گر نیک بینی نیست موجودی بجز دریا
شد از آثار لطف و رحمت آن حاکم مطلق | شد از آیات فضل و یاری آن خالق یکتا
ز میخ نیل موسی را [illegible] فیضان معجز | باوج چرخ عیسی را [illegible] کامران بالا
ازو در محفل تن شاهد روح است بزم افروز | ازو در کشور جان خسرو عقل است ملک آرا
ازو در محفل خار [illegible] سوزد با رجان پرور | ازو در محفل بینش جان [illegible] فرسا
نخست ایجاد کرده خاک و باد و آب و آتش را | پس از آن چار ضد آراسته با هفت آبا
بهمش آفتاب ذات پاکش صادر اول | بحجرت بر سر [illegible] چون گویا
صبا چون نیست کس آگه ازین افسانه دلکش | دهان زین داستان بربند و لب زین ماجرا
توانم [illegible] بر دبیرکه [illegible] | توانم [illegible] بر فکرت کند بر بام فهمش جا
بقعر بحر بی پایان برد گر خار خشکی را | ببام گنبد گردون نهد گر مور لنگی را
[illegible] هنگام کمین ضرغام [illegible] | ازین [illegible] اگران کردد [illegible]
خرامان گشت از هر سو [illegible] | ببی آهوی مشک افشان [illegible]
ز تسبیح او عیان [illegible] | کشان [illegible] باشد هیچ کس [illegible]

درین عالم ز تأثیرات سعد و نحس گیتی
یکی را عیش جان پرور یکی را رنج تن فرسا

فشانده نایدت نقشش برین گنجفه زنگاری
هزاران گوهر رنگین هزاران لولو لالا

من و چرخ و چراغان سپهر صف پروانگان
نظر بر گنبد گردون که بر مرکز غبرا

چو دیدم این طلسمهای قدرت با خود گفتم
جهانک الله ای پر جواب جهان پیرا

چه باشد مقصد اصلی که باشد علت غائی
ز ابداع زمین و آسمان و آدم و حوا

زبان بگشود و با من گفت کین آثار گوناگون
همه فرع اند و اصل آن وجود [illegible]

محمد شاه دین پرور رسول خالق اکبر
جهاندار و جهاندار جهانگیر و جهان آرا

حبیب حضرت یزدان قسیم جنت و نیران
بنای کفر از او ویران اساس دین از او برپا

ز فرقش افسر و نازد ز فرش آفرینش
ز نقشش گوهر و بالد ز جیبش خلعت [illegible]

مشرف آمد از گرد قدومش تارک کرسی
منور گشت از شمع جمالش بزم او ادنی

زهی آمد لوای عرش پایت آسمان سعد
چهی باشد براق برق سیرت لامکان پیما

ز رویت پرتوی باشد فروغ وادی ایمن
ز خلف تحفه آید نسیم ساحت صنعا

تعالی الله ای شاه فلک تمکین ملک لشکر
که شکر لا نعد آمد تو را و ملک لا احصی

ز خرگاه تو نه گردون کله بنهاده چون گوی
بدرگاه تو خضر کمر بسته چون جوزا

کواکب جوهر و افلاک پیمان [illegible]
که از رفعت بدرگاه فلک پایان چو [illegible]

و یا این هفت نجمی را بود از ابکار انجم
هزاران داغ غم بر دل ز رشک ناقه عضبا

و یا آمد بهرت [illegible] ز اختر رخشان
پراکندی بدامانش هزاران گوهر [illegible]

و یا بار سر گردون نهادی [illegible]
نثار مقدمت را پیکان قضا شبها

طبقهای زمرد فام گردون را ابد شادی
کنند از اختران هر شام پر لولو لالا

چو [illegible] کند از ره سر و صد سجده [illegible]
بحرمت در پی [illegible] سکون سازند تا پیدا

نبودی بو البشر اگر [illegible] از گرد [illegible]
نگشتی غنچه او مایه جانت عیسی

ترا معراج صدر قاب قوسین آمد از رفعت
اگر معراج ذو النون صدر نون شد [illegible]

ترا در بزم او ادنی هزاران نکته گفت ایزد
اگر روزی بپاسخ جوابش لن ترانی گفت با موسی

اگر خورشید گردان بر افسر [illegible]
برو دوش تو را آراست از [illegible]

طواف بارگاهت گر نبودی چرخ را مطلب
نگشتی روز و شب بیهوده گرد مرکز غبرا

ز شوق درگهت باشد خرام گنبد گردون
نمی باشد بسوی گل همیشه جنبش اجزا

ختام [illegible] را چو آغاز آفرینش
ز رنگ ابتذال ایمن شد این زنگار گون دریا

نه عالم زان شدی پیمانه ای در نهایت عالم
که دارد مهر عالمتاب زیر سایه ات ماوا

نبودی گر غرض بود وجود میمون تو در عالم
نگشتی از زوال [illegible]

کشاید مرغ عیسی گر بیام بارگاهت پر
نپروردی به زیر بال خویش گر [illegible] بیضا

[illegible] از [illegible] جود تو [illegible] صورت
اگر وقت شهادت [illegible] نبودی لازم الا

ز اعجاز توای سرور بوقت زادن از مادر
بجوشید آب از [illegible] برآمد [illegible] دریا

کنم [illegible] اگر شعری کنم در نعت تو [illegible]
برم تشویر اگر شعری کشم در وصف تو انشا

دهد از شعر من گرچه فلک پیرایه رونق
کند از شعر من گرچه فلک آرایش شعری

کنم آن نامه زان امروز در مدح توای [illegible]
که گردد نامه ام نامی بهمن نام تو فردا

بدامان ثنایت وهم را کی دست رس باشد
که آن خورشید [illegible] باشد این خفاش نابینا

اگرچه جا براند به عمری زین هوس پر زد
ولیکن مرغ عیسی کی شود خفاش نابینا

در آن روزی که خلق سازند این هفت [illegible]
در آن وقتی که در [illegible] این [illegible]

مرا از جرم چون گرد عصیان از عطا بخشد
مرا از آتش دل زنگ عصیان از کرم بزدا

کنم درمانده غافل گنه کار پریشان دل
در آن هنگامه پامالی نبود جز تو کس ملجا

کشندم چون بصد زاری بپاداش گنه کاری
بمن بخشند آن حوری [illegible]

فلک کشور شهنشاها تو [illegible] چون [illegible]
فلک [illegible] خداوندا توئی چون ملجا [illegible]

نه پندارم که بپذیری غلامان را چنین مضطر / نه پندارم که بپسندی محبان را چنین رسوا

همی در آتش دوزخ کنند اشرار تا منزل / همی در سایه طوبی کنند اخیار تا مأوی

حسودان ترا منزل بود در آتش دوزخ / محبان ترا مأوی بود در سایه طوبی

در ستایش حضرت صاحبقران

نباز ای تخت اسکندر بهال ای مسند دارا / که گشت اسکندر دیگر بدار ای تخت بر آرا

شه خورشید رای ورد که گشت از رای [illegible] / زمان چون روضه مینو زمین چون گنبد مینا

سریر آرای جم خاقان شه کی قدر یا [illegible] / که گشت از عدل و از احسان جهان آرا جهان آرا

زمان را شاه دریا دل زمین را خسرو عادل / زمان بر عهد او عادل زمین بر عهد او شیدا

برای بیدل و بزم وی برآمد در جهان رود / می از تاک و شکر از نی گل از خار و زر از خارا

زبخت آسمان بخشش بر اوج آسمان بخشش / برات آسمان بخشش که آن بر هست و این پیدا

زهی شاه هنرپرور فلک فلک و ملک لشکر / فلک بر در گهت چاکر ملک در حضرت مولا

بنظم اندر نگاری چون نگارین شاهد معنی / سر در بر صحفا گلگون خطابعلان گشته پیدا

بنوک خامه مشکین ورق را چون دهی تزیین / بنوی از لعل شیرین بنازی و دری گویا

فشانند از دندان بر آن شیرین جهان عنبر / ظهیر و سعدی و سلمان چو بر وا جمل و [illegible]

فنا از جهر تو ظاهر بهارهای تو پیدا / سخا از طبع تو باهر جهار در دلی تو پیدا

یکی چون شعله از آذر یکی چون لمعه از اخگر / یکی چون نفحه از عنبر یکی چون نشاء از صهبا

ترا مقصود دیدندی که عالم آفریدندی / وگرنه کی رسیدندی بوصل امهات آبا

بگاه عالم آرائی باین خوبی و زیبائی / نبودی خلعت خاقانی زفیض خلعت اولی

زخاک درگهت دربان کند در روضه رضوان / عبیر سنبل غلمان بطراز طره حورا

وشاقان ترا بر تن چو آمد گریه دامن / زرنگ اندر اس ایمن شد این زنگار گون دیبا

چو رو گشوی بنر داری زمین را در نور / هزاران سر نگره داری چو بر [illegible]

به بازوی علی ضارب یلان با پر دلی باب / شوند انجم علی غارب چو گردد جلوه گر بیضا

چو رایت روی بنماید چو خور عالم بیاراید / چو از شرم مسیح آید نهان در چادر زرها

ایا شاه گرانمایه برت از آسمان پایه / شدی بر ملک پیرایه زعدل مملکت پیرا

بشمسی گو دادگر آمد تو را عم و پدر آمد / چو دور آتش سر آمد ز دور چرخ بخت ما

زری شد جانب بردع گرفتش بخت و مرتع / ببرگ اخر از منبع بخلدش شد بی ماوا

ویا دادا آن زمان یکسر بیاد و فتنه کردون / مرصع تخت اسکندر مکلل افسر دارا

کسی کو راهزن بوده ببرکو سر بر آورده / ببی را آن بسر بوده زکین این آس تن فرسا

هزاران گنج اکنده بگوهرهای ارزنده / که بر هامون پراکنده چو انجم چرخ بی پروا

چو رفت از فتنه اخر نگار ستان زر و گوهر / بسی مولی شده چاکر بسی چاکر شده مولی

چونان آنکه شدی ای شه بدشت از فوج لشکرگه / زماهی گرد شد بر مه چو دریا موج زد صحرا

شدی از فارس سوی ری سپاهی کینه جو از پی / شد از نام تو جام می زبیدل لؤلؤ لالا

بشمشیر سر افشان سر بیا زوی علی افسر / زخصم ای شاه کشنده اور گر گشتی در صف هیجا

پس از دارای دیر بنه برنج و باج گرفته / دریدی خصم را سینه بتیغی چرخ را اعضا

برو گر چیره شد دشمن بایست بهمن تن / سلیمان وار تا اهرمن گرفتی خاتم خضرا

ترا با بندات یزدانی شدی بر تخت سلطانی / تو ای اسکندر ثانی چو اسکندر پس از دارا

ترا نامد کس یاری بجز از بازو و باری / ازین خون عدو جاری از آن ملک شهی پیدا

جهان جو دست وجودی جهان از جود تو موجی / بجرم خصم بخشودی زهی شاه کرم بخشا

خراج ملک بخشیدی کرم با خلق ورزیدی / زخالق لیک کرم دیدی بیاد اش ای شه والا

چو کردی دشمنان را طی کنون با بانگ چنگ و نی / بنوش از جام زرین می بروی شاهد رعنا

دل ای خسرو عادل بیخود زدن مشو غافل / زمکین ان خونین دل تذروشان بی مأوا

بروزی گز سنان نشتر رسد بر دیده اختر / زجوش جیش گرده بر بسان موج زن دریا



در مدح نواب محمد علی میرزا

نه انقد ز بود شش فصل در مبادی حال / که عقل آورد شش جهت و وهم داند آن

ضمیر روشن او بنگرد بنظره اول / در آنچه امروز نقش صورت فردا

زهی ز بر تابید قدرت تو فزون / جهی بحکم تابید دولت تو محل

علو گاه تو از ذلت قصور منزه / قصور جاه تو از علت فتور مبرا

عدیل چون تو جوانی نه چرخ زاده بدهر / نظیر چون تو جوادی نه چرخ دیده بدنیا

کرم ز طبع تو مظهر چنانکه لمعه ز اختر / هنر بذات تو مضمر چنانکه نشه بصهبا

کف کفایت تو در بسیط خاک نجسته / ز طبع آز با قطاع کرده قطع تمنا

نداده واهب جان تا نه بد جود تو فرمان / قوای جاذبه را در طبایع حیوان جا

ز فرط جود تو بر حرف لا نشکند زبانی / بجز بگفتن تهلیل کادری بزبان لا

دو ز نهند قضا و قدر به زر که جانی / که تا کنند برابر سرای فلک اعلی

خجسته چرخ و در سپهر در که و بیکه / با کتاب هنر بر در تو ناصیه فرسا

بعجب قصر جلالت تو سپهر پایه گردون / به پیش بحر نوالت جعفر پایه دریا

ندیده کان در دست زاده از دل بیکان / ز کان نه سر تیر سپهر کاسه سکبا

بود به تجلی افلاک شخص قدر شریفت / چو جسم پاک پیمبر فزون ز سایه غضبا

ز شرم قصر جلالت سپهر راز گوایب / سرشک ریخت بدان عرق گشت بحر جهان

روان سپهر اگر بشنود لطایف حجت / ستوده که ز روح هنرکی نشنیدش

نشسته بر سر قدر تو از شوق و واله حیران / با آفتاب ضمیر تو آفتاب چو حربا

ز فکر بکر تو بگذشت قدر نظم تقدی / بلی ز مولد احمد بخت عزت غری

در آسمان فصاحت نهاده چار فلک / هزار نصیبه روشن نظر صفحه بیضا

در آسمان سخن گاه دش ضمیر تو / بود ز شعر تو سرود شعر تو

شگفت نیست اگر زاده یک مسیح مریم / که زاده مریم طبعت هزار عیسی معنی

اعلی نو

هر نفس شود از مطلع ضمیر تو طالع / هر زمان شود از مجمع خیال تو پیدا

گواه کی همه روشن و دراری همه دری / شواهدی همه شیرین عرایسی همه غرا

ز شعر پهلوی و نظم تازی به تحکم / ظهیر و سعدی و سلمان جریر و جلال و عشی

نشست گر چه ز نظم تو نظم جمله ولیکن / نشسته خویش بالا گر غرض تو بسزا

بود حدیث سخن در حریم چون تو سخندان / بود حکایت دانش بحضرت چو تو دانا

نظیر نافه و بیت خیال عنبر و قنبر / حدیث زیره و کرمان مثال حنظل و خرما

مراز نثر تو از هر فصیح تفرت / مراز نظم تو در نظم هر بلیغ تبرا

بسلاله نال به پیش سبعه المعلقات / چه فتنی است زمین و چه سوق ست ز سلوی

چگاه تحفه سرانی و دفت صحفه نگاری / صریر کلک تو گرده صفیر عالم

بجای خواندن تسبیح جاودانه نکرده / زبان اهل سموات جز بگفتن الا

بجنب نظم بدیع تو هست نظم تهلیل / چنانکه ثوب مهلهل به پیش کسوت دیبا

در آن زمان که ز صنعت قرائت تو / در آن نفس که ز قدرت نگاشت صورت اشیا

نه جز تو مقصد اصلی ز جود مبدع گیتی / نه جز تو علت غایی ز فیض علت اولی

در آن زمان که بپوشد ز سم توسن گردون / عذار گنبد گردون غبار رفته عبرا

شود ز گرد ز سواران چو گرد غاره مظلم / شود ز سم ستوران چو سرمه

ز گرد باره ملبس هوا اگر ته اد کن / ز خون کشته منیر زمین بگونه حمرا

بخون فشانی چشم زره چو دیده وامق / بدلربانی نوک سنان چو غمزه عذرا

گهی صید در سواران نیام / گهی قلوب دلیران قراب خنجر برا

شود نگار در گیتی نور رفته / شود شراره عالم فشرد بیدا

پرند پوش ز گرد / زبانه زن ز زبان سنان باوج

طلبان بخاک سواران بی ستور / دوان بدشت ستوران بی سوار

شود پدید در آن سجده‌گاه شور نکیر
کند قیام در آن رزمگه قیامت کبری

توای بهمن غازی بدست تیغ چو نار
عنان ابرش تازی کشی بمعرکه از خار

رسد بفرق وی و عکس برین زانی کنند
بسوک دوده خود دودگه آدم و حوا

زماه رایت فتح آیت به پیکر دشمن
ز مهر چتر ظفر پرتوت بهستی اعدا

همان رسد که رسد از شعاع ماه بکتان
همان رود که رود از فروغ مهر بحربا

فروغ روی تو گر دور گردد بیرون
چو از غمام غمام اختری خیزد پیدا

زدست تیر تو یک مرد پاید ار بمثل
کشی چو حمله بسهمت دران نبرد تنها

اگر ز تیغ یلان بعد حمله تو باشد
بغیر کبر بکبر بغیر قطع ...

خدایگانا من بنده را تقاول گردون
فکنده طوق بگردن نهاده سلسله بر پا

زشیر اختر رحمن مدام جان من بکند
اسیر قید احادی قرین بحر اجابا

چه زهرهای عجیب که از فراق تو
زمانه ریخت به جانم ازین که بجانا

چه بارهای گران سنگ گر زمان بجهان
نهاده بر تن فرسوده ام فلک که تو دانا

چون ستمزده را چگونه طبع گراید
بنکتهای دلاویز بدلهای دل آسا

زبان ناطقه من چو داشت بند بخونی
زفیض مدح تو باشد که اینک آمده گویا

همیشه تا که شود از فراق رنج میسر
مدام تا که بود از وصال عیش مهنا

هم از فراق حسودت برنج و رنج موفر
هم از وصال و تیت بعیش و عیش مهنا

در مدح علی بن موسی الرضا

شبا که فرو هشت چون بچهره ...
بگردون سپر ده زده طبل جهرا

عروسان جماش این هفت پرده
بهر هفت آراسته روی زیبا

زشام و دین چون دو مشتاق بیدل
گرفتار رنگ دو پیکر دو شیدا

زبس نقشهای بدیع خجسته
چو ایوان مانی شد این کاخ مینا

خطا گفتم ازین تمایل دلکش
بدندان حیرت سرانگشت مانی

که تا که سحرگاه نقشی دگر زد
که گشت آن صور محو از این لوح مینا

بر سپهر شاهی که لشکر کشیدی
بتسخیر ملک خراسان خور آسا

بعزم غارت یا امید داری
ربا پاره ام راشد از یار دم پا

مسلح شدم اول از بیم رهزن
چو گردان زابل چو ترکان یغما

که تا که درآمد ز در ماه سرو دم
بزلفی دلاویز و رویی دل آسا

بخایید بجاده گون فندق از غم
در آن پسته شهد پرورده گویا

بلولوی آراست که لاله را
که لولوشدش بنده و لاله لالا

که از گردش ماه و از سیر اختر
همی بر قمر ریخت عقد ثریا

کهی گفت با من بزاری و حسرت
عفی الله چنین بود عهد تو با ما

جفا بخت خوش بوده است ای اجادی
وفا بنگ بد بوده است ای احبا

چنین دامن وصل از کف نداری
کرش درره مهر نفشرده ای پا

خدارا بجو امید ای دوست ارزان
شکیبائی بهر این ناشکیبا

کهی از طبر خون طبرزد فشان شد
که ای یار جنگ آور بی محابا

گرت عزم رزم است واهنگ غارت
بزن تا کنم رزمگاهی مهیا

سپاه بت چشم ز ترکان غمزه
برآور بجنگ آمدی گشت یغما

وگر میل کوی است و چوگان اینک
دو پستان سیمین و دو زلف سمن سا

زنا بخردی خویشتن را میفکن
برنج توقف زعیش موفا

چه حاصل پیام اجل میسکد ارد
تو بیچاره خواهش اینک وداوا

مسافر طریق سفر می سپارد
تو او در ره دانش وادی و صحرا

نخست از پی پاسخ او فتادم
جگر پاره از چشم خوناب پالا

پس انکه بدو گفتم ای ماه روشن   پس انکه بدو گفتم ای سرو رعنا

بجان و تن نازنینت که هرگز   بجان ناشکیبم بتن ناتوانا

مرا بی رخ و عارض نوشین لب تو   چه نوش و چه نیش و چه خار و چه خرما

ولیکن بدین پاک داور داور   که مهر تو را داده در جان من جا

که نبود ز بهرم این شاه عهد   که نبود ز بد خویم این تعدی

بفرمان دارا بود این غریبی   چه فرمان دادار و چه حکم دارا

درین رنج باید صبوری گزیدن   که رنج صبوری است دارو این دا

در ایوان نگردد همه عیش حاصل   بمیدان نگردد همه رنج پیدا

فتاده بسی شخص از صدر ایوان   رسیده بسی مرد در صف هیجا

ز دراج نوزد برنج مو بد   ز رنج و نهند نعیش مهنا

غرض چون برادرش بدرود گردم   شد او جانب خانه من سوی صحرا

بهمراهی لشکری دیو گوهر   همه فتنه و پر ز آشوب و غوغا

به بغوله غول همه گر بیابند   چو آن غول رویان عفریت سیما

مجدر جبین باشان رات گولی   فسیم سپر باشت پیدا به بیدا

چو وصل آمده تحفه شان رنج و بیداد   چو هجر آمده وصلشان محنت افزا

نگردم ز اولاد ایشان همی حرفی   که ایم ز اولادشان در محاکا

بجز او آدم کز آن قوم باشند   ز اولاد آدم ز اجناد حوا

بکوه و بیابانی اندر جهاندم   یکی خنگ که هیکل دشت پیما

همه سنگ آن کوه جانکاه و ...   همه خاک آن دشت خونخوار و عزا

مجدر ز راسنگ اسیران حیران   مجدر بخون شهیدان درو

ز سرما و گرمای آن کوه و وادی   چو خارا شدی موم و چون موم خارا

ز سردی گهی غیرت مهر بیضا   ز گرمی گهی رشک سوز تنجا

بغار اندرش از افاعی تلاطم   بقاع اندرش از عفاریت غوغا

گهی بر فرازی که چون نجب نادان   گهی در نشیبی که چون قدر دانا

نمودم چو فیه زمین اوج گردون   نمودم چو اوج فلک قعر دریا

بران کرکسی از فضا کرده منزل   درین کرکسی از قدر جسته ماوا

بشیب اندرش دید عیسی چو قارون   باوج اندرش یافت قارون چو عیسی

خروشان همه کام رودی دران کوه   چو جوشنده از فرح و چنده افعی

شرنگ افاعی و زهر ارقیم   بر آب ناخوشگوارش گوارا

ولی اشتیاق حرمی و دران   همیشه خار گل بود و هم خاره خارا

چو داشت چرخ ستمگر که خواهم   کنم از دزدی غزوه خویش غرا

عنانم بپیچید از آن ره که عازم   جدا از آستان علی بن موسی

ولی و عدو اوند و دو الا والی   علی و عدو بند و عالی و اعلا

نبی پادشاهی که شاهان عالم   بدرگاهت آورده روی تولا

تران پادشاه فلک بارگاهی   که بر قدسیان چون کنی حکم والا

زتسبیح کروبیان تا قیامت   بگوش آید از عرش بانگ تعالی

منور ز نور رخت دیده سینه   که موسیش دریافت در طور سینا

خطا گفتم این نکته از نور رویت   فروغ تجلیش دیده در طور موسی

عطوس از غبار در ساق آدم   از آن عطسه آمد وجود مسیحا

ز عیسی آواز همایونت اشرف   که شد علت علت کون عیسی

ز اعجاز انفاس عیسی برقتی   بهی یافت مرده بس اگر جدا او

بخاک حریم تو را اعجاز اکنون   بسی روشنی یافته چشم اعمی

سلیمان اگر گشت زانهای موری / بسی بری زاسرار کمتر چه دانا

برای تو اسرار آفاق واسی / عبادت و حاجت نباشد بانهی

نگویم رواق تو تالی گردون / نخواهم که گیرم تو ثانی بیضا

گران آسمان آستان است عرش / برین آفتاب آفتابت چه یابا

زمین از رخت گشت چرخ / غبار رهت غیرت مشک بارا

ازان چهره چه بستان شد معلا / وزین طره حوریان شد معطرا

ز ایران رفته برضوان خازن / بشر کان عثمان و گیسوی حورا

عظیم اند و عثمان نزبه و نظرت / هم این چار یارا در هم آن

نه یزدانی اما چو یزدان بیزدان / مبرات ذات تو از شبه واربا

تهی دستی از فاقه نالید با تو / بگوش کرم کردی آن ناله اصغا

دگر از آب دستانت از آب دستان / بدامن همی برد لولوی لالا

بخوان تو گویا شده جدی بریان / بامر تو جانور شده شیر دیبا

ردای تو را آستین چرخ اعظم / حریم تو را آستان عرش اعلی

بود در ضمیر تو چون روز روشن / نبی یافت هر سر که در لیل اسری

بروزی که از تیغ کوشش گردان / شود خاک معجون بگوشته صحرا

بکانون دلها ز بس تیره گرد / چو انگشت فسرد و سواد سویدا

کند در بر فته جویان جوشن / کند در کف کینه خواهان هیجا

زره خون فشانی چو چشمان / سنان دلربائی چو مژگان عذرا

ز سم ستوران و جسم سواران / چو صحرا شود کوه و چون کوه صحرا

در آن کوه و صحرا ز خون دلیران / زند موج هر سوئی ژرف دریا

در آن ژرف دریا چو ماهی شناور / نهنگان دریا بر دشت پیما

بر آن کوه پیکر نهنگان نشسته / پلنگان شیر اوژن رزم آرا

ازان شیر اوژن پلنگان صفدر / بگیتی قیامت شود آشکارا

در آن گیتی از سوگ اولاد آدم / چو چیچ بابان خون فشان چشم حوا

در آندم پی رزم اعدای ملت / زکمین نگاور برانگیزی از جا

زند از زبان سنان تو شعله / زمیدان زبانه باوج ثریا

هم از اژدر تیغ تو جسم دشمن / هم از طاربرته تو جان اعدا

بتغییر زمین جای گیرد چو افعی / باوج عدم پر گشاید چو عنقا

شکستن ازان خانه در دل گزیند / که چون قامت دلبران است رعنا

حیاتت ازان جای در مغز گیرد / که آتش نهاد آبی آمد چو صهبا

گرت حلم یزدان نیاورد دادم / بجا زود بر آری چو شمشیر برا

درین دیر دیاری از ضرب تیغت / نگردد دگر تا قیامت هویدا

برنگ اندرون بود آیینه دنیا / پس از شاه صفین و سلطان بطحا

نمی بود اگر صیقل تیغ تیزت / نمی گشت مرآت گیتی مصفا

زنازاده را چشم است یارب / که بیند ترا از حسد کور بادا

تونی ماه تابان گردون / تونی سرو رعنای بستان

بصدر خلافت نشسته بعزت / کسی کو برد سجده در پیش عزی

شود تا زمان مکافات یارب / بر و باد گردون عماد و غبرا

جهان پادشاها امروز تو بود / پناهی بدنیا شفیعی بعقبی

نگارم بنام تو امروز نامه / که نامی شود نامه ام از تو فردا

بر آورد تمنام از راه رحمت / که بود و جز این نیست گمتی تمنا

که مدحت بگفته برم تا زمانی / که هستم را دفتر آید بمحشرا



پس انکه در آن آستان خاک گردم / بر آستانه از ناز با جبهه ...

بلی هر که مداح ذات تو باشد / ز بحر غمش جز هم و زنازش چه پروا

کنم جا ها نیک بدخواه و بدخو / کنم غافلی سخت خود روی و خود را

ز بس در معاصی بر آورده ام سر / ز بس در کبایر فرو برده ام پا

زمین ننگ دارند کبر و مسلمان / زمین عار دارند هندو و ترسا

بروز قیامت که از هول محشر / کند از دم سینه زانند ته دلها

ز روی ترحم بمن رحمت آور / بچشم عنایت بمن دیده بکشا

صبا دل قوی دار گر روی رحمت / امام همامت شفیع است و مولی

کلام نباشد که در روز محشر / غلامان خود را پسندند رسوا

بود تا درست انکه گردیده گردون / دهد تا رخت شرم تابنده بیضا

تاریخ عمارت حضرت صاحبقران

تبارک الله ازین قصر همایون فرسا / که گشت زیور از زینه بو ملک آرا

اگر نه این تل فیروزه کوه طور آمد / هر شب از چه بود جلوه گاه نور تجلی

بزیر آن تل دان قصر عرصه زمینی / زلالهای ... غمزدای روح افزا

هزار سبزه این رنگ روضه مینو / صفای صفه آن شرم گنبد مینا

در آن چمن ملکان سپاه از هر سو / بچرخ برده سراپرده ز اطلس و دیبا

هزار خیلی غم عار دم زن آید / پری به پویه ولی دیو جوی دامن خا

بگاه و وقعه گران سنگ ز کوه گران / بوقت وقعه سبک خیز تر ز باد صبا

پیادگان و سواران آن سپاه ظفر / بروز کینه همه برق خرمن اعدا

تیغ خاره شکاف از کوه حمله برند / خروش از چرخ از دو شنوند جای چند

زمین شود متزلزل ز گرد شیر اوژن / فلک شود متخلخل ز گرد گردون سا

بصبح و شام ز آوای توپ تیغ دم / شوند پرده در گوش پاکان سما

بهر صباح از آن قصر آسمان تند / بجلوه خسرو آفاق آفتاب آسا

ابو المظفر فتحعلی شه آنکه بحق / بود بیار رعد آیان بزرگ بار خدا

شهنشهی که ز عدلش بکاینات همه / بود مجاری روز قضا بوفق رضا

قضا نگاشت چو ز آغاز نامه شاهی / ز نام شه بسر آغاز نامه زد طغرا

بخلقت اول و در بعث آخر است آری / نظیر احمد مرسل بمقطع و مبدا

قدم نبی ولی آن حادثست کاو را / ز بر نیان قدم سبب کبریاش ردا

اگر بخشم درین دهر عنصری نگرد / باصل متصل آید در زمان اجزا

بقای ملک بود خاک آستانه شاه / هر آنخاک در او گشت عین آب بقا

فلک ز شرم بضاعت بکاه شام آرد / بر آستانه دارای مملکت آرا

برای پرچم رایت علاقه پروین / پی میان ز شاهان حمایت جوزا

ز خسروانش که سر ز آستان ... / که آسمانش بعکسند در زمان ازپا

ز روزگارش اول خبر ابلاک آمد / فدای داند و دیگر جزای روز جزا

قوام دین همه نظام ملت حق / ز تیغ خسرو غازی و بس درین دنیا

سری بجنبش اگر در هوای سلطنت است / بروم و هند کی باصبی کی از ترسا

فدای هر و جل نامه و جنبش باد / که گر نه شاه به نام رست این ...

پی جهاد ز بالی دو روز چون ز ندی / بدین چمن سپهی همچو موج ... دریا

دو روز منزل خود را بدین بهار آن / بنا نمود چنین قصر آسمان آسا

بروزگار نهاده است کی چنین شاهی / سپهر پایه وزی بر تل فلک فرسا

غرض چو زیور اتمام یافت این مشکو / بمک اث رست ابر دی جسر دو ...

نوشت کلک صبا از برای تاریخش / نهاد فتحعلی شه چنین بلند بنا

تاریخ مسجد امان الله خان

تعالی الله شهنشاه جهان دارای ملک آرا / که نازندش ز دربانی بدر اسکندر و دارا

ابوالنصر زمان فتحعلی شه خسرو غازی / نظام الملک والملة قوام الدین والدنیا

فروغ روی او یا توده توده خرمن سوری / شمیم موی او یا طبله طبله عنبر سارا

فراخ از آستین او ز تنگی اسکون در بیم / بلند از آستان او ز پستی آسمان در وا

سعادت در وجودش یا که گردش در که در یا / فتوت در نهادش یا که رادش در چه در دریا

نکویی در نکویی چون هم او زبان خامه / بزرگی در بزرگی چون زره او هر دو جویا

در آن کشور که بد کوشش گروه اندر گروه ایم / در آن عالم که بد بخشش جهان اندر جهان اعمی

جهان را گنج اندر گنج چون بر مسند زرینش / شهان را رنج اندر رنج چون در پهنه هیجا

برامش از چه ز آرامش از و هر هر زه بر کشور / بسطوت از چه از ثروت از و هر زشت هر زیبا

به بزم اندر گشاده چهره و مهر انجمن باز آید / به رزم اندر پلنگ آویز و شیر انداز با اعدا

از و خشمی و قهر اسکون نفهمیده از آن آذر / از و لطفی به جوف آسمان افکنده از آلا

چو رایش گیتی آراید نهاد مهر و مه پیرا / چو لعلش گوهر افشاند سبل بخشد و کان پیدا

چو گریان کلک او خندان ابل بر دوده آدم / چو خندان تیغ او گریان اجل بر زاده حوا

چو گرزش زخمه اندر زد فارن در بر فارن / چو تیرش بال گستر نام ارتش بر رعنا

چو بازو ز خنگ که پیکر نهد فاره نخل / چو بارز در چنگ جار اورا در خمر و گوه صحرا

تن در خشش بدشت اندر گهی کراسمان جنبش / خوی و گردش بچهر اندر گلی کز آفتاب آسا

زنعل برق افسر در قسطنطین و کاشغر / ز نعل رخش گرد انگیز جابلقا و جابلسا

عیار اسب او ابری که بارد شیر زرین تن / زمین رزم اندر ابرغی که آرد دیو آهن جا

نشان تن بجرم جان موج در میدان دور او / سراسر کوه سر سر ساز در صحرا و در دریا

چو مهر اسب لطف او زمین و نقش انگلیون / چو گرد انگیز رخش او سپهر و کام اژدرها

ز مهر آسای لطف او فروغ اختران پنهان / ز چرخ آهنگ هوش او نهان آسمان پیدا

بمال و گنج در نادر و دشمن مال و گنج آورد / بملک و مرز در میدان ملک پرداز و ملک آرا

بی از ملک دل برکن گرت ملک جهان در دل / بی از گنج در و درکن گرت گنج شهان در وا

ز مهر زادگان خرگاه او یا مانوی ایوان / ز روی خسروان درگاه او یا آذری دیبا

نه مانی را بدست مانا از شرم ایوان [illegible] / نه آذر را بگوه آذر را آذرم ایوان یا

فروغ افسر ز مهر آنان بپوی نظره خسرو / جبین فرسای خاک ایوان بیاد داره دارا

ز آب چهر مرتفش همی خاک ره خاور / ز زخم چنگ شیرانش همی چاک و دل خارا

جهان در دور او جنت سرای روضه مینو / زمین در عهد او پیرایه بند گنبد مینا

نه بومی اندر آن رخنه که موری را بود مأوا / نه بامی اندر آن ویران که بومی را بود مأوا

همه گشت گیاه در آن ارم مانند و مینو دان / همه کاخ زمین ربسان خورنق سان سپهر آرا

در آن فرخ بها و ایام روح افزای جان / در آن فرخنده فر روزان غم پرداز و عشرت زا

امان الله خان آن والی والا گهر کز جان / بسر شد آستان بوسش پی گشت آسمان سیما

شهنشه گرچه دریای گهر پرور دل باید / چنین صافی گهر آبی که گرد دلو لو لالا

بسود اندر چو قیاسان گر چه خسروگیتی ابجد / بفیض اندر چو خورشید ار چه دارا لیکن آبی

نه هر نالی آرد از باران نیسان شکر شیرین / نه هر سنگ آید از خورشید رخشان گوهر خارا

چنین شه را که در کشور پدر اندر پدر خسرو / چنان والی سزد بر در بنا اندر بنا والا

هوای ادهمی چو بدچه در راحت چه در محنت / سپاس ادهمی گوید چه در سرا چه در ضرا

بفرمان ملک سالار لشکر والی کشور / بنیروی خرد زیبای دولت زیب و دنیا

پی رخنه و دلی پرورد کارش خسرو اعظم / خرد رهبر دلی آموز کارش داور دانا

نه از زاده بد رآید براه فخر و فر پویان / نه از فرهنگ خویش آرد زبان از ننگ گویا

نه او در گفته جز از نام آن سلطان نام آور / نه او در اندیشه جز بر رای آن دارای ملک آرا

زهی نامی بنیاد نامی آری که هر بنم | زهی بانی بنا پیمانی آری دیده زرفا
جلال و وزارت پایش اتصال اوج با گردون | جلال دولت پادشاه آفتاب مرج بادریا
چو باد بزم او در جان جهان اندر جهان رقص | چو راز رزم او بر لب جهان اندر جهان غوغا
از آن رامش با آرامش گروه اندر گروه احباب | از آن غوغا نیایش قرین اندر قرین اعدا
ز نیکوی نکوخواهان بگردون بانگ هوی هو | ز بدخواهان بداندیشان بماه آوای وا ویلا
به نیروی شکسته در ستیز کاوش مولد | به آبادی گر ویران رای او در بست آبادا
نخست افکند طرح مدرسی فرخنده و عالی | که ادریس اندر آن مدرس بی تدریس دارد جا
بخاک پاک آن فیض علوم اول و آخر | در آب صاف آن عکس رموز منقطع و مبدا
بهر گنجیش درویشی که در و لعلهای نایاب | بهر حجیش روان از این انبار الملوک اولا
هم از فرط کرم افکند طرح مسجدی عالی | که گردون جبین سا با خطاب ربی الاعلی
چه مسجد گرچه آید با حرم انباز در حرمت | ولی نامد در این چون آن به عزت کعبه [illegible]
چه مسجد جاء له مشوای وادی ایمن | چه مسجد لوحش الله مقتدای مسجد اقصی
چه مسجد آفتاب آمد به خشت آن نماز آور | چه مسجد آسمان باشد بخاک آن جبین فرسا
چه مسجد آب صاف آن زغیرت آتش زمزم | چه مسجد خاک پاک آن زغیرت قبله بطحا
چه مسجد از قنادیل فروزانش اختران حیران | چه مسجد از ایوان فرازش آسمان شیدا
چه مسجد منبرش را هفتمین گردون یکی پایه | چه مسجد شمسه ایش را جا برین [illegible]
چه مسجد آب آن همشیره [illegible] وادی ایمن | چه مسجد خاک آن همزاد باد ساحت صنعا
چه مسجد فیضش از مسجود خلقان در زمین [illegible] | که بر بالش همی تسبیح اهل آسمان [illegible]
چه مسجد زآسمان روح الامین [illegible] | که تا در سایه [illegible] باب این گزینه جا
بنا این مسجد عالی نهاد امروز آن والی | که بخشد باغ فردوس خدای [illegible] در فردا
پی بردن [illegible] | سرای دولت و دینش چه در دنیا چه در عقبی

زهی فرخنده منشی صبح صبا از بهر تاریخش | ز دوالی یافتن والا ولایت گوهر والا
صبا گفتی از آن دارا که دارد چنین والی | صبا راندی از آن والی که دارد چنین دارا
به وصف هر دو فرسودن باید نظم تو ارزانی | بمدح هر دو بر تر پایه [illegible]
کنون گاه دعا آمد بدان والا و آن والی | [illegible] دعا باشد [illegible]
بود تا گاه غم پرور جهان را گاه عشرت آور | بود تا گاه [illegible]
نکوخواهان را از آن عزت جام [illegible] | بداندیشان شان را از آن [illegible] چشم خون پالا

تاریخ عمارت حضرت صاحبقران

زهی ای قصر [illegible] قصر دلارا | [illegible] ایوان دارا
شدی زآئینه چون صبح [illegible] | ز [illegible] چنگ [illegible] صبح [illegible]
ز هر آئینه ات اسکندر آئین | بهشتی چهره دارا [illegible]
ز رستادان روم و چین [illegible] | بالماس بهی یاقوت [illegible]
رواق بارگاهت چرخ [illegible] | زمین آستانت آسمان [illegible]
بنایت چون حرم میمون و محکم | فضایت چون ارم جانبخش و زیبا
ز رفعت خجلت قصر خورنق | ز زینت غیرت دیر [illegible]
فضایت مقتدای باغ [illegible] | ز رفعت مشوای چرخ مینا
دو رفعت را اگر [illegible] | دو زینت را اگر [illegible]
تو در گردون چه حرف [illegible] | تو در جنت چه راز [illegible]
اگر نی بارگاهت عرش اعظم | اگر نی [illegible] مینا
چرا بنهد بدان [illegible] | چرا [illegible]
تعالی الله تصاویرت دل آویز | [illegible] دل [illegible]
[illegible] آور | [illegible]

بچشم نیم خواب آزرم مریم | بلعل روح بخش انفاس عیسی
بزنگار تو مفتون خط قمان | بشنگرف تو شد لعل چو را
ترا زاید زنار سر دکانون | ترا خیزد ز آب خنگ دریا
همی زرین عصب مار جهان سوز | همی سیمین سلب پیل توانا
زهی آذر رقم نقاش چالاک | خهی مانی نگار استاد دانا
بتانت را که از زنگار و شنگرف | جهانت را که برد بر اروپا
بدم گرمی فسون لعل لیلی | بچشم ارنه فریب جزع عذرا
چو مجنونشان چرا رسوا بهر سو | چو وامق شان چرا شیدا بهر جا
بلعل میکشانت راح ریحان | بچنگ ساقیانت جام صهبا
براح آن زبانی نی زخورد | بجام آن نخستی نی زخارا
زعیش از مکافات هوش حیران | زعیش بز مکافات عقل شیدا
بلرز آرد وزان بهرام خونریز | برقص آرد ازین ناهید رعنا
خروشش این بانگ تهمتن | نوای باربد صوت نکیسا
دراین تا نگری تیغ مهند | دراین تا نگری عیش مهیا
غرض چون آفتاب گیتی افروز | ترا گردد آسمان عالم آرا
صبا از بهر تاریخش رقم زد | همایون قصر شاهنشاه دنیا
سپهر سلطنت فضلی ... ش | که چهرش آفتاب و مهر جبها
شهنشاهی که از افلاک گردان | جهانداری که از اجرام توبا
نکو خواهانش را عیش موفر | بد اندیشانش را رنج موفا
خوشی و بد سکالش این چه دوری | بدی و نیک خواهش این چه غوغا
قدر بگذاشت آن در کام تنین | قضا بگذاشت این بر پر عنقا

فرود آسمان

فرود آسمان او را با علام | خرام اختران او را باهی
عقاب صولتش را صید بهرام | همای همتش را بیضه بیضا
کمانش گرچه زار دکور شکر | حسامش گرچه پیره و کار زیبا
قد دولت ولی زان کور یا زان | دل نصرت ولی زان کار زوالا
هوای خدمتش درمان هر درد | غبار موکبش دارو ی هر دا
زمین ولشکرش گردون داختر | سپهر و درابش فردوس وطوبی
چه اختر نور نصرت سیر اختر | چه طوبی برگ دنیا بار عقبی
اگر رایش بنظم این نه اورنگ | زمشور رنگ آراید ثریا
عطارد گر زکیوانش آسمان تاب | کند بهرام و کیوان جفت جوزا
غرض بر هرچه رایش چرخ وانجم | نتابندش زرای روشن آرا
در آن موقف که از انبوهی جیش | زمین در جنبش آید آسمان پا
اجل در کام مرجیچ چرخ ادبار | اجل در کام کور دشت پیما
زمین پرسم گرای پیل پیکر | هوا بر بلبای مغفر پالا
عیان در کام مار گرز و گردون | نهان در زیر تیر شرزه صحرا
فنا را ساز خود کامی مغفر | بقا را برگ گم می صهبا
در آن پر شور صحرای اجل سوز | در آن پر موج دریای اجل زا
شهنشه بر سمند برق آهنگ | به پیرامن سپاه رعد آوا
بشیر او ژن پلنگانش چو فرمان | به پیل افکن نهنگانش چو ایما
گران پی خاک در راه اوج گردون | دریکی کوه و دسا زموج دریا
اگر بارد فنا از ابر صمصام | اگر روید اجل از دشت هیجا
نه در دلها از آن آشوب جنبش | نه در جانها ازین پرهیز و پروا

چو یاران چنگشان در جنگ امثال | چو یاران چنگشان در جنگ اعدا

نه بهرام را بود با پاشان دست | نه دستان را بود با دستشان پا

بموا گر موجه زان موجه آتش | زمین گر نخره زان نخره صحرا

فرو ریزد در آب تیغ رخشان | فرا پوید زنعل رخش رخشا

همی تا بنگری زاعدای میشوم | زتیغ و ناوک خسرو به هیجا

چو خنگ دو به پر قیر و قطران | تن پیکر سر بی تن هویدا

همانا تیغ تنین سار خسرو | همال چوب جادو خوار موسی

دو فره به خوار لاغر که شود | زبول این دو را آنهای فرعی

از آن خسرو بخون افگنده اجلال | ازین موسی نگون آورده اعدا

همش در آهن و چوب این توانی | دو بازوی خداوند توانا

بسی حیدر بسی احمد جهان جوی | زبعض اجهات و صلب آبا

زیک حیدر شکاف رکن آباد | زیک احمد شکست طاق کسری

بسی مولی بدارا و سکندر | نکمتی نامدار آمد زمولی

ولی داخته دانایان گزین نام | نه اسکندر روان گشتن نه دارا

شهنشه نوزی از جان آفرینت | زصلصال آفرینش زشت و زیبا

صبا گو نظم بهزاد پروین | صبا گو شعر تو هم شیر شعری

ولی خورشید پروین پوش خسرو | ولی بهرام شعری سوز دارا

ثنایش را بدامان پای در یح | دعایش را اگر دون دست بکشا

بود آراسته تا باغ مینو | بود افراخته تا چرخ مینا

به بزم خسرو آن همواره حمرا | بدرگاه شه این پیوسته درها

تاریخ عمارت نواب عبدالله میرزا

بعهد

بعهد دولت خسرو بدو رخشمت دارا | که خار از گلبن سوری و خاک عنبر سارا

بغا و جور ز دادش دوران سایه آهو | نیاز و آز ز جودش توان بچنگ عنقا

هم از شواید عصیان بحیب دست تطاول | هم از ذوایب ترکان بقید پای تعدی

بدست شورش دریا بپاستینش چو جنبش | بپا بر توده عبرا بابر دامنش چو امیا

بمرز توران اندر ازان مجاهد بجز دو | بملک توران اندر ازان متوقد دارا

بهر کجا نگری برق تیغهای مهند | بهر طرف گذری جشنهای عیش مهنا

نه عرصه که دران از سپه نکوش نکوش | نه کلبه که در آن از طرب نشور تمنا

سرای زال ز بس رسن تنگ روز ... | گریخت پیرزن پوش شرم گنبد مینا

زخوشه چین منزلت سپر بپایه به پروین | زجو خوردش مجلت کلاه گوشه بجوزا

بهر خراب که پوئی ز خوردگان بنای بر | بهر سراب که جوئی زکشت بان تهی پا

همی نه چینی جز زر نگار قصر منشید | همی نیابی جز خوش شکوه از آب مصفا

جهان چو خورد سکندر چگونه جوانه تنعم | جنین چو دون که بپور جگونه ولی

در آن اوان که بفرش زمان بسور موفر | در آن زمان که زجودش جهان بسود وفا

بهین سلاله دارا ابر سم سامی داور | بهین نتیجه خسرو بنام نامی دارا

زشاه گر چه بعبداللهش خطاب همایون | زبنده گرچه بدارایش در خطاب

ولی بمنطق شاهانش ازان چو شه برون | ولی بمقطع شعرش ازان چو مطلع شعری

جهان نگار کیانی که از خدیو نوا گر | بزرگ بارخدائی که از خدای توانا

قواعدش همه محکم او امرش همه ... | شمایلش همه نیکو خصایلش همه زیبا

زاخترش که خجسته فروغ مهر ... | نکو سیرش که همایون جهان مجد مهیا

زفطرتش که نوید ستاره را الف خدان | زدولتش که نوید زمانه را دل برنا

اگر بگوبمه شه همسند چه گو شها که حجت | اگر بگوبمه توسن چه گو بها که مجرا



کفایت و کف را درج زنگ لاله سوری | مکارم و دل پاکش چو بوی و عنبر سارا
چو او بدیع سیاوش هزار شیر دلاور | چو او بگاه فریدون هزار رشید و دلاور
ازو بدست شام موالف کلاه رخ نوروز | ازو بدست روز مخالف چنین شب یلدا
بگلستان جمالش بهشت مجمره گردان | بآستان جلالش سپهر ناصیه فرسا
چو او ببخشد گرامان بهار روضه رضوان | چو او ببذله سرایان نثار لؤلؤ لالا
چو آسمان درش آسمان و حسرت دوران | چو آفتاب رخش آفتاب و حسرت حورا
ز اسکون چه سرائی ز استیش سخن گو | بآسمان چه گرائی بآستانش جبین سا
چو نکته دانش معارض حدیث و ازین مع | چو در نیش مخالف نظیر پیش و زرقا
بیک اشارت کنجور دو دیگر بگیوان | بیک اجازت خازن عیار کان شرها
ایادیش بمشارق بیک دقیقه احسان | عطیتش بمغارب بیک لحظه اعطا
بروزگار چنینش اگر تو اهل تحف | بکاینات چنانش اگر روا اهل مهدا
قرانیشه به پناید ببار نامه معدن | بپشیزه به نماند بگنج خانه دریا
ز نظم مسلق اوکش رسی کلاله پروین | بیاد طلعت اوکش رهین طلیعه بیضا
ز درج هر دمی آشوب در نوای ... | ز برج هر ولی آذرم خور سواد سویدا
بیاض کردن او از سواد حلقه بزم | ریاض طلعت او از فراز سدره بالا
یکی فروغ الهی نهفته در دل ظلمت | یکی بهشت خدائی شکفته از بر طوبی
زند چو کوس خروشان بحکم داور گیتی | کند چو لشکر جوشان بامر خسرو دنیا
ز بانگ تند زمینی دریده پرده گردون | ز بیر تیغ پای نهفته چشمه بیدا
چو تیغ بران یازد چو صبح بال خندان | چو رخش رخشان تازد چو مهر بارخ رخشا
زمانه موی کنان بر که بر نتیجه آدم | ستاره موی کنان بر که بر سلاله حوا
جهان ازو چه بهشت از چه از قصور شیدا | جنان ازو چو جنان از چه از حصول انا

کی ادم

تا چه کردم من که ماندم زین سعادت ناامید | تا چه کردی تو که گشتی زین کرامت کامیاب
مر مرا همواره زین شادی بتن جفتی پرند | مر ترا پیوسته زین ماتم ببر کحلی ثیاب
هم ز قدر و صدر تو بر اوج چرخ من قصور | هم ز شرم فرش تو بر روی عرش من نقاب
بر هوا افکندمی هر دم حباب آسا کلاه | اوج من بر موج دریای تو گر بودی حباب
آستین افشاندمی بر کوکب رخشان ز فخر | ساحت من بود اگر در صحن بامونت سراب
بر دل شیر من از خورشید داغی سینه سوز | گر چه بودم تو را در طوق کلبی از کلاب
نرگس انجم بردم دیده حسرت نگر | تا چرا من نیستم در تو چو نیلوفر در آب
در نکوناری و در سرگشتگی دایم که نیست | چون تو فخر پای بوس خسرو مالک رقاب
مایه فتح و ظفر فضل شه آنکه همت | تیغ او در رزم مفتاح هزاران فتح باب
آنکه تا پا در رکاب عدل و دست اندر عنان | خاک و باد و آب و آتش همعنان و همرکاب
عزم او پوینده باد و حزم او پاینده خاک | عنف او سوزنده نار و عفو او سازنده آب
در حریم احترام اوست هفت اختر خدم | بر خیام احتشام اوست نه گردون قباب
از ابودیش گرده بنای قدر عالی بنا | در علودش بسته فراشش قضا محکم طناب
عدل او تا در میان بنهاده پای اعتدال | داد او تا در جهان بگشاده دست احتساب
در شکست از سهم او گرگ دهان از ناب چنگ | بر کشید از بیم او شیر ژیان از چنگ ناب
گر نه عدل فتنه سوزش فتنه زا آمد چرا | فتنه را پیوسته زاید فتنه بهر عقاب
که مسلسل بازدش در طره های پرشکن | که مقید داردش در دیده های نیم خواب
تیغ او سوزنده آتش دست او جوشنده بحر | آتش سوزان و دریا نه نبی عجاب
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ فعل | در کف کف الخضیب از خون بدخواهان خضاب
لشکرش را چو ذره زین چاکر نصرت نصیب | خنجرش را بس چو خور بودن خواجه صاحب حضاب
آن خدیو پاک گوهر مهر آل مصطفی | از ازل در جان و دل بنهفت چون بنهد در آب

خامه ش

خامه شاهنشاه دین کز بیم شمشیرش کند | چهره ماران حمیر چهره شیران غاب
پیرو فرمان یزدان پیشوای دین حسن | ماه برج مصطفی و دُر درج بوتراب
آنکه بر نام همایون وی از عرش برین | عقل کل آمد خطیب خطبه فصل الخطاب
هم علی را از علو منزلت قایم مقام | هم نبی را از سمو مرتبت نایب مناب
ناوک خاراکد از شستش در خم چاچی کمان | هستی اهرمنان ملک و ملت را شهاب
صارم شعری شکافش را دل پیلان نیام | خنجر ذابح علاقش را تن شیران قراب
زیب آغوش بتول و گوشوار گوش عرش | زینت دوش رسول و معنی ام الکتاب
شهریاران جهانش آب داری در حریم | پادشاهان زمانش خاک بوسی در جناب
تشنه لب شد شهادت بر رضای حق چشید | گر چه کوه آهن از بیمش شدی دریای آب
در حجابش کز شرف جبریل آمد حاجبی | مرکب از بیداد و کین راندند دونان بی حجاب
آفتاب روی او تابان ز زیر تشت کان | یا رب منخسف تا حشر روی آفتاب
آن جزای چند او گر گردون به پیش داد گر | مصطفی را چون دهی زین ظلم پایان جواب
آل مروان را لب از ساقی کوثر می | آل طه را جگر از آتش حسرت کباب
روز محشر تا شفیع شیعیان گردد کشید | شافع یوم الحساب این ظلمهای بیحساب
ورنه کردی در دمی از بارزی زور آزمای | چون دل اعدای دین بنیان عالم را خراب
در زوایای حریم حرمتش روح الامین | از حرارت کرده جا در سایه پر ذباب
از جهات سته سمت درگهش خیر التربت | بر نجوم سبعه خاک درگهش نعم المآب
با علو درگهش ای چرخ بر با غم مجم | با فروغ شمسه ایوانش ای شمس بر تاب متاب
شمسه ایوان او چون بنگرد زان سو بدید | گشت زرد از شرم آن حتی توارت بالحجاب
دید چون ایوان آن اندیشه کوته نظر | زان طریق ناشناسی آسمان گردش حباب
لب گزان گشا خود کس غایت ناکرده | شرم بادت شرم زین گفتار زشت ناصواب

شمسه این بکسوف و شمس آن را انخساف
جوهر این با ثبات و جرم آن را انقلاب

مقصد اصلی نه از کون فلک جز این حرم
علت غائی نه از خلق قشور الا الالباب

آسمان را چون در آری در حساب انگشت
بارگاه کبریای شافع یوم الحساب

هر که زین در عاجز است امروز فردا خائب است
بی بصر مردی که باشد غافل از این جناب

خواست از صدق و ارادت تا کند در آن حرم
خدمتی شایسته آن شاهنشه مالک رقاب

کرد اشارت تا که زرین چنگ استادان هند
مرقدش را زین ضریح نغز سیمین انتخاب

ریخت بهر انتظامش گنجهای زر تسا و
داد تا ترتیب این دلکش ضریح از سیم ناب

لوحش الله گوبهای سیم این سیمین ضریح
ماه تابانیست هر یک گرد روشن آفتاب

هشت باب آمد بهشت جاودان این ضریح
بر بهشت جاودانی هست هر فصلیش باب

آتش حسرت زحش افروخت در سیمین سپهر
آفتابش بر قوائم دید چون زرین قباب

نیست قصدش روز و شب جز طوف این سیمین ضریح
گنبد سیماگون کاسوده بود از ذهاب

الغرض آن نخل یزدان از کرم چون بر کشید
سر افرازد را به پیرامن حجاب از سیم ناب

بهر تاریخ بنائش زد رقم کلک صبا
سر فرازد دید از شاهنشه این سیمین حجاب

تا دعای مستجاب خاکیان گیرد دمی
عرش پیما باد یارب چون دعای مستجاب

هم بامید دو سلطان کرد انجدیت صبا
باد یارب نزد این ماجور و پیش آن مثاب

در ستایش حضرت صاحبقران

گر زند شه را جهی اندر رکابست آفتاب
از چه بر سیارگان مالک رقابست آفتاب

خسرو عرش آستان قطبشه کش چو عرش
جبهه سای هر سحرگه در جنابست آفتاب

پایه ایش را در جهان قائم مقام است آسمان
سایه ایش را بر فلک نایب منابست آفتاب

نی غلط هر صبح با خونین سر شخت آسمان
نی خطا هر شام با گلگون نقابست آفتاب

منعکس گردد چو در مرآت رای روشنش
چون عطارد خال روی آفتابست آفتاب

چون کند گوهر فشانی کلک گوهر زای او
در هوای آن پر افشان چون ذبابست آفتاب

آفتاب خسروان ریزد ز لب دُر دری
یا خطیب خطبهٔ فضل انتخابست آفتاب

بی تعصب از نسبت رای منیرش در فروغ
نیم روزان گرچه در حد نصابست آفتاب

بر امید نام او کان زیور سیم و زر است
سیم خامی آسمان و زر نابست آفتاب

تا کمر آرند در گردش ببزمش ساقیان
جام سیمین است گردون و شرابست آفتاب

آفتاب شهریاران در رکاب آورده پای
یا کمر از ماه نو یا در رکابست آفتاب

تف برق تیغ او بر تارک ترکان برزم
یا بتارکها که در یوم الحسابست آفتاب

شاید تیغش ز خون دشمنان دارد خضاب
یا که چون کف الخضیب اندر خضابست آفتاب

چون برنج و تیغ یازد دست و تازد در علم
راست گوئی در طعان و در ضرابست آفتاب

در جواهر دوز کسوت پیکر جان پرورش
مستتر چون در گهر افشان سحابست آفتاب

از فر از گوهرین تختش آفتاب روی او
جلوه گر گوئی ز عرش مستطابست آفتاب

لوحش الله گوهرین تختش نظیر آسمان
و اندر آن مهری که از او نور یابست آفتاب

کی نظیر آن مرصع آسمان است آسمان
کی عدیل آن منقل آفتابست آفتاب

در کند از سی زبان تا در گداز است آسمان
در شتابستی بقا تا در شتابست آفتاب

ای خدیوی کز غم زرین قباب فرکهت
زرد رو در اوج این سیمین قبابست آفتاب

آفتاب تیغ شه جانکاه در شبگون نیام
یا بشب کتان که از مهتابست آفتاب

در کف دریا مثالت آب آتش طبع تیغ
جلوه گر گوئی که از دریای آبست آفتاب

چون بآن شمشیر کشورگیر دارد نسبتی
هر سحر گیتی کشا زین انتسابست آفتاب

عقدهای دُر ناب از بسکه افشانی بخاک
با سر شکی رشک عقد در نابست آفتاب

خوار تر از خاک باشد از تو لعل تابناک
بر تنابد زین ستم زین غم بتابست آفتاب

چون رسد پروردگان را از تو راحتها بغم
از غم پروردگان گرد عذابست آفتاب

پیش رایت چشمش از خواب عدم بیدار شد | همچو چشم بخت خود گویا بخوابست آفتاب
آفتاب سایه‌گستر دید چون چتر ترا | در نوای آتشی گشتی عجابست آفتاب
گرچه فیاض زمین از آسمان آمد ولی | زابر دست در فشانت بحر گلابست آفتاب
قطره‌ای باشد معطر زان گهر افشان سحاب | پر گهر بحری که در روی یک حبابست آفتاب
تا قدم بر خاک بنهادی بگردون بر زمان | زات بالگیتی جهت ترابست آفتاب
در هوای آب حیوان یعنی آن خاک قدم | روز و شب پویان درین تلی سحابست آفتاب
باشد از بحر گهر زای ضمیرت رشحه‌ای | چشمه انوار را زان روز و شب تابست آفتاب
پیش رایت داوش از آیینه مه جلوه‌ای | باغرض در اذکان الغرابست آفتاب
سر نخلط رای تو بنهاد در خط روز و شب | زین خطا با رهزن شب در خطابست آفتاب
شب بنالید از سیه روزی و کفتالی برون | بر همه زان میر و با من در عتابست آفتاب
گرد نیکی و بدی پاداش دید آن تیره بخت | الحق از این داوری دور از صوابست آفتاب
دوش گفتم آسمانت بزم و ماهت ساغر است | بود چون غایب نگفتم گفت شرابست آفتاب
تا بگردون و همه پیرایه بست این انتساب | زرد رو در ناله زین خاب خابست آفتاب
تا بگرد زین زرد رخساری برآید کفتش | کوی زرینی است بر طوق کلابست آفتاب
طلعتش افروخت زین شادی و اینک جلوه‌گر | زیور فرخام این پیروزه خانست آفتاب
تا جمال جاه شه پوشد ز چشم حاسدان | شام در افگندن مشکین نقابست آفتاب
تا خیام احتشامت را طناب از چرخ | صبح در تابیدن زرین طنابست آفتاب
الغرض در پیشگاه جاه شه چون پیشکار | تا قیامت در ذهاب و در ایابست آفتاب
شهریار اعظم را بجز وزن باید تحفه‌ای | گر یک شب تاب در تابست آفتاب
دیگران را با وجود من وجودی محتجب | در شها نوربت تا در احتجابست آفتاب
نیک و بدشان مستفیضان نجتهای منند | فیض بخش آری با آباد و خرابست آفتاب

سر آب

مشکران طبع من خاکش صفهان آمدند | گر نداری باور اینک بی حجابست آفتاب
طبع من گرد اکتساب روشنی از رای شاه | زان ز طبع روشنم در اکتسابست آفتاب
از تباهی بار ردیفست این قوافی را چنانک | بهر کی گوئی چو بد عدد چون بابست آفتاب
انجمن افروز در ظلمت تو ز چون طبع منست | هست روشن گرچه را انجم انتخابست آفتاب
تا که در این انجمن هر صبحدم هر صباح | باعث بیداری مستان خوابست آفتاب
ساغرت پر می ز ماه و کج کلاهی کش بزم | راست پنداری بدست آفتاب آفتاب

در ستایش حضرت صاحبقران

بشهر قم که مباد از حادثات خراب | بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
بهر تنی ز وبا صد هزار رنج محیط | چو برگ کاه ضعیفی احاطة السیلاب
هوای آن به ز مردار گنده در مرداب | بود عفونت قطران بوی عنبرناب
هزار مرده بجا مانده زان هوای عفن | ز بیکسی تنشان طعمه ذئاب و کلاب
ز بسکه برده بآب این و آن سپرده بخاک | شکسته بازوی غسال و تیشه نقاب
کسی که جسته ز دست اجل بکف دارد | عصا ز سختی امراض و سستی اعصاب
همه چو چنگ منغص ز رنج استسقا | ز زردی رخ و قرین با قرابه زرداب
جداولش همه چون اژدها بدریب | خسک دمیده چو در کام اژدها انیاب
در آن جداول تن من مثال آب عفن | بکام تشنه نبین جز بدان صفت که لعاب
نه جوی آب شاید چشم مار سیاه | نه آب جوی معاین بکام زهر مذاب
در آن دیار شدم من قرین رنج | جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب
گهی ز تابش تب چون حریق در آتش | گهی ز لرزش خوی چون غریق در گرداب
ز درد پای نوا غم قرین با ناله | ز ضعف جسم نزارم نظیر تار رباب
هزار بار اجل بر سرم گذشت ز ضعف | ز جسم یافت تهی جامه‌ام چو جامه خواب

اگر ز رنج تن و ناتوانی جانم / خبر رساند حبیب مرا یکی ز احباب
فتاده من بچنین حال زار در بستر / که از اضطراب درآمد ز در گسسته نقاب
چو دید حال خرابم ز رنج و بیماری / نشست بر سر بالین من بحال خراب
بناله گفت که ای همچو نال گشته نزار / بمویه گفت که ای همچو موی مانده بتاب
چراست آن رخ چون ناردان برنگ زریر / چراست آن قد چون نارون بضعف سداب
ترا که بود ز عناب من عصیر عنب / چه شد که می نخوری جز عصاره عناب
بنفشه سر زلفت چه رنج آورده / که دور از آنت بباید بنفشه رنجت آب
سپید صندل این سینه بود با نقش / چرا چمن تو از سرخ صندل است خضاب
نگار رخ برتبه تو نیز جایز بود / چه شد که می نتوانی ز خویش راند آب
چگونه چشمش از رنج در هم افتاد / دو دیده‌ات که بنار ستیمش دید بخواب
لبت که هر نفس افشاند صد طویله در / سوال همچو منی را نگوید از چه جواب
همی بگفت و چیاقوت در فشرد و ال / همی بگفت و بگلبرگ بر فشاند گلاب
از آن سپس که بمن مویه کرد و موی کنان / گشاد نیته بجاده رنگ را انجاب
که از ثنای شهنشاه آسمان اورنگ / چرا طلب نکنی درد خویش را اجلاب
بگریه گفتمش از رنج شد تهی مغزم / نه طبع ماند سلیم و نه رای ماند صواب
بخنده گفت مگر باب قرص بید ... / هزار نکته بخاطر مراست درین باب
چو شعرهای تو گویم قصیده‌های بدیع / همه چو رشته پروین همه چو در خوشاب
بمدح شاه پس این نظم دلکش برخوان / که مانده خیره در آن خاطر اولوالالباب
زهی ز فتحعلی شاه این جهان چو آب / شد آنچنان که خرابی نماند جز ...
شهنشهی که چو افراخت بارگاه جلال / زهم گسست ازین نیلگون خیام طناب
سپهبدی که چو صمصام از میان کشد / ز موج خون کف کف بکف گشت خضاب

ز جسم مرد سوار و ز زخم سم ستور / ز آب رنج چو آتش زبانه تیغ چو آب
کند بهاد و تلال زمین تلال و وهاد / کند سراب و محیط جهان محیط سراب
مثل باو نتوان زد اگرچه اهل سخن / مثل زنند شهان را به بهمن و دارا
هزار بهمن و دارا بباشدش بر در / مباهی از قبل خواجه تاشی حجاب
پی مصالح جمهور هر صباح و مسا / به پیش رای صوابش قضا درست صواب
کسی که یافت ز جودش به نیم ذره نصیب / چو آفتاب رسیدش غنا بحد نصاب
جهان گشای خدیوا شفاعتی دارم / بر آستان شهنشاه خالی از اطناب
سحر که صبح و شفق برکشد ز چرخ و سپهر / چنانکه بر قدح ... شیر و شراب
ز جای جستم و بعد از صلوة اوردم / پی دعای شهنشاه روی در محراب
که سر برهنه درآمد ز در دل فروزی / ولی برون در افکنده زرفشان جلباب
چو اهل حاجت بر کف گرفته طره / بر شوه پیش من آورده کای بحسن مآب
ز نهمتش بشارت سوال کردم گفت / منم کنیزک شاه آفتاب عالمتاب
چه میشود که پریشانیم بنظم آوری / تو چه احسن و آیین خوب و شوق صواب
به بندگان شهنشاه کامران خواهی / بگاه عرض ثنا همچنکی دوران ...
که ای ز روی شرف ... / قلاده‌های سگان تو زیب رقاب
بعهد عدل تو شادند کاینات ز داد / هر از دست تو باشد دلی بحساب
بزادگان ... از چه روی این ... / که هست پیش تو چون سبزه فنا که در خوشاب
ترحم دلی رسیدی که از کف ... / دلم ز سینه ببین برزده چون سیماب
ترحمی که ز انده زادگان نیست / خراش سینه کان دختر چو در سحاب
شهنشها کرمت را اشارتی فرمای / که پیش از این بکند جان او قرین عذاب
روا مدار که خدمتگذار دولت تو / بدرگه تو نه ماجور باشد و نه مثاب

خیام جاه تو در جوف سرادق چرخ / چنان بود که به پشت قشور و لاب
چو گاه فلک کشائی بزیر ران آری / چو چرخ خنگ گردون تنگ بلال رکاب
ز بیم جمره زدم افکنند دنباب ازدم / چه مار گرزه غاره چه شیر شرزه عقاب
بحیش خصم همه گر شوند آهن وردی / بریح و تیغ در آئی چو در طعان و ضراب
برزمگاه چو بی بزمگاه آرائی / ز تیغ و خنجر و زوبین و ناوک و مضراب
علم ز دامن لرزان چو شاهد رقاص / سپر ز قبه گردان چو کودک لعاب
ز خون نایژه یاد رگ و سرخی ناب / چنانکه باده گلگون در آبگینه رکاب
ز برق تیغ دل پردلان رکال کنی / کنند کرده گردان بران رکال کباب
همه بدست فشانی و پای کوبی در / دلاوران تبسّام و نگاوران بر تکاب
بود بدیده مردان لشکر تو به رزم / فحول جیش عدو چون کواعب اتراب
کند ز شعله تیغ تو آفتاب غروب / بروز رزم چو طالع شود ز شرق قراب
ز خون خصم یکی ژرف بحر انگیزی / که هفت قبه گردون بران رود چو حباب
چه ترهات سرائی که هر چه تیغ کند / بود ز نیروی بازوی شاه نصرت یاب
خدنگ برق مثال تو در عدو سوزی / بگاه رزم شتابان چو شعله با شهاب
گران ستاره شمر تیب ارچه گوی کند / صفایح فلک عنکبوت اصطرلاب
عقاب پر نزند از نهیب آن پر تیغ / اگر چه هست پرانش نیش زنبر عقاب
شها بلوح و قلم گر بغیر لوح و قلم / مرا نگاه ثنای تو دیده بسته باب
نه گوشه که بود فارغ از مرور و عبور / نه خلوتی که بود خالی از ذهاب و ایاب
همیر سخنم من بفر دولت تو / در آستین بی حجب زند محک کتاب
صبا اگر نفحی کس بدین سخن دارد / خموش باش مرا ور اگر دگر د جواب
ولی چه کارست ز قدر فصاحت ترسل / بوحی منزل اگر بولهب نکرد حجاب

همین مباش که هستند نافذان بصیر / که زنده‌یاب شناسند تنگ از قلاب
ولا چه هرزه درائی تو کیستی چه کسی / تب کشیده به بیر جام و اجب حال خراب
هر ز کلک تو غربت ده صد هزار / ز رای ناخوش تو علت غراب و غراب
مگر قبول شهنشاه نکته دان ز کرم / تو را بجز که با ران در آورد بحساب
وگر ز باری تو کامیاب رخ تابند / تو رخ ز مدح شهنشاه کامیاب متاب
همیشه تا که بتسبیح و بنام بوسه دهند / در آستان شهنشاه مهر و منبر آب
به بارگاه فلک سای خسروی اسکندر داد / جبین قیصر و خاقان شرف ز خاک جناب

خدای بخت مساعد که این شرف فرود آب / ازو دو رای همیون در ذهاب و ایاب
در ذهاب از خاک پای کور بزدان کامجوی / در ایاب از فیض دست ظل سلطان کامیاب
زین ذهابم پای فخر و فسر بفرخاری بکار / زین ایابم دست قدر وشان بسنقلان خضاب
زین ذهابم جان را نکی صحرای شور / این ایابم آتش دل را نکی دریای آب
این ذهابم در حجاز هد ملکان زهرمار / این ایابم در غنیمه غمکساران شهد ناب
این ذهابم گرد اورنگ آسمان سدره سای / این ایابم گرد اقر افتاب عرش تاب
این ذهاب بند من روبین و رز و اسفندیار / این ایاب خصم من گنجر ددام افراسیاب
این ذهاب از راه کان تنگ خواهم باشتر / این ایاب اهرمنان به بتکلم راشهاب
زین ذهابم صد جان را آفتاب آمد حجیب / زین ایابم بحر دل را آسمان آمد حباب
زین ذهابم زاختران در کام جان کام شهید / زین ایابم زاسمان در حشمت کافور آب
این ذهابم برد از گردون مساف و جاه / این ایابم برد از گلزار مینو رنگ و آب
زین ذهابم باغ دل را هشت جنت گلستان / زین ایابم ملک جان را هفت کشور گنج آب
زین ذهاب دلکش آمد هر بشکیم را نصیب / زین ایاب فرخ آمد هر ضمیم را انتخاب

در زمان آستان نور یزدان شد مناسب
در ایام آنشین ظل سلطان شد مآب

دادگر فتحعلی شاه آفتاب آسمان
تاجور فرخ علی شه آسمان آفتاب

آن پدر در منطق جان نور یزدان در خطیب
این پسر از نور یزدان ظل سلطان فرخ خطاب

عالم جاه پدر را هست جنت یک شیخ
عرصه جود پسر را هست دریا یک حباب

خلق او هر ابروان ماه کنعان را گشاد
خلق او هر گیسوان شاه و بطحا را گلاب

هر کجا نقش پی آن آسمان اندر سجود
هر کجا عکس رخ این آفتاب اندر حجاب

چون سنان آن فرازان اهرمن در تاب
چون کمند این بیاز و اژدها در پیچ و تاب

ریح جان افسرد آن روز وغا چون در ظلمات
تیغ تارک سوز این کافر چون در ضراب

موج اندر موج زهر اکبر کو ماران غار
فوج اندر فوج پیل او ز کو شیران غاب

رشتهای جادویان و اژدهای موبموی
رشتههای مشرکان و دو ز لعقار پور تاب

در حریم احترام انبست بعث اختر خدم
بر خیام احتشام انست نه گردون قباب

از ابودش کرده بنای قدر عالی بنا
زر خلودش بسته فراش قدر محکم طناب

عدل او ما در میان بنهاد پای اعتدال
داد این نادر جهان یکباره دست انقلاب

در شکست از سهم او گرگ دهان از ناب جنگ
برکشید از بیم این شیر ژیان از جنگ تاب

زاین مسلسل عقدها در طرههای پرشکن
ز آن معقد فتنهها در دیدههای بیخواب

در پرده نزی از آن در پردههای مرد و زن
گنج قارونی ازین در گنجهای شیخ و شاب

ای صبا تا چند گویی کا بچنین است آسمان
ای صبا تا چند لافی انجا شاه حاب

این چه مارست که بر سینه خصمش گذرست
خنجر ران پیکر و آهن دم و پولاد سرست

که سرش بر کمرگاه و زمین زو بهنرست
که سرش بر جگر شیر فلک منبرست

دوستان را زچه زان کام و روان ...
پیکرش را نه اگر خاصیت نیشکرست

همین مباش که هستند ناقدان بصیر
که زر ناب شناسند نیک از قلاب

دلا چه هرزه در آئی تو کیستی که جی
تبت کشیده بسر بام و ابیت عال افراب

صریر کلک تو غیرت ده صفیر هزار
نوای ناخوش تو خلق غریو غراب

مگر قبول شهنشاه تخته داران ترکم
تو را بجز که یاران در آوردیجاب

اگر زیاری تو کاینات رخ تابند
تو رخ ز مدح شهنشاه کامیاب متاب

همیشه تا که بصبح و بشام بوسه دهند
در آستان شهنشاه مهر و مه بتراب

بیارگاه فلک سای خسروی که بود
جبین قیصر و خاقان بشرف رفتک جاب

در ستایش حضرت صاحبقران

این چه مارست که بر سینه خصمش گذرست
خنجر ران پیکر و آهن دم و پولاد سرست

که دمش بر کمرگاه و زمین زو بهنرست
که سرش بر جگر شیر فلک منبرست

دوستان را زچه زان کام و روان بخشترست
پیکرش را نه اگر خاصیت نیشکرست

دشمنان را زچه رو هست گزاینده بجان
زهر جانکاه نه گر در بن دندانش درست

دلنشین است چنین قامت رعنایش چرا
گر نه چون قامت رعنای بتان سیمبرست

اگر او را نبود خوی بتان یغما
از چه در مذهب او خون اسیران هدرست

عجبی نیست بنجو ... اگر سنگدل است
کو هر آن چو بر آورده ز صلب حجرست

قامتش کامده رونق شکن سرو سهی
نونهالیست که آرایش باغ ظفرست

گرچه پیوسته خورد آب ز سرچشمه دل
لیک همواره ز سرهای سران باورست

لاغر و زرد بود پیکر آن چون عشاق
گرچه چون غمزه دل دوز بتان پر هنرست

هست لرزان چو تن مردم بیدل که ...
گرچه از بیدلی اژدر در دشمن ...

از چه هر دم شکفد غنچه دلها ز دمش
دم او را نه اگر فیض نسیم سحرست

دوستان از دم او آب بقا نوش کنند
گرچه در چشم عدو بحر فنا را شمرست

هر سری راز سر او دست عیان روز ازل / سر نوشتی که بر الواح قضا و قدر است

افعی گنج نوال است ولی گاه جدال / که فرازش بکف خسرو فرخ سیر است

جم نشان محمد علی شاه شهنشاه جهان / که سکندر دل و دارا در و جمشید فر است

آنکه سیمرغ جلالش چو گشاید پر و بال / قاف تا قاف جهانش همه در زیر پر است

آنکه بر آینه خاطر او منتقش است / آنچه بر صفحه افلاک رقم و صور است

لامکان مسند و فلک فر و ملک اورنگ است / آفتاب آیت و مه رایت و انجم حشر است

پا بمیدان چو نهد مهدی دجال کش است / جا بایوان چو کند عیسی گردون مقر است

زهی ای شاه جوانبخت که از رتبه و قدر / جامه جاه تو را اطلس چرخ آستر است

ذات پاک شرف دوده قاجار بود / بلکه آن پاک گهر مایه فخر بشر است

همچنان کز شرف نسبت احمد آبا / ز تو تا زان بجهان روح نیا و پدر است

طبعت ای شاه سخن سنج گهر را بحریست / که ز درهای دری هر صدفش بارور است

عقد گوهر گهر نظم تو را گشت نظیر / سبب آن است که در هر نظری معتبر است

مهوشان را همه پیرایه حسن است جمال / خسروان را همه آرایش تاج و کمر است

رفعت باره عزم تو بدان مایه رسید / کش چو وا ماند نظری و هم روان را نظر است

بسعت عالم جاه تو بدان پایه کشید / که دو عالم بیکی زاویه اش مختصر است

پیش قدر تو چه از قدر سلیمان گویم / هوش دارم قدری قدر سلیمان چه قدر است

نسبتی بخت تو و خصم تو دارند بهم / کین دو را تا بابد دیده قرین سهر است

دوش از داد تو با پیر خرد کردم یاد / گفت این قصه در اقصای جهان مشتهر است

کآفتاب از طرفی با رخ او دید خجل / کاین شهنشاه ستم پیشه و بیدادگر است

لعلهائی که بصد خون جگر پروردم / که هنوز نیم دل از آن غرقه بخون جگر است

بیکی لحظه دهد دست کرم گستر او / بگدائی و نگوید که گهر یا حجر است

کان و دریا دو گواهند در این دعوی بر / کز حجابش لب کان خشک و رخ بحر تر است

رحم کن رحم بدریا و بکان ای خسرو / کاین دو را خانه ز احسان تو زیر و زبر است

سنگ تر دیدی بسی رفته ولت گاه کرم / شخص جود است عری از کسوت لعل و گهر است

بس که بسیار تو بین گشت ز بسیار زمین / حاصل کون و مکان چون دم و کان مختصر است

زان در درگه مدح ارزد ای سائل خاک / راه کوی تو چو ره گاه کشان پرگهر است

جوهر علم و ادب زیور هر پاک نژاد / گوهر فضل و هنر زینت هر تاجور است

هیئت پاک تو آرایش علم و ادب است / جوهر ذات تو از فضل و هنر است

از وشاقان تو در حضرت گردون یک تن / هر کجا می‌نگرم بیشه شیران نر است

آن یک از ناوک چشم آهوی شیر انداز است / آن یک از پلک خشم از دل دشمن جگر است

شهریارا ملکا ای که همایون نامت / تا زر و سیم بود زیب ده سیم و زر است

دیده پوشد اگر از خاک رهت بی بصری / خون او در بر اگر قوت نور بصر است

آنکه احسان ولی نعمت خود کرد رها / خویش بر قسوتی جشاد و دولت بدر است

حاسد جاه تو خواهد فکند در چاهم / زانکه باعث اخترم از یاری و بجده بر است

لیک غافل بود از سابقه روز ازل / که نه تغییر در احکام قضا و قدر است

سجده فرمای کواکب بر یوسف در خواب / هم سوی مسند عزت ز چهش راهبر است

تیرباران حوادث گرم آید بر دل / غم ندارم چو مرا چون شهنشه سپر است

آسمان را بجز بر او تو مدار / تا مدار مه و خورشید بگرد مدر است

در ستایش حضرت صاحبقران

این همایون در دارای سلیمان حشمت / قبله دین عرب و عجم و ملک عجم است

علت عیش و طرب همچو سعود فلک است / مایه امن و امان همچو حرم محترم است

خاک پاکش که برد آب رخ مشک ختا / زیور افسر کی زینت دیهیم جم است

بسکه سایند بر آن پادشهان روی نیاز / نقش رخسار شهان پیش تو نقش قدم است
کرده محراب سپهر آمده بنیاد ز آغاز / از پی سجده آن از چه قد چرخ خم است
بهر بر این درگه عالی بنهند روی نیاز / آنکه فرخنده نهاد آمده فرخ شیم است
هر که رو سود برین خاک قرین رفعت / و آنکه رو تافت از ین عرصه بملک عدم است
بر رخ زایر در پاسخ […] این در / در گلزار جنان است صریرش قلم است
خسروان خاک نشین در این درگاهند / زانکه کرپاس شهنشاه سلیمان حشم است
ظل حق محض تجلی شه شهنشاه جهان / که آفتاب و فلکش پایه چتر و علم است
آنکه از فیض نسیم کرمش روضه ملک / رشک گلزار جنان عنبرنسیم ارم است
آنکه چون منطق شیرین بگشاید که نظم / منشی چرخ زبان بسته چو خود راقم است
نه قدیم است و بجا نیست ز قدم او حدوث / که حدوثش قدم و باز ببین ز عدم است
رای بیضا قبسش مجلی فضل و هنر است / داد فریاد رسش ماحی جور و ستم است
در او کهف امم زان بدرش آورده […] / هر که از حادثه گردش گردون دژم است
بشکر دون شده کهف فلک چار اورنگ / زانکه در طوق سگان در کهف امم است
رخش […] ستم کش بجهان داده است / تخلص تا بستمگر زمان منهزم است
مجلس […] زبان ماشعله کاکل کوثر / بچه گرگ دمان شانه پشت غنم است
تا جبره خاک پیش را زپی گل بصر / چرخ را دامن از انجم همه پر درم است
مایه جسم کرم و قیمت کالا و دلال / در ضمیرش بکر اندیشه بیع سلم است
بنگین و به بیانش […] نسبت ارزان / که بکنفش ز عبیدات و […] است
از چه اسرار نهان بجمله عیان از […] / جام جم غیب نمایش نه اگر جام جم است
گفتم از ین […] بجهان فاقه نماند / بار گفتم گره از موج برابروی یم است
از کفایت کفش جز زر و سیم و دکان / هر کرا منکرم معتبر و محتشم است

خصم با اوست در آثار مقابل لیکن / آن تقابل که در اطوار وجود و عدم است
نیست غم گر بد اندیش نکوخواه آمد / که در آن داور بیش حاکم مطلق حکم است
او برآورنگ شهی زد قدم و شاهان را / چشم بی شرم رآنزدم بروی قدم است
رای او رنگ مظالم بزدایا و ازملک / تا که انو از زدهنده ز رنگ علم است
بدرش پادشهان نقش جبین بنگارند / تا که تقدیر نگارنده لوح و قلم است

در ستایش حضرت صاحبقران

سلطان گل بمسند گلبن قرار یافت / گیتی طراز باز ز پیرار و پار یافت
سرهای […] و ران چو سران سپهر / در بارگاه پادشهان روز بار یافت
برتن چو آب جوشن غنچه که از دید / بر دست پند غنچه جوشن گذار یافت
سوری ز زر نشار و بصورت فراغه بخش / نسرین ز سیم ناب بساعد سوار یافت
رخسار لاله گونه ترک تتر گرفت / زلف بنفشه نفحه مشک تتار یافت
بود انکه از سر […] کنارش چو جویبار / سروی چو جویبار کنون در کنار یافت
هر […] بچگک با آهنگ چنگ و دف / هر مرمی […] جویبار یافت
زان کاو دیامر […] که در آن بار […] / بد بود و دون […] اکنون خمار یافت
دانی دلا که هر دم تا هوشیار کیست / که آن را که هوشیار کنون هوشیار یافت
شاهد و از زوال فلک غازه برگرفت / ساغر صفت سحاب می خوشگوار یافت
زان غازه روی لاله حمرا فروغ دید / زان باده چشم نرگس شهلا خمار یافت
سر […] آب زمین چون بنفشه دید / راز درون خاک زمان آشکار یافت
هر زر که بر […] نثار افشاند در خزان / زنگار گون بغل بعوض در بهار یافت
شد سار زنغمه ساز طرب چون بنفشه را / در خیل […] چمن سوگوار یافت
گلشن صحیفه شده کش هر صحیفه / از نامه چه نامه مانی نگار یافت

خندید غنچه از تیغ تو شاخ بر سحاب — گر ز رای تیره دیدهٔ او اشکبار یافت
این خرمی که زال جهان شد جوان ازو — از بخت پادشاه جهان مستعار یافت
مظهر شه انکه بدوران او فلک — خود را بدرگهش ز غلامان یار یافت
آن تاجور که روز وغا رمح خطیش — بر ترک خویش تارک هر تاجدار یافت
آن جنگجو که وقت جدل خنگ ختلیش — از نعل خود بگوش فلک گوشوار یافت
منت خدای را که خداوندگار ملک — در ملک هرچه یافت هم از کردگار یافت
نه غیر عزم و حزم تنی یا مدد ندید — نه غیر دست و تیغ کسی دستیار یافت
اندوه جان که هر تنی از آسمان کشید — مقصود دل که نه کسی از روزگار یافت
بود از هزار اختر خنده یک ندید — گر خواست یک ز گردش دوران هزار یافت
رمحی که وقت حمله چنان شیر دل گزید — خنگی که زیب کوهه چنان شهسوار یافت
بر ترک خویش تارک هر ترک را زدید — از نعل خویش نعل فلک هر ماه دار یافت
مقصود از آفرینش عالم کسی که جست — اکنون از آفرینش او آشکار یافت
آری کسی که بهر وجود صدف رسید — آندم کش از درون گهر شاهوار یافت
ای چند روزمانه ز تیغ مخالفان — پاینده آنکه خارجی از ذوالفقار یافت
دوران دهر بر سر دارش مقام کرد — آن را که در مخالفت پایدار یافت
تیغ تو شاخ نصرت و رمحت نهال فتح — کایامشان ز صدر یلان جویبار یافت
آن را بوقت معرکه ز اوج خلاف دید — این را بدشت معرکه زاغ شکار یافت
گه آن ز جوی مغز بداندیش آب خورد — گه این ز کوی تارک بدخواه بار یافت
نصرت بپرچم علمت باف بسته دل — چون عاشقی که دل بخم زلف یار یافت
شاهین تیر و زاغ کمانت بروز صید — نسرین چرخ را بحقارت شکار یافت
خصم ترا سپهر چو زاغی شکسته بال — در چنگل عقاب عقوبت شکار یافت

چون خواجه تاش هندوی قصر جلال تست — کیوان در آسمان و زمین اقتدار یافت
هر خطبه که خواند بنام تو مشتری — بر خویش از جواهر انجم نثار یافت
از یمن ترکتاز تو ترک فلک ز چرخ — بر سر چو شاهدان مقنع خمار یافت
سلطان چار بالش چارم سپهر را — گیتی به پیشگاه تو چون پیشکار یافت
[illegible] — چنگی بچنگ و دف و نی در کنار یافت
طومار آسمان بکف تیر دوخش را — در حضرت حریم تو طومار دار یافت
مهر از زمانه داری جشن تو هر بهار — صباغ باغ و رنگرز جویبار یافت
از سهم صارمت که ز تاخیر کردگار — مفتاح هر حصار بر آن انحصار یافت
کیوان چو جوش هر شبی از شام تا بام — بهرام را طلایه نیلی حصار یافت
زان آب خون فشان شرربار روزگار — اشرار را بقا بجهان چون شرار یافت
آنکس که یافت فخر زمین بوس خدمتت — از حادثات دور زمان زینهار یافت
وانکس که در طریق خلاف قدم فشرد — اول قدم ز دست حوادث فشار یافت
باشد برون ز حیز امکان چو مدح شاه — زان رو ثنای او بدعا اختصار یافت
یارب بدیگری نرسد یادگار از او — این تاج و تخت را که ز جم یادگار یافت
یابد بدیده از مژه بدین جاه تو — آن کز خدنگ رستم اسفندیار یافت

در ستایش حضرت صاحبقران

چون خسرو دارای روم از شاه زنگ افسر گرفت — از پی آرایش جهان را چرخ زیور گرفت
روی بانوی حبش از شرم در برقع نهفت — پرده از رخسار خاتون ختن چون برگرفت
قیرگون زاغی ز روی بیضه بیضا پرید — دهر را زیر پر آن شاهین زرین پر گرفت
عنبرافشان کاوی آمد چون نهان در باختر — آتشین بارش هر بری جای در خاور گرفت
سوخت اختر از تفش چون از تف اخگر سپند — چون بکف زال سپهر این تیغ زرین مجمر گرفت

صبح در اقلیم گردون چون شبستان سپهر / قهرمانی از پی غارت بکف خنجر گرفت

زین فلک کشور امیران قرعه و گرز زین رود / زین چمن شبنما عروسان پاره زیور گرفت

زاهد دم سرد صبح از دست مخموران [illegible] / تا زند بر سنگ مینای می احمر گرفت

از درش تا که در آمد شاهدی زاهد فریب / داد زهد از دست و از دستش پی ساغر گرفت

دلبری افروخته خد از افق افراخته قد / از فروغ طلعتش آفاق زیب و فر گرفت

گر فرنگیس از جمال رخساره در برقع نهفت / این فرنگیسی است کز رخساره برقع برگرفت

گر سیاوش آمد از زمین بمین زاد از گزند / این سیاوش ثانی است کش آذر باعظا در گرفت

یوسف صدیق گوئی روی از زندان نمود / یا برآذر جای ابراهیم بن آذر گرفت

یا چو یاران در بهاران منبسح گردون [illegible] / داد سوری دامن گرسون و چنبر گرفت

یا نگار در [illegible] تازی راند در میدان بام / حلقهای مشکگون از تیغ زرین برگرفت

با جود آرای جهان از غنچه گوهر نگار / گنج گوهر از بد اندیشان بد گوهر گرفت

آن شهنشاهی که از خط شعاعی آفتاب / هر چه از بهر چشم خصم او نشتر گرفت

نوعروس ملک کان دوشیزه بود از بدو عمر / کامیاب آمد کنون کین کامران شوهر گرفت

بحر جودش را که آمد بیکران ملاح وهم / راه ستان زورق گرداز زمین لنگر گرفت

لعل گوهربار او بیجاده از [illegible] قند / کلک مشک افشان او کافور و عنبر گرفت

ای جهاندار سکندر چاکر دارا غلام / سد چو دارا و سکندر رخ حشمت چاکر گرفت

بنگار پیگاه همت تاج از دارا بود / پاسبان آستانت تخت از اسکندر گرفت

کشت شیرین کام تلخ عالمی از شهد جود / شاخ خار رخ خسروی تا چون تو شیرین برگرفت

آب آذرگون جهان کرد آب آذرگون بکم / کاذرین طبابد اکنون از تب آذر گرفت

جام زرین همچو چنگ خواله از بتان عنبری / باغ را اکنون صبا در پرده چنبر گرفت

شحنه عدل تو تا زد تکیه بر بالین ملک / فتنه را بخت بداندیش تو هم بستر گرفت

پشت ملت راستی پهلوی ملک فربهی / زان حسام جسم گزید و خنجر لاغر گرفت

پایه گاه و تو را شد دوش گردون تخته گاه / زان سعادت زیب از انجم سران افسر گرفت

بام ایوان تو را کیوان چو شد چوبک زنی / زان بگردون منزل از سیارگان برتر گرفت

تا بنام خطبه دولت سراید مشتری / چون خطیبان جا بر این فیروزه گون منبر گرفت

ترک ترکش بند چرخ از پی حجاب حجاب / چون صبا بر درگهت جا در برون در گرفت

تکیه بر اورنگ گردون فرزدی خورشید داد / چتر زرین آفتاب آسمان بر سر گرفت

زهره در جرگ جواری بربط ارغنون گزید / تیر در سلک دبیران خامه و دفتر گرفت

مه ز شوق دستبوس ساقیان بزم شاه / که چو مینا شد عیان که صورت ساغر گرفت

روز هیجا گر بسم خارا کند از سم کمیان / برتری از چرخ اخضر توده اغبر گرفت

اژدر تیغ ار بجوید از فرق هر سر و تر / طایر تیر از آشیان در صدر هر صفدر گرفت

از بلالی آشیان مرغ خطا رد بر گشود / مرغ جان زین آشیان ره جای خود دیگر گرفت

از شرار افشانی نارنگ آتش فشان / رنگ آبی کرده گردان کند آذر گرفت

شد چو کام اژدر از خار و ره یازان رزمگاه / از نهیبش نای رویین ناله تندر گرفت

از غبار رخش رستم صولتان زال بهر / مغفر زرین فلک رنگ نیلگون معجر گرفت

چون در آن هنگامه از هنگامه آرایان رزم / آتش جانسوز کین در جان خنک دور گرفت

ابرش آتش نهاد از جا برآوردی چو باد / باد در ابابرش عرش اندیشه در چنبر گرفت

شد رکاب ار گران و شد عنان او سبک / تندی از صرصر ربود و گرمی از آذر گرفت

صارم تو خوابگه بر تارک ترکان نمود / خنجر تو آب خورد از جوی هر حنجر گرفت

قابض ارواح بهر قبض جان دشمنان / پا برود دستیار آن صارم و خنجر گرفت

نیزه خطی بدست ز جنگ خطی بر روان / راست گوئی اژدهائی جای بر صرصر گرفت

بر زمین آوردی آن تیغ یمانی از [illegible] / دشمن از نیشش هزیمت راه [illegible] گرفت

بسکه خون بدسگالان ریخت تیغت بیدریغ | موج بحر خون از آن بر جمله بحر و بر گرفت
زان زحل شکل هلالی پیکر مریخ نعل | کآفتاب افکند تیغ در زهره پیمان مز گرفت
بدر بر تیغ خبر بفرق پردلان آمد هلال | راستی گویی اثر زان نخست بیغمبر گرفت
سیل خون سیال شد چندان در آن وادی که | وهم با اندیشه زین پوشیده حال معبر گرفت
ان زمرد پیکر الماس رنگ لعل بار | گنبد پیروزه در جیب چو گون گوهر گرفت
تیغ چیو دان اثر از زور بازوی تو یافت | ذوالفقار آری اثر از بازوی حیدر گرفت
حضرت ای تیغ خسروی چاکر کیوان غلام | خویش را کیفر چو دید از تیغ توکی در گرفت
از سر جوش کند چون سر دری از سر گذاشت | سایه اش بر سر فلک چون چاکری اسر گرفت
ای سزا پرور شهنشاهی که فیض عام تو | همچو نور آفتاب آفاق را یکسر گرفت
عنصری را از مدیح محمود اگر محمودت غلام | دیگران از نقره و آلات خون ازر گرفت
این بلند اختر شهنشاهی تو گر زینت شرف | چون ایاز از بندگی محمود تنگ اندر گرفت
من چو سنگ خاره و تو آفتاب خاوری | خاره گوهر شد چو نور از خسرو خاور گرفت
خدمت دیگر غلامان یک دو روزی پیش نیست | خدمت من دامنت تا دامن محشر گرفت
تربیت از دولت بخت بهتری دید زان | زندگی تا حشر نام نامی بجر گرفت
سال مقصد رفت و گوید باز طفل ... سال | سنجر از سنجر قصنعین و کالنجر گرفت
من که چون حربا بایستی که چشم از آفتاب | یکزمان ای آفتاب برج شاهی بر گرفت
از که این جرم یا رب باید م خجلس وار | دوری از آن آفتاب معدلت کمتر گرفت
تا که مذکور است این در نامهای خسروان | گر بسی همان فلان در ان کشور گرفت
دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی | دولت صاحب زمان را دولت دیگر گرفت

تاریخ عمارت حضرت صاحبقران

این همایون قصر شاه کشور آ | یا زمین را آسمان دیگر است

نقش شادروانش در هفت آسمان | هیکلیان تارک هفت اختر است
صورت مرغان منقش را ز فخر | طایران عرش فرو زیر پر است
رشک هر صورت که در این طارم | شرم هر منظر که در این منظر است
مایه بخش دماغ مانی است | آذر افروز روان آذر است
در خم طاقش ز رنگ و تاب | جفت ماهی زهره را انگشتر است
در بن رواقش ز گرمی شب فروز | در تب و تاب آفتاب خاور است
در نگارین بزمگاه و گلشنش | بر کف آهو وشان کافر زر است
آفتابی ماه منظر ساقی است | کآفتابش می هلالش ساغر است
باده افشان را نه صیداعی دلی است | نیکمش را نه خماری در سر است
در تمثل رزمگاه یا بانش | راست گویی رستم تحخر است
گردان گنبد او ز بر رزم ازمات | ترک آن ترکش کش و خاور گراست
بی تحرک هر نگار در رزمگاه است | پی تیغ زنش هر دلاور صفدر است
گلشنش کز نقشهای آذری | غیرت گلزار پور آذر است
چون بهارستان ... | چون نگارستان خلخ و دلبر است
زلف ترکانش تاب از سنبل است | چشم خوبانش پر آب از عبهر است
نه بگلزارش نهایت بهمن است | نه در آزارش ... ذر است
هر طراوت کو بشاخ طوبی است | هر لطافت کو در آب کوثر است
در نهاد برگ تاکش مدغم است | در ضمیر خاک پاکش مضمر است
از رخ و قد وشاقان شکرف | گلبن دلاویز است و آن جان پرور است
عرصه اش چون جلوه گاه خلخ است | ساحتش چون جویبار کشمر است
پایه اش را رفعتی کز سایه اش | زال گردون را ببارک مغفر است

عارضش را رتبتی کز شمه‌اش / بر سر سلطان انجم افسر است
از در و دیوار و سقف و صفه‌اش / جلوه‌گر آیینهٔ اسکندر است
زیب هر آیینهٔ اسکندری / عکس دارای سکندر چاکر است
این همایون قصر فرخ بارگاه / کآسمان از آستانش برتر است
چیست دانی آسمانی عرش پای / کآفتابش شاه و انجم لشکر است
دادگر محمد علی شاه آنکه او / جوهری از عدل و داد داور است
آن شهنشاهی که پای همتش / خواجهٔ هفتم فلک را بر سر است
آن قدر قدری که دست قدرتش / همچو بازوی قضا زورآور است
آن ظفرمندی که در دشت نبرد / دام و دد را تیغ او غارتگر است
آن جهانداری که در ملک جهان / عدل او جان و جهان چون پیکر است
هر کجا آید بجا بخشش لبش / بی تأمل بار عیسی را خر است
هر کجا رانش ز تیغ برق کشد / با گریبان دست موسی اندر است
همت عطار او آن عطابر است / کاخترانش چنبهٔ گردون اخگر است
صارم خونخوار او آن جام چپ / گر اجل در آن شراب احمر است
جود او جاندادگان فاقه را / چون دم عیسی و شخص عاذر است
تیغ او بر تارک اعدای دین / روز کین چون ذوالفقار حیدر است
آستان آسمان سانش که آن / ملجأ خاقان و مآب قیصر است
خسروان را روی از آن بر آستان / همچو اعراض عرض را جوهر است
خصمش ار چون مه برآید بر فلک / گرچه از پستی بماهی همسر است
زان چه غم دارد که شمشیر کجش / راست چون سیارهٔ مهر است
روز کین کز شورشش تا آسمان / در زمین و آسمان شور و شر است

پیکرش را حفظ ایزد جوشن است / تارکش را فضل یزدان مغفر است
بر یمین آرد چو شمشیر از یسار / بر تهمتن زاری زال زر است
چون کشد صمصام خونریز از نیام / سام بر مردن ستایش گستر است
معجز موسی و نوح و عاد را / تیغ و رمح و عزم و رزمش مصدر است
بهر آیات مبین در راه دین / تیغ او بیضا و رمحش اژدر است
از پی ویرانی بنیاد کفر / رزم او طوفان و عزمش صرصر است
چرخ اگر بازد به او نرد نبرد / مهره‌اش از شش جهت در ششدر است
آفتاب و آسمان در مطبخش / اخگری بر تودهٔ خاکستر است
پیشگاهش را هزاران پیشکار / چون ملکشاه و چو سلطان سنجر است
آسمان باشد طفیل ذات او / از صدف مقصود آری گوهر است
عدل شه روزی جفاجو یافتش / گردن گردون از آن بی خنجر است
بر خلاف عادت خود در کار / با خردمندان کنون زان یاور است
آنکه پوشد دیده از خاک درش / نور بینایی بچشمش نشتر است
وانکه بندد از ثنای او زبان / آن زبان در حلق او چون خنجر است
در صفاهان کز صفای خاک آن / آب حسرت در دهان کوثر است
رام آن دارای داور کز ازل / سرفراز از آن جهان را سرور است
بر زمین این آستان افراختند / کآسمان را آستانش همسر است
جوشش از گنبد نیلوفری / آبگیرش را اگر نیلوفر است
آب صافش رشک اشک عاشق است / خاک پاکش طیب زلف دلبر است
هم از آن در شرم آب زمزم است / هم از آن در رشک مشک اذفر است
نخل طورش در ریاض خرم است / آب خضرش در حیاض مرمر است

قامت ساقی روان در محفل است　　باده صافی عیان در ساغر است

تا درش بگشاد بر روی جهان　　قفل بگشا می جنان را بر در است

الغرض چون زیور اتمام یافت　　این عمارت کآسمان را زیور است

زد صبا از بهر تاریخش رقم　　بر زمین این آسمان دیگر است

باد یارب قصر جاهش بی قصور　　تا شود این قصور اخضر است

منتظر اقبالش ایمن از خلل　　از خلل ایمن این منظر است

تاریخ تعمیر روضه مقدسه معصومه

این آستان بضعه موسی بن جعفر است　　گر افتخار روی سلاطین بدین در است

این آستان آن حرم آمد که جبرئیل　　در بام عرش پایه آن چون کبوتر است

لعلی است کز رخ زیور دیهیم خسروان　　خونین جگر ز حسرت این سنگ مرمر است

در روضه بهشت ز مشکین عبیر آن　　گیسوی عطر پرور حور معنبر است

آبش ز اشک نرگس پاکان نموده اند　　خاکش ز بوسه لب شاهان مجدر است

آن را که زیب چهره نه این خاک در بود　　گر عرش اعظم است که خاکش به سر است

کوثر نتیجه ایست از آن قطره های شور　　گز ابر چشم زایر این در مقطر است

لب تشنگی زایران و خروش معتکفان　　صد ره ز صوت شهپر جبرئیل خوشتر است

این زیب و فر که زیب و فزا این حرم گرفت　　هم از اراده ملک دادگستر است

دارای فتحعلی شه که تیغ او　　در ملک دین سلاله شمشیر حیدر است

مجلی فتاده کز بتک از فعل پایه اش　　زان دیده ستاره بدین سیم است

جودش مشاطه ابیت دلآویز و نغز کار　　کآرزم هشت جنت ازان عنبر گستر است

در این حرم که آمده هم پایه حرم　　ایوان و قبه و در ازان زیب و زیور در است

اندیشه عاجز است ز ذکر ثنای او　　کز هر چه برتر است بصد پایه برتر است

باید بعفو راند نجیب و دعای اوی　　کاین شرف بجز مدحت او رانه معجز است

دین پیمبر کی ز حسامش قوم باد　　تا ملک را قوام ز دین پیمبر است

کلک صباش از پی تاریخ زد رقم　　کز دل مدام چهر سلاطین بدین در است

لغز خامه

چیست آن گوهر که آب گوهری را گسترد است　　پیش او دونان بسی از گنج دارا برتر است

که چو اسکندر جهان برگاه زرینش بپاست　　که چو دارا او زگون بر خاک تاریکش سر است

گاه برقع بند رخسار چهر غضبان شاهد است　　گاه کحل آرای روشن چشم چوپان دلبر است

گه فریدون وار بازرین درفش کاوه است　　گاه چون ضحاک با سوزنده مار چمبر است

گاه تاج آفتاب آسمان مجلس است　　گاه تاب گرد ماه آفتاب منظر است

که چو مهرش افسر سجاده فرتارک است　　که چو چرخش گرته پیروزه زیب پیکر است

که چو زباد شهت اندر عقیقی تیجه است　　که چو رندانش بدم اندر می آگین ساغر است

سالکان فقر را که یار و گاهی همدم است　　خسروان عشق را که تخت و گاهی افسر است

گاه مشک اکنده نافش چون غزال تبت است　　گاه خون آلوده چنگش چون پلنگ بربر است

گاه در گرمی و تابش همرکاب آتش است　　گاه در تندی و جنبش همعنان صرصر است

زاده ضرغام و اینک چون گوزنانش تن است　　بچه سیمرغ و اینک چون کلنگانش پر است

حلقه پیروزه رنگ روس هندی پرور است　　گرته بخیه گون زرنگ زنگی گوهر است

از شکوه نکبان که رشک دشت خاور است　　از طلوع اختران که شرم کوه خاور است

برهمن را از کر افسکی ضیا بخش زخ است　　پیرزن را از جوانمردی نگهبان در است

گاه بر گنجینه گنجور و امین خوابه است　　گاه چون خازن امین گنج داران زر است

خرمنی از یاسمن آمیخته با سوری است　　قبه از آسمان آراسته با اختر است

قیر وش خود پان را از آن بهای زیبق است　　انگون تیغ گوان را از آن مینای گوهر است

که ترک زیور آرایان یکی سیم اژدهاست / که بنفت دشنه پردازان یکی جوشنگر است
که چو جزع رودسیان زنگی بتی راحلقه است / که چو لعل زنگیان رومی وشی را بستر است
جار سوری پیرست است و زاغ بیضا بیضه است / کبک مرجان مخلب است و باز زرین شهپر است
جفت از بغا ره دارد گرچه هندو طلعت است / زاده بهرام باشد گرچه کیوان منظر است
نیست کیوان و چو کیوانش آسمانی ادکن است / نیست گردون و چو گردونش آفتابی انور است
گاه پیچان را سمانش افعی پیچین تن است / گاه پران را خیابش ذره زرین پر است
ای سخن سنج مهین کز نطق و فضلت زینت است / ای خردمند گزین کز رای و هش زیور است
کشف این شیرین سخن را گر نه رایت قاید است / حل این دلکش لغز را گر نه هوشت رهبر است
بوسه زن بر درگه شاهی که چرخش حاجب است / سجده بر بر حضرت ماهی که مهرش چاکر است
آنکه هفت اقلیم را دارای اسکندر دل است / آنکه شاهنشاه رافسر زند افریدون فر است
بو المظفر شیر غازی آنکه ذات حضرت است / ذو المعارج شاه عباس آنکه دادا ور است
باز گو آیینه راهم زنگ غم است / زانکه این آیینه روشن ز زنگار اندر است
تا شود گو هر فشان گنجینه روشن بسان ابحار دل / آنچه گنج شایگان در چشم ما زو کمتر است
او خشن اله هر چه دانش در نهادش مدغم است / جاعله اله هر چه بینش در ضمیرش مضمر است
تا سر و افسر جلالت تخصیص آن را مرجع است / تا رود دگر سعادت ذاتش آن را مصدر است
جنبش گردون و مکلش چون زمین و محور است / قوی تقدیر و رایش چون سپهر و محور است
داد و دانش در نهادش نیف و ناب و اخگر است / جود و جودت در ضمیرش رنگ و بوی و عنبر است
با نکوخواهش سعادت چون سحاب و چون هم است / با بداندیشش شقاوت چون شراب و چون سم است
خصم او گر دانگ مشاطه روشن مه است / تیغ او عزادو سیا به معجز است
آز ما کرمارای جادوان را زاده است / جود او مراژدهای موسوی را مادر است
در زمین چندانکه معبر باسمانش راه است / باسمان چندانکه اختر در زمینش لشکر است

خانه دلها زیادش بارگاه مانی است / عرصه گیتی ز دادش کارگاه آذر است
ار زمین چندانکه معبر باسمانش راه است / باسمان چندانکه اختر در زمینش لشکر است
تا بجویی مال قارون است و برز قارن است / تا بپوی کوس کاوس است و تیغ سنجر است
گوهر او در آتش سپند همری در معود است / گوهر او در آتش سپند همری در مجمر است
مهر بود ماهی از در چاه مار نخشب است / شد ره بود سروی از در جو بار کوثر است
آب و قطرهای ملت با کتاب احمد است / تار خیمه بنهای ملتها حسام حیدر است
اندر آن موقف که از شب بار سنبک در زنج است / اندر آن هامون که از نهیب پیش گردان اختر است
خشم شیر اوژن پلنگان زهره سوز ضیغم است / بانگ تیغ تن نهنگان های گیرنده ز است
آفتاب از تابش شمشیر دودی تاری است / آسمان از جنبش لشکر غباری اغبر است
چرخ قیراکند از البرز مر بر پویه است / خاک لعل اندوز از الماس مینا گوهر است
گرچه رستم جاه جانفزایش یاد جوش است / گرچه بهمن کام اژدر باش نام معجز است
خواجه میزان چو دخی فخی در برنج است / والی عقرب چو ماهی عبقری در معجز است
چون ببیداد آتش شابان باره گردون نخجب است / چون نبیمیر تش گرایان بازوی بوزدر است
مانی از آن و بیجا نها موبه اندر موی است / برقی از آن وبه تنها آذر اندر آذر است
هر شیر از سنگ شیران را در آهنگ اژدر است / هر شکاف خاک پیلان را دم اسفندیار است
لاله های کوه بر رو نیمن نشان زو من کش است / سبزهای دشت بر جوشن ور آن جوشن در است
در یکی جنگش فنای خسرو اندر خسرو است / در یکی فتحش گشاد کشور اندر کشور است
هر چه از شکست شماری که هر شاز ان مهر است / هر چه از فتح که اری اختر شاز آن برتر است
تنگ جوشن قبایان در بن بازوان ملک نجب است / تنگ گردون رخت او را بر قوام حیدر است
از ثنا بندم زبان کان قدر طری مفلق است / بر دعا گو شم بجان کین کار رعدی مطلق است
تا فلک را دو مه و مهر این شکوه و زیب است / تا زمین را از که و مه این طراز و در یور است

بر چرخ خندان روز و شب کین اختران زر اختر است | خاک غم ... کین داوران را داور است

در مدح نواب نایب السلطنه

امروز اگر تاجوری ملک ستان است | فرزند چو انجب شهنشاه جهان است
عباس شه آن کز ملکان تاج ربای است | عباس شه آن کز همگان باج ستان است
آن خسرو غازی که پی ملت تازی | نه در غم رنج تن و آسایش جان است
در صف وشتاشاد و شتابان بجهاد است | زینسان گذر آتش بجهان گذران است
گاه از تف خاکش دم چون نافه تاتار است | گاه از دم بادش رخ چون آزرده بیابان است
هم بیکهی در بن با مار شکنج است | هم سنگ کهی در بن با شر زبان است
گر جانش برنجی دانا نه بدین است | گر تنش برنجی آگه نه بدان است
پر پای بنیرا اندر گر کوفته جسم است | تا زان بجهاد اندر گر خسته روان است
بالنده بدو ملک زین عادت و خوی است | نازنده بدو ملک زین سیرت و سان است
پی هم دلی زین ره خورد است و [illegible] است | پی رنج دلی زان ره و [illegible] است
هر رنج که نا ورزی در سلوت و [illegible] است | هر زال [illegible] در امن و امان است
در گوش غزو [illegible] | در مغز غبار [illegible] عنبر و باران است
آن روز که در کوه به شیر رنگ پدید است | آن وقت که بر گرده شید [illegible] است
چون [illegible] است که برد [illegible] | چون کوه گران است که بر باد وزان است
بگران سبک جنبش گردون که [illegible] است | آهسته مدام اندر در زیر دوان است
در بل گهش جوهری از آتش و آب است | کالماس ز مرد [illegible] نشان است
مریخ زحل [illegible] در حوت [illegible] | خورشید [illegible] حوت از برقان است
هم آتش وی آب رخ ملت و ملک است | هم آب وی آتش [illegible] است
برقی است که در خرمن [illegible] است | زهری است که در زهره [illegible] است

بر پیکرش اندام همه آورد و نیام است | بر گوهرش افسون بد اندیش فسان است
بر گله ماران فسون جنبش جادو | چون چوب فسون خوان [illegible] ثعبان است
گفتم که بر ایش چو رهی چرخ زمان است | کان کرد همه [illegible] از ایام زمان است
امضای وی در ای قضا پر ز خدنگ است | فرمان وی محکم قدر شاخ و کمان است
سوگند قضا را که چنان است و چنین است | تصدیق قدر را که چنین است و چنان است
هم سایه او ماشطه پرتو مهر است | هم خنجر او عاقله دور قران است
هم گاه نوالش به بیار ابر بهار است | هم روز جدالش به یمین برق یمان است
بر حضرت او تا نگری خیمه دورانی است | در لشکر او تا نگری قیصر و خان است
رادیش بقطع اندر چون شکر و شیر است | مردیش بجان اندر چون [illegible] است
جنبش به زمین جنبش رخشنده درخش است | گردش بفلک [illegible] تاریک دخان است
در جنبش آن بانگ یلان نغمه صور است | در ظلمت این برق سنان رهبر جان است
چنگال همه شیر [illegible] است | دندان همه [illegible] از تیغ و سنان است
[illegible] جاش را همواره ضراب است | تنین سنانش را [illegible] است
شریانش از آن پی [illegible] است | اوداجش از آن در جریان [illegible] است
بحر گرمش را که [illegible] است | ملک [illegible] را که [illegible] گران است
بحری که محیطش [illegible] است | ملکی که کرانش [illegible] میان است
از عدل چو در چاره [illegible] است | رزداد چو در چاره [illegible] زبان است
از بیل دهان مور [illegible] است | از شیر ژیان [illegible] است
تا آنکه [illegible] از آن مور همی [illegible] | با ضعف در اندیشه تبدیل توان است
با نور از آن سوی وی از بیم نه چند | دم [illegible] کنان [illegible] فلک باد بران است
از پایه اگر تختش چون عرش برین است | [illegible] که ظل ملک العرش بر آن است

با سایه آن درود افلاک خفیف است / با سایه این پرتو اجرام نهان است
هم کاه مجدد بر کریابش جلالش / بنیاد جهانیست و بنای مهرجان است
پاید ز پرندش که کین جوشن گردون / پاینده گر از خنجر مه درع کمان است
طوفان بلا زان زمین چرخ گرانست / سیلاب فنا زان و رکین در سیلانست
شاها ملکا کز اثر تیغ کج تو / بر راستی این گنبد کج پویه روانست
میزان بکفم زاختر داد و نه خودنیست / دانم ولی این کز روش آن چون سرطانست
نوشین لبی از کشور بردم بسر ایم / کفی که یکی لعبت نوشانیش آنست
خوش بلطافت چو دم باد بهارست / رویش بنظافت چو رخ آب خزانست
از پیکر کش خجلت رباب چگالست / از منظر خوش حیرت خیرات حسانست
آنم شبستان دریا شمع سپهرست / انجم گلستان دریا باغ جنانست
از خنده نوشین لب او عالم جانست / کشته جهانی که یکی نوش لبانست
تا که ز جهان رفت و غمی ماند در دل / در تنگدل من که جهان تنگ بر آنست
تا دست اجل با بدل خاک نهادش / دستم ز دل چاک نبه خاک فشانست
آن سنبل تر کش بمن غالیه سا بود / آوخ که کنون خاک بر آن غالیه دانست
در جان توان ماتم او بار شعیرست / در باغ جنان تا قد او سرو روانست
آن لب که غزلخوان زد در باش لبالبش / با چشم گهربار کنون مرثیه خوانست
بهمان نکرد چون بجهان درد که کوهم / انگشت گزان کو بدکین خسته فلانست
تسکین مرا نیز سر آید که باشد / تا دانش شب هی که بتا دانش توانست
ما راز دل خویش ازین درد جگرسوز / کابنک ملک غازی بر چاره ضمانست
از وجود وی الحق که عزیزانست زبون / در آینه آن تن که کنون اسپیان است
راش هم از مدح جهانبان بگزیدیم / کاراهش بیاند و تم این درد جهانست

مدحت نه بانگاره ترکیب حروفست / وصفت نه باندازه تحریر بیانست
زین پس من و اشعار و دعائیت بخموشی / چون ناطقه عاجز بثنایت زبانست
تا صورت اجرام در افلاک مکین است / تا پرده افلاک باجرام مکانست
اجرام بدورانت رهین گرچه چنین است / افلاک بفرمانت رهی گرچه چنانست
بادی ز خداوند خداوند زمین را / کین غایت مقصود شهنشاه زمانست

در مدح نواب محمد علی میرزا

امروز اگر تاجوری زیب سریرست / شاهی است جوانبخت کش اندیشه بصیرست
دولتشه دریادل کاجرام سپاه است / اسکندر دارا در کافلاک سریرست
در هر خطری پشت جهاندار بزرگست / بر هر دهنی مشت شهنشاه بشیرست
با خنجر او بحر شکر کان شرنگست / با لشکر او چشمه خور قلزم قیرست
آنجا که خدنگش همه سندان چو پرندست / آنجا که پرندش همه خارا چو حریرست
با ماه رخش بیضا چون مهر و غمامست / با نیل دلش دریا چون بحر و غدیرست
بر حکم قضا رایش سرهنگ و کیانست / بر رای قدر حکمش که سالار و امیرست
در نظم عجم طبعش دارای کمالست / در کف عرب نطقش مولای جریرست
دوشیزه ملکش بهوا شعله جوی است / بیباره دهرش ز دغا زاویه گیرست
عهد وی و انجام حکیمست و سبیلست / ذات وی و آغاز بنای بست و ضمیرست
اجرام هنر را بدل پاک مدارست / افلاک کرم را بکف راد مدیرست
هم درگه او قبله آمال صدورست / هم سده او سدره گردون صدرست
صارم بکفش هان چو یکی چشمه زهراست / جوشن بتنش هان چو یکی بیشه شیرست
شخصش ز نگارنده مبرا ز جمالست / ذاتش ز طرازنده منزه ز نظیرست
آن طایر قدس است کش آن اوج مطارست / آن اختر سعد است کش این چرخ مسیرست

چون در کف پیلانش فروزنده حسام است / چون در دم شیرانش خروشنده نفیر است
در بیشه هر پیل که در هند خروش است / در بیشه هر شیر که در دم نفیر است
از آتش تیغش ملکان را دم سرد است / از نخجت جوانش همه کان را دل پیر است
از نشان بد را دلی تسلیم رسول است / زان نشان بره او لی تفویض سفیر است
کاجرام سپهر ند اگر مرحله دور است / کافلاک بدو رند اگر واقعه دیر است
آن بام که از پایه او راز نیوش است / آن بوم که از سایه او سایه پذیر است
گردون به هش پست مغاکی ز زمین است / جنت بر بوش تیره مضیقی ز سعیر است
نه پایه آن از در تصعید خیال است / نه مایه این در حد تصویر ضمیر است
با رفعت آن بام ز افلاک گذار است / با ساحت این بوم ز فردوس گزیر است
هر غرفه را جان ز در او بسر ور است / کش زمزمه دلکش در غم بصر بر است
هم مایه اجلال رفیع است و شریف است / هم قبله آمال صغیر است و کبیر است
با قصر جلالش که حضیض اوج سپهر است / با دست نوالش که دخان ابر مطیر است
هم پایه این بهجت فلک پست و فرود است / هم مایه این چار گهر خوار و حقیر است
شاخی است بیالا که نه طوبیش همال است / باغی است بمنظر که نه مینوش نظیر است
نایید بر آن شاخ یکی مرغ نوان است / خورشید در آن باغ یکی برگ زریر است
دادش بسر ور دل عاجز ببر داست / جود ش بهوای مرغ را یو به نفیر است
چون جان بشتاو ز که با حق به نیاز است / چون نای شباهنگ که با کل بصفیر است
راند چو به پیلان دمان پیری و مهد است / تازد چو بشیران ژیان طفلی و شیر است
با بحر که هم کاشه انهار و حیاض است / با کوه که هم کفه مثقال و شبیر است
روزیکه اجل ساخته با جیش و سپاه است / و ختیکه اجل هاخته پی بار و عشیر است
در خوردن خون حادثه عطشان و حریص است / در بردن جان نایبه چالاک و دلیر است

از جُبهه

از کثرت افغان دلیران به سپهر است / از کثرت اوای اسیران بأثیر است
که آتش کین آب ربای از رخ مهر است / که جز کمان خامه فسکن از کف تیر است
هم گرد جبال از چه از آن جنبش جیش است / هم تنگ غفار از چه از آن تیغ شهیر است
تا در رگ پیلان همه در ناله زار است / موی تن شیران همه در مویه ازیر است
پیلان دمان را خبر موش و پلنگ است / شیران ژیان را اثر یوز و پنیر است
بر ماه شتابنده چکاچاک ز تیغ است / بر مهر گرائیده خشا خاش ز تیر است
چون ترک سپاهش پی پرخاش کلاه است / چون زین سمندش پی ناورد سریر است
ماهی است دل افروز که در کله ابر است / مهری است جهانسوز که بر کوه بشیر است
تعویذ فدائی یمین و به یسار است / تأیید الهی بقبیل و به دبیر است
از جنبش جیشش که زمین خسته و زار است / از گرد سپاهش که هوا تاری ابر است
پای فلک و پنجه اختر به نگار است / زلف ظفر و پرچم نصرت بعبیر است
در بیشه پیلان دمان ناله و آه است / در بیشه شیران ژیان ویله و زار است
هم سینه شاهین سپاهش دل شاه است / هم طعمه ضرغام حسامش تن میر است
با لخش بگوان گویم اگر صور نخست است / از هدیت سرباختگان عشر عشیر است
باده هر اگر کینه گرا فاد روند است / با چرخ اگر پنجه کش غالب و چیر است
چون خصم شکن واقعه سنگ و سبوی است / چون فلک کشا غایله موی و خمیر است
شاها ملکا راز دل خویش چه گویم / آگاه ضمیر تو ز تقطیر و نقیر است
در مدح تو شعرم که چو شعرای یمان است / شعرم ز چه در پنجه بیتاب شعیر است
زین داهیه پیمانه من همبر سنگ است / زین حادثه لوزینه من همبر سیر است
آن را که نیاز از هنر مایه قلیل است / از طبع گهر بخش تو انعام کثیر است
از بهر چه پی بهره ز دریای نوال است / این بنده که در مدح تو با خط خطیر است

بفزا خر بتاج نه گرست و گیاه است — گوهر چو گرانمایه و ناقد چو بصیر است

دیری است که این راز مرا در دو درون است — عمری است که این درد مرا از زخم است

امروز بخاک قدمت بار سر و دوم — در باز پسند تو تحفه است اخگر است

تا مهر بدین لشکر کین تو ز خدیو است — تا ماه بدان خسرو فیروز وزیر است

اجلال سپاهت که سپاه است و پناه است — فرهنگ وزیرت که وزیر است و خبیر است

در ستایش حضرت صاحبقران

این فرش بارگاه شهنشاه کشور است — یا کارگاه مانی و تمثال آذر است

یا بر فراز عرش بساطی مزور است — یا در فضای چرخ بهشتی مصور است

چون گلشن بهشت و چمن زار آسمان — این زمین چمن ز اسپ آذر است

در زیب و فر چو ساحت نوشاد و فرخ است — در رنگ و بو چو روضهٔ فرخار و کشمر است

هم نرگسش چو دیدهٔ خوبان مکحل است — هم سنبلش چو حلقهٔ ترکان معنبر است

آثار رنگش به پیکر حور انس مدغم است — آهنگ خوشش ز راغ مرغانش مضمر است

از رنگ نقشهای دل آویز این بساط — مانی بمانا در و آذر در آذر است

یکسو مثال طلعت شیرین و کوهکن — یکسو نگار زلف پرویز و شکر است

تمثال آفتاب برین فرش عرش سای — از بهر پای بوسی خدیو مظفر است

بر چار بالش فلک از روی افتخار — خورشید از آن ثبات و سیار سرور است

این فرش زیب منظر عرش برین سزاست — چون پای سود داد گر عرش منظر است

دارای نامدار که نام بزرگ او — از فخر زیب خطبه و آرایش زر است

بر فرش کی نگار توان کرد و داد زیب — نامی که آن بعرش خداوند زیور است

آن تاج بخش کز مدد لطف کردگار — روی ملوک بر درش از هفت کشور است

از آفتاب حادثه گیتی بنای دولتش — زان سایه خدای با بالش اندر است

ایمنی

ایمن زمین درگهش از بوسه ملوک — چون روی آسمان ز کواکب مجدر است

چون در نبرد حمله برد برق خاطف است — چون در بساط جلوه کند مهر انور است

در گردش کرش چو گرابان شود بچرخ — گردون چو بهمنی است که در کام اژدر است

گوهر فشان بزم چو گردد بروز بار — چون آسمان زمین بساطش پر اختر است

از فیض ذات اوست شئونات کائنات — آری وجود موج ز آثار صرصر است

از بیت جام ممالک کشایی او — دل در بر ملوک جهان عود و مجمر است

انجا که لطف او همه اقداح نعمت است — انجا که قهر او همه اقطار خنجر است

هر نغمی گر زوست نوازنده دل است — هر خنجری گر زوست شکافنده سر است

کوثر شود ز لطفش اگر نار دوزخ است — دوزخ شود ز قهرش اگر آب کوثر است

بیداد را سپهر در آن طی کند بساط — ملکی کش انجنین ملک دادگستر است

برگاه شاه همچو سلیمان راستین — دیوانش در بپایه او زنگ مرمر است

در پیشگاهش آصف بن برخیا برای — دستور بخردی است که با شه نخور است

که گویدش بپیچ به کین کوش آسمان — کامروز در مصالح ملک انجمن ور است

که آردش پیام که از خسروان پیر — اینک بسوی بارگه شاه سکندر است

بیگاه و گاه بر در گر پاس عالیش — غوغای رستخیز بزرگان لشکر است

یکسو هزار سام نریمان بجوشن است — یکسو هزار رستم دستان بمغفر است

تا پاس چیره دست سکیای او زداد — از بهر پاسبانی کیهان مقرر است

بوزینه وار از پی رامش به بزم گور — در پیچش اژدها و بجا زی غضنفر است

گر مشتری است شعر مرا در ثنای شاه — در چشم بخردان جهان خوار و منکر است

این در مدیح حیدر شرع کرم مرا — تیغ زبان سلاله شمشیر حیدر است

گر معجزش ندانی سحر حلال دان — تا بنگری که نسبت بحر و جوهر است

این پایه برتری و بلاغت نه مرمر است — بل از قبول آن ملک بنده پرور است

مسکین صبا چگونه سزای ثنای او — کز برتریش پایه ز اوصاف برتر است

دست ارادتی به دعا ز آستین برآر — آری بروزگار دعا کار مضطر است

تا در مدار ادهم نگارنده سپهر — برگرد قطب و محور چرخ مدور است

او باد قطب دولت و دولت بگرد او — چون گردش سپهر که برگرد محور است

در پند و موعظه گوید

آنکه کیهان عقل را میر است — هر تصور بدلش تصویر است

جان روشنش عالم نور است — آنکه از علت ثابت و تغییر است

کین چرا فار و آن چرا خر است — این چرا اشتر و آن چرا قیر است

باز فرخنده از چه کردار است — بوم نستوده از چه تقصیر است

ماه را از چه روح کافور است — هور را از چه تابش هیر است

این شتابان فلک که بر زبر است — این درنگی زمین که در زیر است

این مر آن را نه بنده و مولاست — آن مر این را نه خواجه و میر است

هر دو محکوم حکم یزدانند — حکم یزدان بر این و آن چیر است

آن اسیر کمند فرمان است — این گرفتار بند تقدیر است

مشت خاکی بدین میانه درند — که منش شان سزای تکبیر است

همه در نخوت و غروری کان — برتر از پایه معقد و پر است

همه گر کان بکرد این مردار — آنکه محروم در میان شیر است

ای که لوزینه ات زلال حتیم — آسمان کشت و اختران سیر است

گر تو غافل ستاره آگاه است — گر تو بیهش زمانه آژیر است

در سرای ارامل و ایتام — از جفای تو وله زو ویر است

بلغ مقابله

شرم کن شرم از خدای بترس — کرت انصاف جای تشویر است

ای ز فروغ همت هستی — نفس تو بخت شوم و شریر است

شاد گردد که این پیشه زبان — از تو در کنج میر تو فقیر است

در نهانت فسون و نیرنگ است — بر زبانت قران و تفسیر است

دم فرو کش که زرق و سالوس است — کم زنخ زن که ریو و تزویر است

خون مردم خوری چو شیر و زنه — گریه ات زار و ناله ات زیر است

غافلی از کسی که بر بد و نیک — آب از او خون و خون از او شیر است

خواب تو بر خواب خرگوش است — حرص تو بر حرص خنزیر است

ای جوان چند پیر را جستجو — تو جوانی و آسمان پیر است

جاه خود را سزای فخر مدان — چون پذیرای رنگ تغییر است

چند چون تیر چار پر پری — چون کمان اجل کمان گیر است

هان حذر کن حذر که در این دشت — مرگ صیاد و مرد نخجیر است

قول تنزیل و وحی منزل را — کش به سندان و سنگ تاثیر است

چون نه بپذیری ار بفرمائی — کین اقاویل و آن اساطیر است

گرت در ششدری سرای سپنج — پنج نوبت بشام و شبگیر است

چار رخ فصل و چار ارکان را — چار مفتاح چار تکبیر است

دانی از خواب چون شوی بیدار — کان همه خواب و دانش تعبیر است

هان نفس شوم سرکش تست — که سزاوار بند و زنجیر است

این نکوهش بنفس خویش سرای — از چه بر دیگرانت تعییر است

در مدح نواب علی شاه

خجسته عید بدیدار ظل سلطان است — که ظل سلطان را عید ظل یزدان است

بعید باد مبارک خجسته عید چنین | که عید عالم جان روی نقش سلطانست
اگرچه جان جهان از لقای عید بتن | ولیک در تن عید از لقای تو جانست
برآفرینش عید است آفرین ملوک | برآفرینش تو عید آفرین خوانست
بدست لاف دهی تا چو سیم و زر احمر | بزم عید تو گردون کشاده همیانست
هوا ز روئیت بازار ماه و خورشید است | صبا ز خوبیت عطار باغ و بستانست
ازل بذات تو دم ساز پاک پیوند است | ابد بعهد تو انباز راست پیمانست
یک [illegible] و ابروت خانه اخترانست | یک سخن چو در مرجانت گوهر افشانست
هزار گنج [illegible] از آن کال منضود است | هزار چشمه روان از زلال حیوانست
لطیفه دولت از صرف جوهر عقل است | خلاصه ثقت از نور و آب جانست
بلارکن که فلک را بکنج از درهاست | زبانه دم مور انش چشم ثعبانست
کف کفایت تو در مسالک آمال | چو خسته ایست که در انتظار درمانست
بدستیاری باد صبا غبار رهت | شمامه ایست که در دست عنبرافشانست
گزیده زوال فلک گوشه کمربارت | ز آفتاب رخ زیبد کلات حیرانست
بروزگار تو کان آن واپسین نفس است | بر آنکه خاطری از روز او پریشانست
شکنج ناری جهاب سوز و مه او بار | ضعیف ناری از تارهای کتانست
بی نظام بنو زادگان مادر خاک | سپید شیر سحاب از سیاه پستانست
اگر مثل تو بهین دایه که مایه اشان | هزار چشمه حیوان و بحر عمانست
زمانه راست زیاده داد تو یاد نوشروان | در آن اواره که اورد کاو نسیانست
خدنگ چار پر خصم هفت جان ملک | اگر بچرخ فرانشان شهاب و شیطانست
توان درخت همایون بباغ و مجد و شرف | که سدره و ورقه ازند غفر صنوان است
جلال و ملک و کرامت جمال و جاه و خطر | ازانکه داد نموت وصول وافغصانست

بزم بارت احسان و داد و فرهنگ | برزم برگ شمشیر و گرز و پیکانست
ز باد لطمه خورد ابر و زان شود گریان | درخت و باغ ازان گریه شاد و خندانست
بی طراوت تو ای طراز باغ وجود | نیاز و آز و سؤال ابر و باد و بارانست
بشاخهای درختان بروزگار بهار | اگر سفیری از طایر خوش الحانست
ولی تو را چو صبا سال و ماه آذر و دی | بشاخسار شهر اران هزار دستانست
ملوک را دل ازین پهنه سپنجی شاد | که مر فراخ دلان را چو تنگ زندانست
بی چنین را از رکند در پجری | فراخنای جهان تنگنای [illegible] دانست
ولیک ملک تو آن عالمی که از بسط | حدود آن زورای حد [illegible] امکانست
یگانه فارس میدان روزگار تویی | که تا چه جای تو را جلوه گاه امکانست
اگر بگردش فسحتی آسمان دیدی | ولی بغیر تو تنگ این فراخ میدانست
بر آستان تو دیدم مر آسمان را دی | که در نیایش با چنگار و دربانست
بدست و دامن و دم مهر و اختران دنیا | باین و دانش همی مو بهای پنهانست
سرود مش که چه گفتی بضاعتی مزجات | یک نظاره خسرو بدست وداعانست
بتا فهم که بدین مایه جنس مرازی | ببر چنانت هوای بزرگ سامانست
هزار عالم جان گر بنظره اش دهی | کلاف زالی د[illegible] زار ما کنعانست
ولیک خفرت من شوم درین اسپد | چو جانت در کف این آرزو و ارمانست
کف سؤال برآور بر آستان و بنال | که زنگ نو پای نهی بو بیداینش بیمانست
هر آنچه گفتم بپذیرفت و کرد و یافت زجو | چنین مقام که برتر ز حد امکانست
کسی که با تو زند لاف همسری بمثال | هم آهن است بگو هر که گوش دیانست
کجاست سوهان آن آهنی که سوزنش خست | کجاست سوزنش آن آهنی که همو هانست
پرند و خارا خارا نمی شوند و پرند | اگرچه صورتشان در نگار یکسانست

بنام آبی مرتشنه کی شود سیراب / گر فهم آبی در جوببار آبان است

شهی که با تو بدندان زنی فرو درنخ / پیاده ز آتش فرزین که آید اندانست

صبا اگر ز جفا با تو گام زن کیهان / از دو شناس که مالک رقاب کیهان است

دلم ز دست جوانی شود چو پیرزن آب / گر آتشش بنشیند ز آب طوفان است

ز آب و آتش این دل حذر کند عذر / گر آب و آتش بنیاد دهر ویران است

فدا بگا تا با من درخت دقواق است / فغان اگر بنتابیش ز کف بهمان است

چو من بدبستان دبستان هر که دستان زن / نه داستان همه نیرنگ و ریو و دستان است

بجز ز منطق من در بیان سحر بنان / نوای زنگ و کده و درا زبا و دوانان است

ملک شناسد کین سنگ سنگ بیهم است / خضر شناسد کین آب آب حیوان است

در ستایش حضرت صاحبقران

خسرو لشکرشکن چون خصم را لشکر شکست / جیش عیش اندوه را لشکرگه لشکر شکست

گردن اهریمنان در قید شورت قاد / صولت یاجوجیان از تیغ اسکندر شکست

پهلوی پهلوان زنگین گو در زکشوادی / تارک گرد آن میدان پور زال زر شکست

رخش رخشان تهمتن هفت خوان را ره سپر / بازوی روئینه تن روئینه در را در شکست

هیکل لات و هبل را معجز احمد فکند / رونق کفر و هبل را ملت جعفر شکست

رایت مهدی بپا شد فتنه دجال خفت / موکب نوشن در آمد لشکر کافر شکست

پیکر طاغوت و جبت از جلوه احمد فتاد / لشکر بدر و حنین از حمله حیدر شکست

زامر یزدان جبرئیل از عرش اعظم بر گشود / عرش نمرودی نگون شد کرکسان را پر شکست

رشته عمر گروه نوح از طوفان گسیخت / شیشه هستی قوم عاد از صرصر شکست

از فروغ دست موسی صولت قبطی نهفت / از قدوم پور آزر سورت آذر شکست

فتنه یاجوج از اسکندر اکبر نهفت / لشکر لوت از داود پیغمبر شکست

اد بنز

رایت سلطان انجم آیت ظلمت سترد / موکب فیروز نیسان لشکر آذر شکست

تارک شیر اوژنان شاه غضنفر فکند / گردن نام آوران دارای نام آور شکست

رهزنی ضحاک سیرت از شقاقی پرکشید / شیشه هستیش را شاه فریدون فر شکست

خسرو جمجاه باباخان که در روز نبرد / برق تیغش شعله در آن شهبدین مجمر شکست

آنکه گاه حلم او چون سایه بر گردون فکند / از گرانسنگی آن افلاک را محور شکست

آنکه تیغش وقت کوشش خاک را پیکر بجست / آنکه گرزش روز میدان چرخ را پیکر شکست

پای عدلش فرق بس گردنکش ظالم سپرد / دست جودش عقد صد گنجینه گوهر شکست

آن نفس کز تیر ترکان پر دلان را دل درید / آن زمان کز گرز گردان سروران را سر شکست

خاک و خارائی که از سم ستوران شد بلند / روی نه گردان نهفت و کوی هفت اختر شکست

تیرگی گرد کوئی گنبد گردان نهفت / این عروس تنگ که چون بازار آن چو هر شکست

که ز تیغ تارک ترکان روئین تن فتاد / که ز گرز گرزی کرده گردان گنبد اخضر شکست

شیر گردون را جگر تیر سبک بکر دوخت / گاو گیتی را کمر گرز گران لنگر شکست

گر به تیغ سر افشان ریزش باران نهفت / نعره کوس خروشان ناله تندر شکست

صحن میدان رنگ گلگون دامن عاشق گرفت / زلف پرچم قدر مشکین طره دلبر شکست

چون در آن آورد که از شورش جنگاوران / گشت هنگامی که زان هنگامه محشر شکست

خصم را لشکر شکست از تیغ برق افشان او / همچنان کز تیغ حیدر لشکر خیبر شکست

آن پلنگ آویز شیر اوژن بگرز گاو سار / گاو گیتی را کمر چون شیر گردون در شکست

جوشن چینی ز خنجر در تن خاقان درید / مغفر رومی بناچخ بر سر قیصر شکست

دست دشمن شوکتان دژخیم خام خم در هم فکند / برز برزو و صولت لیان که پیکر شکست

خنجر او بر تن روئین تنان جوشن درید / جوشن او در کف شیر اوژنان خنجر شکست

ناوک او سینه کاوس و گنجر و شکافت / ناچخ او تارک دارا و اسکندر شکست

از گرز

ای شهنشاهی که وقت رزم تیغ تیز تو / تندی الماس برد و حدت آذر شکست
ای جهانبخشی که روز بار دست جود تو / نام بحر و کان نهفت و قدر سیم و زر شکست
وقت کوشش چاکرت از ضرب گرز گاوسار / بر زد و خود و تارک بهرام کنداور شکست
گاه رامش مطربت از آهنگ چنگ رامتین / چنگ در رود و در بربط ناهید رامشگر شکست
نامه عدل تو نام نامی کسری نهفت / ناله سنج توصیت نوبت سنجر شکست
مسرع ادراک را کلک کمالت پی برید / طایر اندیشه را قصر جلالت پر شکست
خرگهت کان زیب این زنگارگون خرگاه [...] / منظرت کان قدر این فیروزه گون منظر شکست
از وشاق ماه طلعت پرده تحجب درید / از غلام سرو قامت رونق کشمیر شکست
دست احسانت که یک حرص [...] / بحر انعامت که فلک فقر را لنگر شکست
رهرو دانش در آن بیدای بیپایان [...] / زورق فکرت در آن دریای بی پایان شکست
شعله قهر تو سوز شعله دوزخ نشاند / رشحه لطف تو قدر چشمه کوثر شکست
مهر و کینت در زمان آثار نوش و نیش برد / دست و تیغت در جهان بازار [...] شکست
مطبخ جود تو قدر هسته و بازار سپهر / از فروغ اخگر و از نقل خاکستر شکست
چون صبا بر نامه در مدح تو مشکین [...] / نامه مانی دریدو خامه آذر شکست
تا که مذکور است در هر نامه نام خسروان / کین فلان کشور گرفت و آن فلان لشکر شکست
از تو این گویند و این بپسندد خلق روزگار / کز سپاهت چون سلیمان جیش هر کشور شکست

در [...] حضرت صاحبقران

چون شهنشه سوی ری گرد از خراسان باز گشت / گرد و از آن بر قالب بیجان روان باز گشت
مایه فتح و ظفر فضل شاه اکبر است / فتح را بر خاک پایش دست [...] باز گشت
بازگشت شه جهانی را عجبا نعمتی است / نعمتی خوشتر نباشد در جهان زان بازگشت
چون خور آسا جیش بر ملک خراسان [...] / کرد از ملک خراسان چون خور آسمان باز گشت

راند خاقان رخش در میدان رستم صولتان / کرد همچون رستم از میدان خاقان بازگشت
پادشهنشه از خراسان جانب ری کرد رای / کرد یا سلطان گل سوی گلستان بازگشت
بازگشت از ملک کبری آن ملک با آن جلال / کرد یا از روضه رضوان سلیمان بازگشت
ای شهنشاهی که هر کس دید نیروی کفت / کرده آهنگ زمان جهان سام نریمان بازگشت
زان جهان زیبد بدستان نو در هر دست برد / آفرین گوید گر پور دستان بازگشت
سوی ارحام از نهیب خنجر خونریز تو / خصم از میدان کند با خود چو جان بازگشت
لعل گون تیغت اگر خیزد بدشت کارزار / لعل خونین دل کند سوی بدخشان بازگشت
هر خدنگی کت بقصد از شست بدخواهان جهد / بر دل راهی کند با زهر پیکان بازگشت
گر خضر روزی بخاک آستانت بگذرد / کی کند دیگر بسوی آب حیوان بازگشت
گر وی از نکهت اگر دیدی وشاقانت [...] / ماه مصر از مسند عزت بزندان بازگشت
ور زلیخا [...] آن یوسف وشان دیدی [...] / کردی از وادی عشق ماه کنعان بازگشت
ور ز جنت بار جوید در صف حجاب بار / کی کند زان در بسوی روضه رضوان بازگشت
هیچ مهمان بخاک بارگاهت رو نکرد / کو نکرد از درگهت در دم بسامان بازگشت
ماند از آن آستان با جاه و دولت روی [...] / کو بر آن حضرت نکرد آخر پریشان بازگشت
تا که سامان جهانداری بدانندی که هست / کاشکی کردندی بگیتی آل سامان بازگشت
دوش بودم در تفکر از مسیر خسروان / گر چه آمد این مسرع وارچه کرد آن بازگشت
عقل گفتا تا کند دولت زهر کیهان خدا / زین تحرک جانب دارای کیهان بازگشت
باز گفتم از چه دامان فلک پر گوهر است / باشد آن اینکه کرد از بحر عمان بازگشت
گفت زانی سبب باشد که از درگاه شاه / میکند هر شاه که گوهر بدامان بازگشت
[...] صورت امکان پذیرد امر تو / این زمان رفته از آنش [...] امکان بازگشت
گر بکی ایمان کنی بر بازگشت او کند / تا نخستین روز کن گردون گردان بازگشت

هر که چند سر ز بهان تو بود چاره | هنر که آرد باند است سوی بهان بازگشت
شش جهت نگشود بر خصم تو گردون تا نکرد | چار ارکانش بسوی چار ارکان بازگشت
شهرها را از نهیب خنجر خونخوار تست | گر بد اندیشان کنند اندر ره طغیان بازگشت
بر دهان فرعون را روح الامین انبار گل | خواست چون از بیم موج آرد به یزدان بازگشت
تا که مذکور است کز سور و دیم در روز حشر | نیک و بد را می کند در کالبد جان بازگشت
نیک خواهانت بقصر روضهٔ رضوان شتاب | بدسگالت را بقعر نار نیران بازگشت

در ستایش حضرت صاحبقران

شهی که پایه جاهش ز عرش برگذشت | برتبه همه را جاهش از قمر بگذشت
جهان جود و کرم پادشاه دریا دل | که لطف و دم همت او ز بحر و بر بگذشت
ستوده محتلی شه که گرد موکب او | ز هفت گنبد فیروزه رنگ در بگذشت
بعهد عدل خضر [illegible] زمانه تا کنون | خطر گرفت و جمهور بی خطر بگذشت
مه منیر بسفر موکب همایون راند | ز عهد عهد ملکگر بعهد تر بگذشت
بکامشان ز دم مار روز از دم کژدم | شرنگ نوش شد و نیش چون شکر بگذشت
بهر چمن که چو سرو چمان خرامان شد | قضا بحجر رسید و قدر ز شر بگذشت
بهر دیار که رو کرد جان نثار انرا | ز پای بوسی او از سپهر سر بگذشت
بهر چمن که گذر کرد ز آسمان بلند | قباب بارگه آستان گذر بگذشت
قدر بجاده چون که بود آبستن | خدنگ شست قضا بر دل قدر بگذشت
زبان نه ید ز بیداد چرخ عمر عزیز | چو در رکاب شهنشاه دادگر بگذشت
رستم خلق خار را کن خارکش کرد | چو در دل بحر اندیشه شرر بگذشت
سفینه که بران موج نا خدا الله | شنیده ام که از بحر بی خطر بگذشت
ز آب و آتش و باد بجان زبان [illegible] | نی که شاه جهان را بخاک در بگذشت

نحوست صفر از طالع مساعد اوی | بخرمی و سعادت درین سفر بگذشت
بگشت و دشت و چمن صبح تا شامش رفت | بوصل حور و پری شام تا سحر بگذشت
گهی بحجره که عشاق چنوا برسید | گهی بحلقه خوبان سیم بر بگذشت
ز تیرهای شهر بار پر آتش باز | ز هفت گنبد سیما گون شرر بگذشت
ز بحر صبح بر افشاند بس لآلی تر | بهر زمین که شهنشاه بحر و بر بگذشت
ازان دراری دری که توده توده فشاند | ز اوج هفت در توده در بگذشت
نی ز صید وحوش و طیور گیتی شد | بکوه و دشت چو شاه عدو شکر بگذشت
بصید گاه چو شاهین شاه پر بگشود | همای خاوری آن را ز زیر پر بگذشت
فرخ کش از اثر موکب سعادتمند | درین سفر بسعادت مه صفر بگذشت
همیشه تا زند بر فضا مدار سپهر | بماه و سال به پیرامن مدر بگذشت
چنان رود که سر اسپ در زمین که فلک | بکام و خاطر دارای داد گر بگذشت

در مدح محمد حسین خان

مدام تا نکسی را فلک بکام گذارد | جهان بکام خداوند ما مدام گذارد
سپهر قدر محمد حسین خان که جلالش | قدم بذروه گردون باحتشام گذارد
ایا بسیط سطح تو سجده گاه افاضل | حرم حسین بحرمت باحترام گذارد
بروزگار کنون روی درای روشن عالی | حدیث جم که دو استان جام گذارد
بقبضه تو همسون فلک قهار سپارد | به بچه توسنه زمان لگام گذارد
زمانه ازنده و بخت در معسکر قدرت | قباب هفت فلک بر سر خیام گذارد
بحضرت تو فلک تثلیث پایه آن نه | که تا زحل بپای است قدم بجام گذارد
شگفت نیست که بکیان ز چو کلب معظم | غلاده بر اسد آسمان کنام گذارد
بعاف حفظ تو سیمرغ اگر پناه نجوید | چو باز بر تن او روزگار دام گذارد

برسم دین عرب کارهای ملک عجم را | حسام شحنهٔ عدل تو بر قوام گذارد

چو دست داد تو از بهر اعتدال ترازو | چو پای عدل تو در راه انتقام گذارد

ز مغز شیر غذا جانب غزال فرستد | ز خون باز خضاب بر کف حمام گذارد

کس ار قدم بدرت بهر زر نهد بشرافت | قدم برکن حطیم از پی حطام گذارد

در آن زمان که ز گرد مبارزان محارب | زمانه بر رخ خود پرده ظلام گذارد

سهیل مرکب تازی ز ترکتاز حوادث | بگوش گوشه نشینان همی پیام گذارد

برزم جلوه کند تیغ از نیام دلیران | ز بیم ترک فلک تیغ در نیام گذارد

سباع را پی سلوت ز سینه های سواران | زمان بروی ادیم زمان ادام گذارد

ستاره جسم سواران زمانه گردن گردان | بدام دو فکنده یا به بند دام گذارد

سر سران و دل پردلان دگر ده گردان | بخاک تیره همیون در بر هوام گذارد

در آن مقام جهانی جهنده برق جهانی | که کام بر سر گردون که خرام گذارد

ز جلوه باد صبا را قدم بقید ببندد | ز پویه پای پری را بجسم خام گذارد

ببر بود اگرش در دهمسری تو رستم | علاج از خجلت با نشان سام گذارد

دگر حدیث بهم آوردی تو سام سوارا | جواب از خجلت با لب حسام گذارد

بکاره سر بمغز خصم متعنه برآرد | دم حیات در کاشته هوام گذارد

سپهر داد بناکام دور بیم ز تو چندی | بلی سپهر کسی را کجا بکام گذارد

نه مشفقی که بگوید ز من سلام رساند | نه محرمی که ز کویت بمن پیام گذارد

هزار شکر که در اصفهان بکام رسیدم | بعالم از فلک این عیش بر دوام گذارد

عنان توسن بخت بدست آمده اکنون | اگر رکاب دولت منش زمام گذارد

بآستان تو چون سر نهاده ام بارادت | امید آنکه بکام سپهر کام گذارد

کنون غرضت کاشان بوز و آن دولت | خوش آنکه کام شادی در آن مقام گذارد

اگرچه کربت غربت بدست و خوش وطن اما | بر آن خوش است که عشرت بانتظام گذارد

کسی کند بچه رو روی شهر خویش که با هم | نخست روز معیشت بوجه وام گذارد

بزرگوار خدایا بپذیر عذر صبا را | اگر بنای ثنایت باختتام گذارد

ثنای ذات تو چه بلی چگونه تواند | بآستان تو آن داستان تمام گذارد

همیشه تا که بصبح و بشام رایض قدرت | ز مهر و ماه بچنگ فلک ستام گذارد

بر تبه رایض قدرت رسیده باد بجایی | که زین بگوبه این خنگ نیل فام گذارد

در تاریخ تذکرهٔ فاضل خان

یارب این دهر مصون از خلل و پایان باد | پس از آتش بچه با عهد ملک پیمان باد

کارفرمای جهان محتشم بشکوه را | آسمان گوی صفت لطمه خور چوگان باد

بخبر از اینش یکی گرفت می رو پیرو | گر ملک همچو فلک یاره و سرگردان باد

یکی ذروه داد شکه دو عالم انباشت | آسمان بچه کند از رخ نوشروان باد

یکگون خنگ شموس فلکی جاویدان | رام در زیر دو دو آتش یکی یکران باد

خوای از مخزن دریا همه بینی در گوه | گوهری را زبر کفش در مد و نیسان باد

آفتاب ار نهد در اثش اگر تابد روی | جاودان قطره زن مرحله طوفان باد

آسمان گر بخلافش نفسی بر دارد | تیر بینش را آن ناپره نیران باد

گرنه آبستن کام آیدش آن نه جهد زای | جاودان شش جهه را نغرچه ... باد

هر کجا تیغ جهادش بغزا بگرا بخیز | نوح در نوحه خجلت ز چه از طوفان باد

لبش آن چشمه که شد زنده بدو دولت و دین | کآب حیوان بچه بر خاک پیش عطشان باد

خواست آن سلطان تا زنده بماند شعرا | که روان همگی برخی آن سلطان باد

داد فرمان که تیغی را بگزیند مهان | که شهان را دل و جان تحفهٔ آن فرمان باد

کهی نامه کند انجمن خاقان را | که زمین بچه بر انجمنش خاقان باد

هر کجا مرد هنر زرگر چنان افروخت
که هنر او از من این پایه چو خوش پایان باد

مشتری شاره طلب کرد و عطارد دستار
لب در این راز که این کار بما آسان باد

پای پویا و زبان گویا کز فیض ازل
جان گوینده ما قابل این ارمان باد

یارب این شاره و دستار بر خاصانش
بچه بر پایه بر مایه ما بر هان باد

تیر بسرود و نیاهید که بسر ابسرود
که چو چنگ فتان نایژه پردستان باد

کف کیوان کرتان بار بگر بایش چند
جانستان یار بپاس خطر دربان باد

عقل کلشان بکی صیحه جگر کفت دمرد
که نه جز خاک سیه بر دهن نادان باد

کج و آشفته و ناساخته و خام طمع
شاره آراسته بر سر که گفتا آن باد

می نداند که گریبان خداوند من
نیست این خیره گرا چرخ که پیمان باد

مدبری هفت نمایند مدبر او زا
که بجانستان تن روشن چو سیه زندان باد

وندر آن بار خدائی د خداوندانند
که خداوندیشان ماشغله کیهان باد

روز و شب کار جهان راز قلم های شما
رخنه گیرنده کشان رخنه نه در بنیان باد

باری این شاره و دستار زسر بگذارید
سر چو آشفته پاشنه دامان باد

روز و شب ناصیه سایان زمین در او
آسمانهای سخن سنج که جاویدان باد

همه یکسو بی کوشش فرامن دارید
گر بجانستان خردی باران جبران باد

بیکی زنگ کمین گبرکان کش کو بیم
که بکین تابنش عطارد بدل کیوان باد

روی و مویش ز زر دان که بگلزار چو
جاودان قافله سالار گل و ریحان باد

شهد خندان لبش کش بدم خنجر زهر
کین و آن بر لب دانا و دم نادان باد

این کلاه زره بر سر چاوشانش
که بروشن تن او حفظ خدا خفتان باد

من در آن گفتگو در سخن آید سخنم
ایکه ای کوش با صفات یکی پیمان باد

جانستان بازخند بدم زخمی چه کله
که مرا در گرو منت جاویدان باد

نان نان نمک بسلامت ره منزل گیرم
پی در آن سلسله تان نغز که پیمودن باد

خلق یزدان را پیغامبر از یزدان من
که ببازار آور کار من او یزدان باد

پس گرانید با یوان ملک عقل نخست
که با گنده سرش سایه شادروان باد

شاه بنواخت بصد ریش که صدره برتر
از چه از ذروه این بام جهین ایوان باد

با شهنشاه پس از نام خداوند سرود
کای ملک ختم بدوران نوآیین دوران باد

شد چو فرمان که گزینم بهین نامه نگار
که بهر نامه تورا نام همین عنوان باد

کز درری دری مخزنی آراید کان
غیرت کوکب دری و درخشان باد

قدسیان را همه در عالم قدس این نسخ
بد و مرجان که در آتشیشان مرجان باد

که چه راز از چه ز جا بخشی و اعجاز ردی
دم عیسی نگران بر دم فاضل خان باد

در گواهی چو سزا و ارند بدم کتمان
که چو من رای حریفان بری از کتمان باد

کس جلو گیرش در جلوه که دانش ثبت
که بفر بود در آن جلوه گهش جولان باد

ده سراروشنی از بارقه خاطر اوست
تا شود پیدا آئین بر همه خود پنهان باد

جبر آن جبر که بر نامه صابی صابون
برق برق میان بارقه رخشان باد

لیکن آن را چو بر نام ملک آراید
پیشوای ظلمات و خضر و حیوان باد

خط ز قلمش در رد و قبول شعرا
بر رخش به جان طره مشک افشان باد

گر کفش گاه کرم حاصل یم داد بباد
سود را از پی یم بر قلمش تاوان باد

چون درین عهد کشید در گفتار دری
دست انگار گل اند ابد ریشه دوان باد

خاطر شمع معانی چو فروزد سخن
فر و فطران بر رخ انوری و قطران باد

چون کشید در گنجینه تازی درکوش
جاودان بند خموشی بدم حسان باد

نیست با گوهر لعلش گهری دندان زن
که گهر بنده لعلش زین دندان باد

چون ملک کار بدستوری عقل آراید
نه به دستور که دستان بری از دستان باد

مغلق بخش نوبهری که در تنور فرش کشند [illegible]

نرم و رنگین شان بس بار در زبان سخن / که به سنگ ملکی کوفته آن ایوان باد
زان پذیرفت و طلب کردم آن مغلق را / کش کف راد شهنشاه کفایت زان باد
نرم خندید بدان فاضل خندید که بان / گنجی آرای که مر گنج تو را درمان باد
خاک بوسید و سر افراخت بر افلاک برد / که کهین بنده این حضرت کیهان بان باد
مرمرا نیست گر این مرتبه ممکن چه خواست / شاه را پایه برازمرتبه امکان باد
دو دو خیز و زادم گر لب شه گذرد / کین سپس منت سوری و دمن سندان باد
شده ره سان میوه جانبخش و به شاخ کزن / مدد فیض تو در ابر سیه پستان باد
همه ره بر لب سرچشمه کوثر سپرم / جنبش لعل تو زی نایره نیران باد
پس بفرمان شهنشاه مر این نامه نغز / داد ترتیب که رنج دل هر دهقان باد
نه مثالی ز کتب این ملکی دفتر را / ور بهمالیش نه جز آن فلکی فرمان باد
نامه نه عالمی آراسته چون عالم جان / که بنا ایمنش از زلزله و حدثان باد
هر طرف شاهدی آراسته روحانی بزم / که روان بر در آن حلقه زن سندان باد
دشت دشت در آن گلشن کافوری خاک / که گل آذریش بحر از آبان باد
بحر در بحر در آن موج زن از آب حیات / زان سپس در ظلمات آب خضر پنهان باد
شعرا زنده بدان آب کر از آن منکر / نار نیران شان کیفر ز چه از کفران باد
چون ز تقافانش گشت انجمن خاقان بان / که ز چین خاقان در انجمنش دربان باد
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / زیور بزم جهان انجمن خاقان باد
تا بود مایه هستی ز چه از چار ارکان / شش جهت راز شهنشاه بجان فرمان باد
بندگیش ار نه مجمر بچهار ارکانشان / چار ارکانش ان پیوسته بچار ارکان باد

تاریخ عمارت نواب محمود میرزا

در زمانی که فرازنده افلاک بجود / کرده ذات ملکی را فلک عالم جود

آیت فتح و ظفر فتحعلی شاه که هست / فلک عالم جود و ملک ملک وجود
آن شهنشاه که کش صیقل تیغ از دو رود / زنگ بیداد ز آیینه ایام زدود
آن خدیوی که بخاک درش از خیل سران / هر کجا پای نهی نقش جباه است و خدود
هر طرف کام بکردون ز سعود و ز نحوس / هر کجا نام بکیهان ز فراز و ز فرود
همه بر رای شهنشاه شتاب و به درنگ / همه بر کام جهانبان بقیام و بقعود
دو مبارک شجر روضه اجلال که باد / ظل محمود و همایون بجهانشان ممدود
شاه محمود و همایون که آورده زکرد / جنبش موکبشان دیده کوکب مرمود
لوحش الله دو برادر چو بایوان با تاج / حافظ الله دو دلاور چو بمیدان با خود
دهر کونی که همه کاخ بدارا و ارت / چرخ کونی که همه دشت به بهمن امود
وقت و بیوقت کواکب بدر او به قرار / گاه و بیگاه ملایک بر کوچ و بسجود
هر چه بر کوهه محمود یکی رانده سپاه / هر که بر نام همایون یکی خوانده درود
جهدت ای دهرکشان هم گفته آری در داد / سعیت ای چرخ کشان هم قدر آری در جود
جهد کن جهد بسی باد که در خیر زیست / سعی کن سعی بسی آب که در باد نسود
دو بمانند همایون فر و محمود سیر / که بملک و بملک آن دو دو راند و دود
چون بایوان سخنی از لب جان پرورشان / تا بکیوان نگری عقد لآلی منضود
چون بمیدان تفی از خنجر جوشش درشان / تا بگردون ز چه از دود دل بدخواهان دود
چهرشان کاه سخا مظهر کلک از خلیل / تیغشان روز وغا مجمر نار نمرود
عالمی کو بر از اقصای تحت و اقصای / عالم مجد و شرفشان را مبدای عدود
جامه عهد فریشان که نسج الوحدت / ابدیش آمده تا روز ازلش امده پود
آن شنیدم که بصلب اندر مر آدم را / هم در آغاز رخ نور رسل پرده گشود
کوهر یک یک آن گونه که ز دودن ازت / جمله در جلوه که بینش او چهره نمود

نور محمود همایونش از انوار رسل / سبب آمد که شد آدم بملایک مسجود

نه ز الیاس و ز یونس نه ز ادریس و ز شیث / نه ز موسی و ز عیسی نه ز هارون و ز هود

نکته لیک بدل دارم دانم کاخر / راز بیرون دهد از انچه دراتش عود

دود عود دم شود از مجمره ایک غماز / کو برآرند ز من زآتش کین زین دود دود

شاه ما بوالبشر و جمله ذراریش رسل / که ز هر یک به پی ونقشش فری افزود

همه با قدر براهیم و جمال یوسف / همه با مجد سلیمان و جلال داود

لیکن آدم ز چه مسجود ملایک آمد / خبر همایون که رسیدند ختم محمود

نه به تنهاست سرود سخن من بنوی / نه به تنهاست صریر قلم من بسرود

همه دانند همی پیر کهن کودک نو / همه گویند همی خاک سیه آب کبود

همه دانند که حق گویم و حق الحق این / حق بود حق که کند مرد بنا حق مردود

هان صبا زخمه تو زخمه زن بس دل رود / تا کز بری کر ازین زخمه تو تاآن برگ رود

نای بگشای بمطلب بنوای مطلوب / راه همای بمقصد بهوای مقصود

شاه محمود چو بر نام همایون نه جوابت / کاخی آراید کاید بخورنق محمود

داد فرمان که در گنج گشاید گنجور / تا فروزان کند آن نار کزو یافت نمود

آتشی کاورد از چشمه قطران زیبق / آتشی کاورد از جنت حنظل امرود

نقص را نوبت تکمیل زند وین مجهول / دیو را رتبت جبریل دهد وین معهود

صبر و حنظل را چون یار زهی شکر و قند / قیر و قطران را چون یار زهی عنبر و عود

گرچه گونی بشل در رخم چوگان جبل / گل فروشی نگری در سر مشک اندود

ور فرود زو چه از حوق گلاب اکبر / فکنند از دم آن سلسله بر پای اسود

حور در دام ده از آن و ملک / اندرین عهد بس اینگونه شگفتی مشهود

این تصنع ز چه آرد بصور تجرید / جز ز زرکان گره کار دو گیتی بگشود

چون بفرمانش از نوده زر گنجورش / پشته‌ها ای ز رخ ماه بفرسود و شخود

نیز فرمود کی جنبش اختر نگرند / زیج سنجان که شناسای فرازند و فرود

پس مجسطی نگران خواندند سنار قانون / که با یمانی دانای رموزند و قیود

ساخت بر نام همایون برادرش این کاخ / که چو فردوس برین باد بنایش بخلود

بام کیوانش کی پله ز ایوان بودی / اوجش از نظم اندیشه اگر سالم بود

حاجز از بسطت بومش ز چه رانگاره هم / آن مهندس که بگز ساحت گیتی پیمود

اندران کاخ همایون پی محمود نگار / که چو بنیاد نگارنده بنایش نابود

جان گویای فلاطون بتن هر تمثال / کلک تحار مصور بتصور آمود

کرد بی پرده ز هر پرده آن جلوه گری / نقش هر پرده که در کارگه غیب نمود

هر مثالی که در آن در قدم غیرت خویش / صفحه مانی و بتخانه آذر فرسود

شمس بر شمسه ایش از ره عبادت بنماز / ذره بر سده ایش از روی عبادت بسجود

گاه و بیگاه بدان کاخ هوای تا جهید / باچه با بربط نغدی و سپاهانی رود

چون کرانید بدان آن دو همایون گوهر / زخمه بر گیسه و بره ببزبل راهش و سود

تا بگوینده که از فر دو خورشید زمین / گوشه مجمر تو افسر خورشید ربود

زان سپس همسری از آن دو ملک تا باهم / فلک خویش فراز و ملک خویش فرود

الغرض یافت چو پیرایه اتمام این کاخ / در زمانیکه درین کاخ کواکب مسعود

خامه بنگاشت بتاریخ بنایش که بود / یارب این کاخ همایون ز همایون محمود

ای جوانبخت مرا این پر تحف ان پر در / که ز پالادن تن گوهر جانتان پالود

شعر من چون شره خاطر من این دو تنگ / سخن سفته نا ساحتگان سوخته بود

انکه انبار فرود بن من امد بسخن / بخداوندیش استاد اپورد شنود

او نه بر راه خلافت و نه من از در لاف / بلکه گفت من داد هر دو یکی باشد و بود

آبگون بوزن وارژگون نام رود خانه معظمی است که از خوارزم می آید [illegible]

من چو او بر زرفه و بیرم و بیران آنچنه — زشت و زیبای جهان پیش با بهبود
پای بر تارک برجیس نهادی ز شرف — کوفتی رودکی از بزم مرا لنگ به رود
شاخ شاخ است ولی برنده به شاخ گران — گر مرادت بر جان بخش بجو شاخ مرود
بار جان پرور و دیبای تن آرا بر جو — ای که در باغ گزینی بجز بید به تود
گنج پر گنج مقدار ندانند مر از آن — قدر مر آن رو دشناسید که گردم مفقود
رای شاهنشه فغا و کهرهای نفت — زانکه پیمانه این می بمن آن شه پیمود
تا ملک فر زمین است و ملک زیب فلک — ملک ما بملوک و ملایک مسجود
در گران سایه او سایه تان باد گران — سایه سان پای سپرتان چه بجز زر بجود

تاریخ عمارت نواب عبدالله میرزا

درین دوران که ناکامی سر آمد — زگردون کام ناکامان بر آمد
زخونین چشمه چشم پلنگان — غزالان را ابد هر آبشخور آمد
مشام ماده گوران گاه رامش — کنام شرزه شیران نر آمد
بلی باشد چنین آیین کیهان — چو ظل الله اعظم داور آمد
شهنشاه جهان محمد علی شاه — که جم فرمان و افریدون فر آمد
ستمگر کوه در سنجار دادش — چو کاهی در کف اره صرصر آمد
جفاگر چرخ در دیدگاه خشمش — بتابی توده خاکستر آمد
پرند آبگون زهر کینش — بکشت جان جانی اژدر آمد
بنای بخشش از مشاهده صنع — ز نه پرگار گردون برتر آمد
تعالی الله از آن تابنده خورشید — زمین چون آسمان پر اختر آمد
بنامیزد سراسر آفتابی — کشان صلب شهنشه خاور آمد
همه اسکندر آیین خاصه دارا — که اسکندر دل و دارا در آمد

جوانبختی که در قدر آستانش — زمین را آسمان دیگر آمد
جهانبخشی که در بحر آستینش — نهان دریای ژرف اخضر آمد
ز شرم نظم آن خسرو چو خطل — لب شیرین و لعل شکر آمد
زمین کش طراز از موکب آید — ز شیر اوژن پلنگان بربر آمد
حریمش رز و شافان تهی قبه — غم کشمیر و شرم ششتر آمد
حمایش دام و دد را جاودانه — ز جیحون پر دلان خاکستر آمد
همای همتش را قاف تا قاف — نهان زیر همایون فر پر آمد
اگر ز آتش دریا فروزاست — نوالش مرغکی آتشخور آمد
زبان مار بین در کام ماهی — چو در جیش بنامش خنجر آمد
برو دندان زهر آگنده تیغش — چو بر تیغ شکاران تن در آمد
همش جنبه کان جراره جان — چو بار مار چوبین پیکر آمد
سنانش اژدهای آتش افروز — که شیر او بار از آن اژدر آمد
چو مشکین طره ترکانش چوگان — بگوی آسمان بازیگر آمد
بنای دشمن ضحاک سیرت — خم خامش چو مار حمیر آمد
صف گفتار و شیر جهاد تیش — صف صفین و تیغ حیدر آمد
بسنگ در روی چو شنگر بناورد — بزخم ناوک جوشن در آمد
ز ترکان در طهر از انگیخت خود را — در آن کشور چو زیب افسر آمد
ز داد آن ملک خوبی فلک فر — ز نیش عزت نه منظر آمد
بهر برزن در آن قصری مشید — که از صرح ممرد برتر آمد
در آن فرخنده قصری دلکش افراخت — که از قصر جنان دلکشتر آمد
چو کاخ مانی و ایوان آذر — ز تمثال دلارا دلبر آمد

تو گویی زهره در تمثال برجیس / نهان در مزمر را مشکر آمد

باغش چشم شکوفان چمانش / بدلها ناوک افکن چهر آمد

براغش زلف مهرویان مهوش / همایون سنبلی وارون سر آمد

برای بردن آتش را که تاشه / زعکسش برکان چون زهر آمد

زیش فرسنگ ره ببرید راهی / که نیلش نیل سای منظر آمد

وز آن شد جاری آبی کز جلادت / چو آب زندگی جان پرور آمد

غرض چون شد در آن شهر نو آیین / ز فیضش کام ناکامان بر آمد

زجا تنها زان نوای رامش انگیز / بدلها زان نمود آوز آمد

طلب کرد از صبا تاریخ آنرا / رفیع نهر دلارا کوثر آمد

همیشه تا که این گردنده گردون / بگو هر گرد گردد محور آمد

سپهر مجد را او باد محور / کش این سامان فرخ گوهر آمد

در مدح قائم مقام نواب نائب السلطنة

حضرت قائم مقام آمد پدید / آسمان احتشام آمد پدید

تا بدرد پوست بر روباه روی / شرزه شیری از کنام آمد پدید

از کمند چرخ پیچ رای او / برده ان روس دام آمد پدید

چون زبان تیغ با تیغ زبانش / از نیام وپاک کام آمد پدید

گوئی اندر صف صفین جنگ را / ذو الفقاری از نیام آمد پدید

تارگ بدخواه دین را در جهاد / موی سانش از نیام آمد پدید

تا که آید نوش بخش کام خم / مار زهر آگین جام آمد پدید

تا کینه کفر منکوس آورد / قاضی حجت الکلام آمد پدید

پیشوای داد و دین گشت آشکار / مقتدای خاص و عام آمد پدید

موسی در بالشکاف آورد روی / جیبی گردون مقام آمد پدید

کام تشنهای آتش خوی را / از یل زابل لگام آمد پدید

نامه آجال بدخواهان رسید / کان همایون پر حمام آمد پدید

لوحش الله بر بد اندیشان دین / روزگار انتقام آمد پدید

حافظ الله بر نکوخواهان ملک / از درش دار السلام آمد پدید

از وجودش در چه در چاه ظلام / بخت دشمن را حسام آمد پدید

گر نه رایش دست موزه آفتاب / از غلامش پای دام آمد پدید

پاسخ قیس نجد آن را اگر / احمد شیرین کلام آمد پدید

باکه تا چه هم گر از آن بر درد / حیدر بیجا کنام آمد پدید

روز ناورد استین چون بر فشاند / زان فیامت را قیام آمد پدید

رگلهای جنه زانی زامراد / آسمان را از سهام آمد پدید

حلهائی بهر امانی خاک را / از جام لعل فام آمد پدید

از پرند زهر کینش خصم را / هم حمیم و هم سم جام آمد پدید

تا ز نظم رای ملک آرای او / ملک و ملت را نظام آمد پدید

داور آفاق زاو نظام جیش دین / زان نظام این انتظام آمد پدید

هر که جز بر رای او آراست کار / کار او ناساز و خام آمد پدید

هر که جز زاینای اوشب کرد روز / صبح او چون تیره شام آمد پدید

من سخن لب پرده کوتم هوشدار / گیتی را دار السلام آمد پدید

در تهنیت عید مولود حضرت صاحبقران

عید مولود شهنشاه جهان آراستند / در زمین و آسمان نور و زجان آراستند

زین همایون روز فرخ کافتاب دولت است / آفتاب است زمین و آسمان آراستند

ساحل دریای کن این روز میمون یافتند / زورق افلاک را چون بادبان آراستند

از ازل این بارگه را از برای کارگاه / هم از آن کارآگهان کن فکان آراستند

تا از آن نه کاخ مینا هشت مینو آورند / هفت کشور را چراغ از زین مهد روان آراستند

تا برنگ و بوی آرند این همایون روضه را / هم از این روزش بهاری غنچه زان آراستند

باغ گیتی باغبان چون یافت در این روز خوش / زان دلاویزش چو روی باغبان آراستند

از پی این روز فرخ را الفضان روزگار / علی ره را رای ایام اثربان آراستند

اینک آن روز جهان آرای مولود ملک / کین جهان را زان جهانبان جاودان آراستند

آفرینش را از آن فرخ خبر جان آفرین / بر تن تازی گهر و دانش روان آراستند

تهنیت را شاهکانی انجمن انگیختند / رایگانش از گلهای شاهگان آراستند

راه هر برزن ز هر طرف دامن گوهر کشان / چون ره برزن در راه کهکشان آراستند

در و مرجان کاروان در کاروان دادند باز / کاخ و ایوان فرودین تا فرودان آراستند

جام جم از باده یاقوت گون دادند زیب / بزم کی از مجمر مشکین دخان آراستند

کام تلخ از نوش لب جمشید ساغر دند خوش / روی زرد از سرخ می خورشیدسان آراستند

از مه و مرغوله در بزم جهان رامشگران / قبله زند و نوای زندخوان آراستند

بر که و مه انجمن کارآگهان انگیختند / سبعه الوان بهر دستارخوان آراستند

چون دو قرص سرد و گرم آسمان چنگلگران / قرصها از نوش گزین بهر خوان آراستند

در طبرزد لوز بهر اوج نشین کردند باز / زان هزاران خوان بهر ایشان آراستند

از مکه زین سان ز برگیری درای انگیخته / انجمن زین برگ بر چپ ال و خان آراستند

تارک دارای ترک و معظم جمشید زاد / تاج نوشروانی و تخت کیان آراستند

بام و در از دیبه سقلاب و چین دادند زیب / کاخ و کوی از مایه دریا و کان آراستند

ماهرویان آفتاب سرو چتر افروخته / بیشتر مردان اختران کاویان آراستند

پرنیان پیکر پری زادان با چون گل بسور / شرب زرکش بر پرند و پرنیان آراستند

زیر شادروان شه شهزادگان کامکار / زاتشین رخسار هر طرف آبدان آراستند

آتش آسا چون بکوه و باد سیر از آب تیغ / چون نگارستان چین این خاکدان آراستند

آسمان سان چون بکام جم ز اختر ساگهر / این زمین تیره خوش چون آسمان آراستند

نقل سلطان با جمال آن همایون فر چو مهر / قصر بهرامی بزیب بهرمان آراستند

هم دبیران خط رو رای بس منشور ملک / دست رنج چاکران را از بنان آراستند

از طبقهای جواهر آسمان وار از صفا / بزم شه کارآگهان اصفهان آراستند

قرب دارا را کفاف آسمان دادند باز / ترنج یوسف را کلاف ریسمان آراستند

شمع بزم سبع کی را هر طرف گویندگان / گنبدهای دلکش شمع الکیان آراستند

لیکن از آن انجمن میران با فرهنگ و رای / رخ ز شعر این چو شعرای یمان آراستند

نقل دوزی نقل را شست چون هم داد ارتباط / آفرینش را بتن زین هر دو جان آراستند

کارگاه عالم غیب و شهود انگیختند / بارگاه خیر و کون و مکان آراستند

شاه دریا آستین فضلی شه کش ملوک / روی میدان از غبار آستان آراستند

آن شهنشاهی که تا گیرد بکامش در کنار / نو عروس ملک را خوش دلستان آراستند

آن جهانبانی که تا زانده شود شادی کرای / رخ چو کیوان روشنان از زعفران آراستند

تا بهر کارش توان کارآگهان زین کارگاه / روی و رای پرسش از بخت جوان آراستند

آسمان گر برتری دارد و بدهیم ملک / تخت روشن در معنی جهان آراستند

کاسمان چون ضیمران باغ قدرت یافتند / گوشه تاج ملک زان ضیمران آراستند

تا ملوک آرند با جاروب موهن ترک بامدام / ترک و هند وی فلک رای قران آراستند

زان قران ترکان این صاحبقران را از جهان / تارک کشور خدایان بر سنان آراستند

حیدر تازی و شاه ترک را گویندگان / در ره دین داستان در داستان آراستند

سود صرف این شاه و دیگر خسروان صرف زیان / فضل سود آرند تا پیدا از ایشان آراستند
فرو زجاجی و زشتی تا پدید آرند / گوهر زیبا و زشت آغازیان آراستند
نور احمد را فزایش ظلمت بوجهل درد / حکمت این کاین ره چنین آن را چنان آراستند
عید مولود و ملک را تهنیت گویان در / سنجه کافور گون از مشک بان آراستند
لیک زین خدمت مراد در شاهگاه پنج عید / حکم شه شهزادگان کامران آراستند
زار نالیدم که فرسن بگذرد و زم چشم تر / در معنی چون تهنیت را همگنان آراستند
نام او از بر نگین آرند هش شهریار / کیمیائی خوش هنر بر هنروران آراستند
با فرامش گشتگان فرمان دارای زمان / یا بدین این کیمیا از امتحان آراستند
کلک و دفتر برگرفتم لاجرم ناکام و کام / آنچه کام کلک و دفتر زین جهان آراستند
ان صبا کم زین نسخ کی در نه بکیان گرگی / داستانی خوش چنین در بوستان آراستند
خازن و رضوان بباغ خلد و گلزار بهشت / زین نوآئین نظم کت کلک و بنان آراستند
مرحبا دیدیجان را و زبان داوشای / مر سلاطین سخن را ارمغان آراستند
خامه چون این آفرین بر نام شه ارزانی / عرشیان را پیشگاه لامکان آراستند
زان و شاخ کرته طوطی شکرین داد / زان سوار بازوی الب ارسلان آراستند
تک دعا آرای گشت از بهر آمین قدسیان / با هم ارزند کار نام شه زبان آراستند
تا که این عید همایون را فرشته ز آسمان / در زمین بر کام دارای زمان آراستند
در نهر از آن فرش آرایند هم از اعیان / انجمن کاکنون بر آن صاحبقران آراستند
باد یارب فیض شه چون چار ارکان / زان یگانه گشت و در صرف این جهان آراستند

تاریخ وفات

بان یکی ای پیش بین بگذر بر این دیر عنود / ان یکی ای پیش گر بنگر بر این چرخ کبود
از نهیب جور دهر اندر جهان تاریخ گشت / از نهیب کین چرخ اندر زمان ایمن که بود

سار کین دهر را هر موج آب اندر جهان / راز جور چرخ را هر چاک خاک اندر سرود
منتشر جور و جفا زان در قفا رود بحار / ضبط پنج و جفا زین در فراز ذکر ود
پس چمن نو رسته کان از برق جانسوز / بس سمن نشکفته کین از داس بیدادش درود
زان بسی بهای بشرین زار در ناب کلاب / زین بسی برهای سیمین خار در چنگ اشود
هم شرنگ مرگ ازان در کام موبی و جوان / هم شرار قهر از آن بر جان فرعون و جنود
چون شنیدی آن بیابان کام مشتان در / چون شنیدی آن گوران کافلاکشان در
هم ازان در کام شیران زهر ناب اندر / هم ازین در چشم بادان دود چون مرگ زود
هر کجا سروی فقرا ازان بر نقش افروخت / هر کجا شمعی فروزان بر رخش اندود دود
ای بسا رنگین تذروان را که این دهر / ای بسا رعنا غزالان را که این چرخ حسود
از پی زاغان کج رفتار جان بر باد داد / در سم گوران نابهنجار تن در خاک سود
پیر و برنا را ازان گوینده چون نالنده رعد / زشت و زیبا را ازین خندنده چون چنگ و رود
گوهری چون دیدنیم افروز عشرت آن عنید / گوهری چون دید مهد آرای عصمت آن عنود
گوهری بی اختری آرایش برج شرف / اختری بی گوهری پیرایه درج وجود
گوهری بی جوهری گش درعرض کیهان فدا / جوهری بی گوهری کش در صدف دریا
گوهری کز گوهر افروزش تن اندر چار / گوهری کز گوهر آرایش بجان اندر ربود
گوهری کز روضه رویش بگیتی نور زود / گوهری کز مهر خویش بگردون دود عود
هر کجا کاهش کواکب را نماز اندر نماز / هر کجا نامش ملایک را سجود اندر سجود
روضه رادیش را از مهر و حشمت بوی رنگ / جامه هستیش را از مجد و عصمت تار و پود
در ربود آن پاک گوهر ناگهان چرخ از زمین / بر دل دولتش از هجران آن غمها فزود
فرقت او مهرمان را خنده بر لبها ببست / الفت او حوریان را عقده ازدلها گشود
عرشیان از ماتمش گریان گروه اندر گروه / قدسیان بر تربتش نالان وفود اندر وفود

آنکه اسب از حریرش در درنگ و در شتاب / آنکه از در راز پرندش در قیام و در قعود

ماه وش رخسار یارب چونش در کردی نهفت / نازنین اندام یارب چونش در خاکی غنود

الغرض بسپرد چون ناکام هستی را فنا / الغرض بگزید چون خورشید بگاه جلود

از پی تاریخ فوتش زد رقم کلک صبا / گوهری رخ تابان اجل از مهد دولت در ربود

تاریخ بقعه که منوچهرخان تعمیر کرده

در زمان ملک غازی دارای جواد / که شد آباد جهان زو که بنایش آباد

نه فلک ملک کش مختفی شه که فلک / هر فلک بست بایمان و هر ملک گشاد

هم از و حضرت چین آمده اقبال و یمن / هم از و خلعت مصر آمده امصار و بلاد

هر سرائی که ز فیض گذرش آید خوش / هر خرابی که ز نقش قدمش گرد و شاد

آمد از شرم جگر سوخته زان کوثر / گرد و از رشک کهن غمزده زین نوشاد

اندر آن عهد که در شده او هر چه کریم / اندر آن دور که در درگه او هر که جواد

فخر امثال منوچهر همایون گوهر / زین اشاه خردمند گران قدر نژاد

برده تارک بفلک چون بخرد روشن رای / گشته منظور ملک چون بگهر بخت دو را

هم ز بین امر خداوند جهان را اصلاح / هم این گنج شهنشاه زمین راز سداد

گوهر روشن او صورتی از عقل و ادب / پیکر فرخ او جوهری از داد و وداد

رای با مهر مقارن چو رخش ماه و قاطع / ذات با مجد مجهد چو بهش جان جهاد

چون شد این بقعه فرخنده در این خاک فرو / از تصاریف زمان قبه فرین با بنیاد

نه بیاش که حرم مایه بجز شیون بوم / نه بباغش که ارم رتبه بجز بوم افتاد

بی اثر نقش آن مهر نخا قبه گشود / بهر آبادیش آن بدر کرم بدره گشاد

او شاد ان نثار گهر ز ابانش / بر ده بنیاد همایون بر آن شیخ شداد

بقعه نی خوابگه تاجوری پاک گهر / بقعه نی بارگه پادشهی نیک نهاد

بقعه‌نی

بقعه نی خاک درش غازهٔ رخسار امید / بقعه نی گرد رهش سرمهٔ بازوی مراد

بقعه نی از در رفعت فلک ذات بروج / بقعه نی از ره رتبت ارم ذات عماد

الغرض کرد چو آهنگ بآبادی آن / که بپاداش شود جنت بهشتش آباد

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / شده این بقعه دلکش ز منوچهر آباد

تاریخ برج که الله یارخان ساخته

لوحش الله ز کف راد شهنشاه جواد / خسروایان جهان راز کفایت کف راد

گنج بادآورد از خسرو اگر ماند بجا / آنک از دست گهر سنج ملک رفت بباد

راستی ضامن ارزاق پس از وی جهان / نیست جز جود کف فتحعلی شاه جواد

تا بجا نه چو او دادگری نیک سرشت / تا با آدم نه چو او تاجوری پاک نهاد

بسکه معمور ز معماری عدلش گیتی / پرتو مهر نه جز بر سر امصار و بلاد

آن زمینی که نه پژمرده ز کردونش دل / منظر زال زمین ریس در آن چرخ نهاد

اندر آن ملک که جز ملکش سایه فکن / خواجه ظل همایون هما سایه نژاد

شده بارکهش کان بود از چرخ نشان / عرصه مملکتش گین دهد از جنت یاد

بنماز اندر آن را فلک ذات بروج / به بنا زاندر این را ارم ذات عماد

روز و شب دفتر بغایت دوراندیش را / صفحه خوش زبیانش دو ورقی گشت سواد

کوکب موکب او جیش عدو را بهلاک / قابه سیل ارم پیشرو و صرصر عاد

تا بجای ملکی گشت بپالایش راحت / گشت از رنگ قبا بر هر قصر فساد

در غم ملکش کامد بخلل زان تلخ / خاصه ارزی که کهن غمزده شد ز آن نوشاد

هر چه مر دود خداوند و بال است و بلا / هر چه مقبول شهنشاه نجاح است و رشاد

فرقت خدمت او عین فساد است و فنا / قربت حضرت او اصل صلاح است و سداد

رای او داغ نه ناصیه غیب و شهود / امر او دفتر کن داغه کون و فساد

خار خوری را خاقان زمان از چه چو | ملک گیتی را دارای جهان از چه زداد
پاک بدرود که برپشت و پیش باد درود | گرد آباد که برجان و تنش باد آباد
آنچه در کشور شه نیست سری کان باران | آنچه در ملک ملک نیست دلی کان ناشاد
مهر فرخنده خود را که بنام الله یار | گر خداوند مرا و را شرف الله داد
داد فرمان که یکی برج شد ار کان | کرد ابنا که یکی صرح همایون بنیاد
بر فراز فلک پایه برار گوش بزن | بر کشانند ز زمین ذروه بر از سبع شداد
پی آن بر دو بنای سرش آخت بماه | که از آن ماه ز پستی کهد از ماهی باد
هم از آن جسته اسکندر از آن آئین دید | هم ز تمثال شهنشاه بدان زیور داد
با آسمان آمده بنا در فعیش همسر | با آفتاب آمده تمثال بدیعش همزاد
تا که از جبهه فروزه خور از خاک فرود | روز را قرب فرودی است بماه خرداد
هر دم از روز شهنشاه جهان جشن جهان | با دهم جمله آن روز که در بوم شاد

در ستایش حضرت صاحبقران

خوش آن زمان که فلک یار ز بخت یاور | بکام گردش دوران و سیر اختر بود
از املی که کنون غم ز غم بدندان است | گهی بطره ساقی گهی بلب عز بود
دو دیده ام که بحسرت کنون بود نگران | بروی دلبر سیمین تن سمنبر بود
بگرد غم که بود در سلاسل و اغلال | سواد صنم و بازوان دلبر بود
دل صنوبریم کین زمان کفیده چو نار | زمین خامت خوبان چون صنوبر بود
بدامنی که ز اشکش پر از گهر | چو دامن فلک آکنده پر ز گوهر بود
وثاق من که کنون همچو بیت للاحزان است | ز سیم ساق بتان کارگاه آذر بوده
ببانگ چنگ بجنگ اندرم صباح و مسا | بجای صباح بغالیه ساغر زر بود
چنانکه هست مقطر کنون ز دیده سرشک | خوی شرابه عصیان هو آن مقطر بود

بجشن که چو بزم دلم گرفت غبار | بجز دعنبر و بادام و شیر و شکر بود
بجای گریه و زاری و عجز و سوز و گداز | می و مغنی و معشوق و مرغ و مجمر بود
بمنظری که بدیو از غم بود رو بم | نظر بمنظر منظور ماه منظر بود
همین فغان که کنونم ز زخم دل باشد | ز زخم چنگ بزنار و رود و مزمر بود
سرای من که فلک چون دلم خرابش کرد | چو کاخ دلکش کسری و قصر قیصر بود
ز ما بر دی و شاقان سرو قد شب و روز | چو چاه تخت ودجون چو چارگشبر بود
بجای قسمن چون کش بخون دل یا بم | گلهای رقایم بخون معقر بود
مرا که نامه بر آستان دونان است | ز آسمان بلند آستانه برتر بود
سری که پیش فرومایگان فرو آرم | طراز افسر جمشید و تاج نوذر بود
نی که چرخ بغز سود دش از خشن پوشی | به پرنیان ختا و پرند ششتر بود
مدیح غیر بدفتر برم خوش روزی | که مدح من شعرا را طراز دفتر بود
چو حلقه حاجب دونان برون در دارم | مرا که چنبر افلاک حلقه در بود
چراغ بخت مرا خوش فروخت گرچه سپهر | ولی دریغ که در رهگذر ز صرصر بود
بغل داور عادل غنوده بودم خوش | نه باکم از ستم ظالمی ستمگر بود
ز کعبتین مساعد بهفت بودم داو | ز آسمان مقام عدو ششدر بود
پیاده کان رکابم برتبه شاه وزیر | ز خم عیان ز بر اسب پیل پیکر بود
نهران کشایش کز روزگار رسید بدم | به یمن طالع دارای دادگستر بود
سپهر مرتبه فتحعلی شه آنکه ز فخر | قضاش همسر قدر تا که بود چاکر بود
جهان کشائی کز بدو کون شاه ملک | ز شوق جمله او در خلق و زیور بود
به پنج نوبت درگاه او شاه پذرفت | فسانه که بگوش زنج سنجر بود
ز آسمانه خرگاه او فلک بپذرفت | غلو غوغه کسری که آسمان فرسا

نخست در که او روزگار زنجیر کرد / همان اثر که در آیینه سکندر بود
جدا ز جود او گشت باز در نیاز / عروس ملک گزو بی نصیب شوهر بود
غمام گاه کفایت چو کف او بودی / اگر ثنای وی از غم زبان زنند بود
بمن بحر محیطش قرین این گشت / به بسر ابر محیطش نظیر اخگر بود
دم نوال گر آن را نوا که ببندد گشت / که عطای مرا این ز عطیه گوهر بود
چو ماه گر بفلک بر شدی برو خبر بد / عدوی تو که چو ماهی بخون شناور بود
از آن چه غم که بود در حسام او دم / همان اثر که بسیابه چنبر بود
زهی سجده درگاه آسمان قدرت / قد سپهر ز بد وجود چنبر بود
گشودی از هوای تو مرغ عیسی پر / همای خاوری او را به سایه پر بود
بفر بخت جوان تو در علو سنی / گر آسمان نه نگونسار و نه معمر بود
وجود یافت چو آدم بخویشتن بالید / از آنکه چون تو سلیلش پاک گوهر بود
هنوز نام ز عهد نوشان از باغ / که چشم بخت تو در باغ دهر عبهر بود
هنوز حله هستی نه در برت که قضا / عروس قدر تو را چون قدر حلی گر بود
بفر ذات تو بودی بقدر در رتبه سپهر / گرش ز معدلت وجود قطب و محور بود
شبیه صفه جاه تو در صفا بودی / اگر نه روی فلک زاختران مجدر بود
از آن صرامت زانجم که ز ابتدای ظهور / جمال جاه تو را آفتاب مظهر بود
در آن زمان که بمیدان ز تیغ خون آشام / زمین ز خون بداندیش تو مجمر بود
نهان بخاک بر نها ز تیغ اخضر گشت / روان بچرخ روانها بر کس اخگر بود
زمین ز خوردن تنها بتن توانا شد / فلک ز بردن جانها بجان توانگر بود
ز بس سهام و رماح از برای غارت جان / ز دشت راهی و راه روان بعسکر بود
سهام را همه پیکان بگرد پیکان گرد / رماح را همه پیکر نهان به پیکر بود

ز گرد سم ستوران بر گرا غبره / ز تیغ ستاره نهان در سپهر اخضر بود
همی تو گفتی تنها بنام صارم گشت / همی تو گفتی دلها قراب خنجر بود
ز بس که به پلنگان آهنین برتن / فضای معرکه چون کوهسار ببر بود
ز بانگ نای سواران فلک پر آواز گشت / ز برق سم ستوران زمین پر آذر بود
بروزگار جهان صد هزار دوزخ گشت / بکارزار درون صد هزار محشر بود
بر سنان تو از تارکش مغفر گشت / هوای حضرت خصم را که در سر بود
جهانگشای و عدوبند جز تو نیست کسی / که مرحب افکن و خیبرکشای حیدر بود
اگر نه زو تو جستی برزم رویین تن / به پیش صارم تو مغفرش چو معجر بود
دگر جمال تو گشتی به بزم مهر منیر / بجنب رای منیرت ز ذره کمتر بود
یک از هزار ز ثنایش در آن نگنجیدی / اگر بحار مداد و عقار دفتر بود
همیشه تا که فلک باد حکم تو جاری / چنانکه حکم سلیمان بهفت کشور بود
مدام اختر و انجم تو را مسخر باد / چنانکه او را دیو و پری مسخر بود

در تاریخ [illegible]

دست قدرت تا بهر این هفت منظر کشید / دهر را کی انجمن در حلیه زیور کشید
آیت اندوه و غم از لوح گیتی محو شد / رایت عیش و طرب بر اوج گردون بر کشید
روزگار از غمگساری پای شادی بر گشاد / آسمان در آستین دست تطاول در کشید
هر زمان مشاطه قدرت عروس دهر را / بر مراد خلق در پیرایه دیگر کشید
بر رامش مرد و زن هرجا که کردند انجمن / حسرت از آن انجمن با صد هزار لشکر کشید
هر سفالین کاسه اندیاد کار جام جم / بلکه جام جم ز رشک از خون دل ساغر کشید
اینهمه خود از نشانه عشرت بزم روزگار / هر کس از دوران شاه معدلت گستر کشید
شاه شاهان زمان صفی شه کامران / حلقه فرمان او در گوش چون چاکر کشید

آن شهنشاه ملک‌شه چاکر و سنجر غلام
کش ملکشه خاک ره در دیده چون سرمه کشید

عزم او چون تخت بر قبهٔ اغبر نهاد
عزم او چون رخت خود بر گنبد اخضر کشید

هم فراز آن ازین تا غایت عالم بماند
هم مدار این از آن تا دامن محشر کشید

سوی هر اقلیم کان اقلیم گیر او همچنان
سوی هر کشور که آن کشورستان لشکر کشید

گرد جولان اندر آن چون خنگ گردون ...
تیغ نصرت اندرین چون شاه هفت اختر کشید

شاه ازو در هند شیر اوژن بدست کارزار
چون زمرد رنگ تیغ از دو پا گوهر کشید

پیکر ابطال را در عرصهٔ اعجمه فکند
عرصهٔ اعجز ز خون در حلهٔ احمر کشید

وان حسام شعله بار آنگون در دست عزم
راست چون بیدست کاندر کیان خنجر کشید

این اثر از بازوی زور آزمای شاه یافت
ذوالفقار آنکه اثر بخشید کش حیدر کشید

روحش الله باره گیتی نورد شه که تک
خنگ گردون را قوام در خم چنبر کشید

چون خری کو بنده سم اشاد ...
معقود و سنگ اجل او را ابرا ز بر کشید

از مه و پروین چو شبه نعل و مسمار آمدش
آسمان بر گوش گردان قرطه در بر کشید

لاله زاری بس شگفت از آتش میدان شگفت
لاله گون خنجر چو در کین شاه کند آور کشید

همچنان کز فیض آن آذر ز آذر گون ...
رخت ابراهیم زان آذر چو در آذر کشید

داد او از زر دو شاهی از دو شش آمد نصیب
از دو یک بخت حریفان مهره در ششدر کشید

افسر از قیصر گرفت و تاج از مهراج برد
چون ز ری لشکر بقسطنطین و کالنجر کشید

چون سکندر در ره یاجوج فتنش حجت
آهنین سدی سپه از گرز و خنجر کشید

لاله را بس داغها از ابر نیسان بر دل است
زانکه گرد اوش نمی بس نا از اندر کشید

ابر کی چون دست او باشد که او در روی ...
با لب خندان بدامن کوه گوهر کشید

روی خود بر آستان قصر معمورش نهاد
نیل تحمیل آسمان را از روی بر بستر کشید

آسمان در عهد او رسم ستمکاری گذاشت
کز حسام شحنهٔ عدلش پی کیفر کشید

روی او خورشید و رایش رفرف و ...
گنبد نیلوفری سر زان چو نیلوفر کشید

داد او ملک آرای او موکب بهر اقلیم راند
عدل عالی رای او رایت بهر کشور کشید

زان توهم گرزه مار از صعوه بی پر گرفت
زین تعادل شرزه شیر از آهوی لاغر کشید

قافله در قافله هر خواجه زو مرجان فشاند
کاروان در کاروان هر برده زو گوهر کشید

شد جهان آباد چندان کش قصور مقصور
سر بچرخ اخضر ازان توده اغبر کشید

هر طرف کاخ منقش پاکبیان در فشره
هر طرف قصری مصور سر بکیوان بر کشید

گرد خذلان خاک ازان بر صفحهٔ مانی فشاند
خط بطلان چرخ ازین بر نامهٔ آزر کشید

خاصه ایران کاینک از معماری عدل ملک
سر برین نه منظر از آن ملک بی همسر کشید

مضجع پاکان دین خیر البلاد ام القری
خاک قم گر قبه عرش برین سر بر کشید

تبت و نسرین ز خاک پاک آن شوربا
این ز بوی مشک و آن از نکهت عنبر کشید

جسم پاک فاطمه آسوده در آن خاک پاک
کاسمانش خاک در در چشم هفت اختر کشید

دایهٔ گردون چو او در مهد عصمت در نیافت
نامهٔ خورشید را در مهد سیم و زر کشید

گر چه آن خورشید شد در سایهٔ میجو ولی
آسمان رخت از شرف در ظل آن ملک کشید

چون بخاک آستانش عرش اعظم رخ نهاد
زان شرف از آسمانها رخت بالاتر کشید

در بهشت جاودان قبه دار و دامن کشان
بخردی کامروز آنجا پا بدامن در کشید

صد هزاران خار حسرت بر دل حوری شکست
خاری از آن روضهٔ فردوس گر بر سر کشید

چشم او در روز محشر ز آب حسرت تر نشد
هر که آن کحل الجواهر را بچشم تر کشید

آن همایون خطه از سیل حوادث شد چنان
کز خرابی بوم رخشش هم ز بوم و بر کشید

ز آتش جانسوز سیلاب فنا در آن دیار
دود ازین خاکستری تل تل فنا کستر کشید

در گران رود آن فتنه سنگها تند سیل
کز قضا ریف زمان سیلابش از بن بر کشید

در بهاران گر زیال سیل سیلی خانه کن
هم ستمگر رخت خود زان ... بسوی ... کشید

ابی او روز

موج طوفان زای بحر چون از تنور پرزن
زان همایون خطه سر زین سبب بر چرخ کشید

از پی معموریش معمار جود آن خدیو
ز آستین مکرمت دست کرم [illegible] کشید

زامر آن قطب سپهر معدلت بس قصرها
زان زمین هر گوشه سر بر گوشه گردون کشید

هم در انجا کرد بنیاد این همایون حمام
وندر آن این چار ایوان سر بهفت اختر کشید

هم سپهر از رشک هر یک ننگ زانجم بر فتاد
هم زمین از تحفه هر یک سر بانجم بر کشید

با وجود رفعت این چار ارکان روزگار
نیل تکمیل آسمان را از چه بر منظر کشید

بلکه از غیرت بهر شمسه آن آفتاب
در خم چارم فلک کسوت به نیل اندر کشید

چون تمام این چار ایوان شد تا بخش خرد
زود رقم کین چار ایوان سر بکیوان بر کشید

هم در آن انگشت طرح سدی از آغاز کار
کآسمانش از مه و خورشید سیم و زر کشید

پیش آن سد پدید آسمان قمر باخجل
شرمسار بهار رشد خوبیش اسکندر کشید

الغرض سدی چو آن اسکندر ثانی بنظم
از کرم در راه آن دریای بی معبر کشید

منشی صنع صبا از بهر تاریخش نوشت
هم بنظم سد دوم اسکندر دیگر کشید

تا بود مرقوم در هر نامه کز قسم قضا
تا فلان ایام را ایام فلان داور کشید

باد از کلک قضا مرقوم بر لوح و قلم
کین شهنشه را زمان تا عرصه محشر کشید

تاریخ حمام نواب عبدالله میرزا

شد ملک جهان از کف راد ملک آباد
آباد بلی ملک ملک را چو کف راد

شاهنشه ابو النصر زمان محمدعلی شاه
کامد گهر او ز ازل علت ایجاد

هر مرزی از او شرم رخ کشور و فرخار
هر بومی از او رشک دل خلخ و نوشاد

آراسته زو روضه دین از گل انصاف
پیراسته زو گلشن ملک از خس بیداد

در سایه او پرچم با طره شیرین
بر پرچم او نصرت با خاطر فرهاد

با خاک پیش باد مسیح آمده همسر
با آب رخش نار کلیم آمده همزاد

شیرافکنش پلنگان ولی از دامنه امین
پیلافکنش نهنگان ولی از سلسله آزاد

گر جرم پلنگان ز چه از جوشن آهن
گر ناب نهنگان ز چه از خنجر فولاد

تشریح صفاتش نتوانم که سزاوار
دریای محیط ار مدد آدم دهد امداد

فرزند جوانبخت گرانمایه رادش
کش برد ز فرق فرقد بدول فلک از باد

دارا که چنین قلزمی از جودت و از جود
دارا که چنین جوهری از دانش و از داد

از رادی و فرزانگیش پایه و بنیان
از شاهی و پیغمبریش پایه و بنیاد

بگرفته دل روشنش از رنجش تعلیم
نازرده رخ نازکش از سیلی استاد

بر صبح دوم از گهرش مایه تکمیل
بر عقل نخست از خردش پایه ارشاد

با طلعت او گشتی آراسته زیوری
با قامت او راند می اندیشه شمشاد

از نسبت شاهنشهی آن داشت اگر فخر
از پرورش پیغمبری این بود اگر شاد

چون خواست بگرمابه آراست زکیتی
فرمان بستا رنهادی ز کرم داد

او نیز چنین برشده حمام بر آورد
کش سقف از این گنبد پیروزه دهد یاد

هشتاد اگر هفت فلک در چه نگنجش
چون هشت نهان در چه گنجینه هشتاد

هشتاد اگر هشت بهشت از چه ز نجبش
چون هشت به هر پایه فزون وز چه هشتاد

از نقش گلستان که نه منت نهدش آب
از صورت بستان که نه غارت کندش باد

چون نامه آذر بود و دفتر ارژنگ
چون صفحه مانی بود و خرگه بهزاد

در صفه هر رکنی از آن شاه جوانبخت
بر قطعه هر سنگی از آن ماه بهین راد

نقش رخ خسرو ز چه از خامه شاپور
یاد لب شیرین ز چه از تیشه فرهاد

کلکام زر جرم ز جا جیش جوان
اجرام مه و مهر ز چشم فلک افتاد

چون زاده ملک زاده اعظم بسعادت
بر ماه و بماهی شد از آن قبه و بنیاد

بنوشت صبا از پی تاریخ بنایش
حمام ملک زاده اعظم بود آباد

آمین بتخفیف میم اسم فعلست بمعنی کن و واجب کرده شد و فرق کن آن را چنین

تنزیل تحسین چو شد شان کرم انشا — جبرئیل با من چو دعاشان کرم انشاد

تا سایه و نور است هم آهنگ شب و روز — در سایه آن هیکل که نور خدا باد

در ستایش حضرت صاحبقران

ای خراسان شاد و خرم زی که سلطان در رسید — جسم جان تو را اینک به تن جان میرسد

یا بگو از دم جان پرور عیسی اثر — یا بمعطشان باغری از آب حیوان میرسد

یا بکنعان میرساند بوی پیراهن نسیم — یا بعاشق مژده از وصل جانان میرسد

ای خراسان بهر دفع خصم اهرمن سرشت — چون سلیمان وارث ملک سلیمان میرسد

ای خراسان بهر قلع دشمنان دیو زاد — این زمان جبرئیل با آیات قرآن میرسد

ای خراسان بهر قلع خصم کافرکیش خویش — اعتضاد ملک و دولت ظل یزدان میرسد

ای خراسان گر ظلام ظلم رویت تیره کرد — اینک از شرق عدالت مهر تابان میرسد

ای خراسان گر رسیدت هجری از دنبال آن — این زمان وصلی هم از دنبال هجران میرسد

شاد باش ای گلشن پژمرده از دی کاینک — روزگاری خوشتر از عهد بهاران میرسد

گر فتادی زانتظام ای روضه رضوان چو غم — کز پی نظم نظام دین چو رضوان میرسد

خسرو جمشید فر جمشید افسر دون پیر — از دو شیر شیردل دارای دوران میرسد

شاه کیوان پاسبان فتحعلی کز ثبت عدل — از زمین تا ذروه ایوان کیوان میرسد

چون برزم و عزم هر دشمنان دوده نسان — که سر افشان میرود گاهی زر افشان میرسد

چرخ میگوید کنون آتش زن جان میرود — دهر میگوید کنون غارتگر کان میرسد

خبر دار روز وغا چون حادثات آسمان — تیغ خونخوارت بخون خصم عطشان میرسد

سرور اعالم تا با خاطر لت زین چه حظ — گر ترا باج از عراق و از خراسان میرسد

کز پی تفویض ملک از روم و ترکستان ترا — هر زمان بر در رسول قیصر و خان میرسد

رشک جنت بارگاهت عزت غلمان غلام — زان بجنت طعنها و زین بغلمان میرسد

ز نوبهار

از حجاب غیب هر دم در ارشتور قضا — پیش رای عالم آرای تو عریان میرسد

در زمانه هر کس از طبع جوادت برده سود — غیر معدن کز نوالش هر روز خسران میرسد

همچنان فی المثل بخشد عطارد گر مثال — از وزیران تو اش بس خط بطلان میرسد

پر ضیا بیت مشتری بالفرض گر گوید سخن — از وزیران تو اش بس داد و فرمان میرسد

روز هیجا کز سم خارا کمه از مرکبان — تا بهم میدان گردون گرد میدان میرسد

هم تخلخل چرخ سیاری را برد اعضای قد — هم ز زلزال خاک ساکن را بارکان میرسد

بیدلان را ناله تا ایوان کیوان میرود — گردنان را نعره تا گردون گردان میرسد

شادمانی شادمانان را باخر میرود — پای داری پایداران را بپایان میرسد

چون در این روز قیامت وش که از دست اجل — هر تنی را چاک جیب جان بدامان میرسد

روی بر اعدا کنی شمشیر برق افشان بکف — این سخن از هاتف غیبی بگوشان میرسد

کالحذر اینک سموم مزرع تن میوزد — کالحذر اینک شرار خرمن جان میرسد

هر که را تیغ جهانسوزت بمغفر میخورد — هر که را تیغ جگر دوزت بخفتان میرسد

این از اندوه جان دادن بدوزخ میرود — فارغ از هنگامهٔ محشر بنیران میرسد

خصم نا کرده درنگ هم آورد تو بدشت کار — خود نسنا و خویشتن چون در جبه خوان میرسد

خون او در تن چو زین سودای فاسد فاسد است — نشتری از ناوکت او را بشریان میرسد

بس مثل از تیغت ای شاه سلیمان تربت — دشمنان دیو سیرت را بابدان میرسد

ز آفتاب چتر گردون سای نور بر چشم خصم — میرسد آن کز شعاع مه بکتان میرسد

همچو از خارا خدنگ آرش آسمان مجید — سلک خارا شکافت چون بسندان میرسد

بوستان ملک خرم از نسیم عدل تست — گر چمن را خنده ای از ابر نیسان میرسد

گر پریشانی رسد کس را بعهد عدل تو — آن پریشانی است کز زلف پریشان میرسد

ای عدو بندی که در چون سوی میدان می خ — رنجه اوندی که چون پایت بمیدان میرسد

چیره دستان را ز ابزاران رزم کاری برق — زیر دستان را ز انبازان عقده مرجان برسد

کار پیمانان هر کس گرچه باشد کار من — از تکی ابهای ابرو نیست پیمان برسد

درد و پند زمان هر کس گرچه باشد درین — از تکی انهای در بافت پند زمان برسد

لب فرو بندد از شادیت و عابگی صبا — کی بگنه مدح او فسکر سخندان برسد

در جهان حسکمرانی و بملک سروری — گر قضا را لطف زمان ابن بیرون آن برسد

دولت باقی بود چندانکه در خاطر دو — انکه گویند از قلان دولت بخاقان برسد

دولت خاقانی ای خاقان تورا جاوید باد — تا ز خاقان دگر دولت بخاقان برسد

در مدح نواب حسنعلی میرزا

تا ماه و سال و روز و شب ای بی همال باد — فرخنده بر تو روز و شب و ماه و سال باد

تابنده در مخزن شاهی حسنعلی — ای روز روز کار ز فرخنده فال باد

بخت بلند و ملک جلالت که جاودان — در عهده معادنت وذو الجلال باد

چون حی لا یزال و خداوند انام — این لا یزال باشد و آن لا یزال باد

مانند بره حمل از آسمان نور — بر باب زن بمنجنیق جود و نوال باد

چون بخت خصم فتنه ز عدلت بخواب رفت — این هر دو در زمان افامت محال باد

چون در کنار هیچ تو زنبنده شوهری — دایم عروس ملک بمنجنیق نوال باد

گر سرکشد ز حکم غلامان در گهت — از کهکشان بگردن گردون وبال باد

کیوان برین سرادق خضرا تو را دوام — در بند پاسبانی قصر جلال باد

برجیس نکته سنج ببزم کمال تو — طفلی بسبق سرای بصف نعال باد

بهرام در نبرد عدوی تو روز رزم — با تیغ خون فشان بجدال و قتال باد

خورشید بر خلاف تو گر سر کشد ز چرخ — در تاب و تب ز رنج کسوف و زوال باد

ناهید با نوای دلاویز چنگ و عود — در محفل تو مطربکی خوش مقال باد

تیر دبیر تا ز دبیران شود تو را — از منشی قبول تو اوراد مثال باد

مه چون کتان کند از اگر جسم ثمنت — ایمن ز بیم نقص و محاق و وبال باد

آن را که نیست حلقه بگوشت بروزگار — از دست روزگار زبسی گوشمال باد

چون عزم رزم خصم کنی گاه کارزار — فتح و ظفر تورا ز یمین و شمال باد

در جنگ چاکران غضنفر قرت عدو — عاجز چو در پنجه غضنفر غزال باد

در بزم بذل جای چو گیری بروز بار — ابر بهار را ز کف انفعال باد

بر پیشگاه خسرو خاور چو سالکان — از ساکنان بارگهت در سؤال باد

سیمرغ دولت که گشوده است بال و پر — از قاف تا بقاف ش در زیر بال باد

از دور چرخ کوکب بخت تو و عدو — این در شرف همیشه و آن در وبال باد

چون اختر است ز مشرق عین الکمال رفت — یارب مصون ز آفت عین الکمال باد

عهدت که خوشتر است ز هر عهد در جهان — یارب بعهد مهد وشش انتقال باد

کردی المثل مثال عطا روده بکس — تو قیعش از مثال تو ای بی مثال باد

قلاده کلاب شهنشه بچین و روم — پیرایه رقاب فنا ور جلال باد

در جلوه گاه تو سمن گردون خرام تو — چشم عدو سپرده بزیر نعال باد

از خون دشمنان تو در دشت کارزار — نیلی پرند پیکر افلاک آل باد

محتاج در که تو مثالی اگر دهند — افکنده سر بزیر فلک را مثال باد

در دولت تو زینت تخلی وگر بود — اوضاع او ز حادثه در اختلال باد

همواره چون جمال بکسب کمال نظم — بر حضرت تو نامیه فرسا کمال باد

رایات دولت که ز نه آسمان گذشت — پیوسته فتح و نصرتشان در ظلال باد

دست صبا اگر نه بحبل المتین تست — بر پای جان ز رشته مرگش عقال باد

گر جز ز مهر رای تو پرتو طلب کند — بدر رجات او ز ابر چون هلال باد

تا صبح وصل مایه عیش و طرب بود / تا شام هجر باعث رنج و ملال باد

صبح عدو و شام محبت ز روزگار / یارب چو شام هجر و چو صبح وصال باد

در کام دشمنان تو و جام دوستان / زهر مذاب دایم و شهد زلال باد

در ستایش حضرت صاحبقران

ملک را از لطف یزدان داوری آمد پدید / آسمان سلطنت را اختری آمد پدید

ملک جم را فریدون حشمتی شد آشکار / ملک دارا را اسکندر گوهری آمد پدید

چو بار حکمرانی را همایی زیب داد / شاخساری پادشاهی را بری آمد پدید

دین احمد را یکیتی ملجائی شد آشکار / لطف یزدان را بعالم مظهری آمد پدید

تا کند از عدل سدی در ره یأجوج ظلم / عرصه آفاق را اسکندری آمد پدید

از پس عمری که ظلم از کاینات افتاده دست / همچو نوشروان عدالت گستری آمد پدید

چون یهود خیبری گشتند خلق روزگار / دین جهان از جورشان چون خیبری آمد پدید

تا کند پاک از وجود جمله دامان زمین / خسرو خیبرکش چون حیدری آمد پدید

بود مظلم عالم از دود ستم سالها / کز سپهر عدل مهر انوری آمد پدید

ملک و ملت را همایون ملجائی شد آشکار / دین و دنیا را قوی مستظهری آمد پدید

نوعروس مملکت کان سالها دوشیزه بود / اینکش در بر همایون شوهری آمد پدید

وحش اله سنجر جم جاه خاقان زمان / کز جلوسش تخت جم را سنجری آمد پدید

آنکه با رای منیرش مهر انور با فلک / چون شراری بر تل خاکستری آمد پدید

آنکه در جنب هم ایوان جاهش در نظر / نه رواق آسمان چون چنبری آمد پدید

آنکش از بس سیم پیکر بنده آمد جهان / آنکش از بس سروقامت چاکری آمد پدید

درگه گردون بحالش مخلی شد آشکار / حضرت مینوشانش کشوری آمد پدید

طبع گوهر سنج درای مملکت آرای او / کاین دور اثر در هر کشوری آمد پدید

از زمین مکرمت را مرکزی شد آشکار / زین سپهر معدلت را محوری آمد پدید

ای شهنشاهی که در صف صف آرایان تیغ / هر طرف خاقان و هر سو قیصری آمد پدید

ای سرافرازی که بر گردون ز گرد موکبت / بر سر سلطان انجم افسری آمد پدید

هم بطوق بندگی و حلقه فرمان برت / گردن و گوش فلک را زیوری آمد پدید

ملک دور از آفتاب عدل تو پژمرده بود / تازه اکنون چون ز خور نیلوفری آمد پدید

مزرع گیتی که بی ابر کفت افسرده شد / این زمان چون مزرع سبز و تری آمد پدید

تا کند هندوی گردون پاسبانی درت / بر فراز چرخ بی خواب و خوری آمد پدید

تا بنامت خطبه خواند مشتری بر آسمان / چون خطیبی خطبه خوان بر منبری آمد پدید

ترک خونخوار فلک در لشکر خونخوار تو / در صف جنگ آوران جنگ آوری آمد پدید

مهر تابان را که تا بر چشم بدبخت زند / بر کف از خط شعاعی نشتری آمد پدید

محفل عیش تو را بربط نواز بزم چرخ / در صف رامشگران رامشگری آمد پدید

تیر تا گردد بکلک نشانات منشیک / با نکو کلکی و فرخ دفتری آمد پدید

هر سحابی که در بزمت بگردش آورند / که چو مینا گاه و گه چون ساغری آمد پدید

آب با آذر نیاید گر ز عدلت سازگار / چون شمشیر تو آب و آذری آمد پدید

روز هیجا گر ز هژبران شد قیامت آشکار / گاه کوشش گرد میدان محشری آمد پدید

هر طرف چون برق خاطف پیلکی یکتا پدید / هر طرف چون نار لاهب خنجری آمد پدید

تیغ هر جا چون فروزان برق امد آشکار / کوس هر جا چون خروشان تندری آمد پدید

چون بلای گرسنه هر سو سپاهی شد عیان / چون قضای تشنه هر جا لشکری آمد پدید

از غبار رخش رستم صولتان در کارزار / زال گردون را بتارک معجری آمد پدید

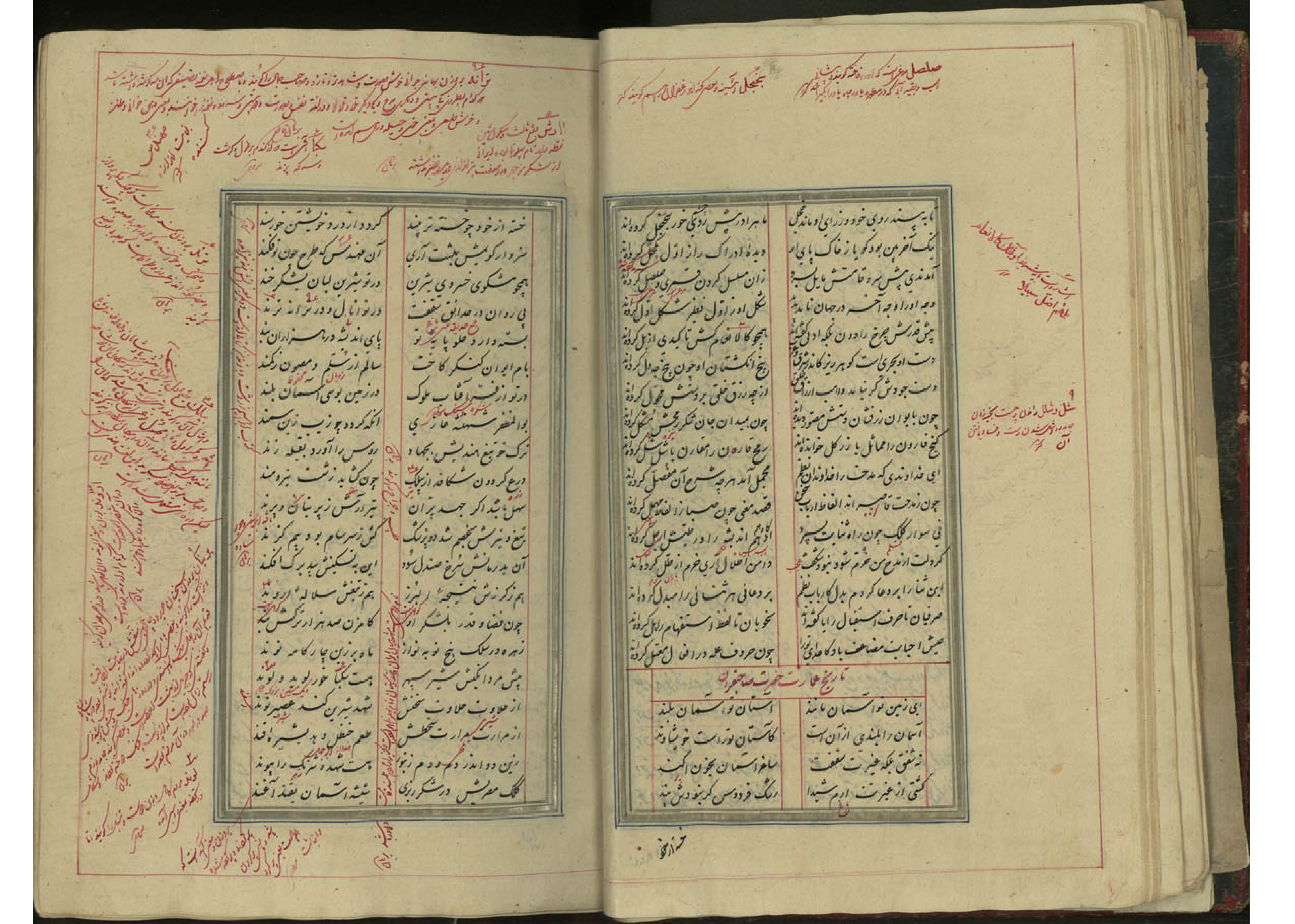
از نهیب برش یلکان هژبر اندر رزم / عرصه خونخوار میدان بربری آمد پدید

لشکر خاک گران را بادپایی شد عیان / کشتی چرخ سبک را لنگری آمد پدید

بهر تاراج هستی تیغ جهل افکنان — هر طرف شیر اوژن و غارتگری آمد پدید
همچو موسی پرده‌ها را برکف از تیغ و سنان — گاه پیدایی و گاهی گرد دری آمد پدید
وز غبار دشت و جسم کشتگان کارزار — آسمانی و زمین دیگری آمد پدید
اندر آن روز سلامت سوز از خون یلان — در زمین و آسمان شور و شری آمد پدید
روی بر اعدا نهادی در سران جنگجو — هر زمان رمح تو را بر سر سری آمد پدید
خصم را تیغت برخ بربست در پای جهات — وز اجل بازش برو هر سو دری آمد پدید
مرغ تیر تیزپرت هر طرف بگشاد پر — آتش انش در دل کند آوری آمد پدید
مار رمح جانگزایت هر کجا بر داشت سر — خوابگاه او بصدر صفدری آمد پدید
هر طرف پی پیکر از رمحت سری شد آشکار — هر طرف پی سر ز تیغت پیکری آمد پدید
شد ز نقش کعبتین بخت چون داو ضعیف — خصم را در نرد طالع ششدری آمد پدید
بخت بیدار تو را پرورد دهقان قضا — تا از آن شاخ جهان را بهتری آمد پدید
از قدومت گشت گیتی غیرت باغ بهشت — دندران از خاک پایت کوثری آمد پدید
پیش رای انورت خورشید بر نیلی سپهر — چون بجا کستر فروزان اختری آمد پدید
خسروا چون حضرتت را از پی هر خادمی — در نگاه او مهتری و کهتری آمد پدید
گر صبا را بشمری در سلک ایشان چون سزد — ای که در طبعت کرم را مصدری آمد پدید
کو بگوید اهل عالم از شما گوش هوش — بارگاه خسروی را شاعری آمد پدید
تا که هرکس گوید این از سروران روزگار — چون نهان شد شرفه ازین صفدری آمد پدید
دولت باقی بود چندانکه گوید هر کسی — دولت صاحب زمان را رهبری آمد پدید

در ستایش حضرت صاحبقران

نکته توحید کز اول مدلل کرده‌اند — از بقای ذات همشی ممثل کرده‌اند
خسرو عالی گهر کز فطرتش باشد دو — اولین گوهر که نامش عقل اول کرده‌اند
وهم در اندیشه با صلف و از ذات او — ذات او بر عقل اول زان مؤول کرده‌اند
تا نیفتد در ضلال شرک ازان یکتا گهر — دیده ادراک راز او با ما احول کرده‌اند
کس نظیر گوهرش در مخزن فطرت نیافت — این گهر آورده آن مخزن مقفل کرده‌اند
آن زوایدرا که از تکمیل او پرداختند — مایه ماهیت تکمیل محمل کرده‌اند
پرتوی از شمع رای آن چراغ بزم ملک — بر سپهر نیلگون از زر بنه مشعل کرده‌اند
شد مفصل شرح مدحش ثبت اوراق سپهر — راستی باید بسی تفصیل مجمل کرده‌اند
در بیان شد ره ساختش خامه طوطی شکر — شد ره را مانده که با طوطی موصل کرده‌اند
تا نهال شد بدین کلکش گهر زا آمده — تارک اکلیل ازان گوهر مکلل کرده‌اند
خواستند از عقدهای آن مثالی بر فلک — جوزهرین عطارد را ممثل کرده‌اند
نظم خود را پیش نظم او چو محمل دیده‌اند — توبه از انشا و نظم اعشی و اخطل کرده‌اند
کرده ام با نظم و نثرش تقسیم و نثری را ز جان — شهد و شکر را نظیر حنظل کرده‌اند
از معانی بیانش نکته آمد پدید — مختصر شرحی که نام آن مطول کرده‌اند
صولجان صولتش را نقطه خور گوی سرات — هیات افلاک ازان بر شکل فیصل کرده‌اند
تا جمال جاه او را اهل تکمیل آورند — اندرین نیلی صدف جرم زحل حل کرده‌اند
رمح او را رمح نگار آمد سه و گر برسما — نام رامح را بدل اکنون با عزل کرده‌اند
با عطارد چون استقلال او قران سازد […] — درج کرده […] مهمل کرده‌اند
طایر تیرش کند با مرغ جانها در جدال — آنچه با دراج و تیهو صعوه و اجدل کرده‌اند
چون نباشد جسته بکام او خرام آسمان — نیلگون سافش رماه نو محلل کرده‌اند
چون مزاج تیغ او مجرور دیدند از نخست — جبهه او را از خون خصم صندل کرده‌اند
دفتر مردی با سم او معنون دیده‌اند — صفحه رادی برسم او مسجل کرده‌اند
بحر دانی چیست مصروعی ز بحر خاطرش — کف بلب آورده از موجش مسلسل کرده‌اند



تا به سند روی خود وز رای او مانند محمل | ماه را در پیش زردی خور بخجل کرده اند
تنگ آخر من بود کو باز خاک پای او | دیده ادراک را ز اول مکحل کرده اند
آمد ندی پیش برد قامتش مایل سبو | زان مسلسل کردن قمری و صلصل کرده اند
وجه او را وجه آخر در جهان نامد بدل | شکل او را ز اول نظر شکل اول کرده اند
پیش قدرش چرخ را دون بلکه ادنی گفته اند | همچو کالانعام کش تا کبدی از بل کرده اند
دست او بحری است کوهر ریز کاندر شرق و غرب | پنج انگشتان او چون پنج جدول کرده اند
دست جودش گر نیامد واهب ارزاق خلق | از چه رزق خلق بر دستش محول کرده اند
چون بایوان زر فشان دستش مصور دیده اند | چون بمیدان جان شکر بخشش مشکل کرده اند
گنج قارون را مماثل با زر گل خوانده اند | پنج قارون را مهاران با شکل کرده اند
ای خداوندی که مدحت را خداوندان نظم | مجمل آمد هرچه شرح آن مفصل کرده اند
چون ز مدحت قاصر اند الفاظ ارباب سخن | قصه معنی چون صبا از لفظ مهمل کرده اند
نی سوار کلک چون راه ثنایت سپرد | ادهم اندیشه را در عرصه‌اش ارجل کرده اند
گر دلت از مدح من خرم شود نبود عجب | دامن اقبال آری خرم از طل کرده اند
این ثنا را بر دعا کردم بدل کارباب نظم | بر دعائی هر ثنائی را مبدل کرده اند
صرفیان تا حرف استقبال را با گفته اند | نحویان تا لفظ استفهام را هل کرده اند
عیش احباب مضاعف باد کاعدای ترا | چون حروف علة در افعال معتل کرده اند

تاریخ عمارت حضرت صاحبقران

ای زمین تو آسمان مانند | آستان تو آسمان بلند
آسمان را بلندی از آن است | کآستان تو راست خوب پیوند
ز شفق بلکه غیرت سقفت | ساغر آسمان بخون آگند
گشتی از غیرت ارم شیدا | رنگ فردوس گر نبودش چند

خسته از خو

خسته از خود چو خسته تر چند | گرد و از درد خویشتن خورسند
سرو از کوهش بهشت آری | آن مهندس که طرح چون تو فکند
همچو مشکوی خسروی شیرین | در تو شیرین لبان شکرخند
بی روان در حدائق سقفت | در نوا نایل و در ترانه نژند
بسته دارد علو پایه تو | پای اندیشه در هزاران بند
بام ایوان کنگر کاخت | سالم از شتم و مصون ز گزند
در تو از فر آفتاب ملوک | در زمین بوسی آسمان بلند
بوالمظفر شهنشه غازی | آنکه گردد چو زیب زین سمند
ترک خو تیغ هندیش بجهاد | روس را آورد بقبله زند
دریغ گردون شکاف از پیکان | چون کشاید ز شست بنرومند
سهل باشد اگر جهد پران | تیر از آتش ز پر بنات و پرند
تیغ و نیزش بخجم شد دو پلنگ | کش ز سر سام بود و بیم گزند
آن بدرمانش شرخ صندل سود | این به تسکینش بید برگ افکند
هم ز کرزش نتیجه البرز | هم ز تیغش سلاله اروند
چون قضا و قدر بلشکر او | کامزن صد هزار ترکش بند
زهره در سلک پنج نوبه نواز | ماه بر زین چار کامه توند
پیش مردانکیش شیر سپهر | هست سگبا خور لوبد و لوند
از حلاوت حلاوت سخنش | شهد شیرین کند عصیر توند
از مرارت مرارت سخطش | طعم حنظل دهد بشیره قند
زین دو اندر دم و دم زنبور | هست شهد و شرنگ را پیوند
کلک مصریش در شکر ریزی | شیشه آسمان بقند آگند

مهر لرزان بگوهر از کف او | همچو مالک بخواری قفه زند
گلشن ملک کز نظام دل خرم | داشت پیوسته با خزان پیوند
اینک از نوبهار معدلتش | گشته الوان چو دامن الوند
هست در هفت کشور از بیداد | شهر ویران و شهریار نژند
جز ز بحرین تا در تفلیس | جز ز خوارزم تا در دربند
شکر لله ازین همایون ملک | کش ز ملک جهان شه است پسند
کرد منشور داد او مشار | زنده روزگار هستی زند
شخص او را وب ده درد زری | جیش او را ز جنبش در دو رخند
زال چرخش ز چشم بد آرد | ز آفتاب آتش از ستاره سپند
شور من در ثنای شاه جهان | راوی آورد چو بره راوند
یکی از ناقصان خوار و خجل | اندر آن انجمن که کال بخند
از خرد خواست چون صبا تاریخ | بهر این قصر آسمان مانند
از برای بنا و اتمامش | این دو مصرع نوشت بخود و بخند
جای محفل شه قاجار | بر زمین ثانی سپهر بلند
تا که آغاز سال هست از راد | تا که انجام آن بود دلبند
سال عمرش هزار قرن چنان | کش شمارند قرن کیوان اند

تاریخ رباط که حضرت صاحبقران ساخته

جهان ز محفل شاه شد چنان آباد | که داغ برد دل باغ ارم ز رنگ نهاد
مبارک الله ازان دادگر که بار خدا | بغیر عیب و عدیل انچه باید او را داد
امیر انجم و میر فلک بکام وی است | که اخترانش مطیع اند و آسمان منقاد
کمینه کارگذارش ستاره هست و سپهر | کمینه خانه شبه دارش نکند راست وفاد

بر آفرینش او آفرین که مادر دهر | بصد هزار قرانش قرین نیارد زاد
فروغ نبودی اگر ذات او نبی اورا گشت | قضا بکسوت ارواح قالب اجساد
قلم نگشت نگارنده رقوم وجود | ز نام ثانی او بر صحیفه ایجاد
اگر چه ثبت چو او دادگر ولی دارند | بجاه هر یم و کشور کار ز دستش داد
چو او بهشتم نوروزی نه و بکام ان گرم | هزار ارد ز بیشم از کفش بخاک افتاد
ز غم بسوزد که از زند سال دمه مهر | ز ابر بسیم و زر از دوست او رود بیداد
بلی چگونه نسوزد ز درد و نگدازد | پدر که بنگرد آزار و خواری اولاد
بحجبتر انکه بر اعدا اسبی گر مها کرد | بدشت معرکه آن خسرو کرم بنهاد
کمند او گرهی گر فکند بر دل خصم | گره کشایی خدنگی بر آن گره دو گشاد
وگر به تیغ سر افکنده گردد دشمن را | همانندش ز رنستان باز سر بلندی داد
ز حادثات جهان جز درش پناهی نیست | زمین بپرس که دریافتم طریق رشاد
مرات دیده دل روشن از غبار درش | بکوری دل اعدا و دیده حساد
ثنای او چو نگارم فلک چو چاکر او | مرا ز قطره انجم مدد دهد بمداد
زمین دفینه قارون بر آورد از دل | که پا کند ز دل و جان نثار آن استاد
مهندسان ستاره پیشه را فرمود | که بانی دو جهانش بجای خیر آباد
نخست طرح حصاری بدیع افکندند | گزین رواق مقرنس دهد ز رفعت یاد
رخ چار جانب او حجرها بر آوردند | چو حجلهای عروسان فرخ و نوشاد
مبارک الله ازین دلکش رباط که گشت | شرف فزای فضای جهان کون و فساد
چو این رباط بنا شد درین رباط که هست | بلند پایه و محکم پی و قوی بنیاد
زبر جهای قمر و سپهر ذات بروج | ز قصرهای خورشید بهشت ذات عماد
هر آن ستون که در پایگاه آن بندند | ز پایگاه شود رشک صافنات جیاد

هر آن اختر که در پایگاه آن بنده | ز پایگه شود رنگ صافات جاد
غرض چو گشت بفرمان پادشاه جهان | ازین رباط همایون دل جهانی شاد
نوشت کلک صبا از برای تاریخش | رباط فتحعلی شه مدام باد آباد

تاریخ برج

کی چو این برج آسمان باشد | کاسمان سایش آستان باشد
باغ مینو و گنبد مینا | نسخهٔ نقشهای آن باشد
نیمی از آن رنگ آسمان بلند | از بر کنگرش عیان باشد
ازپی اولین دریچهٔ آن | چرخ نه پایه نردبان باشد
کهکشانش بجام چرخ برین | عکس زنجیر ناودان باشد
نامش از آن جهان بنا آمد | که نماینده جهان باشد
بلکه چون جام جم ز هر خشتش | روشن اسرار روشنان باشد
شاه در وی چو مهر برج شرف | شرف این ولی از آن باشد
مهر نه سایهٔ یگانه خدای | که شهان را خدایگان باشد
شهریار زمانه فتحعلی | که شهنشاه انس و جان باشد
آنکه ذات مبارکش بجهان | علت کون کن فکان باشد
خصم را سر ز بیم که پیکرش | کشف آسا بتن نهان باشد
برتن بد سگال او هر موی | زهر کین تیر جانستان باشد
روز و شب در کمین بدخواهش | تیر نقد بر بر کمان باشد
زآفرینش بلی چه باک آن را | کافرینندهٔ پاسبان باشد
زآمر آن شه که خاک نعلینش | افسر فرق فرقدان باشد
بافت این برج زیور اتمام | کش بر از لامکان مکان باشد

در زمانه کتیبه آرایش | مهدی آخر الزمان باشد

در ستایش حضرت صاحبقران

خسروا آسمان زمین تو باد | دست قدرت در آستین تو باد
صبح اقبال و آفتاب جلال | طالع از مطلع جبین تو باد
مهر و کین که از قضا و قدر | سجده در پیش مهر و کین تو باد
آسمان چون زر استان تو است | کار پرداز آستین تو باد
چون زمرجان دهی بتن مرجان | عیسی از چرخ شرمگین تو باد
چون فشانی بخاک جرعهٔ جام | آسمان خاک جرعه چین تو باد
اختر توسن و سپهر شموس | رام و آهسته زیر زین تو باد
مغز جای سرکشان جهان | انگون برق زهره کین تو باد
سینهٔ خسروان ترکش کش | ترکش تیر دل نشین تو باد
صحن آفاق پر ز صیت تو گشت | طاس افلاک پر طنین تو باد
خواجه بام هفتمین ایوان | هندوی هندوی کمین تو باد
دم ازروی بهشت گلشن بخت | فرچهر چو فرودین تو باد
دوش با خنگ آسمان کمند | داغ شه زیور سرین تو باد
شه سرافشان ز بر کشد صهیل | کاختر اغر در آفرین تو باد
شاه مالک رقاب فتحعلی | دین و ملک ایمن از امین تو باد
داد بنای ملک بخش و دین پرور | پشت ملک و پناه دین تو باد
خار و خرمای خیر و شر قضا | ثمر نخل مهر و کین تو باد
محو و اثبات صفحهٔ تقدیر | از خیال تو و چنین تو باد
مبدع کون در فنا و بقا | شرط صیت بآن و این تو باد

و ای به روح در وجود و عدم / متعلق بهسان دهان تو باد
پای کوبان مخدرات کان / شاهد محفل یقین تو باد
جوهر عقل باد و تا زنگشت / گوهر روح آب و طین تو باد
دفع یاجوج فتنه را جاوید / سدی از تیغ آهنین تو باد
از پی صید روم و چین گردن / حلقهٔ دام چین بچین تو باد
راوی فتح هم نوای تو گشت / شاهد ملک هم نشین تو باد
از پس و پیش بر نماز ملوک / پس نگر چشم پیش بین تو باد
تو بنو هر طرف طرف واران / در جهان کهین کهین تو باد
رای و اندیشهٔ قضا و قدر / چون روان و خجسته در بین تو باد
پرتو آل آفتاب اوج قدم / نوربخش مه جبین تو باد
هر خدنگی که در کمان قضاست / بر بد اندیش از کمین تو باد
در جبایع قوای غاذیه را / حاکمی از کف متین تو باد
حفظ یزدان ز نزکت زمان / حصن محکم بی حصین تو باد
بی برهان قاطع منکر / تیغ تو آیت مبین تو باد
شده اش دست پنج خدمت را / در ده کمند سرین تو باد
نرکست کر از ان شود تیره / هم خود آن گرد یاسمین تو باد
چون زخون تیغ او کند طوفان / معبر از آن پل متین تو باد
تن چو خاکی نهاد و خاک مکانش / جان چو علوی گهر مکین تو باد
الغرض از یکی چنان خدمت / صد چنین مرحمت قرین تو باد
بان صبا کلک اهوی مشکین / این ورق چین مشک چین تو باد
در دماغ زمانه نکهت سای / نافهٔ آهوان چین تو باد

با ظریفی چو انوری کوششی / مدح شه ناصر و معین تو باد
زاد فرخنده آفرینش خوان / کلب شه در آفرین تو باد
تا زتاز قران کنند قرین / صد قران مشتری قرین تو باد
باد نامم از شهور و سنین / از شهور تو و سنین تو باد

در ستایش حضرت صاحبقران

یارب این محفل آراسته جاویدان باد / از رخ و زلف بتان پرسمن و ریحان باد
آسمانی که نگون سار نه این بزم و در آن / آفتابی که زوالش نه رخ خاقان باد
محفل آرای جهان محفل شاه که او / بر سلاطین جهان تا ابد سلطان باد
ای که در عرصهٔ بزمت همه مینای شکن / که به پیمانه میان همه را پیمان باد
حاش لله که رسان سنگ حوادث نکنین / هرچه در هم شکند توبه میخواران باد
سر زلفی که بچوکان شهنشه ماند / مهر و مه گوی صفت در خم آن چوکان باد
فلک بزم و مهت ساغر و مهرت ساقی / و اندر آن زهره یکی مطرب خوش الحان باد
پادشاهی و جوانمی و فیروزی و کام / در تو این چار صفت جوهر چار ارکان باد
اگر این بزم بپاید و بپایان آمد / بزم شاهی ز تو پاینده و بی پایان باد
چنگ لب بت زمانی اگر از ناله خمید / جاودان در دل اعدای تو صد چندان باد
بربط حامله از ناله زادن گریست / آسمان حادثه را خصم ترا هر آن باد
دف و کفهای نگارین ز فغان گر نبود / از کف حادثه بدخواه تو در افغان باد
جام زرین اگر از خون رزان دامن شست / خون دل خصم ترا از مژه در دامان باد
شمعی ار کشته شد از دامن مستی بزم / آتش مرگ بداندیش ترا در جان باد
گر بتی گشت مؤالف ز بط باده خراب / خانهٔ عمر مخالف ز اجل ویران باد
گر کمان ابروئی از تیر نگه دیده بست / مژه در دیدهٔ بدبین تو چون پیکان باد

گزشت دی شب این بزم با ساقی رفت / مرگ بدخواه تو دشوار و ولی آسان باد
کرد می مرغ کباب از سر آتش بر خواست / بدسگال تو بر آتش همه دم بریان باد
دردمندان یکی ساغر می چاره شود / درد جانکاه بداندیش تو بی درمان باد

در مدح شاه اولیا علی مرتضی ع

بکاف باختر زد چو این سیمرغ زرین / نمایان گشت ازین سیمرغ چار ابروی ال
درین پیدای خون پیما نگون شد طاوس دارا / وزین صحرای پرغوغا عیان شد تیغ اسکندر
چو تنها خسرو خورشید نهان در خلوت مغرب / چو شیرین ماه نو را از گشت زار از قفس بیکر
و یا چون خنجر شیرویه آتش زد چاک پر پهلو / بجا ماند از کف او بر سر بالینش آن خنجر
سحرگه لیلی بیضا بگشت دشت شد بیدا / شبانگه چون ازین بیدا نهان شد در سیاه چادر
چو مجنون ماه نو حیران درین صحرای بی پایان / هجوم آورده گرد آن وحوش انجم و اختر
زاخوان کواکب یوسف خور در چه مغرب / همه نو همچو یعقوب از غم آن خسته دل اغبر
بدل شد آذر نمرود گردون با گل انجم / در آن گلزار ماه نو چو ابراهیم بن آذر
چو گشت از صحن این گلشن نهان این لاله احمر / زمین شد مربع سوسن فلک شد برج عنبر
شود پژمرده نیلوفر چو دور از روی خور / شگفتی بین که چون خورشید نهان گشت نیلوفر
چو غواصان درین دریا نهان شد مهر شد پیدا / هزاران لؤلؤ لالا هزاران گوهر انور
درین فیروزه گون منظر نظر بودم به صحن حیرت / زحیرت باختر نظاره کردم تا حد خاور
عجایب شد معاین خود من از هر طرف جلوه / شگفت بها عیان شد مرا از هر طرف یکسر
روان دیدم درین گلشن هزاران … / همه غماز و چشمک زن همه طرار و غارتگر
عیان در صفحه گلشن یکی هندوی … / ز پولادش بتن جوشن ز آهن بر سرش مغفر
برفت خشم بدریده برو بین سینه خسرو / نگاه قهر بر دیده زخنجر خنجر [illegible]
فروزان عاملی دیدم مبارک … / برش اطفال نادان کم همه پیران دانشور

علوم اول و آخر برای روشنش ظاهر / چنان از ذکر او قاصر زبان از وصف او مضطر
خدنگی بر کمانش از کمین بقصد جان بیگانه / یکی چون غمزه شیرین یکی چون ابروی شکر
فروزان ترک خونخواری صدق بی باکی / عیان بر باد رفتاری که سبقت جستی از صرصر
فروزان سهمگین منزل نمایان طرز … / نه آن را دیده کس حاصل نه این را دیده کس معبر
هزاران زورق فکرت غریق موج حیرت / درین گرداب پرآفت درین دریای پهناور
فروزان محفلی زیبا در آن رامشگری غنا / سمن بوی و سمن سیما پری روی و پری پیکر
سرود و نای آن مهوش بجا … / سرود رود او دلکش نوای نای او دلبر
فروزان بزم روحانی دبیری در دفشانی / دریده دفترهای شکسته خامه آذر
شده از نامه و خامه مراد او اگرم … / بدستی زر فشان خامه بدستی نیکوان دفتر
فروزان هر سمی دوره سپردی ره که … / نیاسودی بسال و مه گذر کردی بهر کشور
زفیضش گشته در دریا صدف پر لؤلؤ لالا / ز جودش گشته در صحرا چمن پر لاله احمر
برین دلکش مناظر هر طرف نظاره میکردم / بهر منظر نظر کردم یکی منظور خوش منظر
بناگه وصف جو از بحر از زمین مشرق / ربوده از مجرن گردون هزاران رشته گوهر
گریزان گشته بانوی حبش در خلوت مغرب / خرامان گشت خاتون ختن از حجله خاور
زروشن چهره دور افکند روی حبشی برقع / بمشکین طره در پوشید هندو دلبری …
قضا بربود از گنجفه گردون رشته های … / قدر افشاند بر دامان گیتی شذر های …
بجولان خیل دارای ختن در صحن این میدان / گریزان جیش مولای حبش از طرف این کشور
نمایان تیغ خورشید از بام خسرو گردون / فروزان طلعت مه از قمر از بار ره خاور
چو تیغ صفدر لشکر شکن در عرصه میدان / چو روی خسرو خیبر کش از باره خیبر
فلک کشور شهنشاهی که باشد گرد نعلینش / عذار چرخ را زینت جبین عرش را زیور
ملک چاکر خداوندی که آمد چاکر کویش / جهان جو دراسلطان عروس ملک را شوهر

علی عالی اعلی ولی والی والا وصی سید بطحا نبی خالق اکبر

قدر با امر او همدم قضا با رای او توأم اجل در تیغ او مدغم کرم در طبع او مضمر

عدو را قهر او قاهر دلی را لطف او ظاهر ریاض جود از و خرم درخت عدل از و مثمر

زهی از خاک درگاهت تجمل عنبر اشهب خجل از گرد نعلینت بغیرت نافه اذفر

توئی والا همه والا توئی مولا همه مولا توئی دارا همه دارا توئی داور همه داور

توئی سلطان خیبرکن توئی در حمله پیل افکن توئی ضرغام شیراوژن توئی در عهد اژدر در

شکسته چرخ را از سقف درگاه تو فرق دوش فزوده عرش را از نقل نعلین تو زیب و فر

فتاده گاه احسان آستینت مخزن قارون فکنده روز هیجا ذوالفقارت تارک عنتر

باین امید کان را آستان درگهت خوانی بسی پیموده راه حضرت این گنبد اخضر

چو محجاب درت خواندند بروی حرف مزیدی از آن سرگشته میگردد بگرد مرکز اغبر

زهی کفر و زهی طغیان که بعد از احمد مرسل بجای او نشیند جز تو کس بر مسند و منبر

همبرگی روا دارد زمام دین ملت را بدست کافری کامد وجودش کفر را مصدر

سزاوار نشستن بر فراز مسند احمد کسی باشد که جان گردش فدا و تخت برتر

عصای خویشتن افکند روزی موسی عمران عیان شد اژدری از وی فتادش لرزه بر پیکر

توانائی نماندش افکند کش باز بر گیرد ندای لاتخف آمد برو از خالق اکبر

شهنشاها تو بدریدی بعهد مهد اژدرها وز آن نام همایون تو آمد شاه اژدر در

چنین خواندم که روزی موبد آتش پرستی را بمهمانی بخوان آورد ابراهیم بن آزر

چو آگه شد ز کیش آن نه بدیش از خوان احسان نخورده لقمه از خوان بصد خواریش انداز در

ترا از گشت احسان برده قسمت منعم و درویش ترا از خوان نعمت خورده روزی مؤمن و کافر

اگر شد همدم بیشد دمی روح القدس در عرش دگر شد رهبر گمره کهی خضر نبی در بر

تو گشتی در حجاب عرش با خیر البشر همدم تو گشتی بر فراز بحر بر روح الامین رهبر

اگر معراج

اگر معراج یونس بطن ماهی گشت در دریا ترا معراج آمد در حرم بر کتف پیغمبر

سلیمان گر بر خاصان چند روزی بود فرمانده ترا باشند از جان طایران عرش فرمانبر

گر آدم خورد گندم با وجود نهی یزدانی ترا منهی نکرد ایزد نخوردی گندم ای سرور

بیوسف گر نگشتی لطف رحمت گسترت شامل بعیسی گر نیامد مهر گیتی پرورت یاور

ز قعر چاه کی بر مسند عزت نهادی پا ز اوج دارکی بر طارم اخضر کشیدی پر

نکردی یاری عیسی گر از مهر جهان آرا نگشتی یاور موسی اگر از لطف جان پرور

باوج چرخ کی کردی زکین کافران منزل ز رود نیل چون جستی ز شر قبطیان معبر

کمینه بنده از بندگان درگهت باشد سیاوش و تهمتن آن فریدون فر سکندر

بفیروزی و نصرت تو چنان ایمن که از قدرت فرو شد گر بدرگی فتنه ز شمشیرش گیتی گیر

کسی کو شد ترا چاکر مراد او شد قضا بنده نی کو شد ترا بنده مراد او شد قدر چاکر

بود خاک معلق را ز حکم محکمت مرکز بود چرخ معلق را ز امر جاریت محور

نسیم لطف جانبخشت به نیران گر گذار آرد ز فیض آن زلال خضر جاری گردد از آذر

سموم قهر جانسوزت بگردون گر رود یکره شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر

شراری گر به دریا بگذرد از آتش تیغت کشد از قعر آن تا روز محشر باد خاکستر

بروزی گر خروش و کوشش یلان شیراوژن شود در عرصه میدان عیان هنگامه محشر

ز پیل افکن یلیکان لشکر و چپان لبریزی ز شیراوژن هنگان خاطر روحانیان مضطر

در اندازد در آن وادی که هست او را اجل در اندازد در آن صحرا که هست او را افسر

سهیل مرکبان کاو زمین را رعشه بر اعضا خروش کاو دم شیر فلک را لرزه بر پیکر

سپهر اکنون از بحر ذخار قضا بارد بکی باران که از وی می تراجل گرد و

غبار قیرگون ابر و سهام سهمگین باران حسام شعله وش برق و نفیر رعد آن سنگر

بجای ژاله دلکش بارد از هوا ابنک بسان لاله رنگین بردمد از زمین خنجر

برند از ناوک پرّان دلیران پردلان را دل | برند از خنجر برّان سرافرازان سران را سر
نهنگ رمح پیچان را قلوب سروران طعمه | شرار تیغ سرکش را صدور صفدران مجمر
ملبس تیر را پیکر ز پیکرهای بی تارک | مقیم رمح را تارک ز تارکهای بی پیکر
ز موج خون شود صحرا یکی دریای طوفانی | که در گرداب آن فلک فلک را بشکند لنگر
در آن شور نشور آسا که گردد در جهان پیدا | ز کوی های صور آوا شان محشر دیگر
ز گیسو ولدل گردون خرام از جا برانگیزی | روان جبرئیل از این دوان میکال از آن سر
ز آب ذوالفقار رد باد گوبالت در افشانی | بمیدان آنچه بینند آهنین پوشان کین داور
ندیده آن نفیر فوج نوح از موجه طوفان | ندیده آن نفاد قوم عاد از لطمه صرصر
فرو گیرد اگر دشمن جهان را چون زمین | همه چون رستم و بهمن همه چون ایرج و نوذر
بمیدان مش در روی آری برایشان رمح نکرانی | بعید ما ده کو آری خواهد شد دشمن را
بدست رزم آرایان شود روئین کم از موزن | بفرق آهنین پوشان شود مغفر کم از مغفر
پلنگ زنگ کفر از صفحه اسلام بزدایی | جهان از صیقل شمشیر برای شاه کین داور
که خورشید جهان افروز هر روز از پی دانم | ز زنگ ظلمت صفحه آفاق را اکبر
جهانا ای خسرو اعظم بمدحت چون برآوردم | که باشند اندر آن ایکم حکیمان سخن گستر
نکو بد کین بود چون تحفه موری سلیمان را | تو هستی از سلیمان اعظم او مور او احقر
ولی قصدش از این امروز آن باشد که فردا | کشندش چون بصد خواری بصور ایل محشر
ازین اعمال ناشایسته در پاشی بود بنجر | از این افعال ناز ایسنده در دنش بود دفتر
بان چاره از دریای احسان رشحه ریزی | ز فیضت کام خشک او شود ای ابر رحمت تر
کرم گستر شهنشاها جهاندارا خداوندا | مرا عصیان بود چندم اطغیان بود چندم
بنازم چون بدامن خون نگریم چون زند هر دم | ز کوی جرم من افسرده دن ز کاهی قدری کمتر
ز کسب کر بسوزی جان خوابن راهم لاشی | ز جرم کرکدا ای جوان راهستم در خور

گریبان را ولی انسب کرم با مفلس عاجز | بزرگان را ولی اولی گذشت از عاصی مضطر
نوباشی شافع و مولی مرا بیم از گنه حاشا | ز گمراهی چه باک از که خضر آید برو رهبر
نه پندارم که بگذاری بحشر از گنه کاری | بحسرت پای من در گل بحسرت دست من بر سر
چه باشد گر کرم روزی مرا روزی کنی ملجی | در آن درگاه عرش آیین در آن خرگاه گردون فر
ز بس شکم گر بود دلقم ز شرم گر بود جامه | ز خشتم گر بود بالین ز خاکم گر بود بستر
چنان نازم بفیض تو که ننگ آید کرم باشد | بجرگ چاکران خاقان بسلک بندگان قیصر
مهیا کرد داین نعمت کرم مهرت کند یاری | میسر کرد داند ولت کرم لطفت شود یاور
مسیح آسا از آن آرم بزیر از آسمان مسند | فلک مانند از آن پایم ببر از آفتاب افسر
همیشه تا که زهر سوکواری هست تن فرسا | همیشه تا که شهد شادمانی هست جان پرور
حسودان تو را زهر الم همسواره در مینا | محبان تو را شهد طرب پیوسته در ساغر

در مدح حضرت علی بن ابی طالب

جور و جفا طلب زند از فلک مدار | کان را مدام بوده بجور و جفا مدار
از پا رگین بطره زلال خضر مخواه | از خار بن بجیره امید رطب مدار
از گردش زمانه جا فی و فا مجوی | در شوره زار دانه با میدبر مکار
دارم ز جور چرخ بیجان رنج بیحساب | دارم ز درد و رنج بدل درد بیشمار
همواره ام بود دل از آن خون بسینه ریش | پیوسته ام بود تن از آن زار و جان نزار
بر خرمن حیاتم از آن برق سینه سوز | در مزرع وجودم از این ابر شعله بار
از نابیات چون نبود خاطرم غنین | از جا و ثات چون نبود سینه ام فکار
چون طعمه برد با یدم از جنگ شرزه شیر | چون انگور دباید م از کام گرزه مار
شهد و صال گرچه بسی هست روح بخش | آب حیات گرچه بسی هست سازگار
در جام من آن چو زهر فراقست جان گزا | در کام من چو حنظل مرگست ناگوار

روزم ز جور گیتی دوران کینه فن / دستم ز نارسانی چرخ ستیزه کار

آن تیره‌تر ز شام غریبان و زلف دوست / این تنگ‌تر ز چشم بزرگان و اهل بار

در باغ روزگار نیابم ز آسمان / در محفل زمانه نه بینم بروزگار

از نخل غیر حنظل و از نحل غیر زهر / از شهد غیر مرارت و از خمر غیر خمار

در گوش من غریو غراب و بانگ بوم / در گلستان ترانه طوطی و صوت سار

در این سراچه از خرد ابد وستا بحذر / در این زمانه از هنر ای یار الحذار

از گردش زمانه دون پرور الامان / از کینه ستاره بد گوهر الفرار

تا آسمان کند دل بو بکر شادمان / سازد روان حیدر کرار سوگوار

نخل آل که بند و بر ساق اهرمن / بگشاید از سواعد روح الامین سوار

کسوت برآرد از تن شاهان تاجور / افسر رباید از سر میران تاجدار

تا در بری کند که نه جز لایق نمد / تا بر سری نهد که نه جز درخور فسار

احرار نامدار درین دهر نا امید / ابرار روزگار درین دور خاکسار

زین چرخ ورژگون همه اجباشان فگار / زین اخبس سرنگون همه اندامشان فگار

بنگر که سبز چرخ کرا کرده معتبر / بنگر که دور دهر کرا داده اعتبار

آن را که کرده پشت دو تا آسمان سقف / آن را که ایجرد و ز بس آسیاب وار

خر زهره جای کرده ببازار بنگر / خر مهره آب برده ز لولوی بدار

بو جهل را بمنبر احمد بود مقام / دجال را بمسند مهدی بود قرار

قومی سیاه کاسه در آفاق کامران / مشتی خسیس رتبه در ایام کامکار

نیکان ستاده در بر رندان فسل رتبت / رادان فتاده در کف دزدان حزن خوار

در ملک روزگار رخ روح خوارج است / آن ای برادر از ستم چرخ زینهار

کو ذو الفقار حیدر کرار تا کند / پاک از وجود خارجیان روی روزگار

سلطان دین امام هدی شاه لافتی / زوج بتول و صهر نبی دست کردگار

یعنی علی عالی اعلی که سر حق / آمد ز ذات پاک همایونش آشکار

دارای چرخ چاکر عرش آستان که گشت / نه کاخ عرش را ز غلامیش افتخار

خورشید آسمان کرم کآسمان نهد / بر آستان بارگهش روی افتقار

فرماندهی که داده بزرگان حکمران / نام آوری که سوده سترگان نامدار

بر حق حکم چاکر او گردن نیاز / بر خاک پاک درگه او روی انکسار

گر قهر او بروضه رضوان کند گذر / ور لطف او بساحت دوزخ کند گذار

جنت شود چو ساحت دوزخ شراره خیز / دوزخ شود چو روضه فردوس لاله زار

گردون ز شرم درگه آن شاه تاجور / دریا ز رشک خاطر آن مهر تاجدار

بس قطره‌اش برخ رود از اختر شریر / بس عقده‌اش بدل بود از درش بهوار

مهرش اگر بیوسف مصری نشد قرین / لطفش اگر بعیسی مریم نگشت یار

آن کی مقام کرد بایوان رفعت جاه / این چون مکان گرفت بگردون ز اوج

ملکی است علم و اوست دران ملک شهریار / شهری است جود و اوست دران شهر شهریار

گشته گرد خاک از آن گرد آسمان / کان رانداده در صف حجاب بار بار

خون شفق ز دیده از آن بارد آفتاب / کش همچو شمع از چه نفروخت برمزار

باشد فضای درگه او را ز خلد ننگ / باشد روان خرگه او را ز عرش عار

گردم طلوع مطلعی از مطلع ضمیر / کامد بر طلیعه او آفتاب تار

بر کاینات بر خدائی شد آشکار / تا آفریده ذات تو را آفریدگار

حاشا که کردگار نخوانم تو را ولی / فردی و فرد نیست بجز ذات کردگار

خلاق مشکلاتی و خلاق انس و جان / سالار جزو و کلی و رزاق مور و مار

بود عجب که بر تو کنند اختیار غیر / چون گاو بر خدای خران کرده اختیار

در دست ناقدان نوال تو گاه جود
بود درست مهر بعجب و کم عیار

گر آستین نجامه حاجت نخواستند
نیلی پرند چرخ نمی یافت پود و تار

نبود مجره غیر نطاقی که چرخ پیر
زان بهر خدمت تو کمر بسته استوار

گردون اگر گدای در تست پس چرا
دامانش از کواکب پر در شاهوار

از پایه تو رفعت عرش است مستفاد
وز سایه تو پرتو مهر است مستعار

چون دشت وهم دشت عطای تو بیکران
چون بحر فکر بحر سخای تو بی کنار

یوسف اگر بدیده یعقوب بود خوش
بعد از زمان فرقت و ایام انتظار

در دیده تو عارض درویش خوشتر است
گاه کرم ز عارض او صد هزار بار

باللطف دلگشای تو کوثر یکی سراب
با قهر جانگزای تو دوزخ یکی شرار

روزی که از مهابت جنگ آوران شود
در دشت کین قیامت موعود آشکار

گیرد زمین ز رزم تن پر دلان بهر
آرد نهال رمح سر سروران ببار

پشت سمک ز نعل ستوران شود ستوه
صد رخنه ز رمح تو در تن شود فگار

گوش زمانه خیره کند رعد بانگ نفیر
چشم ستاره تیره کند قیرگون غبار

ترک فلک ز آتش شمشیر و باد گرز
افتد بخاک تیره ازین آبگون حصار

هر سو عنان بخاک سواران بی ستور
هر سو دوان بدشت ستوران بی سوار

هامون چو کوه ها ز اجسام کشتگان
بر روی تکاوران چو پلنگان کوهسار

شیر فلک ز هیبت شمشیر شیرگش
گاو زمین ز صدمت کوپال کارزار

جوید همی ز گاو زمین جا دگر ز
پرسد همی ز شیر فلک جای فرار

از جانستان سهام پلنگان معرکه
زاتش فشان حسام نهنگان کرده دار

هم سینه پلنگ بدوزند در جدال
هم پیکر نهنگ بسوزند در بحار

در عرصه نبرد دلیران سر فراز
در ساحت جدال دلیران پایدار

از کرگس سهام دو کرگس کند یک
وز پیکر حسام دو پیکر کند چهار

آن روز چون ز کوشش شیر افکنان بود
از روز حشر عرصه ناورد یادگار

آئی بسوی معرکه که جوشان و جنگجوی
در زیر ران دلدل و در دست ذوالفقار

تابند حق ز پیش دو جای بی ز پس
جبریل از یمین و سرافیل از یسار

از سهم ناوکت که چو ماریست جانگزا
از بیم خنجرت که چو شیری است جانشکار

شیران پیل پیکر و پیلان شیر جنگ
گرگان دیو هیکل و دیوان گرگ خوار

مانند چون بجنگ تو آن رمح شعله بار
مانند چون بدست تو آن تیغ برق وار

منزل کنند گر چه بود در مغاک گور
مسکن کنند گر چه بود در فراز دار

تا از بلای رمح تو باشند در امان
تا از شرار تیغ تو گردند رستگار

شاهین نیزه و زاغ کمان تو شکرده
نسرین چرخ را بحقارت کم از حقار

تیغ تو شاهدیست که بر کام دوستان
بنهد ز خون نایره دشمنان نگار

شاهنشها منم که ز طغیان حجاب
فرماندها منم که ز عصیان بی شمار

هستم سیاه نامه و هستم سیاه دل
هستم سیاه چهره و هستم سیاه کار

بر عاصیان نامه سیه بود کرم
بر تشنگان سوخته جان خوش بود مطر

من عاصیم ز من نظر مرحمت مپوش
من تشنه ام بمن رزه مکرمت ببار

مدح ترا چگونه نگارم که باشدت
ای صد هزار جان صبا بر درت نثار

ام الکتاب مدحت و روح الامین رسول
خیر البشر مبلغ و مداح کردگار

اوجی که در هوای حضیضش بریخت پر
خود طایری که عرش برین آمدش مطار

چون پر شکسته صعوه بر آن اوج پر زنم
با ضعف و ناتوانی از عجز و انکسار

چون عقل عاجز است ز مدح و ثنای تو
مدح و ثنای تو بدعا کردم اختصار

تا هر بهار تازه شود باغ و بوستان
تا هر خزان فسرده شود کوه و مرغزار

باد آنچنانکه عیش ولی تو چنانکه آن / باد آنچنان که رنج حسود تو بی‌شمار

تا نوش جانفزای بود نیش جانگزای / تا شهد خوشگوار بود زهر ناگوار

در جام دوستان تو همواره شهد ناب / در کام دشمنان تو پیوسته زهر مار

ابرار را بباغ نعیم است تا مقام / اشرار را بنار جحیم است تا قرار

یار تو را ز انعام مخلّد بود بخلد / خصم تو را سقر ز مؤبّد بود بنار

در مدح نواب محمد ولی میرزا

آن دو لیلی وشی شیرین صفت کردم نظر / خار مجنونم بپا و شوق فرهادم بسر

با دلی پرجوش و جانی پرخروش از هجر / از درم ناگه در آمد آن نگار سیمبر

سوخته از حسرتش جان بر پر پروانه‌ای / ریخته از غیرتش اشک بتان کاشغر

عقده‌های کار من خالش ز چین ابروان / رنجهای جان من پیدااش از چشمان تر

گاه از نرگس ببرگ لاله افشاندی گلاب / گاه در یاقوت بر لعل تر افشاندی گهر

گاه آزردی ز رنج و که گسستی از جفا / قرص خورشید از هلال و عقد پروین از قمر

گفت ای بر جسم من یعنی بجان رحمت پسند / گفت ای بر جان خود یعنی بمن بیدادگر

از چو من یاری کنی دوری پسندی تا بکی / رنج بر جان و خطر بر خاطر و خون در جگر

هیچ عاقل را شنیدستی که بگزیند بطبع / نیش بر جد و از رسم بر شهد و حنظل بر شکر

هین بکش دست طرب بر خوان وصلم بی‌خطر / هان منه پای طلب در راه هجری پرخطر

هان و هان بگذر که بر کارت همی خندد قضا / هین و هین بنگر که بر حالت همی گرید قدر

چشم دار از شر اختر تا نگردد چشم کور / گوش کن بگریز گردون تا نگردد گوش کر

الفرار از ناوک دلدوز هجران الفرار / الحذر از آتش سوزان هجران الحذر

گاه گفت ای در طریق آشنائی سست عهد / گاه گفت ای در هوای بیوفائی تیزپر

بر من و بر جان من بخشای ای بی‌رحم دل / بر خود و بر جان خود رحم آر ای بیدادگر

اهرزه

زهرت شوق که این درشد آخر کمین بیان / از درم خواهی شدن وادی بوادی دربدر

جور بر من از بلاهای زمان این المناص / جور در من از جفاهای زمان این المفر

گفتم آری هر که از بزم حضورت شد جدا / کو بپایش هر دم سروش غیب کلّا لا وزر

لیک دارم شوق درگاهی چو عرم حرمت که / چشم عقل خورده چون خاک درش کحل البصر

درگهی کش همچو کعبه آمن آمد من دخل / درگهی کش چون سفینه هالک آمد من هجر

درگهی کامد هر از اتش فخر برگردون که هست / حاجیان سرور را ارباب معنی را مقر

آفتاب خاوری شهزاده فرخ ولی / آنکه زان باشد زمین و آسمان را زیب و فر

آنکه باشد معدن اقبال را ارخنده در / آنکه باشد قلزم افضال را تابان گهر

آنکه حکم محکمش امضای فرمان قضا / آنکه امر جاریش عنوان توقیع قدر

آن خداوندی که بر درگاه او از افتخار / خاک بوسند آفتاب و ماه هر شام و سحر

آن سرافرازی که باشد در وجودش مجتمع / جود و جودت داد و دانش عقل و دین فضل و هنر

ای ز نفس برق قهرت کشت زار فتنه خشک / وی ز رشح ابر جودت مزرع آمال تر

ای نظام الملک والملة که ارزای تو یافت / ملک و ملت زینت و شان فصل و دانش زیب و فر

با وجودت ملک ایمن بود از حادثات / زانکه تدبیرت بود تیر حوادث را سپر

ماه بی‌ایمای ابرویت کجا سر ارز بد / دارد از تیغ تو بیم معجزه شق القمر

کوه پیکر رخش دریا پای تو را دولت بود / گاه سیر کوه و بحرش کوه دشت و بحر بر

خصم بیه خواست تواند شد ترا تشبیه و نظیر / گر شود چون مصطفی بوجهل و چون حیدر عمر

بحر را چون طبع تو گفتم شمارم عقل گفت / در شمار بحر عمان کی شمارد کس شمر

دست گوهر بار تو ابری که چون شد قطره بار / رای ملک آرای تو مهری که چون شد جلوه‌گر

در میان هر قطره اش را بحر عمان مختفی / در درون هر ذره اش را مهر تابان مستتر

کرد دارد این زرین هما چون مرغ عیسی روز / بی‌هوا تب کر بر آذر را شان یک روزه

مرغ عیسی آشیان بر سطر عیسی کند
گر کشد در هوای بام ایوان تو پر

ابر اگر بر کوثر لطفت یکی آرد گذر
باد اگر بر شعله قهرت یکی سازد گذر

در زمین دوزخ آن سازد ز نیران پر ز گل
در هوای جنت آن سوزد ز رعنائی برگ و بر

باشد از رشک صریر کلک گوهر سنگ تو
زهره را شکر اندر بزم گردون نوحه گر

خامه‌ات آمد به بستان کمال آن نونهال
کاید آن را هر زمان از ذره و گوهر ثمر

خط عنبر فام تست ار صید شاه غزنوی
خط مشکین ایازش زشت باشد در نظر

خامه چون کبری که نظم و نگاری نام
خون شود از رشک او در ناف آهو مشک تر

هر نفس از حجله طبعت عیان زیبا بتی
غیرت عذرا و لیلی رشک شیرین و شکر

هر یکی زیبا نگاری جانفزا و دلفریب
هر یکی عذرا عذاری نازنین و عشوه گر

طبع گوهرزای تو آن مریم آبستن است
کاورد در هر نفس صد عیسی والا گهر

ای خداوندی که گر نازی بخود زیبد از آنک
بر تو نازد مادر گیتی چو مریم بر پسر

این چنین تحفه خود را که باشد این حرف
قابل نزهت نبود افتادمت بر خاک در

گرچه در خور نیست اما زهی بخت بلند
گر قبولت افتد او اندر جهان یابد ظفر

صاحبا گر مدح من شایسته ممدوح نیست
از دو عیب آمد ولیکن پاک چون آب مطر

شاعران شاطه سان زیور کنند افکار بکر
در جمال طبع بهر جلب نفع و دفع ضر

این سیه کارانش خوانند از طمع روح الامین
از حطام دنیوی گر دیو باشد بهره ور

لیکن این دو شعر کان از ننگ و عار این دو
دامنی دارند از دامان مریم پاک تر

نه ز شرم کذب یکره در نقاب آورده رخ
نه ز آزرم طمع یکدم بزیر افکنده سر

هان صبا بربند لب از مدحش چون نیستی
جز دعای حضرتش شایسته کاری دگر

پیش ارباب خرد اولی ز اطناب اختصار
نزد اهل دانش احسن از مطول مختصر

ذلت و عزت جهان را تا ز مردم شد مثل
دوستی و دشمنی تا در جهان آمد بسر

دشمنت را خار ذلت هر زمان بادا بپا
دوستت را تاج عزت هر زمان بادا بسر

تا که باشد آفتاب و سایه بادا رای تو
آفتاب سایه گستر سایه خورشید اثر

در ستایش حضرت صاحبقران

بحمد الله که از نیروی بخت و یاری اختر
قدم بنهاد دارای زمان بر تخت اسکندر

هزاران منت ایزد را که دیهیم جهانداری
پس از سلطان ملکشه زیب دید از تارک سنجر

تعالی الله که از بخت بلند و یاری یزدان
سپهر پرور افسر کی ز سیاوش زیب داد و فر

سپاس و شکر بخشایت قدیری را که از قدرت
ز زرین کفش طاوس آراست کبکی را پس از بودر

ستایش مر خدائی را که از احسان بی پایان
سلیمان را پس از داود بر سر بنهاد افسر

درفش کاویان افکند بر فرق فریدونی
همای سلطنت گسترد بر دیهیم ایرج فر

فتاد از کوس کسری آسمان را رخنه در ارکان
فتاد از تیغ سنجر اختران را لرزه بر پیکر

شد از چهر منوچهری منور عرصه گیتی
فتاد از نوبت اسکندری آوازه در کشور

بکام خسروی ظفر لشکر شد مملکت آرا
بملک سروری نوشیروان شه معدلت گستر

تجمل در فلک افکنده گرد موکب دارا
تزلزل در زمین آورد صیت کوس اسکندر

قدم زد از پس شاه جهان آقا محمد خان
که دید از عدل او دین محمد زیب و زیور

بتخت سلطنت خاقان کسری رای باباخان
شهنشاه کرم گستر جهاندار هنر پرور

شهنشاهی که دارد هفت اختر تابع فرمان
سرفرازی که باشد نه سپهرش در خم چنبر

جهانبخشی که باشد چون بمیدان شد عدو افکن
جوانبختی که آمد چون بمیدان شد ولی پرور

بتخت چرخ حشمت گر دش بغیرت کوه از افق
با فغان کالش از این بزاری بگریس از ابر

بوقت مهر و کین باشد بیاد وحش تهمتن تن
بگاه رزم و بزم آمد سکندر دل فریدون فر

نه هر دارا تواند گشت چون او در جهان دارا
نه هر داور تواند گشت چون او در جهان داور

نه هر احمد تواند زد چو احمد کام بر گردون
نه هر حیدر تواند کند چون حیدر در از خیبر

بصد سلطنت گردون گردن کش شد / تجاسر کرده کرم اوج دهر قطب وجود محور (?)
بود در زیر بار منت او گردن گردون / بود در زیر پای همت او پایه اختر (?)
بداغ انقیاد او موسم جبهه خاقان / ز خاک بارگاه او بطرز افسر قیصر
نسیم لطف جان بخشش به بیران گر گذار آرد / ز فیض آن شود اجلال و همایون توده عنبر
سموم قهر جانسوزش بگردون گر وزد یکدم / شود در مجمر گردون گردان اختران اخگر
چو آن رای جهان آرا چو آن طبع جواهر زا / چو آن رخسار روح افزا چو آن بالای جان پرور
نیابد بهره گردون نباشد بحر در کشتی / نخیزد ماه از نخشب نروید سرو در کشمر
ابا دارای ملک آرا که از داد تو در دوران / دیا سلطان کشورگیر که ز عدل تو در کشور
حمام و چرخ هم منجنیق گوزن و شیر هم ریغ (?) / تذرو و باز هم مضجع غزال و گرگ هم بستر
نه چون تو تازه رونق گشت دهر کهنه از سلطان / نه چون تو نوجوانی شد جهان پیر را سرور
نه جز عیسی کسی گشته بگاه کودکی گویا / نه جز حیدر کسی آمد بعهد مهد اژدر در
بصد شوکت چو در آری بتخت فرخدان پا / بصد حشمت چو بنشینی بر خشت آسمان پیکر
هزاران گنج بخشی از کان طبع چون دریا / هزاران فتنه بنشانی ز آب تیغ چون آذر
جهان در بخشش جهت اقبال و صیت عدل (?) / که هفت اقلیم از او چون هشت جنت گشت جان پرور
تو آن شاهی که چون بر اسپ پیل اندام بنشینی / پیاده در رکابت رخ نهد فرزین هفت اختر
ز نقش کعبتین بخت چون دولت بهفت آید / عدو را مهره مشئوم طالع ماند در ششدر
بنجر کامت زیر اختران و گردش گردون / که هفت اختر تو را هستند چون هفت آسمان چاکر
نگهبانی کند تا بام ایوان تو را کیوان / بود بیدار چون بخت تو جاویدان برین منظر
بنام نامیت تا خطبه دولت کند انشا / از آن برجیس دارد جا برین فیروزه گون منبر
خورد تا خون اعدای تو را بهرام خون آشام / از آن بنگاه دگه [illegible] جوشن بکف خنجر
دهد خورشید تا زیب بزم و زیب (?) / ز خار آرد گل سوری ز خارا گوهر احمر

درانداز ند در بزمت طنین در طاس گردون (?) / نوای نای ناهید و سرود رود رامشگر
[illegible] ره تا بیلک غشیات فلک گردد (?) / از آن با کلک زرین آمد و با سیمگون دفتر
شود مه تا بدست آرش در میدان دوران / گهی گوی و گهی چوگان گهی مینا گهی ساغر
بروزی کز غبار اسب و بانگ کاوه دم گردد / از آن یک چشم انجم کور از این یک گوش گردون کر
بنجو باری شود چشم زره چون دیده عاشق / بنجو باری شود نوک سنان چون غمزه دلبر
زمین پوشد ز خون زیر دستان خلعه حمرا / هوا گردد ز گرد چهره دستان کله مغفر
ز ریح پردلان تا بد در آن وادی سر از تن (?) / ز تیغ صفدران افتد در آن صحرا تن بی سر
شود از بانگ گردان خیره گوش گنبد گردون / شود از گرد میدان تیره روی خسرو خاور
هوای رزم گردد نوبهار از لاله پیکان / زمین چنگ گردد لاله زار از لاله گون خنجر
شرار شعله هیجا بسوزد پیکر انجم / غبار قبه خضرا بپوشد گنبد اخضر
ز تیر رویین تن تنهکان ساحت میدان شود دریا (?) / ز پیل افکن پیکان عرصه هیجا شود پر پر
ز سیل خون شود به انگی در باد آن صحرا (?) / که اندازد ز بیم موج آن فلک لنگر
تو ای شاه نهفتن تن عیان برکوه توفن (?) / تن از نصرت جوشن بسر از حشمت مغفر
بدستی ریح چون نقیان بدستی تیغ برق افکن / ز یک جانب در آن میدان جهانی رخش کین پرور
ز تیغ از تن افتد تارک ترکان رزم آرا / ز گرز زرت نرم گردد گرده گردان گردنکش (?)
ز آب تیغ و باد گرز آن چند در میدان / که فوج نوح از طوفان و قوم عاد از صرصر
شود طالع جو از مشرق بنامت تیغ چون سوفا (?) / شود از دیده نا پیدا چو انجم گرد و لشکر
بکف گیری چو گرز گاوسار و تیغ شیر اوژن / کند گاو زمین ناله شود شیر فلک مضطر
نگردد خیره وفا ور اگر دریا جهر نهان (?) / ز تیغ شق شود چون جرم مه ز انگشت پیغمبر
اگر از تیغ برق افشان نگردد [illegible] / وگر از آتش میدان با خبر شود لشکر
چو رانی برق سیر ابرش گلستان گرددان (?) / چنان کان آذر سرکش با براهیم آن آذر

کنی از تیغ مهر آسا چنان میدان تهی از جا | که خورشید جهان آرا جهان از تیرگی یکسر
جهاندار خداوندا تورا باشد بحق چندان | کرم گستر شهنشاها تورا باشد کرم چندان
من این دانم که مدح من نباشد لایق رتبت | که مدح من محقر باشد و من خود از آن احقر
درین عالم اسیران را توئی از مرحمت ملجا | درین کشور غریبان را توئی از مرحمت یاور
غرض ازاین دو چند بیت تا گویند در عالم | که شاهنشاه عالم را صبا آمد ثناگستر
اگر پست است مدح من تراهی پست بس عالی | بطبع عالی خود بین بتصحیح پست منگر
توئی خورشید فیاض و زفیضت باشد از بهره | بلند و پست و غار و گل سراب و آب و خشک و تر
چه غم از کربت غربت که دارم چون درت ملجا | چه بیم از محنت گردون که دارم چون توئی یاور
بحمد الله کنون باشد بعز و فر قد افرا | ز فخر اینکه بنهادم بخاک آستانت سر
صبا چون بست لب پایان زبان بیداری | دعا کش را بر آورد کف به پیش خالق اکبر
بود تا سیر هفت اختر باوج گنبد خضرا | بود تا دور نه گردون بگرد مرکز اغبر

غلامان در حرم آمد ... **تاریخ باغ حضرت صاحبقران** شاه ... هفت اقلیم ...

سعادت الله ای روضه روح پرور | بهشت برینی تو یا چرخ اخضر
بهر جانبت آمد اشجار دلکش | بهر دو جانب باشد از بار زیور
چو در صحن جنت خرامنده غلمان | چو بر اوج گردون فروزنده اختر
تورا چون خیابان گشتی گر جان | نبودی در آغاز غوغای محشر
تورا آسمان خواندمی گر نبودی | رخ آسمان از کواکب مجدر
بناهاست ای روضه جنت آئین | عمارات ای منزل آسمان فر
که هر یک ز قصر بهشت است احسن | که هر یک ز کاخ سپهر است برتر
بزینت همه به ز خلد مزین | بزیور همه به ز چرخ مزور
بصحت نظر شوخ چشمان انجم | بنظاره بگشاده زین سبز منظر

بخاک تو ترویج روح است مدغم | در آب تو تأثیر جانست مضمر
زلال تو چون راح ریحان مفرح | نسیم تو چون ریح ریحان معطر
سیه روز از نرگس چشم جانان | سیه پوش از سنبل زلف دلبر
مشام سپهر از نسیمت مورّد | هوای جهان از شمیمت معنبر
دلارا نهال تو چون نخل طوبی | گوارا زلال تو چون آب کوثر
درختانت ای روضه روح افزا | خیابانت ای گلشن روح پرور
ز دلکش شکوفه به نیسان و بهمن | ز رنگین شقایق در آذار و آذر
چو اکلیل کسری مکلل به لؤلؤ | چو اورنگ خسرو مرصع بگوهر
بصحن فرح بخش فردوس غیرت | که فردوس فردیش باشد ز دو در
چو بالای لیلی قد سرو رعنا | چو رخسار شیرین رخ گل منور
چو مجنون شیدا قماری غزلخوان | چو فرهاد بیدل عنادل سخنور
درختان قد افراخته همچو خسرو | ریاحین رخ افروخته همچو شکر
برخساره یوسف گل بحسرت | گشاده است چشم زلیخای عبهر
فروزان گل از نار بن در فضایت | چو آذر گل موی فروزنده آذر
کند خنده در مرغزارت شقایق | زند طعنه در جویبارت صنوبر
بزیبا رخ طعنه زن ارغوان گلرخ | برعنا قد سرو قدان کشمر
بود در تو رعنا درختان دلکش | بود در تو زیبا نهالان دلبر
چو رعنا و شاقان پاکیزه سیرت | چو زیبا غلامان فرخنده منظر
ببزم ارم نظم خاقان اعظم | بقصر فلک فر دارای داور
سپهر فتوت جهان مروت | خدیو خدیوان امیر مظفر
سر سروران شهنشاه غازی | که بر سروران جهانست سرور

زهی نافذ الامر شاهی که گردد | ز امرش مبدل قضای مقدر
جهی حکمران شهریاری که دایم | بحکمش نهاده همه سروران سر
در آیینهٔ رایش اسرار روشن | چو صورت در آیینه آمد مصور
جمال و جلالش که با داد توأم | جمال و جلال خدا راست مظهر
بلند آسمانیست در اوج عزت | که از عقل و دینش بود قطب و محور
فروزنده ماهیست بر چرخ دانش | که چون مهر تابان بود رایش انور
همایون درختیست در باغ دولت | که عدلش بود برگ و جودش بود بر
کف او مبارک سحابی که ابرش | یکی باشد از قطرهای مقطر
دل او گهرریز بحری که آمد | یکی موج این هفت دریای اخضر
دمی گرد دوش گر بجنبد کام گردد | برین چرخ خاکستری اخگر احمر
کند گر چه فخر افسر تارک او | ولی تارکش را بود عار از افسر
نه خاقان و قیصر بود لایق کش | ز دیهیم خاقان و اورنگ قیصر
دهد قهر او سرکشان را چو خواری | شود لطف او بیدلان را چو یاور
شود شیر شرزه یکی گور عاجز | شود مار گرزه یکی مور مضطر
خورد طعمه از سینهٔ باز تیهو | زند پنجه در خون شاهین کبوتر
بقهر ار ببیند برین سقف مینا | بخشم ار ببیند برین سطح اغبر
فلک را تخلخل بر آید بر اعضا | زمین را تزلزل در افتد به پیکر
ز قهرش که با دشمنانست بی حد | ز لطفش که با دوستانست بی مر
شود شکر و شهد چون صبر و حنظل | شود حنظل و صبر چون شهد و شکر
بملکش کسی را که شد بخت هادی | بخیلش کسی را که شد عقل رهبر
برد ایمن از جور دهر جفا جو | بود فارغ از دور چرخ ستمگر

بدرگاهش از بهر کسب سعادت | بود زهره ازهر و سعد اکبر
یکی درجه از جواری مجاور | یکی در وثاق وشاقان مقرر
شود چون همای پایهٔ آن همایون | کشاید اگر بوم در بام آن پر
بجود و سخا رشک یحیی و حاتم | بصدق و صفا شبه سلمان و بوذر
ز فیض قدومش بود ساحت ری | چو خالی بر رخسارهٔ هفت کشور
بیفکند طرح یکی باغ دلکش | که هر یک ز باغ بهشت است خوشتر
هم افراخت باغی سپهری بگلشن | که چون او ندیده سپهر معمر
یکی حوض مرمر در آن باغ دلکش | یکی آب روشن در آن حوض مرمر
بوسعت بود آن چو عمان و قلزم | بپاکی بود این چو تسنیم و کوثر
بود صاف آب وی از پرتو گل | چو یاقوت گون می بشیشهٔ ساغر
ز موجش عیان عکس رخسار خوبان | چو در رقص گلچهرگان سمنبر
چو حورا و غلمان بکوثر عجب | در آن خیل مرغابیان ماده و نر
بنی نغمه فواره گوهر افشان | بدامان گردون برافکنده گوهر
همانا چو مدحت سرایان خسرو | دهانشان گهربار باشد سراسر
دهانش چو کف گوهر افشان ماهی | فشانند در هر نفس گوهر تر
ز هر قطره خیزد حبابی که باشد | ز عکس شقایق چو یاقوت احمر
تو گویی که حور از کوثر یکایک | سرآورده بیرون و در آب پیکر
چو گلشن چو گلزار فردوس در وی | فشانده نسیم صبا گرد عنبر
بود در برش از راح ریحان مرتب | بود خاکش از آب حیوان مخمر
مجلل چهار چنار است از چهار چترش | در آن یک بیک گر گزینت نیت آید
ز حسن و دلارا ز باغ فرح زا | ز آب مصفا ز خاک معطر

یکی باغ رضوان یکی ریح رحمان | یکی آب حیوان یکی مشک اذفر
ایا شهریاری که خورشید تابان | اگر بر خلاف برآید ز خاور
ز شمشیر خونریزت از یک اشارت | شود شق چو ماه از بنان پیمبر
بر آنی چو بر باره حکم آری | همه گردنان را چو گردون بچنبر
نشینی چو بر مسند بذل سازی | همه مفلسان را چو قارون توانگر
گسسته ز زهد تو ناهید بربط | شکسته ز بیم تو بهرام خنجر
ندیده عدیل تو این هفت آبا | نزاده نظیر تو زین چار مادر
کف تو که جود بارنده ابری | که از وی گهی سیم بارد گهی زر
دل تو یکی ژرف دریا که در وی | ز علم است کشتی ز علم است لنگر
نخوانم فلک درگهت را که در وی | بود چنبر آسمان حلقهٔ در
ز رای تو روی زمین شد مزین | ز کلک تو ملک نجاشی مسخر
بگیتی چنان بر تو ختم کرم شد | که شد ختم پیغمبری بر پیمبر
خداوندگارا مرا بود عمری | همین شوق در دل همین شور در سر
که از طالع سعد و بخت همایون | بخدمت شوم مدح خوان مدح گستر
زبانیست هر موی من شکر گویان | که این دولتم باشد اکنون میسر
صبا هان نهال سخن را میارا | که خود شرمساری بیارد بهر بر
گرفتم که مدحت بود دسته گل | گرفتم که وصفت بود درج گوهر
کسی گل بگلشن برد در مغانی | کسی دُر بعمان فرستد ره آور
هم از مدح او نطق و وهم است عاجز | هم از وصف او فکر و اندیشه مضطر
زبان درکش از مدح خوانی واکنه | یکی از برای دعا کف برآور
الا تا بود ذلت از جور گردون | الا تا بود عزت از مهر اختر

عدوی

عدوی تو در قید ذلت مقید | محب تو بر صدر عزت مُقعد
بود تا که مینا بگریه چو عاشق | بود تا که ساغر بخنده چو دلبر
حسود تو همواره گریان چو مینا | ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

در مدح میرزا جعفر

دارم از آسمان کج رفتار | دل پر خون و دیده خونبار
آه کز جور عالم جافی | آه کز دور گنبد دوار
حشر بر عهد خواجگی اوباش | مانده در بند بندگی احرار
از جفای جهان جور نهاد | از مدار سپهر کینه مدار
چیره ارزال گشته بر اشراف | چیره اشرار گشته بر اخیار
از جاکه بجز من بیکان | از ستم گه بگشته ابرار
آتش افکنده باد در خرمن | آذر افکنده ابر در ابزار
با بزرگان ملک و ملت | با گدایان برزن و بازار
خصم بدخواه گیتی و گردون | یار غمخوار ثابت و سیار
از عناد جهان نازیبا | از جفای سپهر ناهنجار
پوست بر جسم مهتران زندان | مژه در چشم سروران مسمار
خلقی از گردش زمان سرور | قومی از سیر آسمان سالار
کسوت پیکر همه پالان | افسر تارک همه افسار
همه چون روزگار جور سرشت | همه چون آسمان ستیزه شعار
چون اجل حملها دم لذات | چون فلک جمله جای جمع غبار
همه در حرص دور سیره چون مور | همه در جور و در جفا چون مار
همه بر قوم طاغیان سرور | همه بر خیل یاغیان سردار

همه چون چشم عاشقان خونریز همه چون لعل دلبران خونخوار
همه چون نرگس بتان فتان همه چون طره بتان طرار
مایه فتنه همه چو کلب عقور دایه شر همه چو دد عقار
همه سرمایه هزار اندوه همه سرمست باده پندار
علم را کند از همه دندان جهل را تیز از همه بازار
کفر را جمله محیی آیات شرع را جمله ماحی آثار
هم کلیم از عنادشان دربند هم مسیح از جفاشان بردار
همه را بسته سال و مه سفره همه را باز روز و شب شلوار
جودت و آن گروه سفر و هند جود و آن قوم طوطی و بلغار
مایه رنج و محنت و اندوه دایه درد و ذلت و تیمار
ناخوش و زشت رو چو بوزینه درهم و تیره رو چو بوتیمار
سینها از جفای ایشان ریش دیده‌ها از لقای ایشان تار
زان گروه ستمگر جافی زان فریق سیه دل غدار
طفل برزن بناله و شیون پیر برزن بزاری و زنهار
کنده شلوار پیر باده فروش برده دستار شیخ صومعه دار
همه در ذکر عفت دانه مور همه در فکر نهب مهره مار
همه بسترده از ثعالب موی همه بربوده از عناکب تار
برده آن ناکسان کاوکیش برده آن مشرکان بدکردار
اثر از ناله ناله از سینه رنگ از لاله لاله از کهسار
از شره رفته خاک هر برزن از طمع برده کاه هر دیوار
برده افکنده گر نظر بگرم برده آورده چون گذر بزار

بجز از کعبه

بجز از کعبه و ز مجه حرمت کفن از مرده و ز کفن آثار
هر یک از بهر احد دیناری ریخته خون مالک دینار
و ز برای صد و دو مثقالی کرده صد سینه و دو را افگار
با چنین خلق زیستن مشکل با چنین قوم زندگی دشوار
ظلم و بیدادشان که روبه پیر جور و جباریشان که صعوه دار
دل ضیغم بدرد از مخلب چشم شاهین برآرد از منقار
معجر پیر زال آمده خورد مغفر پور زال گشته فگار
جم بزندان دیو کرده مقیم دیو بر تخت جم گرفته قرار
زاغ در نغمه‌های موسیقی بوم در نالهای موسیقار
طره حور پای بند ستور روضه خلد پایگاه حمار
پری افگنده پرده بر عارض دیو بگشاده برقع از رخسار
ده زبان هر پلید چون سوسن هر زبان هر فصیح چون سوفار
رنگ بر شک مید بد صلصال فخر بر لعل میکند فخار
داده خرزهره شهد را خجلت برده خرمهره لعل را مقدار
شیر از مور زار مینه نزار پیل از نیش پشه گرد و زار
مانده از مور مار گرزه ستوه گشته از گور شیر شرزه فگار
ظلم و بیدادشان که کرده ذلیل جور و طغیان نگر که ساخته خوار
جهل بوجهل احمد مرسل مکر بوبکر حیدر کرار
آه ازین روزگار رعشه باز آه ازین آسمان کج رفتار
که نباشد بجز جفایش شغل که نباشد بجز عنادش کار
بردلم هر زمان زند نشتر برسرم هر نفس نهد منشار

نالم از نوحه همچو نی نالان / جسم از ناله همچو نال نزار
گر ستانم چمانه از ساقی / ور نمایم نظاره بر گلزار
باده بر خاطرم رساند غم / لاله بر دیده ام خلاند خار
نکنم گر بود بحور نظر / نکنم گر بود بخلد گذار
تار در چشم من مه نخشب / خار در پیش من بت فرخار
خاصه بی روی آفتاب وفا / خاصه بی کوی آسمان وقار
فخر ایام میرزا جعفر / آن نکو سیرت نکو آثار
آنکه باشد ز سروران ممتاز / چون علی از مهاجر و انصار
آنکه از خنجر شرربارش / عمر اشرار کم بود ز شرار
هرکجا رخش کین برانگیزد / مرگ مضمر بود در آن مضمار
هرکجا دست جود بگشاید / بشکند قدر درهم و دینار
زبده نسل موسی کاظم / نخبه آل احمد مختار
کان ز نیر یسار او همین / یم ز نیر یمین او بیسار
جاه او را ز اوج گردون ننگ / رای او را ز مهر تابان عار
کف کافیش منبع افضال / دل صافیش مطلع انوار
بکشش گر کفش گهر دادی / سایلان را ببار کرد بار
بهر یک روزه جود بخشش / اختران گوهر آسمان طیار
نفحه از روایح کرمش / آورد گر بسوی باغ گذار
تا قیامت دگر برون ناید / دست بی زر ز آستین چنار
ای جهان جلال را داور / ای سپهر کمال را دادار
چون رخت مهر بود در پرتو / چون درت چرخ بود در مقدار

مهر را گر نبود نقص کسوف / چرخ را گر نبود در برج دوار
چون کف ابر بود در ریزش / چون دل بحر بود درربار
گر نبودش ز رعد ناله بدل / گر نبودش ز موج چین بعذار
مهر رایت شود چو نور افشان / ابر کلکت شود چو غالیه بار
تار گردند روشنان سپهر / خوار گردند آهوان تتار
بهر ثنای یگانه آفاق / بهر ثنای خلاصهٔ دیار
زحل فتنه جوی غارتگر / زهرهٔ بذله گوی شیرین کار
چون وشاقانت روز و شب بوثاق / چون جواریت سال و مه بجوار
گر ملایک شوند صفحه شمر / ور کواکب شوند نامه نگار
نگارند تا بصبح نشور / نشمارند تا بروز شمار
مآثرات تو باپی از ابواب / مکرمات تو عشری از اعشار
بضعیفان دهد چو عدل تو زور / بحقیران شود چو لطف تو یار
باز بازوی خسروان شکند / بحقارت نظر بسوی جبار
ذکر جود تو ای جهان جلال / صیت عدل تو ای سپهر وقار
هم زمین را رسیده بر اقطاع / هم فلک را فتاده در اقطار
نوبتی جهان جاه تو را / ای جهان جلال را سالار
کوس آورده کسری از مداین / سنج آورده سنجر از بلغار
شد چو شد نامهٔ تو خامه پذیر / شد چو شد خامه تو نامه نگار
غیرت افزای صفحهٔ نقاش / رشک فرمای طبلهٔ عطار
پیش جاه تو اوج گردون پست / پیش رای تو مهر تابان تار
کف کافیت بذل را میزان / دل صافیت فضل را معیار

آسمان آستان بارگهت   اختران چاکران خدمتکار
کیست کیوان غلامکی هندو   بدرت خواجه تاش صاحب بار
مشتری کان مهندس فلک است   خوان فضل تو راست ریزه‌خوار
چاک بهرام را کند پیکر   پلک چاکر تو در پیکار
مهر از بهر فرش ایوانت   می تند در سپهر زرین تار
زهره در نغمه‌های موسیقی   در سرایت بحق موسیقار
تا مدیح تورا نگار دهد   ز آسمان باشدش بکف طومار
مه شود گاه جام و گه مینا   چون شوی جام جوی و باده‌گسار
هم فلک را مدایحت اوراد   هم فلک را محامدت اذکار
هم فلاطون بدرگهت چاکر   هم ارسطو بحضرتت باکار
عرصه حکمت تورا نه کران   قلزم دانشت تورا نه کنار
خلعت را کلیم غاشیه بر   نعمت را مسیح مجمره‌دار
کیست لقمان که با نوازش نجم   کس نسنجد مسیح با بیطار
تو آن کس که عیسی از شوقت   گشته در چارمین فلک بیمار
ای که زهر از کف تو چون شهد است   شهد من هست گشته زهر گوار
هیچ دانی که در غمت چونم   ای بهر غم غمت مرا غمخوار
گرد از هستیم برانگیزد   پیشه همواره چرخ ناهموار
چشمه خون نزاده از چشمم   در غمت چون دهم بدیده فشار
نام تو ای مرا تو مستظهر   یاد تو ای مرا تو استظهار
ذکر من بالغدو والآصال   فکر من بالعشی والابکار
به برآرنده می ز انگور   بدماننده گل از گلزار

که بود

که بود چون سبوی بجامم خون   که بود چون سبو گل چشمم خار
بخدایی که قدرتش آورد   نور و ظلمت قرین لیل و نهار
که مرا روز و روزگار ربود   همچو شب چرخ تو تیره و تار
بخلیلی که آسمان و زمین   دارد از حکمتش قرار و مدار
که ز آه و فغان ز دوری تو   روز و شب باشدم مدار و قرار
شامگاهان که دیده گردون   اشک انجم پراکند بغدار
تا سحرگه ز دوریت دارم   دیده اختر شمار و گوهربار
بامدادان که گوهر انجم   بقدومت کند سپهر نثار
تا شبانگه ز حسرت تو کنم   پر گهر از نثار دیده کنار
چون هوای هجر تو چو باد خزان   چون هوای وصل تو چو ابر بهار
آه سردم چو باد در آذر   چشم تارم چو ابر در آذار
یکطرف فکر خدمت مخدوم   یکطرف یاد صحبت دلدار
الغرض ای انیس و مونس جان   دل فگار و روان ازین افکار
چون بصد درد و غم برانگیزد   از وجودم جدائی تو غبار
حسرت و دردمن بیاد آور   که بحسرت ز درد هر دم زار
باز گو کین شهید زار منست   چون گذارت فتد مرا بمزار
تا که باشد بگرد مرکز خاک   هفت پرگار آسمان بمدار
باد از سیر چرخ پرگاری   حکم تو مرکز آسمان پرگار
تا که نام از دیار و یار بود   خاطرت شادمان ز یار و دیار

لغز جبه زره

کیست آن یل که بر تن زره آراسته   بسته ده تیغ به پیرامن آن جوشن زر

گاه بر تخت زمرد چو امیر آتش پای
گاه بر خاک مذلت چو اسیر آتش سر

بود آرامش و جنبش همه مکنون ضمیر
بود آسایش و خلقش همه منظور نظر

زده بر سینه بی کینه اش آن یک خنجر
زده بر پیکر جان پرورش این یک خنجر

شهریاری است که با جوشن و تیغ [illegible]
در همه سال به هر شهر براند لشکر

گر چه دارائی او را همه از جان طالب
ولی از دشنه چو دارائش بدرند جگر

از مرارت شده که خجلت کام عاشق
از حلاوت شده که غیرت لعل دلبر

گاه [illegible] زنگاریش از دو شه رخ
گاه از اطلس زربخیش آراسته بر

گر چه مریم نه ز روح القدسش فیض رسید
از چه دوشیزه شد آبستن چندین گوهر

گر چو یوسف نه نشستم و بد از اخوان غیور
مالکش از چه بیازار برد از پی زر

که به پهلو خوردش خنجر کین چون دارا
که به تارک بودش افسر زر چو اسکندر

آسمانیست عجب زانکه شب و روز او را
ده هلال است و سه پروین و هزاران اختر

زان مهندس که در او بام نه بند و صورت
مرتسم صفحهٔ زرینش باشکال و صور

شکلهایش همه بر ذات مهندس برهان
بود اقلیدس از آن واله و حیران آذر

بو حنیفه الله از آن رتبه که دادش یزدان
که سپاس است و ستایش بوی از نعمه

گر چه چون شهد بود پیکر آن چشمه نفع
لیک با شهد معارض چو بود عین ضرر

گرچه بکر است ولی چون دو زنانش [illegible]
بکر بر جا نگذارد بجهان یک دختر

این لغز را که سرودم بتو ای [illegible]
حل آن را اگرت هست هوائی در سر

رو بر خواجه من معنی رز و باز بجوی
که با نغام صبا دوش چه بودت بنظر

کش بامید نوال تو سحر که دیدم
طبقی در بر و از کلک بکف و گوش بدر

گر بگوید که پادم بود و گو بغلام
آنچه گفتی همه و نام زر و سیم همه

باز پرسید که مقدار چه باشد گفتی
آنچه کفایش خور است و توانائی خر

بار گفتی

باز گفتیش بیا کیسه که بار بنمایید
همه چون شعر صبا جذب و خوش و نغز

باز گفتیش که گر نیست [illegible] دیده هنوز
هم برگیر و ز بستان فلان خواجه بخر

باز گفتیش که زنهار مبر نام رسوم
ور بیت بدیه آرند در آن هم منگر

باز گفتیش چنان رسم ادب مرعی دار
که بر او نوبری آید من بار دگر

باز گفتیش که کاری نکنی در بر او
که زند بندگیت نام نهد بنده خر

هرچه خواجه که زاغاز منش و نشستم
که چنین بنده نوازیست و چنین خوب سیر

هم ظریف است و هم آزاده و هم نادره گو
هم شریف است و هم الله و هم طیب گهر

نه چو احباب دگر پیشه او کذب و خلاف
نه چو یاران دگر شیوه او بوک و مگر

الحق امروز چنین خواجه ضعیف باشد
که شب و روز بود در غم ارباب هنر

در بگوید که ز من دور شو و راز مجازی
که مرا نیست از این قصه و افسانه خبر

آخرین شعر لغز را به بر خواجه بخوان
بر سر معنی آتش بگذار و بگذر

تاریخ تزیین ضریح شاه عبد العظیم

زینت ار تازه زمین بر آسمان از فخر و فر
کافتاب آن را و این را سایه یزدان [illegible]

مهر آن دارد همی سر دیده ها پر رنگ
شاه این آرد همی هر دامنی را پر گهر

زیور آن از فروز اختران [illegible]
زینت این از مظفر پادشاه دادگر

خسرو دنیا و دین فتحعلی شاه آنکه هست
دین و دنیا را ز عدل و داد او بس زیب و فر

هیبت او گیتی نورد و [illegible] آفاق گرد
تاج او خورشید سای و تخت او گردون اثر

داد او همسایه شور عدل او عالم [illegible]
خشم او نیران قطره و لطف او [illegible]

چون برانگیزد زکین آن خشم [illegible]
چون برافروزد بزم آن خلق [illegible]

هم بهم [illegible] زماهی [illegible] این [illegible]
هم بماهی آید از مه ناله این [illegible]

[illegible] و بارش گاه پیکار او
بحر مرجان موج از [illegible] روزه گون [illegible]

در بمینش چون نهنگی باشد از یم آشکار | در بیابانش همت چون یم در نهنگی مستتر
آتشی در جنگ روس افروخت بهر آن که تا | ز کلّه خضرا بگردون دود دریای خزر
بر رخ حسنای جاهش باز باشد جاودان | چرخ را از انجم هزاران دیده حیرت نگر
آستانش آسمان سایه گاهش عرش بار | پاسبان آن را قضا و پیشکار این را قدر
ملک ایران گشت از معماری عدلش چنانک | جلوه گر چون آسمان حتی مدار بحر و بر
خاصه ملک ری که خاک پاک آن چون حرم | عرش رتبت آفتابی را چو جان دارد ببر
حضرت عبد العظیم آن پیشوای دین که | ذات پاکش افتخار دودمان بو البشر
آن شهنشاهی که گر بوسد کسی خاک درش | واجب آمد کاید او را جنت المأوی مقر
در حرم حرمت حریم او که باشند از شرف | تاجداران جهان از خاک بوسی مفتخر
مرقد آن شاه دین را گز غبار آن برند | حوریان طیب و ز آب قدسیان کحل بصر
از ارادت تا برآید بدین سیمین ضریح | گنجها پرداخت دارای زمان از سیم و زر
تا بر آن آراست این دلکش ضریح از سیم آن | آن پناه ملک و ملت آن شه پیروز فر
هم مربع خانه نغز از مشکهای آن | باز باشد زایران را بر رخ از فردوس در
الغرض از هر طرف چون کوی سیمین آمدش | بس قمر برگرد روشن آفتابی جلوه گر
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت | کامد از دوار محیط آفتابی بس قمر

تاریخ مدرسه حاجی محمد خان

در زمان دیرپای خسرو آموزگار | در قران [illegible] کیهان خدای روزگار
آسمان داد و دین فتحعلی شاه آنکه کرد | داد و دین را استوار از یاری پروردگار
آنکه دارد افتخار از فطرت او احتشام | آنکه جوید احتشام از گوهر او افتخار
دست او دلکش سحابی آفتاب آن را مطر | بخت او فرخ همایی آسمان او را مطار
جاه او با همتش گردون بغند رو اعتلا | نام او با چار رکن اخترش هفته و شهار
در وجودش جود و جودت در نهادش فخر | در دلش پیدا و دگرگون در گوهرش عیب و عوار
سایه وجه پرتو مه بوی و عنبر زنگ [illegible] | شهد و افعی مهر و تین چشم و گردم پای و مار
پاکدین حاجی محمد خان که آمد از ازل | نیک روی و نیک رای و نیک خواه و نیک کار
چون بود از بهر فردوسش ثواب اندر ثواب | چون بود در راه یزدانش نثار اندر نثار
این همایون مدرسه این نغز مسجد بو نشان | بهر علم و بهر ایمان ساخت در رشت استوار
در جهان تا پایداری دید و افکند از خرد | طرح بنیادی که پاید در جهان پایدار
حجره اندر حجره او را حاجه الله خلد بان | صفه اندر صفه این را [illegible] الله چرخ وار
هم مدرس اندر آن ادریس دانا از جهان | هم مسبح اندرین جبریل فرخ ز کبار
هم ارم را آمد آن از زیب و زینت جانشین | هم حرم را آمد این از قدر و رتبت یادگار
هر که در آن کرد شامی رای علم اقتدا | هر که در این کرد صبحی رای ذکر اختیار
هم کند پیوسته در علم اقتدایش جبرئیل | هم کند همواره بر خلد اختیارش کردگار
الغرض چون از محمد زیور اتمام یافت | علم و ایمان را بنا در این همایون روزگار
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت | کز محمد شد بنای علم و ایمان آشکار

لغز بادزن

چه مرغیست آن مرغ فرخنده پیکر | که او را یکی پای باشد یکی پر
شب و روز باشد چو مرغان پران | ولیکن نه بر طرف مرغان دیگر
نشیند ز پایش گشائی چو رشته | بپرد ببالش گشاید اری چو چنبر
پدید آمدش از پر و بال رنگین | تصاویر مانی تماثیل آزر
ز مرغی شد آن مرغ پیدا که آمد | بنغز نقشش نهان یا بنغز نقشش عیان
همش مخجلی خجلت رنج و دشنه | همش بیضه غیرت شهد و شکر
ز بهر رخ خوبرویان زیب | چو مرغ دل من زند روز و شب پر

داد جلال

جشن بلغ اول ... و سکون زن ... شب ... شادی ... و ... و مهمانی بعضی
عید ... است چنانکه گویند جشن نوروز ... عید ... روز ... باشد

نه زاغ و نه طاوس باشد ولیکن / سیه زاغ از و گشته طاوس پیکر
بخوان آن بو العجب مرغ هرگز نگفتی / شنیدی که مرغی بود کیمیاگر
گر او نیست دانای اکسیر اعظم / بصنعت ز آهن چرا می کند زر
بسالی شده میکند پر فشانی / بگنجی است آسوده نه ماه دیگر
ز عیسی اگر مرغ گل شد پر افشان / شد این پی مسیح از خشاب الکثر
کباب از دمش چون دل زار عاشق / همی سوزد و خون فشاند بر آذر
چو راند ز شهد لب گلعذارش / مگس را ز دستش بود دست بر سر
شبه زان شود گاه یاقوت احمر / زحل را کند گاه مریخ منظر
حجاب نظر چون شود سوی گردون / چو گردون نماید ز اوج پر اختر
بقوت از آن فتنه رود کنج تن / در آذار از و شکر پر ز آذر
پری بود اما پر بید وار گردد / بانواع صورت بگیتی مصور
ز ترویج آذر کند در خزان / ز آذر خزان بر آرد ز آذر
ز سیمین انامل پر نزاد کیش / کهی بسته مخمل دکه کرده پر گر
کهی در کف زنگیان جسته ماری / چو زنگان رخ زنگیان کرده احمر
هم آسوده از وی بود جسم جانان / هم آشفته از وی شود زلف دلبر
ز ترویج گردیده بر خلق گیتی / چو خلق خداوند من روح پرور

در تهنیت جشن حضرت صاحبقران

ز جشن الله باز از تائید و لطف کردگار / آسمان ها شد جشنی در زمین شد آشکار
از پی تنظیم آن زیبنده جشن شاهانه / وز پی ترتیب آن فرخنده بزم شاهوار
پادشاهان قطره زن چون چاکران از هر کنار / شهریاران ره سپر چون بندگان از هر دیار
تا کنون جشنی چو آن نا دیده چشم آسمان / تا کنون بزمی چو این نشنیده گوش روزگار

گر چه دیده جشنهای سروران نامور / گر چه دیده بزمهای خسروان نامدار
یکطرف شیرین نفس خنیاگران بربط نواز / یکطرف زرین کمر کنداوران خنجر گذار
آن ببزم از لحن جان پرور زبان ها در ربا / این ببزم از گرز تن فرسا ز اعدا جان شکار
آمده هر گوشه در آن بزم میمون کامیاب / گشته هر جانب در آن جشن همایون کامگار
بیدلی مجنون صفت از دلبری لیلی لقا / عاشقی وامق ز هر سنگ از شاهدی عذرا عذار
زاهدان سالخورده و شاهدان خورد سال / عابدان زهد ورز و ساقیان میگسار
از طرب باهم بهر سو دست افشان پای کوب / از شعف باهم ز هر جا کامجویان جرعه خوار
آفت آرام جان صوفی صافی ضمیر / غارت کالای دین زاهد شب زنده دار
طاس گردون پر طنین از سازهای دلفریب / صحن گیتی پر طرب از مطربان نغز کار
گروه استادان آتش بار در آن انجمن / نار نمرودی و گلزار خلیل آشکار
تیر آتشبارشان چون آه مظلومان همی / گردی از نه جوشن گردون بآسانی گذار
از قنادیل زجاجی شمعهای روشنان / چون چراغ پیرزن در بزم از انجم خوار
چرخ برق افشان شنیده نعره تنین نفس / در نظر چون شعله جواله هر سو آشکار
آمدی هر چرخ شان چرخ شعله را نظیر / چرخ اگر از حرف شان گردیدی و اختر شرار
مرغ دیدستی که باشند بر پا بال زن / بیک دیدستی که گردد رشته بر پا ره سپار
گر ز پایش بند بگشائی بگردد پر فشان / ور ز پایش بند گیری او فتد در رهگذار
در هوا هر سو شتابان منکر از بیم نگشان / همچو برق آتش افشان در شهاب شعله بار
مرغهای آتشین پر پیکهای گرم سیر / شعله افشان وز از یمین و آتش افشان از یسار
این عجب بنگر که خوک آمد ز آب آتش فشان / وین عجب بنگر که در آب آتش را قرار
گلها باشد و زین بار بچهای بو العجب / کباب آتش میکند هر ... دل آشکار
با زر رنگ طبع شه بی پرده ساز و سوز دل / یا بعهد عدل او گشتند باهم سازگار

اسبهای بی روان هر سو روان بنده بحور / پیلهای بی توان هر جا عیان تنین شعار

از سام آن تراوه چون عرق تابنده برق / اژدهایان این فرو زد چون نفس سوزنده نار

کرده از نیرنگ بارودی زرانش هر طرف / نخل بندان شعبده گلشن فردوس وار

از شرار و شعله هر جا نخلهاشان بارور / وز سهیل و زهره هر سو سروهاشان بارور

بس شگفت است اینکه نخل آرد شرار و شعله بار / بس شگرف است اینکه سرو آرد سهیل و زهره بار

از شرر بر اوج گردون نخلها نرگس فشان / وز شعل بر صحن گیتی سروها نسرین نثار

گاه فوجی چون نعام کرده آذر را غذا / گاه جوقی چون سمندر کرده در آتش قرار

هم پریرویان مشکل کرده زلف پرشکن / هم سمن مویان مکحل کرده چشم پرخمار

برده از طراری آن کالای عقل هوشمند / کشته از شیادی این صیاد هوش هوشیار

خامه خامه زر و گوهر ریخته در انجمن / توده توده عود و عنبر ریخته بر رهگذار

جامهای عبقری افکنده هر سو بی حساب / دیبه های ششتری گسترده هر جا بیشمار

رایگان بر آن فشانده نقد گنج شایگان / بی خطر بر این گسسته عقد در شاهوار

با خرد گفتم که ای هشیار پیر کاردان / گرچه می بینم ترا چون خویشتن حیران بکار

یارب این بزم که این خسرو دین پرور است / کامد از رشک فضایش باغ رضوان شرمسار

کارگاه آذر است این یا نگارستان چین / عرصه جنت النعیم یا روضه دارالقرار

گفت این جشنی است سلطانی و بزمی خسروی / از پی دامادی شهزادگان کامکار

زامر شاهنشاه دوران خسرو پیروز بخت / این همایون جشن شد تاریخ دور روزگار

داور عرش آستان فتحعلی شاه آنکه هست / آسمان را قدر و رفعت ز آستانش مستعار

با خرد گفتم که رمزی چند با من بازگوی / ای بهر کاری مرا از رمز حکمت آموزگار

کیست آن خورشید تابان کز فروغ روی او / آفتاب نیمروزی چون چراغ صبح تار

چارده تابنده مه هر یک چو ماه چارده / پرتو افکن فروزان تا فروزان خورشیدوار

همچو نور ماه کز خورشید باشد مکتسب / از فروغ اوست هر یک را فروغی مستعار

گفت آن خورشید شاهنشاه و دور پیرامنش / چارده تابنده مه شهزادگان نامدار

بازگفتم بازگو زان آسمان کاندر زمین / کرده پا در چار رکن هفت کشور استوار

گرچه باشد بر فراز هفت گردون پایه اش / لیک در پیرامن او هفت گردون را مدار

آسمانی کآمده ترکیبش از زر و گهر / وز لآلی اندر آن هر گوهری انجم شمار

همچو عرش اعظم و گسترده فراشش قضا / بر فراز آن گرفته نیر اعظم قرار

گفت تخت دهش گوهر نگار خسرو است / نیر اعظم بر آن فرخنده ذات شهریار

بازگفتم چیست آن دریای گوهرزا که هست / خاکسار از سوز معادن کیسه پرداز بحار

پنج رود روان جاری از آن در شش جهت / از حد دریای چین تا حد بحر زنگبار

تشنه کام فاقه را زان رشحه جوی حیات / مزرع آمال را زان جوی کوثر در شیار

گفت آن دریای ژرف و پنج رود در فشان / نیست الا دست و انگشتان شاه تاجدار

بازگفتم بازگو زان صرصر آتش نهاد / کو چو ابر و باد شد دریا برو هامون سپار

تیزتر از برق سیر و پرنگار و خوشخرام / همچو شاهین در طیران و همچو طوطی در بهار

صد هزاران ماه و پروین ریخته زانش به پی / زانکه باشد بر فلک خنجر کش و خنجر گذار

گفت آن صرصر سمند برق سیر خسرو است / چون سلیمان گشته شاهنشه بر آن صرصر سوار

در ستایش حضرت صاحبقران

ای صنعت اسکندری ای آینه زر / ای عالم جان را رخ زیبای تو پیکر

ای عرش دلاویز که از جسم مصفا / ظل ملک العرش بعهد تو مصدر

ای مطلع آن نور که بر نور خداوند / خورشید ضمیرش بود ازل مطلع و مظهر

ای خاور آن مهر فروزنده که باشد / بر خاک درش ناصیه سا خسرو خاور

ای معدن آن گوهر رخشنده که آمد / غارتگر دریای دُر و معدن گوهر

ای در تو نگاری ز مصور که بطرحش / برلوح قضا مانده ز اعجاز مصور
ای زیب تو تمثال خدیوی که مثالش / توقیع ممثل قضاهای مقدر
خاقان جهان نخلی شه که دردو / دربان درش شوکت کیخسرو و نوذر
هم سایه او ماشطه پرتو خورشید / هم خنجر او عاقله گردش اختر
مشکوی نشاطش ز غزالان همه تاتار / میدان جدالش ز پلنگان همه بربر
هم حزم گران لنگر او دایه خارا / هم عزم سبک پویه او قاید صرصر
هرجا که براهش همه آرایش فردوس / هر جا که بکوشش همه هنگامه محشر
از خون عدو غازه گر چهره گردون / از گرد سپه سرمه کش دیده اختر
رای وی و امضای قضا [illegible] / حکم وی و اجرای قدر بازو و خنجر
فرمان وی و دور فلک خضر و خاتم / گر یاس وی و عرش برین تارک و افسر
جود و دل بخشنده شه موجه و دریا / مجد و گهر پاک ملک نفحه و عنبر
امن و نخطش غایله خسته و جلاب / آز و کرمش واقعه خسته و [illegible]
آنجا که دعا کیش همه را یارب و آمین / آنجا که ثنا کیش همه یاره و پرگر
گر رای قضا برچه بجا بخشی حیوان / گر حکم قدر برچه بسوزانی اژدر
بی رای وی آن سودن آتش بنهادن / بی حکم وی این بستن بادا ست بمجمر
عکسی ز کلاه وی و خورشید برقع / ترکی ز سپاه وی و بهرام بمعجر
از شرم نه آن را دگر اف نه پرتو / از بیم نه آن را دگر اندیشه مغفر
از ماه رخ سروقدان آمده افزون / از سرو قد ماهوشان آمده برتر
مشکوی همایون وی از ساحت نخشب / درگاه فلک سای وی از عرصه کشمر
درخرگه او تا نگری ترک دلارا / در درگه او تا گذری گرد دلاور
آن را ز سر مهر بکف جام [illegible] / این را ز ره کینه بزه تیر زره در

باشار و هندی همه افسر و خسته تارک / از جوشن چینی همه آراسته پیکر
راند سوی درگاه نکوخواه چو مخزن / تا زد پی ناورد بد اندیش چو لشکر
هم کوه چو دریا ز پی پیل گهرکش / هم خاک چو گردون ز سم رخش تکاور
با خسرو افرنج چو این داور ایران / پیمان وفا بست و صفا برد بدو فر
این آینه نغز همایون نگارین / این پیکر روشن دل جانبخش منور
زان تحفه فرستاد بدین داور دانا / زان هدیه سزا دید بدان شاه هنرور
تا چند از آن نور دو خورشید زمین تاب / تا یابد از آن عکس دو جمشید فلک فر
یک برج نگارین و در آن قمر دو بیضا / یک درج همایون و در آن جای دو گوهر
یک کاخ و در آن پرتو دیدار دو دارا / یک تخت و در آن جلوه روی دو سکندر
بزمی و در آن بزم دو بخشنده یکدل / صدری و در آن صدر دو همپایه بهم بر
این آینه نی مهد همایون دو عیسی / این آینه نی قصر نگارین دو قیصر
این آینه نی تخت دو جمشید دو اقلیم / این آینه چرخ دو خورشید دو کشور
این آینه نی عالم جان از دو جهانبان / این آینه نی مظهر عقل از دو برادر
این آینه نی جسم و بدان جسم دو جان است / این آینه نی جان و بدان جان دو جهان در
این آینه نی چرخ و بدان چرخ دو فرقد / این آینه نی خلد و بدان خلد دو کوثر
پایان چو ثنا را نبود به که ثنا را / بخشم بدعای دو ملک زینت و فر
تا ماه بود آینه طلعت خورشید / از گردش این آینه گون چرخ مقعر
پیوسته بود زیور آیینه دولت / عکس رخ زیبای دو دارای مظفر

در مدح نواب حسنعلی میرزا

سپیده دم چو چرخ این همای [illegible] / بسر فکنده مرا سایه همایون فر
بفال نیک سرودم همی که پر همای / بپنجه می ننهد در زمانه جز [illegible]

دلم به پویه همی سازجوی از گردون / سرم ز پایه همی رازگوی با اختر
همه فسانه ام از رایهای ملک آرای / همه ترانه ام از گنجهای باد آور
گهی بکاخ رهم کین تونی یکی سنجار / گهی فراخ برم کین منم یکی سنجر
کله نهادم و سر در ره باده دهیم / قلم فکندم و کف درکشش خنجر
گهی بپاره سرایان ز مرز قسطنطین / گهی به تشنه گرایان بیاد کاشغر
گهی برای که رانم کجا عشیع رسول / گهی بفکر که تازم کرا بکین لشکر
نوای شه ره همیم ز شاره چپال / سرود موزه عجیم ز موزه بوذر
خلایقی که مرا بود و بود بوی رسید / که هان پذیره شوای خواجه ارد و تاق در
چو گفتمش که چه گفت این چه جای گفت و شنید / بدر ستاده تو را بخت و تو بیوک دیگر
کلاه و موزه چو جستم بخشم گفت که آی / چه فکر پا و سر ای هین به پو چه پا و چه سر
برون شدم ز وثاق و دوان شدم بشتاب / نه پای از سر آگه نه باز سر به خبر
چو ره رسید بپایان مگر ز مصر شبیر / رسید و کرد چو لی مرا بصیر بصر
ز راستان ملک زاده بیگناری راد / نجسته سیرت و فرخنده رای و نیک سیر
نخست سجک اله بروی او خواندم / که هان گه ز چه جا تا کجا چه خیر و چه شر
چه گفت گفت که ای آفتاب عز و علا / چه گفت گفت که ای آسمان فضل و هنر
بلند پایه رضالت آسمان همیا / کلاه گوشه اجالت آفتاب سپر
دلت ز نور جهان جبه چون طلیعه صبح / دمت بفیض روانبخش چون نسیم سحر
بفر و زیب یکی انجمن چو باغ بهشت / ز شاهزاده حسن دیده زیفت و زیور
چو شاهزاده خرامی و با عطا طوبی / چو شاهزاده کلامی و نجبه ها کوثر
بکاخ اندر صد آفتاب نور افشان / بدشت اندر صد آسمان پر اختر
شعاع جوهرشان گنجهای باد آورد / فروغ اخترشان نیزه های جوشن در

چه انجمن چو بهشتی بزنگ زنگ نگار / چه انجمن چو سپهری بگونه گونه صور
که تا دهند بدان زیب آفتاب آثار / بگاه شام ملک زادگان نیک اختر
تو نیز باید در آن پس از ستایش شاه / شوی ز ذوق دری نکته سنج و مدح گستر
بدیده دست نهادم فرا و تا که شام / بآفتاب فروزنده ز انتظار نظر
همی بخویش سرودم که ایست شاهی نیک / همی ز عقل شنیدم که ایست فال دگر
چو گاه شام درین انجمن شاهد شنح / گشود برقع ان لعبتان سیمین بر
همی نهفت ز اطراف حجره کافور / همی فشاند باکناف طبله عنبر
شدم ز حجره و با تنگ خاک بوس درش / بچار کامه دوان جان ز پیش و تن با سر
لبم ز بوسه آن آستان گرفت چو کام / بدان صفت که دل عاشق از رخ دلبر
سرود حاجب بارم که هان درآی درآی / ز پای موزه برآر و بچرخ پایه ببر
بانجمن شدم از آستان تعالی الله / یکی بهشت و بدان صد بهشت از جان در
چه انجمن چو یکی آسمان پر ز نجوم / چه انجمن چو یکی بوستان پر ز زهر
بهر ستاره فلک در فلک چو روشن مهر / بهر شکوفه چمن در چمن ز نسرین بر
تبارک الله چون آسمان ز ماه و ز مهر / ز ماهروی ملک زادگان مه و فر
همه سلاله عقل و همه خلاصه فضل / همه نتیجه قدر و همه لطیفه فر
چو جا ببزم گزینند با غنای بهشت / چو سوی رزم گرایند با زهای هژبر
چو پای ظلم ببندند عدلهای خدای / چو دست جود گشایند گنجهای درر
رکابشان چو گران گنج کاینات بها / عنانشان چو سبک خون کاینات هدر
چو حزمشان بسته آید درنگ خاک شتاب / چو عزمشان بگراید مدار چرخ [illegible]
بفر و فره هریک خطر گرفته طراز / چمن و کوه هر هر تن [illegible] از دیده خطر
جمیل چهره و جاه و همه بجاه جلال / کحیل دیده و بخت همه بخیل سپهر

بقای دولتشان مُغنی شهور و سنین / هوای خدمتشان قاضی قضا و قدر
ز جاه‌شان چه سرائی شکوه و افسر و گاه / بنامشان چو گرائی طراز حلهٔ در
چو رویشان نگرد دست موسوی در جیب / چو گفتشان شنود یار عیسوی [illegible]
بجلوه زرخانشان زمین و خرمن گل / بنکته زلالشان جهان و عقد درر
جدا شوند چو از هم فراق جسم و روان / قرین شوند چو باهم قران شمس و قمر
وجودشان همه از ظل کردگار خدای / شکوهشان همه از فر تاجدار بدر
بپایه بسته به یزدان و آفتاب ملوک / بنام فتحعلی شاه آسمان هنر
بزرگ بار خدائی که از خدای بزرگ / ز کم و کیف برون وز چند و چون برتر
بحق چو نام همایونش روزگار رفیع / کفی چو یاد ابا دستش کائنات [illegible]
ز طبع او چو سراید بحر و تنگی دل / ز گرز او چو گراید کوه و چم کمر
بریشه که هر آنش همه شهر چو [illegible] / به پیشه که خلافش همه تنا چو شرر
بجهزنش که در آن آفتاب و شمسه طاق / بدرگهش که در آن آسمان و حلقهٔ در
[illegible] نی بر پا همه نهاده کلاه / ملوک پای بر جا همه کشیده کمر
زمین درگه آن شهریار کشورگیر / فضای خرگه آن تاجدار دین پرور
ز بوسه لب میران صحیفهٔ ماهی / ز سجدهٔ رخ شاهان صفیحهٔ آذر
[illegible] ز جمالش بکاخ گاه نشست / بجلوه‌ها ز خرامش براه گاه گذر
هزار روضه چو مینو برنگ چینی و بو / هزار دره چو طوبی ببرگ [illegible] و بر
[illegible] و رنگ بس آباد هزار از خاقان / بزر و سیم بس آکنده گنج از قیصر
همی بگیرد با تیرگهای ترکش کش / همی ببخشد با تحفه‌های [illegible]
بهر چمن که گرازد بجهان جهان سنبل / بهر زمین که خرامد چمن چمن عبهر
همه چو طرهٔ حورانش زلف گردن [illegible] / همه چو نرگس غلمانش چشم شاه نگر

بنیم لمعه ز رویش جمال ماه و کلف / بنیم ذره ز رایش فروغ مهر و گهر
بماه و مهر فروزد که هین و هین برقع / بمهر و ماه سراید که هان و هان معجر
بآستان شهنشه کش آفتاب رهی / ببارگاه جهانبان کش آسمان چاکر
بسر سپرده بدان تاجدار هر اقلیم / بپا ستاده درین شهریار هر کشور
بپای تخت شهی آصفی مهین دستور / فراز گاه مهین جم راستین داور
برای و دانش آن در وجود رسطالیس / بگاه و فر این در نماز اسکندر
که آن بحکم که منشور آن جهان [illegible] / که این برای که دیهیم این جهان [illegible]
بکلک و رای یکی ملک گیر و گنج آرای / بتیغ و رنج یکی کفر سوز و دین پرور
نظام ملک عجم بر بکلک آن [illegible] / قوام دین عرب بر بتیغ این مضمر
چه کلک ابری و دو روی شهاب هر معنی / چه تیغ بحری و دو روی نهنگ هر جوهر
شهاب آن همه بر دیو ملک برق افروز / نهنگ این همه در دشت جنگ بحر آور
چو آن بگرید خندد بهار از [illegible] / چو این بخندد گرید بزادگان مادر
بلی چو شاه جهان شه چنین سزد دستور / بلی چو مهتر این باشد [illegible] کهتر
[illegible] زرابطه مهر شهریار زمین / زمانه می نشناسد هیچ [illegible]
ز تخت [illegible] دل بنگر گوهر عرشش / که جان بسجده در آفاق [illegible]
ببزم و نیل کشائی چو دست کان پرداز / ببزم رزم کشائی چو جیش کینداور
ز مهر و ماه بنامی رسد صدای درنغ / ز شیر و پیل بکیوان رود خروش [illegible]
بنام شاهی ملک ملک بخش فرمانده / بناز و نوش ملکزادگان فرمان بر
بفر و زیب برآراسته یکی محفل / بجان و دل همه چون جسم و جان بهم همبر
همه بگوشه ایوان بهشت عقل نگار / همه بعرصه میدان ملک کشور گیر
همه بچهره چو ماهی مهی بر آن تخت / همه بجلوه چو سروی شهی بر آن [illegible]

ز پیش شهزاده ازان بزم دور در عمان | برادران گرامی قرین خون جگر
بدوش کرده یکی از حسام بحر انجز | ز خون روسی بجاده موج بحر خزر
بکار کفر و بنای ضلال آتش و آب | بدین احمد و ملک پدر پناه و سپر
یکی کشیده بجراره یکی اهو ازی | یکی کنایش اهواز مار زا اژدر
بید شکال خدنگش حدیث دیو و سها | به بیخواه نوازش مثال باغ و مطر
شکفته از همه روی یکی حدیقه فارس | بدان صفت که ز خورشید شاخ نیلوفر
نظام ملک برای دو اطراز تخت بری | ز بینش امر چه و تنش حکم ببر
زبان بهر تن از نام آن شه جهان بصغیر | روان بهر یک ز آهنگ آن شه تن بسفر
صبا بصدق و ارادت برآر دست نیاز | دعای دولتشان را که باد فرخ و در
مدام تا که پرند اد فراست زینت تن | همیشه تا که پرند آور است آفت سر
تن موافقشان را اجل پرند آری | سر مخالفشان را اجل پرند آور

در مدح نواب محمد ولی میرزا

تعالی الله از مرز جاهش خبر | که دارد جهان از دو خورشید اثر
یکی از زمین باسمان پرتو افکن | یکی زآسمان بر زمین نور گستر
ازین دیده دانش اندر پرورش | ازان طره سنبل اندر بچنبر
بنا داده فروغ یکی دانش آرا | معدن یکی مخزن آرای گوهر
فشاند همی این و خنده درایش | فروزد همی آن سوزد در آذر
یکی را زشرح دی طرب بوی جانبخش | یکی را ز اندوه بهت یار یکسر
صبا تا بچند این ابا طره فاسد | صبا تا بکی این اقاویل ابتر
لب اندر آنی ازین مدح بی پا | زبان اندر افتی ازین حرف بی بر
نه زیبنده با ما هم خداوند و بنده | نباشند انباز مولی و چاکر

بیاده

بیاده فشانی چرا انجم جمل | بخنجر فشانی چرا شاخ بی بر
یکی سبزه را از گفتار هم | یکی دیده را از دو دیده تر نشتر
بکام یکی کام و هستی است مدغم | بسیر یکی مرگ و پیری است مضمر
ز روی یکی خاک مشحون زینت | ز چهر یکی چرخ خالی ز زیور
یکی را گهر مطلع از نخل یزدان | یکی را شجر منبت از کوه خاور
سپهر مروت که رای منیرش | نگو منگر آمد بخورشید انور
محمد ولیخان که مردی و دانش | چو بویست و ریحان چو رنگست و عنبر
سپاهی ز زابل بچابل کشیدای | منیرودی دادار و فرمان داور
همه شرزه شیران با تیغ و زوبین | همه ژنده پیلان با درع و مغفر
چو دریای جوشنده متواج و بابل | چو گردون گردنده خونخوار و دکین ور
بهر سو که رخشان همه باره جوشن | بهر جا که پیشان همه کوه چون در
شکسته بسی پشت در پشت بابک | دریده بسی ناف در ناف مادر
همه پیل بر باره و دیو هیکل | همه شیر با گرزه گاو پیکر
همه دشت پر موج خفتان و جوشن | همه چرخ پر برق شمشیر و خنجر
با هنگ کابل همه کوه زابل | به پرخاش افغان همه دشت خاور
ز غرنده شیران ز دشت ارژن | ز جنگی پلنگان کو کوه بربر
وزان پر مغفر رسیده ببروین | درین ماه اخترکده شسته زاختر
از آن سوی آن دیو یاران جنگی | وزین سوی آن جنگجویان کافر
ز خیلان و کشمیر رانده خنجی | ز خاور زمین وسقین کشنده لشکر
سپاهی سراسر چو عفریت جادو | گروهی شتابان چو تنین و محدد
همه در بجوشن چو جوشنده دریا | همه در بآهن چو سوزنده آذر

نه زاینده زاده ز زن کودکی | نه بیننده دیده ز بن کوه جا

یکی پر جادو چو سندوی جوزن | یکی دیو زین چو دجال اعور

بفن شان شد آن دیو بدخواه یار | بکین شان شد آن پر گمراه یار

روا نگشت از پیش و راندند از پس | همه همچو درنده گرگان تکاور

ز افواج باشون چو امواج دریا | ز اجناد صحرا چو صحرای محشر

کشیدند صفها بر خارش پر نور | دلیران صف در روشیر آن صفدر

ز تنهای پیلان و جسم علوم جان | همه دشت کوه و همه کوه اژدر

بغرید شندف چو تندر بر بنیان | بجنبید لشکر چو دریا ز صرصر

همه کرد نان را هم خام کردان | چو ضحاک تازی و ماران مجمر

شد از ترک گردان بر از هفت اورنگ | بجنبیدن آهنین گرز و شمشیر

قفاقاش پیلک چکاچاک ناوک | ز خاک مطبق بچرخ مدور

بروها پر از چین و جانها پر از کین | روانها پر آزار دو لبها پر آذر

هژبران خاور هنبر وی جهان | سواران داور نفیر غضنفر

گشادند بر شان برآن فوج چند | فکندند خیلی بر آن خیل بهر

بر و چین دریدند شان تخت پهلو | بخنجر بریدند شان چپ و چنبر

همه زابلستان فروغ عطارد | همه کابلستان طلوع دو پیکر

ز نیکو هی بانگ گردان که گلشن | ز نیکو هی نای نالان که مشکر

بر خاک آسوده از تن توانا | تن چرخ گردنده از جان توانگر

گرفتار گردان زابل تن تان | سپهدار مردان کابل سراسر

جهان در جهان کالبدها فتاده | شکن در شکن استخوانها بدان در

همه آن سپه گمراه با حشر یورش | سر زشت بی تن زن و زف بسر

بپایان چالش



نصرت خداوند دانای قادر | ظهیرت علی بن موسی بن جعفر

در ستایش حضرت کامران

سترگرای جهان گرچه بخودی اندر | مهد علیای زمان گرچه بعهدش بستر

بهرزا بکلم شهزادهٔ نوشابه نشان | که بود آسیه اش دایه و مریم مادر

اختری در گهرش هر چه ضیا در خورشید | گوهری در صدفش هر چه بها در اختر

روی شه روضهٔ هشتم سخن او رضوان | چهر او اختر چارم بر چرخ خاور

غنچه اش گر نه چو مریم ز چه روح عیسی زا | بذله اش گر نه چو عیسی ز چه روح جان پرور

جلوهٔ از رخ او شش جهت و تابش مهر | خندهٔ از لب او نه فلک و تنگ شکر

پردهٔ عصمت او برتن گردون کسوت | سایهٔ معجر او بر سر خورشید افسر

عفتش مرکز و ارواح ملایک پرگار | رتبتش گردون و اجسام ملایک پیکر

رفعت و عفت او پایه که معالی و نجوم | عصمت و گوهر او پایه که معانی و صور

گلبن پادشهی را چو یکی خندان گل | درج تاجوری را چو یکی شیرین بر

پرتو چهر وی از اختر چارم افزون | پایهٔ قدر وی از طارم هفتم برتر

مسندش سجده طلب از چه ز نخ خاقان | معجرش باج ستان از چه ز تاج قیصر

شرم در نرگس او پایه که نظره در دیده | مجد در گوهر او پایه که عرض در جوهر

اخترش حافظه جنبش بر حیص نقال | سایه اش حافظه طلعت خورشید بفر

سجده را چرخ بدرگاه وی آرد چو گذار | پاس را حرمتش از کوی وی آرد چو گذر

دوزد آن دیدهٔ اجرام خود از نشر مهر | پوشد این چشم سر و شان خود از پرده

در دیاری که در آن نامه ناموسش عکس | در کناری که در آن سایه کاهش ز نور

حاصل از ناطقه یابنده در آن هر چه بیان | عاری از باصره بیننده در آن هر چه بصر

نور مهری که خداوندی و شاهیش سپهر | شاخ اصلی که جوانمردی و رادیش ثمر

آفتاب

آفتاب ملکان بان زچه از فر و جمال | آسمان ملکی بین زچه از قدر و خطر

کنیت او با بو النصر چو آرایش ذکر | نام او فتحعلی شه چو چهر ایهٔ زر

رای او را قدری وصف چه نظام قضا | حکم او را اثری پست چه قلاب قدر

جنبشی در نخش زلزله و قسطنطین | گردشی در نگهش صاعقه و کافر

هر چه در جوف هوا ازره بجز خش رایت | هر چه در ساحت ام موجه بتیش لشکر

خسروان را همه از پرچم مشکین گردم | بهمان را همه از نیزهٔ خطی اژدر

هر کجا جنبش جیشش همه با مون تنین | هر کجا نعره کوسش همه با گوش تندر

بدرش تا گذری پادشهان خدمتکار | بسرش تا گذری تاجوران مدحتگر

بطبق انچه دهد خسرو بخشنده و لآل | بجوال انچه برد بندهٔ یابندهٔ زر

از پی بندگی او بجهان هر چه میان | از در چاکری او بمیان هر چه کمر

بسرش پای نهی انکه بسرش کیوان پای | بدرش روی بخاک انکه پیش چرخ سپر

مدح عاشق به ثنایش چو بهر دوران احمد | لفظ صادق به ثنایش چو با حمد بوذر

اندران موقف کز کوشش ترکان غوغا | اندران وادی کز جنبش لشکر محشر

ژاله ابر چو بر تارک ترکان کوپال | بیزهٔ خاک چو در دیدهٔ گردان خنجر

کوس در نعره که بند بدکند از کاوس | تیغ در صیحه که سوزد به روان سنجر

کوه تن را نه بجز کوهه گردون دامن | بحر خون را نه بجز ذرهٔ کیوان معبر

پردلان را چو نهنگ رخش سواران در پی | گردنان را چو خم خام دلیران چنبر

هوش فرعون بپاس آذر اسب جبریل | نای ضحاک ستا لشکر مار حمیر

از دم آتش تیغ نهنگان همه طوفان آرا | از در آهنگ ملکان همه طوفان آور

حولی آید بدو سر افعی تیغ آن را پایی | ماری آید به پی نیش چاران را پر

گاه در جوشن بهمن بلارغی هر کوز | گاه بر مغفر روئین بدمی جوشن در

هوش ناگاهان بجه بر بایه برطاس — بخت نالان که بر دا هیه اسکندر
چون سپهشاه جهان داد دگر ملک بری — چون جهاندار جوان شیر دل کند آور
ران فشار و بجه بر کرده آن پران کوه — دست بازو بجه بر قبضه آن سیر داور
هرگز ایان را نی جز زدم تیغ گذار — پایداران را نی جز بدرم کش مغفر
هرچه در علی قدر فتح بنامش بدعم — هرچه در ستر قضا نقش به نقش مضمر
تیره روزی و هدهد غایه یه وجا — بختیاری دولی واقعه حلقه دور
شهریار الملکانی برهت زنیان روی — آفتاب فلکانی بدرت زآنان سر
هرچه گویم به ثنای تو زآنی افزون — هرچه آرم بمدیح تو زآنی برتر
نه ایم به ثنایت که ثنا و دانا — بکرایم بدعایت که دعا مختصر
باد و رسا به شه آن مه خورشید لقا — یعنی از مهر و مهش پایه بصد مرتبه بر
تا شود روشن از طلعت شام آیت — تا شود خندان از باد سحر غنچه تر
رخ شه ماه جهان طره او ظلمت شام — لب شه غنچه تر به که او باد سحر

در ستایش حضرت صاحبقران

ای سلیمان زمان ای آفتاب روزگار — ای سلیمان جهان پر گوهرت آموزگار
گرچه اینک در جهادی گوهرت [illegible] — گرچه اینک در قبا جلی بیکرت گوهر نگار
در گلستان غنچه بعت دلی خار دشگاف — در نیستان گوهر رنجت ولی گردون گذار
گر کنون از صدر مسند در شبستان [illegible] — ور کنون از زین مرکب در شبستان قرار
مسند جمشید را آری زنیج صحرای طور — چشمه خورشید تنگ سازی بکین دریای [illegible]
بر امید آنکه جنگ آرایش روزی در میان — بر امید آنکه تنگ آرایش دفعی در کنار
شاه دولت خرام اختران را در حساب — دختر ملکت نورد آسمان را در شمار
کابنک اینک درکلاش لعل نوشین غم گسار — کابنک اینک در خرامش سرو فردوس خم گسار

بان بان بر توسن گردون ستاره در زه — همین من بر کرده بکر دون زمانه زان فخر
تا برآرند آن روزت که جا بر پشت زین — تا برآید آن وقت که زود در دشت کار
که زگرد رخش تو چهر زنگی خاوران — که ز برق تیغ تو چون چهره خاور نگار
خم خام شیر بندت نازه اندر پشت گور — شهد لعل نوشخندت گرچه اینک شیرخوار
ای که پشت آسمان در پیش بازوی تو خم — گرچه پشت چرخ خم ناری کنون در کینه دار
لیکن از پشت قضا برت بچشم بد نگاه — چون گزین سکین در دیده اغیار
من نه اکنون در سپاس آی ناز پرور تا — من نه اکنون در ثنای نارسیده [illegible]
گوهرت ناگشته فرگیتی از گوهر فروز — پیکرت نادیده زیب هستی از پیکر نگار
آن زمان بر گوهر پاک تو من مدحت سرای — آن زمان در زنا مه من نام تو دستان گذار
شاه دانا کاندر مدحت آموزگار آنکه از آن — گام دم با راستی در بندگی چون بی‌قرار
هم به آبایش که شه گنج راندم شایگان — هم بادولادش نزاده در قضا ندم شاهوار
اندرین دعوی سخنم تا جهای ناموار — واندرین حجت گواهم خسروان نامدار
باری ای شهزاده فرخ رخ فرخنده پی — یکجا هم رانده از خود شاه گیتی زینهار
خسروا اندر آستانش بانماز پاسبان — خسروا اندر پیشگاهش با نیاز پیشکار
گوهر افشان از شکر زین شعر تر در بیدوار — شکر آور از گهر زین نظم خوش آبدار
کای زمین آستانت آسمان احتشام — وی جبین پاسبانت آفتاب اقتدار
آسمان را ازپی قامت بهشت اندر [illegible] — اختران را در ره قامت نثار اندر نثار
رازی از روی تو و گیتی بهشت اندر بهشت — یادی از خوی تو و گیهان بهار اندر بهار
در یکی لطفت مخمر هرچه مهر از آسمان — در یکی قهرت مصور هرچه کین از روزگار
در ره آن کت ز رای آرد گذر از احتشام — بر در آن کت بدر آید به از انکسار
شیر مر دم در رهی پشم کرده اندر گرو — پیل گوهر کش همی یابم قطار اندر قطار

هر که را در تیره جان تیره بخشان بخت / هر که را دریا کدل این بخشبار آن بخشیار

گاه بخشش جنبشی با ابر و ان آری چو بخت / وقت کوشش کردنی با دید کان بیمار جنگ

مرز اندر مرز پر یابان گنجهای شایگان / دشت اندر دشت جوشان شیرهای جنگجوار

گرد رخش شیر مردانت بروز دار و گیر / رنگ تهم دیو زادانت بگاه کار زار

حاطه الله طره تا هید را و اکش چنبر / لوحش الله ساعد جبریل را زنگین سوار

تیغ اسفندیار تو یا ذو الفقار شرک سوز / رمح تنین سار تو یا اژدهای کینه خوار

آفتاب از عکس تیغت گاه در جمرا جرار / آسمان از گرد خنگت گاه در گیتی غبار

انچه شد رانیست از دولت زوال و انقراض / انچه شد رانیست در بخشش ملال و انتظار

انچه نی در طاقت تو از ستاندن تنگ / انچه نی در قدرت تو در بخشیدن بار

فقر با جمع جوادت اجتماع روز و شب / آز با دست کرمت انفصال برق و خار

چهر درخشت جهت دانی روز جهره گاه کین / اژدهای گنج پرداز و نهنگ بحر خوار

چون چنین جندی شدی از لعل نوشین قند / چون چنین بخشی شدی از لعل شیرین شهد بار

پس بپورش خواه بخشایش از ان بخشنده نام / از چه از جرمی که با خدمت بود انباز و یار

عرضه دار از من بدو کای شاه گردون احتشام / عرضه دار از من بدو کای شاه گردون اقتدار

چاکر مجرم جدا از پادشاه جرم بخش / بنده خوکرجدا از شهریار غمگسار

می نیابد هیچش از این ای داد گستر احتذار / می نماند هیچش ازین ای بنده پرور انجدار

گرچه ناورد مستاد از شهنشه خدمتی / لیکن از رحمت سزد وی خدمتم شایسته وار

همگنان را اندرین درگه بود از یار تنگ / گرچه اندر پارشان آید خود از بیزار عار

منکه مشکین شهدان بر کام شاه آرایم / انکم از مشکوی کافوری کواه ای شهریار

این روا باشد که لب ابلیهمی یاد جنت / با تنخ احسان را افسانه پیرار و پار

ظل یزدان کرینه و بنده را با شنید / جز رضا آری نه زیرا از قضای کردگار

یاده دست بر نکی بمن اکه اندر شاه رنه وزدان برست کنه بمن بخود باه آه

طفتار سخت الحس داشته برشاه کنه

ای صبا خامش که حکم پادشاهی گشت است / مبت شاهان بجز ستایش بر حکیم از هوشیار

چون مسیح رنج بر رنجور را اعلاب نحس / پنج دنالد ولی از داروی ناخوشگوار

تا زمین را در زمان آمد قراری بر ثبات / تا فلک را در جهان آمد شتابی برقرار

هم قرار حشمت بادا زمین وش بر ثبات / هم مدار دولت بادا فلک سان برقرار

تاریخ بعثه جعفر ابن موسی

مالک رقاب عالم دارای دادگستر / شمس الملوک اعظم خاقان پاک گوهر

کشورگشا جهانبان لشکرشکن مؤید / فتحعلی شهنشه شاهنشه مظفر

بر توده مطبق حکم متینش مرکز / بر گنبد معلق رای رزینش محور

بر ساعد جاهش طوق هلال یاره / بر گردن جلالش پرگار چرخ چنبر

گردون داد را اوج دریای جود را موج / دیهیم مهر را زیب اورنگ عرش را فر

نیران قهر را سوز فردوس لطف را ساز / تسنیم فیض را آب طوبای فضل را بر

فرهنگ دلفروزش یا پاک هوش احمد / شمشیر کفرسوزش یا ذو الفقار حیدر

سکوش از غزالان یا م خوار بت / سیدانش از پلنکان یا کوهسار بربر

بیدار بخت او خواب در چشم فتنه افکند / فرسود جسم دشمن دسود جان لشکر

فرزین رهین هر آ ارزن فرین جوشن / مسمار جای شمشیر زنگار بار خنجر

امروز ملک ایران از داد آن شهنشه / ابار رشک جنت طعنه زن هفت کشور

خاصه بهشت دنیاری کاسمان زمینش / از عرش پایه شاهی خواهد بعرش همسر

جعفر که جسم پاکش گنجی است اندرین خاک / گنجی چه گنج کامد ستر خدایش گوهر

فرزند پاک موسی همنام جد امجد / هم بحر فضل باقر هم شهر علم را در

ظلی ز قصر جاهش گردون سایه افکن / دودی ز شمع رایش خورشید نورگستر

رضوان فشاندش گرد از آستین بژگان / جبریل روبدش خاک از آسمان شهپر

دادار پاک را نور گردون خجسته مهر / سلطان عرش پایگه خاتون خلد چادر

رنجی که در ره او گنجی است راحت آگین / زهری که از پی او شهد است روح پرور

پایان گرفت آن رنج راحت رسان [illegible] / انجامت آمد آن زهد در یافتن [illegible]

چون بارگاه آنشاه ویرانه دید خسرو / بامش بهم [illegible] بوش جام اندر

آری بنای آباد ویران شود به پایان / از تند کام گردون و ز تند پای [illegible]

معمار خواند و فرمود کین روضه مقدس / بر آسمان بر آور پل ز آسمان فراتر

ایوان گنبد و صحن چون عرش و چرخ و جنت / آراسته خوب و جانبخش افراخت [illegible]

چون آن خجسته خرگاه آباد شد ز دارا / از تند خو گشتن شد از رنگین سکندر

کلک صبا رقم زد از بهر سال تاریخ / بنیاد شد ز دارا این بارگاه [illegible]

خرگاه دولت شاه شایسته باد بر پا / تا این بلند خرگاه دارد خرام بر [illegible]

تاریخ مسجد صدر اعظم

آسمان را راستی در این چهار [illegible] / راستی تیغ کج شاه زمین آموزگار

تاجور فتحعلی شه زیور اورنگ جم / آفتاب شهریاران سایه پروردگار

آنکه ملک و جاه او را خالق [illegible] / آنکه تاج و تخت او را داد [illegible] جان [illegible]

قدردان تا قدردان از او [illegible] اندر [illegible] / باخبر تا باخبر از او بهار اندر بهار

پاس دولت را ز پاس او سپاه اندر سپاه / گرد ملت را ز تیغ او حصار اندر حصار

هم زمان را زان خداوند زمین از [illegible] / هم زمین را زان شهنشاه زمان از [illegible]

مال مسکینان از او چون موج دریا [illegible] / گنج درویشان از او چون ریگ هامون بیشمار

پیکر افروز خشن پوشان فریدونی پرند / ساعد آرای رسن ریسان منوچهری سوار

موی هر دو لاله را [illegible] / گوش هر جولاهه را [illegible]

زشت و زیبا را ز رادی با بر دی مهربان / پیر و برنا را ز مردی دستگیر و غمگسار

مفلسان را گنج اندر گنج لعل شایگان / عاجزان را جیب اندر جیب دُرّ شاهوار

چون قران اکبر به هر ساعتی اجرام ازو / چون نظیر آرای هر دارائی افلاک ازو

تا فرنیش را ز رای تیره از جان [illegible] / تا نظر گردد ز خیر [illegible] در دل خار خار

اختران زین پیش [illegible] در دام سپهر / آسمان زان [illegible] در رنج [illegible]

کی ندانم جفت این کیهان خدای کامران / هم نخواهم یار این گیتی گشای بختیار

هر که را مرزی نه چون آن مرزبان ملک بخش / هر که را شهری نه چون آن شهریار تاجدار

در بیابان خاک چون باید اعظم نور رو / در دهان خاک کی با خالق عالم شمار

کو به نیرنگ افکند سیاره جادو [illegible] / کو با فسون آورد گوی ساله زرین [illegible]

این شش پنج خانه را با هفت کشور [illegible] / نی جز این دارای غازی [illegible]

مرزبانان شش جهت در این سرای [illegible] / یا نفار [illegible] پی سپاران [illegible]

زان ده و دو [illegible] ایجاد این نه آسمان / هشت جنت را چو هفت اقلیم با [illegible]

اندر این دولت که اختر را [illegible] نورد / اندرین دوران که گردون را [illegible]

صدر اعظم آنکه کلکش ملک شه را پاسبان / بدر عالم آنکه رایش دین حق را پاسدار

رای او چون تیغ خسرو آفتاب ملک گیر / کلک او چون تیغ دارا اژدهای [illegible]

تا که آن در ناشکستی چشم [illegible] / تا که این در [illegible] ملک و [illegible]

گر فروغ آن نبودی اختران را [illegible] / گر مدار این نبودی آسمان را [illegible]

پایه از جاه او کین آسمانش پیشگاه / پایه از رای او کین آفتابش [illegible] کار

دوش [illegible] این معنی مصور آمد اندر شاد خواب / کامدم دل زان تصور شاد و [illegible] جان شادخوار

آن تصور انجمنی کز آسمان آمد سروش / راستی چون آفتاب بر زمین شد [illegible]

کرد از تعظیم جا در بزم آن صدر الصدور / اندر مهرش چنین اندر ز خوان [illegible]

کای همایون صدر اعظم ای ز راز [illegible] / کای فروزان بدر عالم ای ز [illegible]

گر بجاهت اختران بدخواه دل غمگین کنند — گر بجاهت آسمان کین توزد تن آزان بدار
هر که بگزینی تو او را هم تو او را یاوری — هر که بفرازی تو او را هم تو او را استوار
گر کسی بد بین او بر کامش فتنه شرنگ — ور زنی کین توز او بر جانش فتنه و رنج
چون تو را دولت قرین از دولت فرخنده — چون تو را اختر بلند از قادر اختر نگار
بر سگالان تو زین رو بد سگال دادگر — کینه توزان تو زین رو کینه توز کردگار
او چو قادر خصم را بر خصم قادر باز ماند — او چو قاهر حکم را بر حکم قاهر داد کار
تا بپای کوه چانش جان فرسوده بدرد — تا به پهنی کوه چانش تن در آویزد بدار
خواب رحمانی بدان از نسبت الهام او — ذکر قدوسی بدان با منطق جبریل یار
از جهان افزون بسی با قد بیانش ارتفاع — از زمین افزون بسی در آسمانش اشتهار
شاید ار بر آفرینشگان جود او را ابتدا — زیبد ار بر آفرینش ذات او را افتخار
هر چه در او بام دانا اختر او را شرف — هر چه در افکار بخرد گوهر او را فخار
رای او مهری فروزان کش قوام از شرع — کلک او شاخی همایون کش نظام ملک بار
از پی حق در و مرجان در برش یار کمک — دره دین زر و گوهر در کفش با خاک خوار
بر در سادات زان فرخ منش ایام ننگ — دره ایتام ازان روشن روان شهباز
پی جرس بپای خرامان اختران بار او — پی در آشنی شتابان بخبان بار دار
فرقها بگذشت و او را با فقیران این رسم — سالها بسپرد و او را با یتیمان این قرار
دست او چون بر در عادات پاکان ... — پای او چون در ره طاعات یزدان ...
گنج بگشود و بمعماران اقلیدس هنر — مال بفشاند و به بنایان ابراهیم کار
داد فرمان کین همایون مسجد افراز ... — کز تصاریف زمانش نی عماد و نی جدار
تو خوش الله گشت از فرمان آن صدر جهان — با حرم از پایه توام با ارم از زیب یار
هان چه مسجد با ترازش کیمیا نا سودمند — هان چه مسجد با بنایش آسمان ناپایدار

هان چه مسجد

هان چه مسجد روشنان چرخ پابوسش بر — هان چه مسجد طایران عرش را بامش معار
هان چه مسجد در سلام از نام او دارالسلام — هان چه مسجد یادگار از یاد او دارالقرار
هان چه مسجد روح علیین ز نقشش ... — هان چه مسجد صحف ... زنقشش شرمسار
هان چه مسجد صحن آن چون صحن جنت دلربا — هان چه مسجد آب آن چون آب کوثر خوشگوار
القرض چون مکه دوم شد ز صدر جهان — چون حرم مسجود گشت و چون ارم دلکش نگار
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت — شد بنای مکه دوم ز صدر روزگار
در دو گیتی باد یارب کامکار و کامران — بر دو حرف مختصر صورت دعا رفت اختصار

در ستایش حضرت صاحبقران

منت خدای را که بفیروزی و ظفر — فیروز شاه غازی باز آمد از سفر
کیهان خدای مخلّی شاه کامکار — کز هر چه پادشاه بتجبر گرد کار بر
دارای تاجدار و جهاندار تاج بخش — خاقان تاججوی و شهنشاه نامور
نوری مصور از چه ز انوار کردگار — دادی مجسم از که ز داد داور دادگر
چون آسمانش رایت اجلال مرتفع — چون آفتابش آیت اجلال مشتهر
با عزم او جبال جنیبت کش شمال — با طبع او بحار علامت بر ...
بر شرع پاید ... و تن حصار — بر دین گرد کار ... زنده جان سپر
راند چو سوی معرکه بهرام آسمان — گیرد چو راه ناحیه خورشید ...
مرکنج رانت ... چون رهروان ... — مر مال راست جودش چون مرغکان ...
دندان ... شیر ... دامغانش با فنا — مخلب باز ... جره ... دامانش با قدر
شاها زبندگان تو چاریم خواجه تاش — از بد و روزگار به درگاه شاه در
اول صبا که سینش بگرفت بر ... — لیک از قبول خاطر دارای بحر و بر
دویم بلند همت گردون دیر سال — کو نیز در مسالک خدمت رود به ...

بیم قضا که در ره فرمان شهریار | پویاست سال و ماه بگیتی است مشتهر
چارم قدر که هست جنیبت کش قضا | در خدمت که فخر قضا آمد و قدر
فی شان ز بار رنج تن انباز با کسل | فی شان براه بیم روان بار با حذر
گوش همه بمصدر فرمان شهریار | چشم همه بگوشه ابروی داوگر
تا هر چه زان بشارت از قهر یا لطف | تا هر چه زین اشارت از خیر یا ز شر
گردد روان چنین فرمان شود قرار | ور در درون خارا اسپ رود مقر
در نای آن کنام گر بنشیند چون نفس | در ذات این بنام طرازند چون هنر
زانان بکار چهره دمن چهره در بیان | زانان بپای تخت شهنشاه دادگر
دوش آمدند هر دو بتاق مر اطراز | دمشان بآه و ناله ز من جان بشور و شر
کای سی ما ز غمض تو در کار رحم جست | کای رنج ما ز صحبت تو در راه کی بسر
شاهنشها امید ز غمشان که تا دهم | از نصرت سه ساله یکی شرح مختصر
پرار سوی ترکان پویان بخاک تور | جادو نهاد دیوی از مرز کاشغر
زانیک آن فنونگر شتره نابکار | چون باستان شاه پراکنده شد خبر
لشکر کشید خسرو غازی برزم روس | وآن بدسگال را به نهیب ورد و دغر
با صد هزار مرد چو کیهان مرد جوی | بر صد هزار دیو چو مرغان تیز پر
بار تخت نیل جنبش و با تخت پیل پای | با برز شیر صولت و با گرز گاو سر
در چرخ اختران را دلها شود فکار | گر نام رمحشان را آرند در فکر
در جنگ خسروانی کوسیه دودار دو | دارای پاک زاد نیاز جهاد در
کان اهرمن نبود ز ترکان حریف دل | کان دیو خو نبود ز تازان بتاف سر
لشکر بمرز ایران آورد زان گروه | غارت بموم گرگان افکند زان حشر
ز ایران گوان لشکر کنجه و دزمان | راندند بیمه و برنا چون پور زال زر

شیران بشیون اندر از گرز گاوسار | پیران بناله اندر از تیر دال پر
البرز آهنین تن از برز برده بجه | جیحون بشد ز موج از گرز جوی جر
گفتی که می برآید ازو غرش از تیغ | گفتی که می ببارد از آسمان تبر
وآن چون گر از جوشان پی چش ارسنان | وآن چون نهنگ پیچان پی باکش از
گرزش گر شفته پری گر ز مال | گرز عسکر جهانبان شیری نهنگ در
چه خی قضا بگوشه آن کشته گوشه گیر | تیری قدر به سلک آن کشته منتشر
بالید آن کمان را در جنگ زورمند | بگشاد آن خدنگش از شست پر هنر
آن دیو را نگون کرد از پشت دیو را | وارون به تیره خاکش آورد و خیره سر
از زره و تور چه خی چو آمدش ز زره | از چار پر خدنگی چاک آمدش جگر
چمبر سرش بهره شیران پایدار | ناپاک تنش طعمه گرگان کوه و در
در خاک او بخواری بی گور و بی کفن | بر گاه شه برامش با تاج و با کمر
یک قوم را غنیمت شد تا با بپوران | یک قوم را هزیمت شد شد تا بکاشغر
فیروز شاه غازی بی رنج و بی زیان | شد بازپس رهامون با فتح و با ظفر
بیرار آسمان و قضا و قدر چنین | کردند خدمتی و شد آن ای ملک سمر
شد پار تیر از در دارای شیر دل | کرکی بمرز گرگان با جاه و با خطر
بر اعتقاد خان و بر شظیه رهین | بر سیرت بهیمه و بر صورت بشر
بر تارک ستاره رخش و سپرده پای | بر دور هفت سپهر زده ازاو کشیده سر
بر خسروی سپرده بنا در بنا فراز | بر جایگه نشسته پدر بر پدر ز کمر
از جود شهریار جهان قافه شان بغنا | از فیض آفتاب جهان خانه شان گهر
پایان بجان بار خدای فرشته خوی | آن ناخدای ترس دد اهرمن سیر
بی آب چشم خیره نزار زم گرد و در | ناپاک جان تیره بقطران نهفت در

بر کاشت دل ز مهر چنین برگزیده خوی
بر تافت رخ ز خاک چنان فرخجسته در

آن در که بر شکسته افلاک را میان
آن در که در شکسته اجرام را ظفر

آندر که تکیه گاه شهنشان شرق و غرب
آندر که بوسه جای سلاطین بحر و بر

هم گنج برز شاهی رنج خسروان
زری در و چو قبله زرد دشت زنده ور

خواند او و شد با خسرو رخشنده پرده پوش
خواند او و شد ز کوهر ستوده پرده

همتی ضعیف ماند ز وا ماندگان بجای
تا جان در آن خطر کند ایمن از خطر

خاطر که گرز پادشه آسمان شکوه
زابل که گرز داد کز آفتاب فر

بر وی رسد بمور در زند به هیچ دل
باری رسد بگور شکافد بشیر بر

چون هم شنید کز کهر با نگار خویش
پرورده تافت ز پرورد گار سر

فرمان چنان نگاشت باد ات یا دو زرد
کان خار را که گشت بزرگ آورند که

بر تیره جانش ز امر بهشتی سرشت شاه
دو زخ فروز هر شرری از دل جگر

رانند باکش ملیل به جیش شاه
از خنک کوهرین زین بر وار گونه خر

هر مور کز زه ماری بر جانش بی گزای
هر موی اژدهای بر تنش جان شکر

آن بی بصیرت آمد با تاکسان کسان
جاری بحکم داد کز ارجله بصر

گرچه زمانه بد کنش و هر از آن فزون
گرچه ستاره کج روش و چرخ از آن بتر

زی قر کنده لیک نه پیچد از عبر
زی زهر گرزه لیک نباشند از شکر

فرزند شهریار به پیچد باز جیش
این تیر ز آسمان و قضا آمد و قدر

زان پس بپا سوری گسترد شهریار
دوری کز ارغنون شد گوش ستاره کر

بنشاند کوه و در نبی گنج زر گزین
بشکست ارزانی هر کوه را کمر

آراست از حریر زر اندود کاخ و کوی
پوشید از پرند گهر دوز بام و در

زان شهریار بازدل هر بزم از ...
در روزگار ز اردی چون باغ ... هم

شد مار چرخ اختر ز افزایش فر و تیغ
ماند از بدار گردون ز آرایش بدر

هم اختران ز روی بتان تیره و تباه
هم آسمان ز زیب زمین خیره و بطر

چماش هر نگار بکاخ اندر از طرب
رقاص هر شمس ار ببنگ اندر از اثر

ساقی بدست ساغر بر کام می گسار
مطرب بچنگ بر بط بر راه کاسه گر

رخهای دل نواز زبالای دلفریب
چون آفتاب خاور بر سرو کاشمر

بر مهد گوهرین سلیمان طراز داد
بلقیس گوهری که نظیرش نه در نظر

هم رخ شاهزاده والاگهر قرین
با رخ ماه عذرا چون شمس و چون قمر

بادی چنین بکامه در درای روزگار
گرد آسمان مبارک پور جوان گذار

کامد یکی نوند ز خاور خجسته نوان
کای شاه آسمان خطر آفتاب فر

خاور جهان شدند ز خاور خداوزم
برگاشتند روی و برافراختند سر

آن بوم و برکش این موران رخنه پوی
آشفته شد ز فتنه ماران رخنه گر

چون شه شنید جنبش آورد با گزین
کاسپهبدی دلاور بی بوک و بی مگر

لشکر کشید و آخت بخاور همه درفش
گهی که آفتاب برآمد ز باختر

و آنان شدند چون گله گور انجمن
راندند خیر خیر با هنگ شیر نر

افکند چر بچوی بد نهای پردلان
بهرام پور کیوان چون گشت بانگ جر

در حمله بخت شهنشاه روزگار
از شهر از مردم مبارز نماند اثر

اسپهبدان دوان و نوان پیش چتر بار
رخها زهم تیغ چو دریای مصیبه

خر بندگان لشکر خسرو در آن نبرد
خوگر فدای جمله زد بیای شوشتر

چون روزگار سردی دی گشت از آسمان
اقبال شد چو افلاک از جوش خنجر

از بارگه کشان که زمین پوش از آسمان
ز ایمای ابروان شهنشاه بحر و بر

شد مه بارگاه کیانی با آفتاب
زی خاور انش زامر فلک فرخجسته در

کنجیر و سپه شکن افراسیاب وار | بالشکری برون ز قیاس و فزون ز مر
چون روز کارزار گه وقت خشم و کین | چون آسمان مدور باکاه کرد و فر
هم بختشان چو ذروهٔ افلاک با علو | هم چشمشان چو دیدهٔ اجرام با بصر
گرزه بکین سر اسپه و گرزه بجنگ یار | تنین بتن تا تن و تندر بنای در
رومی شکن به پیکرشان عنبری حریر | هندی خنک بقبضهٔ شان تیغ و تبر
دریای زهره در کف و کیهان کمین بجان | البرز قهر در تن و نیران شرر به

خبر فتح بنواب [illegible]

کوبنده کوه و دشت بآهنگ خاوران | بالشکری چنین ملک آفتاب فر
فرمان شد از تخت که لشکر خدای یار | بندد بجنگ لشکر خاور زمین کمر
از بامکان بکاخ در اند ز قهر ناف | ور کوه کان بناف لگاند بخشم بر
بر رفته قصرشان را بام آورد بوم | آباد مرزشان را زیر آورد زبر
در حجله‌شان ز حجله کیان کم کند نشان | در پرده‌شان ز پرده کیان بگسلد اثر
خم درده پیش خنجر و گیتی ستان نسیم | بوسیده خاک و چپت برآمد ز بن ز زر
لشکر کشید و ملک گشاد و ملوک بست | وز جان بد سگال سیه کرد ماه و خور
که رزم را بجا و در اقبال رزم ساز | که کینه را [illegible] اجخاد کینه ور
ولولهٔ آسمان برد ز زلزال در زمین | از بانگ العال و ز افغان الحذر
از تیغ سرفشان وز افواج سرکشان | صحرای خاور آمد دریای با خطر
وز فرشان گسسته بی از جاده فراز | ور تیغشان بریده کف از دامن ظفر
ان الناس برده و پاسخ ز روزگار | کام و ز جز جسم شهنشاه لاوزر
گرچه بسی ای مردم بیداد گر چنین | لیک آورید روی بدرگاه داد گر
پایان کار با فضلای بزرگوار | رانند با نیاز به ان فرخنده در

آن در

آن در که حادثات در آن آتش و کیاه | آن در که کاینات در آن سبزه و گیاه
در آن خطیر حضرت از نورش جهان | رستند از آن خطره و گشتند با حلم
باشاهزاده شاد و خرامان بجا و را | بر آستانش رانده گروه کان زن و یم
آمد بباز با اقبال شهریار | آن مرز و بوم فرخ ز اعجاز خوبتر
از رزمگاه گرد شهنشاه تاجدار | آهنگ تختگاه بفیروزی و ظفر
آمد بشاهزاده حسن چون نوید فتح | آراست بس سپاس بداد ار دادگر
ساز بدیره داد سنه اوار شهریار | در ری که خاک خشک بود رشک تر
روی زمین بتاب چو از کوکب آسمان | از بس براه موکب دارا ازد در
هر سوی محشری و بهشتی بکوه و دشت | از گرد آن نشین تن و از ترک سیم بر
هر سو نیاز آرایش با مقتدر | هر سو نماز آور میران معتبر
ز افرنج و روم و روس رسولان و [illegible] | ز آن شکوه خیره و از خویش بیخبر
عراده‌های لاهن و جراغهای روی | چون آسمان ز رنجش بپای زمین سپر
اندر مسیرشان که در آن ر شخر خام | گردون گرا ز ناله خارا ز رهگذر
هرکام تند را و آتش فشان ز روم | زنبورها ز پشت هیونان کوه فر
چون شد قشمر و بدیع ز اندهٔ کلاه | چون شد بکوه یافت برار ندهٔ کمر
هر سو شراره بر روضه حور انگاخ و کوی | هر سو [illegible] ز زهره ز هرا ایام دود
ابشار را به ابر همه کالاشان روان | دیدار شهر را همه اندامشان [illegible]
انگشت زن بشور که با ماه روح بخش | انگشت کش ز دور که شاه هوش بر
ز نیسان بطره ارزه داد شهنشاه با شکوه | زینگونه زیب داد جهاندار با خبر
از دشت مجمر آمد بر قصر پر نگار | از رخش کوه بر نشین بر تخت بد در
کار اگهان با مر ملک زاده داده زر | ازادگان [illegible] فیروزی آنشب داد فر

اورنگ دستگاه خداوند داد و دین — ایوان دربارگاه شهنشاه بحر و بر
از خامهای بسته و از تودهای زر — از دبههای زرکش و از میوههای تر
شاهان کامکار بر اهنگ کش بکش — میران بختیار بفرهنگ بر به بر
آوای چاوشان ز برون آسمان گرای — اهنگ خطبه خوان ز درون کهکشان سپر
کوس زننده کانش بدر مملکت خدای — بانگهای کوهسر و با گنجهای زر
انان بآسمان سر و نازان بجاه و مال — منظورشان چنانکه شوند از سپهر بر
من با نیاز روی بر آن خاک آستان — از بخت تا که آید منظور آن نظر
این نازش و غرور کزین مایه زرشان — با نازش از طبیعت جودند بحر به
هان ای صبا ز روی ارادت بیار دست — با مالهای شام و خروشیدن بحر به
هر ستاره تا که بود پیشوا اشکن — دور زمانه تا که بود ناتوان نگر
باد از غبار جنبش چشم ستاره کور — باد از غریو کوشش گوش زمانه کر

تاریخ جلد کتاب

ای جلد پر نگار بهشتی تو یا بهار — یا این دو نه بهشتنه یکی زین دو یادگار
لی لی سپهری و بتو در جاودان بهشت — نی نی بهشتی و بتو در بچخ ان بهار
انگاره از صنایع تو با نگاه جفت — و هام از بدایع تو با تکلف یار
گاهی بت هدان بچمن باق پرده در — گاهی لعبتان پری چهر پرده دار
هم از ختا ستوده و ساقات در و باقی — هم از حبش خجسته جواریت در جوار
هم شیخ و شیخ صفایح او ر او در بغل — هم رندیان شواید جماش در کنار
مصری و مصر و ارشکر در تو تنگ تنگ — گنجی و گنج ستی کهرند تو بار بار
در ورقشان نهاد تو با عنبرین سلب — در سیمگون جمال تو باقند بن خمار
در رازه و در بیار قبسی ختنی هیسم — در غنج و در دلال قبسی کشمیری نگار

الا بکر

عنوان دیباچه کتاب

ان یک ز عشق شیفتگان انجمن طراز — آن یک ز راز تاجوران داستان گزار
گرچه تراست شهد رو انجمن جاب — گرچه تراست جهد زراند و دستار
شهدت ولی ز لعل خداوند هوشمند — جهدت ولی بدست شهنشاه هوشیار
دارای دهر فتحعلی شاه کز شرف — نازان با فرینش او آفریدگار
خورشید ملک کبر ابوالنصر تاجوری — جمشید تاج بخش شهنشاه کامکار
عنوان فرخجسته دیوان احتشام — طغرای برگزیده منشور اقتدار
یابد ز فطرتش چو خداوندی اعتلا — دارد ز گوهرش چو شهنشاهی افتخار
انجا که نام نامیش افلاک را غبار — انجا که کام فرخش اجرام را نثار
در آب خورده جودش سیراب کاینات — در روزگار عدلش بهروز روزگار
در آستان خرمش افلاک پاسبان — در پیشگاه جاهش افلاک پیشکار
خورشید فضای دهر سیاره یک قدم — رزمش حصار چرخ کش بدیک سوار
آورد از ازل خطر افسر دز دادگر — آراست تا ابد گهر آرای شهریار
تابید ز اختر اقبال او نگین — تابید ز اب جد آنام او سوار
آن تاجور که حشمت او آسمان صفت — آن تاجور که سطوت او آفتاب وار
فرمود تا مصوری از کلک بندگان — فرمود تا مهندسی از کلک نغز کار
آرایداین دو جلد نگارین بصد طراز — نگارد این دو لوح کو این بصد نگار
از امر بیهمال شهنشاه تاجوری — زایمای بیمثال جهانبان کامکار
نقشیه پر هنر مو فاکشت مرتسم — تمثال نامور شعرا آمد آشکار
برنا و پیر یار برا اندر بر آن نظام — مولی و سیه شاد صف اندر صف آن کبار
دمشان به بند و خاص از بند سودمند — لبشان خموش و واجب طرز در شاهوار
مدغم بپاک گوهرشان نغمه هوش بر — مضمر به نغز منطق شان نغم جانشکار

برکام کاینات پناشان چو انگبین | درگوش روزگار سخنشان چو گوشوار
خورشید راشان که دران ذره انجم | دریای طبعشان که ازان قطره بحار
آسوده روی چرخ باجرام تابناک | آگنده جیب دهر بدرهای شاهوار
مینو مثال مجلسشان الغرض ز زیب | از کلک مانوی چو بانجام گشت بار
زامر ملک نگاشت بتاریخ این بنا | زیبنده مجلس شعرا ای بزرگوار
تا نقش کاینات بر الواح کن فکان | باشد ز نقش بند قضا زیب روزگار
نقش سم سمند شهنشاه تاج بخش | پیرایه بند کشور شاهان تاجدار

در مدح نواب نایب السلطنه

هان ای معسکر ملک آسمان سریر | دارم یکی نوید روانبخش دلپذیر
یک خاک پهنه تو برارد بچرخ سر | یک آب عرصه تو برآرد دو شهد شیر
گردد جهان بساط نشاط تو منبسط | آید جهان تراز وی قدر تو مایه گیر
کش بعفت سپهر چو قندیل بر بساط | کش مایه جبال چو جو سنگ برستیر
گیرند تا زکرم شب افروز تو فروغ | یابند تا ز مرغ شب آویز تو صفیر
ریزند اختران همه از آسمان بخاک | آیند قدسیان همه از لامکان بزیر
هم آسمان تلال ترا اطلسی زچمن | هم آبگون و باد ترا نقشی از غدیر
هم مرباحت چمنت برگی از سمن | هم خور بدامن دشت شاخی از زریر
در آغه بهشت پراگنده آن بخار | لوزینه سپهر براغشته این پنیر
کوهت چو دشت از پی شیران سلیمن | دشتت چو کوه از پی یلان شیر گیر
گر بگذرند گرد تو افلاک خیره تند | ور بنگرند سوی تو اجرام خیره بجیر
از زنگ سم باره رسد شان بشیشه سنگ | از میخ نعل موزه خورد شان بدیده تیر
پهلو زند گدای تو از مایه با صدور | خندان شود گریچ تو از سینه با امیر

هم باد مشک بیز تو دلاله بهشت | هم گرد سرمه سای تو شمامه عبیر
اوای کوس روئین برعارم سروش | آهنگ نای زرین بر گنبد اثیر
پر کلاه تاجوران رازگو بمهر | بر چرکمان تیر زنان زهره در بزیر
بر روضه فضای تو فرعیان فری | بر عرصه فضای تو جم جهان غفیر
از فره بهشت ازان هوش راگذار | از پایه سپهر ازین عقل را گزیر
این فر و این شکوه نوای براغ سهیل | این زیب و این جمال نوای شه کبیر
دانی که از که یابی از مهر چرخ داد | دانی که از که بینی از چهر شاه چهر
بر سیرت خرد فلکی عقل را عقال | بر صورت بشر ملکی ملک را مشیر
عباس شاه غازی کامد بروزگار | برنا دل ملوک ز بخت جوانش پیر
فرزند شاه عالم خورشید تاج بخش | مالک رقاب اعظم جمشید ملک گیر
گردون گرد دشمن بمیدان گرو فر | کیهان مرد خوار بهنگام دار و گیر
بر ملک شهنه از جان و تن پناه | بر ملت پیمبر از تیغ و دل ظهیر
گر با زمانه پنجه زند سنگی و سبو | گر از ستاره کینه کشد موی و خمیر
روز آورد بپرخد نکس بچشم تار | چرخ آورد ز جور کمانش بجسم تیر
ز آهنگ او مسافر افلاک راخرام | زرهای او مجاور جبه امرا بگیر
پیلان گرش جبیره بره آتش دلنواز | شیران گرش بذیره بکین آتشش دلپذیر
در سینهای آنان خون آورد جگر | در زهرهای اینان زهره آورد زریر
گر تشنه پیل بکوه ایشان خروش | ور پشه پشه شیر بگردد نشان نفیر
از رنج می زنخد خاصه براه شاه | از مار می نتابد خاصه با مر میر
هندی خنک بپای پیش تیغی در راه | رومی سخن بنرم تنش عبقری حریر
زانهای پادشاه کش افلاک عبقری | ز آهنگ شهر بازش آفاق مستجیر

ستیغش نی بجنبش اگر دهر سخت کوش / گندیش نی بجالش اگر کوه تند سیر

شور و بدان چنانکه بنور رنگ چهره باز / چو شد بدین چنانکه بخنجر شرر زو نیز

آن ریزد از نهیبش چون لاله از نجوم / این سوزد از حیاش چون ژاله از عبیر

بودندی ار نبود غبار رهش نزود / این روشنان گنبد زنگار گون ضریر

خواهد سپهر خون سروشان خود بباد / چون از حمام بام جلالش یکی بتیر

خورشید را انفعال بر آن آورد سپهر / آنجا که خنجران دهد از باد آن شمیر

چشم ملک بمعنی از چهر ادبرد / زانسان که گاه جود ز نظاره فقیر

ای فاتح ممالک و ای قاهر ملوک / ای نصرت الهی و ای قدرت قدیر

ای نام را مجاهد و ای مال را مزیل / ای ملک را معاون و ای مجد را مجیر

باد آوران دو دودی تو برخط لمان خلیع / بر بندگان بشیری و بر خواجگان نذیر

در جسم ملک جانی و در چشم شرع نور / در نوش جور نیشی و در شهد داد شیر

در مملکت نظامی و بر سلطنت قوام / بر کاینات امانی و بر حادثات امیر

مریخ در شبه دی و برجیس در خرد / ناهید در سروری و خورشید در سریر

گر کاینات با تو ببازد ز برد رزم / در ساز با علیمی و در راز با خبیر

کوه ار رخنه گر همه موران رخنه جوی / باکی نه چون حسام تو در ملک رخنه گیر

ریخت مباد ای که بفرمان شهریار / هر ریخ را فتیل شماری اگر کبیر

ای داور ستوده و ای خسرو گزین / ای اختر خجسته و ای گوهر خطیر

من بنده باستان تو در هست سال اوز / باشم مدار چرخ ثنای تو اندبر

آن نکتهای خوش که بدلهای پاک بود / آن بذلهای دلکش که بجانهای تابهیر

دوشیزه شاهدان دلاویز جان نگار / پاکیزه دختران شکر ریز دلپذیر

چون آسمان مقام همایونشان بلند / چون آفتاب روی دل افروزشان منیر

ادام حجبه

رویم چو قبه در زند ای آسمان داد / با آنکه آفتاب ز آزرمشان نفیر

گر جان کنم عجین بسپاس ازپی تو باز / کلکم نکوهش آورد از منطق صریر

شعرم سپاره وار سر شعری بزیر پای / در خاک راه تو به نگیرمش یک بعیر

گر ز آفتاب برتر چون ذره بی خطر / آرد مگر قبول خداوندیش خطر

خامش صبا زند حسابن های چند دیگر / دم در کشی از ستایش این دیه چند دیگر

گیرم که در نگارش آید نبات تند / گیرم که در گذارش باشد زبان جریر

از نکتهای روشن چراغه کمال / وز بذلهای دلکش بجواره حریر

لیکن نه اوج گردون اوجی که در حصار / لیکن نه موج دریا موجی که در حصیر

بادا پناه عالمی این آسمان داد / یعنی زمین حضرت آن آفتاب بر

وز پایه باد قصر جلالش چنان رفیع / کش رفرف و دو شینه فراز فلک قصیر

تاریخ مسجد نواب محمد علی میرزا

در زمان دیرپای چهره آموزگار / در قران فرخ کیهان خدای روزگار

آسمان داد و دین فتحعلی شه آنکه هست / آفتاب شهریاران سایه پروردگار

این سپنجی خانه را از هفت کشور انگهم / فی بحر این دارای غازی پا بمردش چار

مرزبانان شش جهت در این سرای چار کنج / یا قضا را یا شکستن یا پی سیاران شد

زان ده و دو وحلت ایجاد این نه آسمان / هشت جنت را چو هفت اقلیم باد استوار

اندرین دوران که اختر را استواری بزد / اندرین دولت که گردون را بهمواری مدار

زان شهنشه هر طرف آزاده جمشید وش / زان جهانبانان هر طرف شهزاده خورشید وار

جنگجوی و لشکر آرا و هنرمند و زورمند / تاج بخش و دادگستر مرزبان و ملکدار

هر زمینی از قدمشان چون سپهری پر نگار / هر دیاری از اثرشان چون بهشتی پرنگار

خاصه کلک از بر و چهره و انکه از باغ / شد فزون از فر این فرزند شاه نامدار

از نهم خورشید گردون امامت نامور | از دهم کیهان گردون خلافت کامکار
آنکه در هر بخششی بطلال گنج شایگان | آنکه در هر بذله بذال دُرّ شاهوار
روی او خورشید عالم سوز چون ... | تیغ او دریای مرجان موج چون ...
سوز آن خورشید جان را گوهری ... | آب آن دریا روان را آذری دوزخ شرار
خنجر اجلال او را حلقه گردون نگین | ساعد اقبال او را قدرت یزدان سوار
گرد جیبش زلف حورا را دلارا غالیه | نعل رخشش گوش گردون را همایون گوشوار
رخش او دریا فشان کوهی بکین تندیز جوش | تیر او جوشن گذر ماری بدم تنین شکار
جوشش الله ریزد ارکان بروجش ... | چون کند هنگام کین آهنگ این ...
خاک پاشش را بود حفظ الهی پاسبان | دست رادش را سزد ابر بهاری پیشکار
روز بار آرد بدان گر با ... | کار زر آرد بدین گر با سماحش کارزار
برکفش من گر نخواندی ابر دریا آستین | بر لبش من گر ندیدی لعل مروارید بار
گر بدریا نام دستش ... آن الامان | گر بمعدن ذکر جودش ... این الحذار
آسمان مکرمت را آفتابی جود و نور بار | جویبار سلطنت را زاد سروی داد بار
قهر او زهر آب ریزد جای نوش از کام گل | لطف او تریاق آرد جای زهر از نیش مار
تیغ او چون تیغ حیدر آفتاب شرک سوز | رمح او چون چوب موسی اژدهای بحر خوار
عنبر دریا نی از طبع گهر بخشش ... | غیر معدن نی ز دست زر فشانش ...
از پی حق چون لآلی در کفش هم سنگ سنگ | در ره دین چون جواهر در برش هم نرخ خار
هر زمان بر یاد فردوسش ثواب اندر ثواب | هر نفس در راه یزدانش نثار اندر نثار
کرد آثار رت تا که گنجوران بخشاینده گنج | داد فرمان تا که معماران نغز آرند کار
این همایون مسجد آراینده و فرخ مدرسه | چون بهار اندر بهشت و چون بهشت اندر بهار
بان چه مسجد با ترازش کیمیا ناسودمند | این چه مسجد با بنایش آسمان ناپایدار

بان چه مسجد در سلام از نام او دار السلام | این چه مسجد بهتر از یاد این دار القرار
بان چه مسجد اوج علیین ز نقشش شرمگین | این چه مدرس صحف انگلیون ز بحثش شرمسار
بان چه مسجد صحن آن چون صحن جنت دلنواز | این چه مدرس آب این چون آب کوثر خوشگوار
بان چه مسجد روشنان چرخ را بوسش ... | بان چه مدرس طالبان عرش را باشش ...
قبه اندر قبه او را حاطه الله چرخ سان | حجره اندر حجره این را حوش الله خلد وار
هم مسیح اندر آن جبرئیل فرخ از جهان | هم مدرس اندرین ادریس دانا از کبار
الغرض این مسجد و مدرس چو زان شهزاده | چون حریم محکم بناد چون ارم دلکش نگار
در دو گیتی باد یارب کامکار و کامران | بر دو حرف محکم صورت دعا رفت اختصار

در تهنیت عید نوروز حضرت صاحبقران

تعالی الله مبارک قبه دیدم همایون ... | فروغ قبه یزدانی بران پیرایه و ...
بگرد اگرد آن اعیان قدوسی صف اندر صف | به پیرامون آن مرغان روحانی پر اندر پر
زمین از عکس ظل آن چو بخت خسروان خرم | هوا از فیض آن چو جان قدسیان انور
کواکب موکب ... را در زیر و در بالا | ملایک حشمت ... را در ایمن و در ایسر
پی چشم ستاره آسمان را نیل در ... | پی ... زمانه قدسیان را عود در مجمر
فلک در ظل شادروان آن پوینده و حیران | ملک در طوف ... آن پرنده و مضطر
ز صدر عالم علوی بسیر مرکز سفلی | ز اوج گنبد خضرا بقصد توده اغبر
همایون منظری در آن چو نور عقل در ادراک | بهشتی صورتی در وی چو جان پاک در پیکر
ز جود اندر وجودش فیض فضل ایزدی مدغم | ز لطف اندر نهادش روح روح احمدی مضمر
... راهوا اعطار عنبر بیز مشک افشان | در و دشتش را زمین نقش رنگ آمیز صورتگر
پراکندی ز فرق مقدم او باد فروردین | همی بردی ز نسرین نسرین دامن عنبر
بکوه و در سحابش چون دمان دریای ... | فشاندی آب از اری نشاندی آذری آذر

فرود آمد بدین آیین و شد فرخ از وی
جهانی را جهان بین زان شگفتی باسمان حیران
یکی گفتا که این مهدی مهدآرای و آن مهدی
چنین زین قبه و زان قبه آراهی حیران
سرودم من که این نوروز سلطانی و از یزدان
که جمشیدش گزین کرده و بکامش گشته بزم آرا
گهی انباز افریدون و گه دمساز کیخسرو
از آن ایام باید و ن بجام بزم بهر خسرو
چو بحثی در هوا گر دید عنبر بیز و مشک افشان
چو آهنگش بهین روشن شد افشاندم هزاران در
هم از مشک تتاری از پیش آراستم مجلس
و تا قسم را سپهر چارم از او بنده پر تو
چو بحثی در سپاس مقدم و شکر لقای او
سرودم باد رودش کافتاب از سایه اش حیران
جهانی در شگفتی کز چه این سیمین سوار
به پاسخ گفت چون خواندندی از نظم دلاویز
بخاک آستانش چون ز اهنگم شدند آگه
که هان زنهار خیز مشکوی مشکین صبا کز این
در او بزمش بدامن شاید این گوهر ترا زد
کنون باید یکی خدمت زمن شایان شاهنشه
گزیدم لب که شه را آفرین در خورد خویش آرم

همی گردید حیران وار گرد آن کشور
که یارب تا چه خیزد مرز این راز زنجیر
چه زیبی نایب خاص آفرین تهنیت گستر
سرودی برازی و آراستی اندیشه دیگر
تو آیین نوبهاری زی شهنشاه فریدون فر
بجور شیدش ملک برده و بعهدش گشته بزم آرا
گهی همخانه کاوس که همزانوی نوذر
از و آهنگ نوبت زن از و آوای خنیاگر
بمشکین خاک مشکوی منش گشت آسمان [illegible]
نثار مقدم میمونش ساز از بوم و بام در
هم از عود قماری در رهش آورده خم مجمر
سرایم را بهشت هشتم از وی برده زیور
پی شیرینی کامش نخجهار [illegible] چون شکر
چو گشتیم آفتاب منظر ای منظور خوش منظر
درین پیکار خویش کردی بکردون همسر
ستایشهای شاهنشاه را کرد و پایان از بر
سرودم باید [illegible] در مهر این سخن یکسر
کش از گوهر دلی چون موج زن دریای پهناور
هم آید از نوا و در نگاهش تهنیت گستر
برآرانی و بگرایی و بیرایش خویش از بر
خدا شایان جان پاک آفرینش زین سخن بگذر

ازین گفتار گشت آزرده گین و خوی فشانش رخ
بزرمی گفتمش کی روز فرخ پی مرنجان دل
بکامت خویش یکی داستان زنم جان پرور
بریدم خامه چست و گزیدم دفتری چابک
ز مشکوی خود آن روز همایون راندم فال
نخستش از در اندرز گفتم کای همایون پی
نشیند فی درآن میدان چو بینی انجمن پرور
هم از رومی و هم از چین دره اندر وی [illegible]
زرومی کوس طبالان بگرمی گوش گردون
دگر پیلان اهرمن زنگ کوه اندام رویین رگ
بکمر بالش که گردون گوشه گیری اندران [illegible]
درون بارگه آراسته نیزار دو صفها
باین چون چمن ترکان خنجرکش کش اندر کش
اگر در ظل شادروان بسی خورشید رخشنده
همه پیرایه تاج و همه آرایش مسند
عیان در ابشان عکس جمال آفتاب آسا
بطرف ابجرش از پی در باکشان [illegible]
در آن ایوان که عرش از سیمین در آن [illegible]
چو بینی برقبه از آن فروغ و فر [illegible]
اگر چه جز خداوندش نخوانندی شهنشاها
بجز کامش اگر کامی جدا این آسمان گردد

که خاکم بر دهان زین یاوه پیش آفریدون فر
که خود پوزش پذیر است آن جهاندار داور
دگر خاقانش به بینی در پی او قیصر
بفر شهریار آراستم این تهنیت دفتر
بخاک آستانی کان بصد ره ز آسمان برتر
در آور زرنگ روی های دل ز آن حسین چنبر
هزاران ترک شیر اوژن هزاران گرد دلاور
همه جانسوز و تن در باشمان از آذر [illegible]
زرومین مارجان بازان بگوری چشم [illegible]
که نه گردون نشان سیمین جلاجل بر جلیل زر
فره دارای ملک آرای فر و بخت اسکندر
بسی اسپهبد صفدر ز ادو بس لشکر شکن صفدر
بابسته چون روی گردان جوشن در بر اندر
کشان پشت همایون شهنشاه جهان داور
همه گسترای ملک آرا همه دارای این [illegible]
ولی در آب رخ نه آسمان یک برگ نیلوفر
بدریاهای زرین جام ماهی شیرین [illegible]
یکی گوهرنشان عرش همایون گوهر از [illegible]
نمازآور که آن نور است شاهنشاه [illegible]
ولی فضلی شه نام چون نامش [illegible]
دم آتشنج اژدهای آسمان او بار [illegible]



چو دریا یاد کردش ز آتش شمشیر گون را
همه اندر زمین پند رفت و بحر را بند شاد
چنان تا بنگاهی بردش با خویشتن چران
نماز از بندگی بردم و من آوا بر آوردم
که یا رب عید شاهنشاه میمون باد و میمون تر
ز دیدار دارای پیشگاهت تخت بخت
خداوندی اگر کیهان جان جسم تو اش گیرد
تخت در بزمگه باد آسمان روضهٔ سند
بیت داغی سپهر آرایی و تاجت در گون
بباغ دولت افلاک عارضهای سرو و
بزرم اندر عیان ور داستان معجز احمد
غبار لشکرت در چشم دولت سرمه ...
زمان دولت عهدی که در هر آن از ...
قضا افراخت تا بهور ملک را تارک از ما ...
ز دست شه عیان بر باد رفتش خاک پی ...
کرد تیغ ... در مرز دیلم تا فتنه ز روش
بدیلم از ملک والی همایون گوهری ...
سپهر نوجوانی را فروزان مهر و تابان ...
مبارک طبع او دریا و از کف دریا ...
دم گرم و لب شیرینش از گفتار نغز آورد
اگر چه عقل پیرش کودک اول سبق لیکن

چو هند و جادوان بنشاند بر این خاک ...
ولی بر هر گروهی از خیال شه شد زاوه
که عرش پاک یزدان را ز عرش ابابهمن مظفر
تو گفتی زهره در نایم نوازد بربط و مزمر
خداوندیت در کیهان شهنشاهیت در کشور
ز بالای جواری بارگاهت عبرت کشمر
شهنشاهی اگر گردون تن جان تو ...
رخت در رزمگه باد آفتاب عرصهٔ محشر
رخت باغ بهشت افروز و طلعت چشمهٔ کوثر
بکاخ حشمت جناب مالکهای سیسنبر
برزم اندر نهان در آستینت بازوی حیدر
شرار تیغ تو بر چهرهٔ ... غازه گرد دلبر
زمان دهر آن باد ازمان را اگر زن ...
قدرگستر و ... تخت ملوک دهر را افسر
ز پرویز ار بخاک اندر نهان شد گنج باد آور
بنا آستجار ... پی ز آهن ...
که آن گنجینه گوهر را از آن بنده چون ...
درخت خسروانی را همایون شاخ و شیرین بر
همایون بزم او فردوس وز ماه فری ...
فروغ ... در دین آذر از روی داور
ببر گردون ... در گردش ... بیت ...

بپایان مویه کردیم همه در پای شاهنشه ٭ که مکمل از سر این خواهندگان را بل این بر

دگر بارش سپردی نامه دیدم غیدائی را ٭ چو دادیش انجذا او ند جهان اندرز با بهمبر

زبانی را که رهزن بود و چشمی را که ... ٭ مر آن ببریدی از کزلک مر این برکندی

بهر مرزی که بود مندی درودی خارنگشان را ٭ در آن دی شد درخت داد و دین ...

بدان سلطان سلطانان که دادت ... ٭ نخواندم چون تو ئی دارا ندیدم چون ...

روان خسروان را کز تنی اتابز بود بندی ٭ همه در درکهت مولی همه در غرکهت چاکر

برافراز فلک منبر پر اندر پر ملایک را ٭ اگر جم را ابر گستردم رغی چند روزی بر

کنون باید بمرز فروان ای داور دانا ٭ کنون باید بدشت خاوران ای خسرو ...

یکی لشکر برآرائی بباغ و راغ و دشت و که ٭ یکی آذر برافروزی به بیر و بجو و خنک ...

براج رمح بازی و بکیوان گوشه گون ٭ بگردون پرده کر گرد و باختر پرده ...

بدرانی دل تاریک بدخواهان بخشم و کین ٭ دراندانی تن ناپاک بدخواهان بجوی ...

برافرازی زتن در دشت خاور کوهی از آن ٭ برانگیزی زخون در کوه خارا بحر ...

بکاوی ناف باکستان چنین شان زرشی در خون ٭ ببوی صلب باکستان جگرشان را درتی از حم

نه بگذاری که تابد پرتو خورشیدشان بر تن ٭ نه بپسندی که افتد سایه گردونشان بر سر

که تا دانند طغیان راست در بر انجمن پاداش ٭ که تا یابند کفران راست در پی انجمن کیفر

مر آن فرزند شیر اوژن نمانی خسته کو آن ٭ زکوران بچه در بر که را اجزا بنجن باور

همی از کین او بند کین توزان او آید بن ٭ همی در کوش هم کوبند بدخواهان او ...

که از او مهر شاهنشاه بحدیم از شش سو ٭ از آنش مهره امید افکندیم در ششدر

غریوان من بهرمن با هزاران کوشش و ... ٭ که هان این کینه بگذارید و در بجدان ...

مگر این نی همان ضرغام پیل انداز شیر اوژن ٭ که چنگالش همه زوبین و دندانش همه خنجر

مگر این نی همان فرزند کیهان سوز شاه ... ٭ که شاهان جهان را نام او بر گشت جان آذر

مگر این

مگر این نی زشت او که تیر دال پر وی ٭ کند دال زبان را جسم شاهان مشتر را ...

مگر این نی همان خورشید کیهان سوز رزم آرا ٭ که تیغ شاهرش از آفتاب خاوری اشهر

مگر این نی همان بهرام خون آشام بی پروا ٭ که رمحش از سر دین ماه فرسا گشت ماهی در

مگر این نی همان ابر بلا کز برق شمشیرش ٭ همی ولوال و قطقطین و همی زلزال و کاکا ب

مگر این نی همان کز بطش او بوده سبواری ٭ پلنگان در نهنگ قلزم نهنگان در که بربر

مگر این نی همان شه بهادر کو بکافر در ٭ بیک غارت نگون گشته اندر سپه کافر

مگر این نی همان شهزاده کز فرمان شاهنشه ٭ ستایشها برنام او آیین بهر کشور

چه افتاد آن دم آتشنج اژدها رآتش کار ای تک ٭ زبانهای خسر الطین رخنه گر چون گرزه اجمر

کسی را دل بطبع ملک و قصد جاه او خرم ٭ که از خورد دیش تا ایدون نیاز آز را ... آذر

سرایانش بفتر اندر که چون فرمان برند او را ٭ چو بپسندش کند فرمان بر آن بانش فرمان

شهنشاها همه پیرنگ سان نیرنگ و جادوئی ٭ اگر زنجای هوش هم نیوشد کف جادوگر

وگرنی از پی فرزند خود آن شاه فر آیین ٭ دهان ژاژخایان را در ابابید نجاک اندر

جهان چون مهر خاور گرچه با خاور جهان ... ٭ بکالک را لبصد چه این تن پر او جان پرور

ولی از روی بدخوئی از آن خورشید رخشنده ٭ چو خفاشان تاریکجان بتاری رخنه ها اندر

سری بهر ابر کان در خور دژخیم خونخوار ٭ بخاکیش کر ایانش از خورش مهربان مادر

گرفتم آنکه بپسندند کین توزان مر این نکی ٭ ولی باینده بکلی چرا تابنده از این در

مر این پروردگان را اگرچه شاه فرزندش ٭ نکو پروردگاری چه سیم بخشای و کرم گستر

ولی بیند اگر شیری بیه و بیمار وز نجرش ٭ بطبع اندر گوزن و گورزان ها ربکه دو

تندور و کلک آری کی به پیرامون آن گردد ٭ غنائی را اگر برند چنگ و چنگ و بال و پر

صبا ازین راز دم در کش که باز دی شهنشاها ٭ همه کاری لباز آزد چو باز و آن پر زو

نثار اعاجزی عاجز یکی ربی عاشی بکرا ٭ دعا را فادری قادر یکی ربی آسمان ...

بود تا ملک را شمشیر تا سر تیغ شاهنشه | بداندیشان ملک را نفای جان و بال و

در مدح نواب حسنعلی میرزا

گرت هوای قرار است بر سریر سرور | قرار گیر بدرگاه فر داور منصور

طراز مسند اقبال شاهزاده حسن | که جاودان بودش جای بر سریر سرور

مؤیدی که بود در سپهر رای زحل | بپاسبانی قصر جلال او مقصور

خطیب چرخ نبیش پایه منبر گردون | نکرده خطبه بجز نام نامیش مذکور

بجا نگر ای اعداش والی عقرب | کمر نبسته شب و روز بسته چون زنبور

نه دیرشم از آن آفتاب بر پرون | که بهر جامه او بافد اطلس و سیفور

ببزم رامش او با نوای رامشگر | نوازی دلکش ناهید زار دف طنبور

جز آن ندید چو شایسته جانداری | نگاشت منشی گردون بنام او منشور

بکارگاه چمن ماه گشته رنگ آمیز | بآن امید کز آن خامش شود مسرور

کند تا فلک انجمن بخدمت سعی | ملک سرایدشان آن شعر مشکور

مهندسان فلک سیر دیدهم معترفند | ز طول و عرض قصور جلال او قصور

نگاه اوست بسابل چنانکه چنداری | نظاره دیت رباط لمعظمه منظور

زهی سپهر جنابی که خاک درگه تو | طراز چهره غلمان و زیب طره حور

ز خاک پای تو از بد روزگار سپهر | ضرور تا زنی چشم ستاره گرد که دور

وگرنه تا بابد چشم روشنان بودی | بری ز نور تنفش عری ز حلیه نور

خیام جاه تو را شد خیام چرخ محیط | بدان صفت که محیط است لب تک قصور

بعهد عدل تو همشیر گشت غزال | بدور داد تو همباز باز شد عصفور

مکارم تو چو دور زمانه نامحدود | مآثر تو چو سیر ستاره نامحصور

نه در حدیقه جودت وزیده باد سؤال | نه بر صحیفه رایت نشسته گرد غرور

هرم درگه تو ملجأ صغار و کبار | رواق منظر تو قبله اناث و ذکور

مبین است ز روزگار محاسن محسود | محول است برایت مصالح جمهور

بکارنامه ایجاد نام تو عنوان | بگنج خانه ارزاق جود تو گنجور

در آن زمان که بشیر او زمان جل بگن | خروش کاودم آرد خبر ز نفخ صور

ز بانگ ولوله گوش زمانه گردد کر | ز گرد معرکه چشم ستاره گردد کور

شود ز نیزه گردان هوا محل وحوش | شود ز ناوک تیران زمین مقام طیور

ز مغزهای دلیران ابای کاسه مار | ز سینهای سواران غذای سفره مور

بخاک بادیه افتاده پی سپور سوار | بدشت معرکه اسپ تهی سوار سپور

زمین بگفتند از بهر دب ... | زمان بگستره دامن به دام نفره مور

ز یلان بدرون تنور ه آهن | چنانکه آتش سوزنده در درون تنور

کنند رایک و مرکب چو از صهیل صحیل | عیان قیام قیامت پدید شور نشور

نوای بهمن غازی ز کمعرف تازی | بدشت معرکه تازی نژاد باره بلور

ز زخم تیغ تو ناله بفلک زابل زابلی | ز ضرب گرز تو لرزد دل ز توران تور

نهند پای پلنگان بقله های جبال | کنند جای نهنگان بقعرهای بحور

فروغ گوهر تیغ تو از غمام غبار | چنانکه پرتو خورشید در شب دیجور

ز زور بازوی تو هیبت بزدی سپرم | بکی فسانه فاسد بکی حکایت زور

خدایگانا در این دیار دیاری | نمانده کش نبود خاطری بکین مقهور

رسید انچه من از معاندان حسود | بیوسف آن نرسید از برادران غیور

همه درنده تو آن که جسته از زنجیر | همه گزنده کلالی که رسته از سا جور

همه لبان افاعی تکان گزانی خلق | بغیر زهر ز افعا نشان نکرده ظهور

ز بسکه گشته دلم از جفاشان چون زنگ | ز بسکه گشته تنم از جفاشان رنجور

نبردم قدمی شاد کام چون توفیق — نبردم نفسی بر مراد چون مصدور
اگر بمدح تو تقصیر رفته معذورم — بلی نمرده اینچنین بود معذور
مرا بجلهٔ خاطر مخدرات سخن — نهان بود ولی از جلهٔ عبارت عور
روا مدار که در عهد چون تو ای باشد — ز نارروائی در ستر خاطرم مستور
یکی بچشم کرم سوی من ببین و ببین — هزار گنج همه پر جواهر منثور
ز غیرت سخن من در آتش آب حیات — ز خجلت نفس من در آب آتش طور
ربود خسرو اگر دل ز شاه دار ازان — بدستیاری نیرنگ غارت شاپور
ز شاهدان سخن دل چو تا برد از چه — صحیفه که ز کلک صبا شود مسطور
بکم خورده اگر کرد از جفای سپهر — مقدرم ز تو دور ای خلاصهٔ مقدور
بدر که تو مرا از کسی ولی مقلوب — زبان رسیدم ز انجا از آن مهجور
خبر نبود ازان کز تو را و تحفه وری — ولی مگوی که من هم در آن نیم معذور
نظر آب حیات است خاک درگه تو — من آنکه دیده جراحت ز تاب کلک غیور
کسی که کلک عطوفتش گزیده ناچار است — که تشنه کام ز آب زلال گردد دور
چو هست در سخن اعجاز خوشتر از اطناب — ازان ثنای ترا بر دعا کنم مقصور
همیشه تا که بود تخت و رخت سلطانی — یکی سرای سرت یکی سپهر بر سرور
ز تخت و رخت مبادی جدا و خصم تو باد — ز تخت بر سر دار و ز رخت در گور

در ستایش حضرت صاحبقران

شبانکه کین همای آتشین پر — سوی باختر شد بال گستر
خرابی برگشود از شرق و آورد — زمین و آسمان در سایهٔ پر
بمشکین طره تن پوشید بتر زین — بهر مرغوله بد اسکون بر
بشسته بر ازبی دیده ازخون — همه تن دیده گشت از پای تا سر

پس از غارت

پس از غارت زغار و تاخت ترکی — بملک باختر باکوهر و زر
یکی گنجور شد و یار را قائد — برین زنگار گون کنجفت گوهر
چو از ان پنبهٔ شیری اتش چنگ — نثار اندازند بر دشت دیگر
ز ناف آهوان شکون سم — زمین را نیفه شد پر نافه تر
سخن روشن کنم زین در چاره — شبی تاریک بود و من بغم در
گهی نالان بیاد وصل جانان — گهی گریان ز درد هجر دلبر
چراغم خانه زاد چشم گردم — وثاقم خوابه تابش کام از زر
دو یار غمگسار از زنگ و از روم — یکی در امن و دیگر در اشبه
یکی را نرگس جادو مکحل — یکی را سنبل مشکین معنبر
یکی زنخ گر تمثال مانی — یکی مهد افکن نهالی اذر
یکی بر سیرت مانی مصور — یکی بر صورت آذر مصور
یکی را همچو لیلی بند بر پا — یکی را همچو مجنون پوست در بر
به مستی بد آن شکر لب زنگ — که بد ریدی من و دیبای ششتر
من و ساقی بد آن سیمین تن روم — که آهو دی بر از کافور و عنبر
که از مستی بدستم دادی آن پا — که از پستی بپایم سودی این سر
نهانی همه خود با من چو دیدند — بغیرت در فتادند آن دو دلبر
سخن خوش خوش شده از هر یک آغاز — شکر ریز آمدندشان شهد و شکر
زبان کردند بر تشنیع هم باز — بآئین دو زن در پیش شوهر
نخست آن زنگی سرکش بر رومی — زبان بکشاد در تندی چو نشتر
بگفتا ای جهان وای جهان چند — بود روی من از رنگت مکدر
بدمسازی منم قایم به یک جا — بغمازی تو ای دایم بهر در

بقلاشی دوان وادی بوادی / بغمازی روان کشور بکشور
ازین سودا تهی مغزم که گویند / که انبازند با هم کلک و دفتر
زگفتارش بخود پیچید رومی / بدو گفت ای سیه کار فسونگر
بافسون توام حیران بهر کوی / بنیرنگ توام در وا بهر در
چو هیچی پیکرم چون پر طاوس / فسونبندم بر بال کبوتر
بافسون توای هندوی چون زاغ / مرا روزی بود از شب سیه‌تر
نه قلاشی است زین تندی درنگ است / نه غمازی است زین گفتار بگذر
عنان بارگی در کش که باشد / رهی پر خاره و سرکش تکاور
توئی در گوشهٔ خلوت مجاور / زبان چاک دستی بی‌مغز و سبکسر
منم در مغرب و مشرق شناسه / خبر مدح دارای مظفر
ابوالنصر زمان دارای غازی / که شاهان را بود دارا و داور
شهنشاه جهان فتحعلی شاه / که نامش فتح و رفعت را مصدر
ز دانش افلاک پادشاهی / چو اعرافش عرش باشد ز جوهر
بزرگی چون بدانش دید پیدا / نمازش برد و گفت الله اکبر
پس از تعظیم در پیوست با او / کنون آن قطره در دریاست مضمر
خمیده تیغ او بر گشت تنها / یکی هندو گهر پیکر کدیور
زراهی لاله سوری برآورد / بلا نازش سبز از رنگ خنجر
دو هندو گوهر نیرنگ سازند / بداندیشان شه را هردو یاور
زمین سینه‌ها کاوند و در آن / روان سازند آب از جوی خنجر
بدان در دانه آجال کارند / که آرند از پی بدخواه شه بر
بجز خون جگر هرگز مبادا / لب خشک آن دو هندو زاده را تر

همایون روز نوروز است و شاهان / بدین فرسا همه بر خاک آن در
زمین آستانش آسمان وار / بتقبیل لب دولت مجدّر
بتدبیر جوانان بازکرده / هزاران چشم حیرت بین ازآن در
گزیده آسمان گنجی در آن نیز / بلی در آن زمین آمد معنبر
درون بارگاه خسروانی / بگردون بر شده قصر فلک فر
در آن دلکش بنا صرح ممرّد / نهاده گوهرین اورنگ مرمر
مکلل از دُرر چون تخت خاقان / مرصّع از گهر چون تاج قیصر
سلیمان وار بر آن تخت کرده / بفیروزی شه جمشید چاکر
ز باغ خسروی بس سرو نورس / ز روشن مهر تابان ماهشان بر
ستاده از دو سو در پای تخت / ولی با پایه از عرش برتر
بیک جانب بپا دستور اعظم / برای انور و روی منور
زگوهربخش دارا داده پیوند / بعطار وزارت عقد گوهر
و با خورشید اوج پادشاهی / عطارد را ز پروین داده زیور
بدیگر سو عطارد وش ستاده / ز هر کشور دبیران هنرور
مثال خسرو از کلک منشر / بشرق و غرب از هر یک منشّر
ز روشن رای در اخبار اخبار / بدان شاهنشه فرخنده مخبر
ز دود عنبرین عود قماری / دماغ آسمان آمد معطر
ز هر جانب هزاران ترک تنگی / دهان تنگشان چون تنگ شکر
نشاط بزم شان چون ماه و خورشید / بکف زرین طبق پر سیم و پر زر
رده بربسته هر سوزنده پیلان / تن خاکستری کوه پر آوز
بگاه پویه کوئی کرده پنهان / بطارمهای نیل اندوده صرصر

همایون روز

همه دریای طوفان را به پیکار
همه کوه جهان پیما به پیکر

غریوان هر دم از خرطوم چاچ
چو در تنین عیان آوای تندر

دریا چان نهنگی کرده آهنگ
بچاک اخگر از دریای اخضر

دیا بر قصد جانها جسته کمین
اجل در پیکر پیچنده اژدر

هزاران کوس زرین کاسه کرده
زنو بیگانه گوش آسمان کر

غریوان نای فیر چنگ
خروش کوس گیری پیچ سنجر

برون وز زنشیر او زن پیلکان
یکی میدان عیان چون دشت ارژن

در آن از نف مار آتشین دم
زمین تفسیده چون صحرای محشر

تنین در طاس نگردون فتاده
زتیغهای روئین تن چو خنجر

بگردون سرخ زنبوران پران
زده از کام هر زنبوره پر

شده دو تنین های روئین
شده بر اوج این فیروزه منظر

دیا جوشیده با ثعبان سلب مار
بکین خواهی بسی ازین زره در

بروزی گرز خرد رنگ مار
شود بیچاره گون دریا زخون بر

ازان دریای طوفان زا نخواند
بجز این پوینده پل اندیشه معبر

عیان برابر برکستوان دار
بسی ترکش کش برکستوان ور

گریزان سوی گردون زان هراسان
فتان خیزران قضای مقدر

زمین از خوردن تنها توانا
سپهر از بردن جانها توانگر

زهر زنبوره چون زنبور خانه
مشبک سینه چرخ مدور

فروغ تیغها در قیرگون گرد
چو در تاریک شب تابنده اختر

در آن هنگامه جانکاه هایل
پس از یک حمله خسرو ملک گیر

یلان را تیغ در قطع مقطع
گوان را گرز در کسر مکسر

حامی

جهانش آفتابی عرصه گاه مد
جهان تاریک ازان بر خصم ابتر

همی کرد از بد اندیشان برآورد
چو تیغ مهدی از دجال اعور

فروزان سلک شه در دل خصم
چو در انگشت دان رخشنده اخگر

صبا خاموش از مدح شهنشاه
که آمد مدح او بی حد و بی مر

بود تا این زمین پاینده دیهیم
بود تا این فلک پوینده بر سر

جهانبان را به پی پیوسته اورنگ
شهنشه را به سر همواره افسر

در مدح نواب محمد علی میرزا

ابا نسیم صبای صباحت بنده و چاکر
گره گشای دل عاشقان زهجره دلبر

طبیب درد درون جفاکشان وفاکیش
امین راز نهان سمنبران ستمگر

ز تو شمامه سوری چه دل عنبر سارا
ز تو کلاله سنبل نظر نافه اذفر

گهی ز نقطه رم سترن گسسته رشته لولو
گهی بطره سنبل فتاده شوره عبیر

بر آستان خداوندیک جا تم افتاد
از آن که یک دو سه روزی جدا فتادم ازین در

همین سلاله دارا همین نتیجه خاقان
که سروران جهان راشه او خلاصه سرور

بی شجاعت خود با بر دی ز تو خواهم
پی صبا به صبا دستبار ربایدو باد

نخست روی کن ازان جهان برو ضیه رضوان
نظیف پیکر خود را بشوی بچشمه کوثر

زگرد پیکر روحانیت چو گشت مصفا
زگرد کوی بهشتی تو غبش ساز معطر

صبا ز روضه رضوان برو بکوی
بتی که قامت او گشته رشک سرو صنوبر

بتی که کرده سیه روز او بزلف شب آسا
بتی که برده دل اندت او بغمزه دلبر

بتی که بسته بپای دل دگر دن عشاقش
هزار سلسله عنبرین ز زلف معنبر

دهد چو بار تو را حاجب از اشارت ابرو
ببوس خاک و بنه سر بجای پای رود ز بس

چو غنچه لب بگشا در دعای آن گل خندان
که باغ حسن تو باد ایمن از تخالف آذر

چالش بودن لبش ... و ... مجب کند ... جنگ و جدال ... آمده است و ... برهان

چو لطف او نگری ای خجسته مرغ همایون — ز گلستان جمالش بهر طرف بگشا پر
نخست دسته گلی بند از حدیقه لطفش — در آن مشام آن طره کن به نغمه معنبر
ز مهرمان جهان نور مهر او به تعظیم — بخواه ترکی گر خوی آن عذر کند از
بصد نیاز ز ازان یار دلنواز که دانی — ز آستانه سلطان حسن او قدری بر
بمهری چنین مهربان بدر که او بد — نخست خاک درش را بپوی ره ز تجدد
اگر بمعرض قهرت در آورد بخبایت — بر آن تو نیز هم آورد فخر و کبرش آور
اگر نیاز نگر داند از تو روی و نه بخشد — بسوز و عجز و نیاز و نوای مسکنت مضطر
کشاکشان بر ناز آن ستم بر او را — چو بندگان کنه کار سوی درگه داور
دگر بلطف گراید ز لطف دسته گلی را — که بسته و در آن بوی یار اوست تبختر
طراز افسر او ساز این قصیده دلکش — بخوان ز نظم صبا ای صبا بنده و چاکر
بروزگار همایون شهریار مظفر — نظام ملک سلیمان قوام دین پیمبر
ابوالمظفر غازی ستوده فضلی شه — که کرد موکب او گشت محل دیده و ...
فروغ مهر مکارم که با ایادی کشش — هما خبر این پرده هر دو این پرور
هنر بر سطوت او راز مانه خسته بر تن — همای همت او در اسمانه ... زاهر
بکاخ رامش اندر دلی نوازند و موید — بدشت چالش اندر عدو کند از مظفر
بجاه عالی دفتر ز رفیع چرخ معظم — برای روشن در روی خجسته مهر منور
نه آسمان معظم بر آن دو برده و مرکی — نه آفتاب منور بر این دو بنده و چاکر
به بزمش اندر بجد معاشران دلارا — به رزمش اندر هم صف رزان دلاور
همه مهندسان ابان ز زند و چرک جلی — همه ز خلت گرایان بگرز و دشنه و خنجر
بهر مقام که نامش هو د نسبجه موکی — بهر کند از که نامش بنین زبو به تجدد
یکی لطیفه لطفش یکی شرار ره قهرش — بهار گلشن هر خیره و برق خرمن ...

۶۷

تاریخ ... ... بندر ... و آن ... که ... کند ... است که ... و ... برهان

طراز تخت محمد علی شه آنکه ز خلقش — دریده نیفه نافه گفته ... عنبر
خرام چرخ مناف فروغ مهر معالی — بهین سلاله دارا بهین خلاصه داود
چو کاخ رامش و دارا بهین معاشر دارا — چو دشت چالش خسرو بهین سپهبد لشکر
کهش بروش ز شیران رزش خسته بناخن — کهش بروم ز پیلان رکاب بسته بخنجر
بروسیان چو محارب بچرخ ناله نابک — بروسیان چو محارب بمهر موبه مادر
ز پرده‌های مخالف چو کعبتان دلارا — بپرده‌های مؤالف چو کاروان ره آور
بجز و نای صبا پر و شافکان معلب — بنجمه‌ای صبا پرکنیز کان ...
ادب ربوده ز ترکان خواجگان موتن — وقار برده ز خوبان به بانوان ...
اگر بلشکر ماند یکی سپهبد صفدر — اگر بدشمن راند یکی تهمتن صفدر
بجد رادت مهر نسیم در آن زمان که بجا — بدولت است ملقب در آن نفس که بخور
چو شد بجانب اهواز زام شاه موید — بمرز بانی آن بوم و شهریاری آن
بحکم شاه ظفرمند شد محکم و ثبت — کشیده شد بیدی به نیل ثانی شتر
چو رای خویش رزین و چو عهد خویش — مجید دلش بحجاب جمال سطح معقر
به یک هرش معقد ز گشته ... آن — بمرع وهم مهندس شکسته رفعت آن
بشد خاقان نامش شد از سلاله دارا — که دل دریده و زرمش بروم در ...
عرض چو گشت تمام آن ز شاهزاده اعظم — بجفت شاه زمین زیب ... ماه فلک فر
صبا نوشت بتاریخ آن بنای همایون — برود نیل سلیمان کشیده شد سکندر
ایا ز گلشن خلقت جهان فضل معطر — و یا ز نقطه خلقت دماغ عقل معطر
به تنگنای جهان کوهسار و جود تو ... — چو در درون صدف درج و در صمیم جوهر
بجز وجود خداوند کوست علت غائی — نبوده روح مجسم نبوده عقل مصور
بلشکر تو چو قارن ... از کرد ... — بحضرت تو چو قارون هنرور مرد توانگر

کتابی است ز نظم نوای خدیو موید | حکایتی است ز نظم نوای امیر مظفر
قرار مرکز پاکش بزیر گنبد خضرا | مدار گنبد خضرا بگرد مرکز اغبر
حدیث نظم تو بیرون و شل بروضهٔ رضوان | ز ذکر کوثر و می ماند قصه ناقص و ابتر
از آن زمان که بنومید نیش امید بدل شد | ز رشک اشک فشان ماند چشم چشمهٔ کوثر
مرا فتاد نظر در شش چون بجان کردون | سرم بجیب تفکر شد از حقیقت اخگر
بحل عقدهٔ من شد زبان ناطقه گویان | گران زمان که عرض شد جهان ز ذات تو بیکر
فلک شد از پی نظارهٔ نظم تو ناظر | که گشت دیده بسیار اخترانش منتظر
چو کرد عاقله با من بیان حقیقت انجم | سفینه راند تفکر بسوی بحر اخضر
که چیست جوهر این بحر بیکرانه که گفتم | بیا ببین گران با گرانش از در و گوهر
زبان گشود و بیان کرد با من این ... | گزارش جود خداوند قطره است مقطر
بزرگی تو چو دیدم بسجده رفتم و گفتم | تو لی که هست بسوی تو موردی نه من اکبر
زبان گشود و تهلیل عقل رهبر و گفت | که چون بری ز جمال است ذات خالق اکبر
وجود پاک خداوند کو بسعت علت غایی | بممکن آمده منظور و واجب آمده مظهر
یکی نهال همایون بباغ دل زد نکهت | نشانده ام که نباشد بغیر حور تو اشکر
ز آفرین من و آفرینش تو نگو بد | کس آفرین بهتری و آفرینش بهتر
همیشه تا بر ارث بود فراق تو حنظل | مدام با حلاوت بود وصال تو شکر
شرنگ هجر عدوی تو را مدام بساغر | شراب وصل ولی تو را همیشه بساغر

در صفت حضرت صاحبقران

ز حشمت ... خامه سکندر در گهر | بسته این سرایه برکافور خشک از مشک تر
آیت فتح و ظفر مخطی شد ... آنکه هست | زینت او رنگ رایت ...
این نگارین صفحه را از خامهٔ معجز نگار | ...

از الف تا یای آن زیبا رجان پرور چنان | کافتاب آمد زمهر خویش بر خود مو بکر
چون الف بدرفت از بالای خسرو راستی | آمد از آغاز بر صدر حروفش زان سبب
بای بهمانند آن چوگان دست شهریار | نقطه چون گوییست در میدان دار جلوه گر
تای بهتای آن با آن دو خال دلفریب | خشه گویی در یکی پیوند شیرین و شکر
ثای بی ثانی او با نقطهای جان فزا | مریمی باشد که باشد از سه عیسی بارور
جیم او چون جام جم نی نی غلط گفتم که هست | مجله زنگی صنم یا حجرهٔ هندی پسر
حای آن چون چرخ جادوی بپیش ارباب کار | مجری آن جادوی از زیبایی ارباب نظر
خای آن را پایه بر زبر که آمد از شرف | مهر خیر الف دوا فیر خیر البشر
دال و ذالش چون دو هندی معتکف ... | نقطهٔ آن معتقد را باره بر سر کلبه بر
راو زایش همچو زاو را فسرخ بجای جان | زاو را آری فرخ بجای جان یعنی که زر
خواهی از آنکه شوی از لشکر ایوان جوش | اینک از چشم خرد دندانه سینش نگر
شین او دندانه منشار منشور ملک | از پی قطع نهال هستی بد اختر
صاد آن چشم حورا نم مست و پر خمار | ضاد آن چون لعل خمار دلفریب جانگر
عین آن از پایه بر سر چشمه خضر است عین | غین آن از پایه بر گنجینه علم است در
فاش در هم فسر ... قاف اکلیل مرا | آن مرصع از لآل و این مکلل از درر
کاف از اثبات ثانی حرف جبر از نون ... | زانکه این چون آن بهر عکس ز هستی داد خبر
لام آن در ... نظر از ... | زانکه این رشته مجنون هوش ارباب هنر
میم آن با قامت خوش مریمی آزرده ... | نون آن با نقطه آن نونی که ذوالنون شد بسر
واو او چون یوسفی کز شرم دارد سر بزیر | بازلیخا نیست از چشمان خوش حسرت نگر
لام الف چون ... بیکار جوی با شهریار | کش ببرآید ز دارا بهار رم فرارگه زر
یای آن با نقطه گویی کشتی نوح نبی است | کان پس از طوفان شده بر کوه جودی جلوه گر

جودی کوهیست که کشتی نوح علیه السلام بعد از طوفان بر آنجا قرار گرفته ۱۲

تن او را ز نور و از زر و نژاد از گل طراز ... و ندران هر طرف باری پیکر روشن گهر

یا براهیم است در گلزارش از آتش ... یا سیاوش است بر آتش چو گلزارش گذر

تاریخ وفات

هان یکی ای آسمان بنگر بچشم روزگار ... تا شود چشم تو را خونین سرشک آموزگار

آسمان در ناله بینم از نوای رعد زن ... اختران در گریه یابم از نوای ابر بهار

سوز داری سوز شاید گر بنالی زیر زیر ... درد داری درد زیبد گر بگری زار زار

آسمان و تنگساری این چه حرف ای تیره بند ... اختران و مهربانی این چه راز ای پرده دار

از نورد آسمان آهنگ غمخواری مجوی ... از مدار اختران چشم وفاداری مدار

ای بسا جانان که برد این آسمان جانگسل ... ای بسا مردان که خورد این اژدهای مردخوار

ای بسا رنگین تذروان کز زمانه ناپدید ... ای بسا رعنا غزالان کز ستاره تابکار

خامه خامه کرده و بر آن تیره زمان ... توده توده خاک و بر آن نشته گوران

چند چون کورانت دل غافل از آن ... چند چون مورانت جان مایل بدین ...

رخ چه تابی از رفاکان و شرزه پروردگار ... دل چه بندی بر بقاکان خاصه پروردگار

نرگس از آن زمان را طفل زاید در نخست ... برگ ریزان خزان را شاخ جوشد در بهار

بانوی ایوان فر زند گزین دادگر ... برده مشکوی بانوی یمین شهریار

پاک دخت عم آن کیهان خدای تاجور ... دست بخت جفت آن گیتی گشای تاجدار

مهد آن شهزاده آزاده را خرم بهشت ... باغ فرزانه فرخنده را فرخ بهار

گرد دین مجد و طهارت را همایون مرحله ... گوش آزرم و طهارت را گرامی گوشوار

با حد شرم و ادب را بازه و پروین طراز ... تارک اصل و نسب را افسر گوهر نگار

زین جهان کش خاک گر کافور و عنبر تا ببیند ... زین سرا کش آب گر تسنیم و کوثر نابکار

رفت و زین درد آن همین شهزاده دل ... رفت و زین سوک آن گزین را جان سوگوار

آسمانی منهدم گشت از آسمان مهر رنگ ... آفتابی منکسف گشت از آفتاب چرخ عار

از گلی بر باد گو را صد رحمت گلستان ... سنبلی در خاک گو را صد عصمت جویبار

زار در گرد آن تن نازک کش از سیفور رنج ... خار در خاک آن دلبر کش از گلبرگ نگار

آه گز زهر قاتلی شکر اندر زنج ... آه گز باد اجل شمعی جهان افروز تار

گرچه اطواق مرصع پای او گردی گران ... گرچه خلخال مکلل پای او کردی نگار

از اجل آن را مطوق گرد دور آسمان ... از قضا این را مجلل ساخت جور روزگار

الغرض چون گشت یار چار بانوی بهشت ... این گرامی بانوی فرخ رخ عالی تبار

زد رقم کلک صبا از بهر تاریخش که باد ... شهربانو همچو از چار بانوی کنار

لغز عینک

چیست آن پر خمیده تن پاکیزه بصیر ... که ز روشن دلیش همچو جوان گردد پیر

همچو پیر آنش قد همچو جوانانش خرد ... لیک پیران ز جوانان شده زان فایده گیر

مردم چشم جهانیست که از فرد بیش ... مردمان آمده روشن دل و پاکیزه ضمیر

گاه او را بنگرسته هم آغوش و همال ... گور او را بسر آن آمده مانند و نظیر

که چو احمد بودش در بن غاری مسکن ... که از آن غار چو احمد شده معراج پذیر

مینماید بنظر همچو دو سیمین برج ... ماه روئی دو در آن آمده بارای منیر

یا که در حلقه یک رشته دو در ثمین ... یا که در چنبر یک بند دو مه روی اسیر

یا که پری است فسونساز ز رزدی بیرنگ ... جوی شیر آورد اندر نظر از چشمه قیر

یا دو چینی صنم آسوده بیک شیمن چند ... خورده چند و بچگان از پستانشان شیر

گاه در تیغه کوهی بودش جا چو پلنگ ... گاه در گوشه غاری شود آسوده چو شیر

تا برافراخته گردون و برافروخته مهر ... منزل مهر بود بر زبر دابر بر بر

این بود مهر منیری که همی بخشد نور ... بر زبر باشدش از بوالعجبی ابر مطیر

نیست او را خرد اما سبق تجرد | نیست او را هنر اما نظری تجربر
کرده بر شیخ کهن سال شمایل پیدا | کرده بر پیر خرد همه مسائل تقریر
دل او مایل رخسار جوانان نشود | تا نگردد رخ گلنار رشان همچو زریر
چشم پیران شده یعقوب صفت روشن از او | بوی پیراهن یوسف نگر او در [illegible]
با که خاک در شهزاده اعظم باشد | که از آن دیده صاحب نظران [illegible]

در مدح محمد حسین خان

پار که موسم دی رفت و گشت فصل بهار | بیار باده که مستند مردم هشیار
کنون که صورت سوری بباغ یافت قرار | کنون که دیده نرگس بباغ دیده خمار
ازین سپس من و دریوزه از کف ساقی | ازین سپس من و دوشی از در خمار
رسد همی بمشام از [illegible] | رسد همی بنظر از مناظر گلزار
بسی خجسته نوا از طیوران طیور | بسی بدیع صور از مصوران بهار
گذشت مدتی که زد بدل آذر | رسید نفحه آذار و رست ز جان آزار
سحاب گله اخضر کشید در گلشن | بهار حله اخضر فکند در گلزار
بسان صفحه مانی ز کلک فروردین | بطرز نامه آذر ز خامه آزار
فروغ دیده گلستان بگونه گونه [illegible] | طراز یافته بستان برنگ رنگ نگار
بصفحه های براری ز کلک برق یمان | بقطعه های حدائق ز خامه باد بهار
چه طرحها که زمین نا کشیده بر تخته | چه نقشها که ز شنگرف بسته بر زنگار
فراز دوحه عیان بلبلان بصحن چمن | کنار سبزه هویدا بنفشه در گلزار
گرفته ساری بال تذرو در مخلب | نهاده طوطی پر غراب در منقار
زمین ز نافه نگین چو نامه نقاش | هوا ز رایحه مشکین چو طبله عطار
فضای باغ شده رنگ گلستان ارم | هوای باغ زده راه کاروان تتار

بگریه ابر بهاری چو ابر دیده من | بخنده غنچه سوری چو غنچه لب یار
بوصف سرو سراید بسی ترانه تذرو | بمدح غنچه گذارد هزار نغمه هزار
تجمل داده این چو آتش موسی | بصحن باغ فروزان بنا برین گلنار
چو مریم اند درختان باغ آبستن | ز فیض باد بهاری بعیسی اثمار
چمن چو محفل دردی کشان و ساقی ابر | بجای قطره باران فشانده در عقار
نخورده لاله اگر باده از غنیمه ابر | چو روی باده کشان از چه باشدش رخسار
اگر نه مست شد از جام لاله سر تا پا | چرا چو مستان آشفته آمدش دستار
فرح فزای درونها عذار لاله و گل | سپهر [illegible] روانها سرود و صلصل [illegible]
چو روی ساقی جشن امیر کشورگیر | چو لحن مطرب بزم خدیو ملک مدار
سپهر رتبه محمد حسین خان که آمد | بجاه قدوه اخیار و قبله احرار
[illegible] زبر زده سام جام | تکین کین و [illegible] بدون [illegible]
سحاب فیض و فلک رتبت و ستاره [illegible] | سهاب سهم و قمر طلعت و سپهر آثار
مجسته خصلت و فرخنده فال و روشن رای | ستوده سیرت و صایب ضمیر و نیکوکار
فلک شکوه و قدر قدرت و قضا فرمان | ملک گروه و ملک چاکر و جهان سالار
درشته نعمت و فیروز روز و فرخ بخت | ظفر مصاحب و دولت قرین و نصرت یار
جهان مهین و سران سرور و ملک دربان | زمانه زیب و زمین زیور و فلک دربار
ایا کریم نهادی که بی طلب در یافت | با آستان تو منظور خویشتن من زار
زهی خجسته خصالی که بی تعب برسید | بحضرت تو بمقصود خویشتن من [illegible]
مدام تحفه دولت ای سلاله اعیان | همیشه جاه و معین ای خلاصه احرار
ببخشش خشمت تو چاکران [illegible] | بخوان نعمت تو بندگان زرانه خوار
کشند از گهر صافیت نثار و جان | کشند از کرم کافیت صغار و کبار

ثنای حضرت تو بالغدو و الآصال / دعای دولت تو بالعشی و الابکار

دهد چو بازوی عدل تو بر ضعیفان زور / شود چو پنجهٔ داد تو با جبران یار

کند بپای جسارت که زنگ زوال / کند بچشم حقارت نظر بباز حقار

نزاده مادر دوران بصد هزار قران / ندیده دیدهٔ گردون بصد هزار ادوار

بعزم چون تو سلیل و بحزم چون تو کریم / ببزم چون تو جواد و برزم چون تو سوار

اگر شوند کواکب تمام نامه نویس / اگر شوند ملایک تمام صفحه شمار

بصد شتاب نگارند تا بصبح نشور / بصد شتاب شمارند تا بروز شمار

مکارم تو نگارند بابی از ابواب / مآثر تو شمارند عشری از اعشار

یکی چو نوردهٔ کس برنج خشت و سه پنج / ششش جهه نبود ز اتصال جفت و چهار

بر زمرات غالب آبت منصور / برزم بخت واقف آفت دنبار

قضا بدرگه تو چاکریست فرمان بر / قدر بحجره که تو بنده‌ایست خدمتکار

بهر دیار که کف کفایت باز است / در آن دیار رخ فاقه ننگرد دیار

بدست نافذ جود تو است کاه کرم / درست مغربی مهر نا تمام عیار

بگرد حکم تو گردد سپهر پرگاری / بگرد مرکز پرکار چون خط پرکار

نبی بشرب دلها برحمت و کرمی / معاشران بحرمت جهاندار و بیدار

کسی که با تو برد خصم از سه بحثی / بجنت تیرهٔ خویشش بچو ندلی بکدر

که رخت بخت عدویت بپنده می‌نشود / بجز جرج نشود آتشش از قضا ر

چو از خدات خداوند را خداوندی / خدای خصم خداوند نیست زو خار

در این زمان که کند در هزاهز ناورد / در آن نفس که کند در کشش بکار

سم سمند جهان پشت گاو ماهی ریش / سر سنان سران روی مهر و ماه فکار

ز زخم ... بران درین و سپهر فضا / ز بیم هلک بر آن درین بلند حصار

بانضمام گروه برده گسستی از گردون / بانضرام بن جسم ثابت از سیار

درافکنند بدان ملان پیل افکن / درآورند بهامون سران شیرشکار

رسیلاب زلزل بر کره ارض عنبر / ز گرد رزم تخلخل بگنبد دوار

زبسکه افعی رمح است در زمین پرمان / زبسکه طایر تیر است در هوا طیار

رماح را همه پیکر نهفته در پیکر / سهام را همه پیکان نشسته در سوفار

بسوی خصم توای شهریار چرخ پیر / بدشت رزم توای کامکار کوه وقار

چو مار گرزه برانی سنان خاره شکاف / چو شیر شرزه برآری سمند خوش رفتار

نهی بهر طرف صحرا ز تیغ برق افشان / نهی بساحت میدان ز رمح صاعقه بار

زکاسه سر شیران ایا بکاسه سور / ز مغفر تن جیلان خدا بشفره مار

چو برکشی ز غبار آوری میانی تیغ / هلال بخاک درافشد از یمین و یسار

ز آفتاب حسامت نهان شوند اعدا / چو ز آفتاب جهانتاب ثابت و سیار

جدا اگر نبود تنگ اگر ز پنجه ز / بر هیچ کند درد خویش را اظهار

جدا نکند فلک روزگاری از دو علم / که روزگار فلک تیره باد چون شب تار

هزار شکر که زد دولت پس از دو سال / بکام خویش قدم کند از سوی دیار

دیار و یار چو بود و ندانم و ملزوم / شدم بهجت نو در دیار همره یار

برنج دوام گرفتار گشتم و دانی / که نیست داروی آن غیر شربت دیدار

چو زنده برود سر شکم زپی زری جاری / عجب از آنکه منم زنده رود در بالار

چه میشود که نو رزش کسی هر سو هم / که نیست غیر خداوندگار من اظهار

همیشه تا که زمین را بود قرار و ثبات / مدام تا که فلک را بود شتاب و دوار

قرار حشمت تو چون زمین بود ثبات / مدار دولت تو چون فلک بود دوار

تاریخ عمارت نواب محمد علی میرزا

در زمین تیغ کج خسرو زند شاه روزگار
آسمان کج روش را راستی آموزگار

شیر دل دولتشه غازی که ز شیر او
ملک ترکی را نظام و دین تازی را فر او

آنکه گاه و جاه او را خالق تن پاسبان
آنکه تخت و بخت او را وهب جان پاسدار

آنکه دارد دانشی را از ظرافت او احتشام
آنکه جوید احتشام از گوهر او شهریار

دست او دلکش سحابی آفتاب آن را کنار
بخت او فرخ همایی آسمان آن را مدار

جاه او با هفتمین گردون بقدر روز اعتلا
نام او با چار زمین اختر همه و شیار

در وجودش چو دو وجود دو جهان دریغ جز
در دلش پیدا دو گیتی و در گوهرش عیب دو کار

سایه وجه پر تو سهر او بی وعبر و رنگ وی
شهد داغی مهر تمکین چشم و کژدم بی نیار

فرد آن ناقران او را بهشت اندر بهشت
باخبر تا با خبر از او بها را اندر بهار

پاس دولت را زیاس او سپاه اندر سپاه
گرد هفت را ز تیغ او حصار اندر حصار

هم زمان را زان خدا وند زمین از فلاد تنگ
هم زمین را زان کنار تنگ زمان از چرخ عار

هم بدو او که اختر را غنچه دری نوزد
هم عهد او که گردون همواری مدار

مال مسکینان ازو چون موج دریا بی حساب
گنج درویشان ازو چون ریگ صحرا بی شمار

بکر افروختش بو نشان فسر بودی بی زحر
ساعد آرای زمین رنشان منوچهری سوار

مولی بیرون نه زرا شکال موی بند
گوشش هر چه لا بهر زاخر و ابی گوشوار

زشت وز چاراز زادی بابمردی سپهر
پیرو بر بار از مردی دستگیری ملک زر

سود آن جمشید دریا زحشتین و در سرمی
فیض آن خورشید گردون آسمان در بهار

مفلسان را گنج اندر گنج لعل شاهوار
عاجزان را گنج اندر گنجه در شاهوار

شاید ار بر اخشیجان جود او را اهتمام
زیبد ار بر افرنیش ذات او را افتخار

هر چه در او با هم دانا اختر او را شرف
هر چه در افکار گنجه دکو هر او را افتخار

تیغ او مهری فسروزان کش قوام چرخ نور
کلک او شاخی همایون کش نظام ملک بار

از پی حق در دم هر جان در بنش بار یک و بنگ
در ره دین زر و گوهر در کفش با خاک و خار

دست او چون بر در عادات پاکان حلقه زن
پای او چون در ره طاعات یزدان راهوار

برو سادات از آن فرخ منش ایام ننگ
در ره انجام از آن روشن روان سپهای یار

چون سرش هالی خرامان اختران بار و بر
پی در آهستی سشا با نحسان بار

قرنها بگذشت و دور ابا قصر ان این روش
سالها بسپرد و دور ابا آسمان این ادار

چون قسر این اکبر هر سلطانی اجرام از فراز
چون نظر آرای هر دوار انی افلاک از مدار

تا فرینش را ز زای تیره در جان کار و کار
تا نظرینش را زد و در جهره و در دل خار خار

اختران زین عهده افکار در دو ام سپهر
آسمان زان خیره خیره او را در دریغ از دوار

رای خسرو همچو تیغش آفتابی ملک گیر
کلک او را همچو رمحش اژدهای شیرخوار

تا که آن در تابشستی چشم عقل روشنی
تا که این در جنبش استی ملک و دینار را قرار

پایه از جاه او این که ساسانش متکا
مایه از رای او این کا قبالش متکار

گر فسر دیغ آن نبودی اختران را کی فروغ
گر مدار این نبودی آسمان را کی مدار

پر ضیا شه گر قضا را خار چار راه قضب
با خلافش گر قدر را چاره چاره و قدر دار

شیر بی دندان و بی جان گوگوزن اندر کنار
باز بی منقار و مخلب کو تلنگ را اندر شکار

گر بجای مهر رایش پرتو افکن در جهان
ور بجای ابر بخشش ژاله افشان در بکار

در دل ظلمات از آن دولت شبه خندان بنور
در تنک دریا از آن نام صدف حبلی بار

چون جلالش پی آرد با کیانی دست
چون جلالش تیر بار زد با کشانی چرخ عار

بر تکنه راز هر خنده و غنچه انگشت در بر
بر تهمن زار گریه دیده اسفندیار

جوشن چینی چو خوشیکرش در دار دو گیر
مغفر رومی چو زیب تارکش در گیر و دار

خواهد از برجیس رد و کیوان کین بود دار
جوید از ناهید کش بهرام جنگ آورد عار

کو مرا او را که گوید وارد با هنبازی گزند
کو مرا او را که گوید وارد دهیبت ای کوزار

گرچه از شوکت چو جم باشد کمی مشتهر / گرچه از حشمت بود کی دارد کیهان اشتهار

گر گزند بیسه نخواهی از پی سلیمان بخواب / ور زیان جان نخواهی پشت اژدرها مخار

کی بکیهان دید دریا و کوه اندر نورد / کی بگردون دید خورشید و شیر اندر شکار

گر با انگلیون مثال کوه و دریا زیب بخش / گر بشاید روان نگار شیر و خورشید آشکار

بس بهر ان بس تیغ لیکن پاک یزدان این بود / لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

داد فرمان تا بسیمنار آن تان چرب دست / کرد ایما تا مهندس بیکران فن کار

کاخی آراید که از کلک ارژنگ بارگی / قصری افرازند کز دیوان منیا یادگار

هم از ان فرمان ازین سرکاه جهان شکن / هم از ان ایما ازین ایوان کسری قبه دار

خامه جادوی آذر مشکانش زر دوان / کلک سحرانگیز مانی کو هر نقشش پدیدار

موجه صورت و بیان در نقش چینی مثال / وز آب جان دهد در پیکر رومی نگار

فر انگند ز هر تمثال زیبا جلوه گر / هوش افلاطون ز هر تصویر دیبا آشکار

آب سیمین موج خنکش چشمه سیمین رکاب / نار زرین نور سردش آتش روشن بهار

لعبتان صفحه اش خورشید انگلیون دوز / طایران قبه اش طاوس علیین مطار

چون بتصاریف زمان را بر تصاویرش نظر / چون تعالیب نخزان را در بیاتینش گذار

لاجرم خرم بهشتی پر هرم این ز اسباب / لاجرم دلکش خیالی بحران این ره بهار

باغ جنت راز گلزارش لطایف مستعار / چهر حورا را ز تمثالش نظافت مستعار

هم وشاقان را دران غلمان غلمان دروغ / هم جواری را دران حوران کسران ...

از چه از حسرت همل خنش در بوستان / از چه از رغبت بو قصل پدیدار اش بوشاخسار

الغرض این قصر سینا چون ز دولت شاه را / گشت انگلیون نگار و گشت علیین جوار

منشی طبع از بهر تاریخش نوشت / قصر سینا جاودان با دار دولت پایدار

در مدح شاهزاده نایب السلطنه

ای جامه چینی آسمان وار / تابان ز تو اختران بسیار

هر کلیه تو شکوفه مانند / هر کو هر تو ستاره آثار

هم خجلت اختران ثابت / هم غیرت شب روان سیار

هم پاکی عیسی آمدت پود / هم عصمت مریم آمدت تار

سوری بن تو چو لعل خوشاب / نسترون تو چو در شهوار

آن طوطی سان زمردین رنگ / این سبزه مثال شبدین بار

سوزنت شکسته زنگ شنگرف / ریحانت کبود ه آب زنگار

سحری تو از نگار چینی / از سوزن چینیان سحار

ای جامه که اطلس سپهرت / آمد ز بطانه جامگی خوار

این مهر که آسمان ربود / از ه ز ری تو یکی کله دار

از مهر پرستش تو بسته / از ماه تو آفتاب زنار

بر کوهه تاج تخت معدن / بر گلبن باغ جاه گلزار

پیرایه ماه مهر طلعت / آرایش مهر و ماه رخسار

نوشابه آسمان جلالت / شهزاده آفتاب دیدار

فرزانه نگار مهد شوکت / فرخنده بهار شاه قاجار

رویش شده بر کت رنجت / مویش زده کاروان تاتار

آن گشته بآفتاب طراز / این آمده در بهشت عطار

تاج ملکان ز فرق او آید / در سایه معجزش زنهار

تخت شاهان زنجر کرده / بر پایه مسندش پرستار

بر دوش عصمت اعتصامش / بنود بجز از دعای اسحار

چرخش بجرم پاسبان کیک / بر دیده ز خاک خراشش مسمار

بر امین مهد او ملایک — پوشیده ز پر خویش ابصار

از کنگر کاخ عظمت او — کوتاه کمند وهم نظار

نسبت ندهم به آفتابش — دارم قدری ز خرد بسیار

کین پرتو بخش مهد و مشکوی — آن بهره کرد کوی و بازار

بارو گهر اشک لعلی از نخ — چون لعل خود آورد گهربار

جلباب جلال عصمتش را — خورشید نگوشه داغ قصار

پیشش ز کنیزکان چینی — بربسته میان چو گرد گل خار

در چین دو زلف رنگ گونشان — تاتار ز نفحه خوار همه تار

رخ لاله و خالهای مشکین — در گوشه غنچه شکربار

هندی صنمان غالیه سوز — زنگی بچگان گل شکر خوار

از پاکی آن خجسته گوهر — چون نیست مرا توان گفتار

آن به که برآرم از دعایش — دستی به نیاز پیش دادار

تا سایه و آفتاب باشد — از گردش آسمان دوار

در سایه دولت شهنشاه — با شوکت باد جاودان یار

تاریخ قصر خورشید

قصر خورشید که از پایه بخورشید زبر — زرچه از سایه تاج شه خورشید فر

قصری آراسته چون روضه مینو از زیب — قصری افراخته چون گنبد مینا از فر

قصری آشفته از شرم نگارش مانی — قصری افروخته از رنگ طرازش آذر

قصری اجرام جهان پایه او را بسرود — قصری افلاک روان سایه او را بار

قصری از رای جهنده بس شکوهش مبلغ — قصری از کلک مصور بنگارش مضمر

جلوه عرش پی زمزمه جنح گرای — عالم جان و لب همه جان پرور

قصری آیینش از هر چه تصور فتد افزون — قصری افرازش از هر چه توهم برتر

قصری افلاک نهم پله آن در پایه — قصری اجرام نهم کنگره آن در منظر

قصر نه برجی پرداخته خورشید کلاه — ز آسمان محفل شاه همایون اختر

شاه شاهان زمان محفل شاه که هست — آسمانش حرم دولت همایون جوهر

آنکه خورشید زمین باشد و جمشید زمان — آنکه نظم قضا آمد و قلاب قدر

چون بشیر رنگ فروزد ز دو عارض خورشید — چون باد رنگ فشاند ز دو مرجان گوهر

ناله ماهی از جنبش آن ماه گرای — زاری دریا ز لب ریزش آن چرخ بهر

زرکهایان ورثه نیه آفریدون — جان افلاطون در کالبد اسکندر

دهر در یاد و را آن لشکر خسرو امواج — بر چرخ کشتی ابر آن رایت دارا لشکر

نصر کیهان ره بان گرد جهانبان گردون — فلک خورشید و بدان ذات شهنشه خاور

خنجرش برق و بر آن سینه خصم غمام — صارمش ابر و در آن سوده الماس مطر

جان آن جسم تن و نور ادراکش روان — دل آن کی هم و اسرار خدایش در بر

دوش باد امن زر مهر کمر پاس ملک — رازی آراستی افروخته با حاجب در

حاجبش پاسخی آورد که هان این چه سخن — سر خود کسیه و منه بر سر این سودا سر

آن همی دست بدامنش گزاف چه زنی — این همی سند سزا باشد گزافت چه ثمر

با بشارت منش از مهر که هان از چه چنین — بلبت ناله زار و بکفت سبزه زر

دیدی چون مهر من از سبزه کی آمد روشن — کفت ای آرزو دریاری تو بجان باور

قصری آراست بنام فلک آرا — کز پی دیدن پایه آن ماهی و مهر از زور

من باامید که بر سایه او سایم روی — تا برم پایه بر از نه فلک و هفت اختر

چون زر زرش به مقصود در آید تکرار — ورمن خاک شده زرد که شد از آن بی بر

کفتمش خاک کمن در که شاهنشاهی اش — که کم از خاره و خاک است در آن زر و گهر

اندرین حضرت عالی که خطیر است خطیر — بنده اهل هنر باشی گرت رای خطیر
حاجب است آنکه بدین پایه ز رتبت ندید بار — چونکه ... ز تو یاری بدل اهل هنر
شد در آزرم ز گفت من و گفت آری — که خطا رفت بگو دارم و دیدیم کفیر
زین سپس عهد من و گاه هش بر نا بخرد — زین سپس دست من و دامنش ... سور
حاجبش دید چو آن شرم و ندامت گفتا — بگذرد شاه ازین عهد ها بون بگذر
یکی بیند من از سر به آن عالی قدر — یافت این پایه گر اندیشه دانا برتر
دید چون طلعت فرخنده خورشید کلاه — کله فتح خود افکند بپایش از سر
بنده هندوی خاکش شد و زان هندووار — جاودان کرد نشیمن به بلی خاکستر
این چه خورشید کلاه آفت کیهان ... — این چه خورشید کلاه افکند اختر
آفتاب صفت کش انور رخ دا ... پرتو — آسمان صفت کش ... محور
عفتش پرورش طلعت مریم غازه — عصمتش پرشکن طره زهرا عنبر
هم حجابان ... پیش نهان در مسند — هم کله داری ... جهان در معجر
پایه مسندش از بر تخت خاقان — سایه معجرش از بر سر تاج قیصر
ذکر نامش چو بهم اندر ... — مهر چهرش چو مهرش اندر پرتو گستر
گوش ... خلایق همه از ... — چشم پوشنده ملایک همه از پرده بر
از جهارش ... سال و رگوهر ... — چارگوهر بگهر مجد و شرف دانش و فر
دارد از طره مشکین دم عنبر ... — آتش ... غالیه در دل عنبر
باش از شهد فشان غنچه شکر خندش — دست آزرم ... ابر از رنگ شکر
بان صبا گرچه گل ... — خاصه ... چو ... لب چون گل شکر
لیک مجوری ... نوش ... — لیک ... آن ورد حذر در هذر
بد عاخ ... که بدانی قادر — از شار راه دعا بوکه در این مصطفی

یارب این ماه مبارک پی خورشید کلاه — که بخورشید و مهش سایه معجر افسر
باد در ظل خدا یعنی در سایه شاه — پایه اش برتر ازین نه فلک سقف اخضر

تاریخ قصر ماه

ای قصر ماه کامد با پایه است قیصر — بخت جوان شاهان اوج سپهر پر
با حرمت حرمت آید قرین حرم — برشده سده ات سایه جبین بدر
خون کبوتران را خواند حرم بدر — نای ... بانت آید چو در پدر
با عرصه ات نخواهم مر روضه را عدیل — باسده ات ... مر سدره را نظیر
گردونش کس نخواند کو اوج در حصار — دریاش کس نگوید کو موج در حصیر
گر ... شد ماه از روی آفتاب — شد روی آفتاب از ماه او مستنیر
ماه تو شاه حکم گر روی و موی او — صبح فلک معنبر شام فلک منیر
شیرش بشکر اندر چون صبح در شفق — مجدش بگوهر اندر چون شهد در شیر
جودت بجان رادیش چون آب در کلا — عصمت بذات پاکش چون بوی در عبیر
دهر از بدگر نامش مردم همه ... — چرخ از بیاد درویش انجم همه ضریر
ماهش مهر دایه مهرش بماه داه — عقلش معنبر سلطان ... بجان امیر
در خاطری که یادش دریا چو از خطر — در منطقی که مجدش دنیا ای از خطیر
در گلشن جلالش سرشاخی از سمن — در روضه جمالش خوربرگی از زریر
ماهی از آسمان کش آفتاب تاج — نوری ز آفتابی کش آسمان سریر
مشعل شد آن که جمشید تاج بخش — خاقان اعظم آنکه خورشید ملک گیر
آن داوری کش از رو ماه است در بها — آن خسروی کش از درای بود است در ...
هر جا که ابر دستش تا بگذری نعیم — هر جا که برق تیغش تا بنگری سعیر
هم خلق جان فزایش تمام بهشت — هم خلق دل پذیرش جرار جزیر



در ستایش حضرت صاحبقران

درگاه

کوه را وقت هنر فرو شکوه هر شکوه | بنگر او زیب هنر زیب و طراز هر طراز

هر کجا در خنده تیغش تا به بهرام آه کوه | هر کجا در گریه کلکش تا بکیوان برگ و ساز

رای او با نیروی حکم قضا دندان و شیر | حکم او با یاری رای قدر چنگال و باز

راهی از گوینده کانش پی خمیده و خناق | کامی از گوشنده کانش کام بهرام و گراز

ذات او در حلی عالم پاک گرامست در تن | جاه او در جوف گردون یا حقیقت در مجاز

شبه او با شان قدرت است آسمان میسمانت | نور او با نور یزدان است مشکل امتیاز

نصرت آید هر کجا کردن کین در نبرد | خصم هالک هر کجا ترکان وی در ترکتاز

سرکون بدخواه آری چون سر خسرو بلند | بسته دم فرعون آری چون پر جبریل باز

اختران را هر کجا کامش بجود اندر سجود | آسمان را هر کجا نامش نماز اندر نماز

تا بری بر چار بالشش داده کام شه شرف | تا از آن بر هفت کشور گشت دست او دراز

دست افشان جان ربا زاران طرب چون چنگ رباب | پای کوبان روح ربا از این شعف چون چنگ ساز

گرچه هر روزی ز دور عید و عیدی دلفروز | گرچه هر شامی ز خسرو صبح و صبحی دلنواز

لیکن امروز اول عیدست و آغاز نشاط | لیکن امروز آخر نوروز است و انجام گداز

توده توده زر و گوهر در و باد و در ... | طبله طبله مشک و عنبر در نشیب دور و دراز

روی راهان پنهانی از نشش سوی او در آمده | سوی درگاه ملک دزد راههای دیر باز

بخشیانشان بهست پی از بس بوادی بوی گل | نازنینان تحفه ناف از بس بهامون ناز ناز

کاخ شه دریا و اصدافش حلقههای گهر | بزم شه گردون و اختر انجمش جوزهای ...

از رخان شهزادگان هر نک جانهای عجوز | وز جهان دریا بروی شاه فرخ رخ فراز

فاتحه از روی علی شاه آنکه تخت و تاج او | آسمان احترام و آفتاب اعتزاز

جان او روشن بدانش چرخ اکبر از ماه | دست او نازان ببخشش کان اکبر از برگ و نیاز

کوه بانان کش بهنجانی همی دارند پی | کوه بانان کش بانبازی همی کوهیه باز

کی شود چون آفتاب از نور بخشیدن بناز | کی شود چون آسمان از تو بتو بودن بپای

چون خرامد سوی میدان لشکری کوه اختر | چون گراید سوی شهر چوشان لشکری گوی و گراز

جان پاک او بدانش باکه یلی و سلام | دست راد او به بخشش یا که محمود و ایاز

بخت او با ماه گردون کش آمد دایه | چون بلبل باز زده با نازنین مادر بناز

از نهیب آنکه بخشد مر گدایان را ز جود | پادشاهی را بر وزر بار از او احتراز

بدسگالان را مبادا آگاهی از جودش گزند | از سئوالی بر فشاندشان روان خویش باز

تا بروز حشر باید از وفا در پای او | هر که را بر سر از او روز هی آید فراز

بان صبا عطف عنان از معرض سوی دعا | او هم کلک تو از جل راه مقصد پس دراز

لوحش الله تاج او کش آفتاب اندر سجود | حافظه الله تخت او کش آسمان اندر نماز

تا زمین بر آفتاب از آن زمان را باد فخر | تا زمان بر آسمان از این زمین را باد ناز

در ستایش حضرت صاحبقران

ای فلک دلفروز از ملک دل نواز | هم فلک در سپاس هم فلک در نماز

در تو علو سپهر با کمر است فنون | در تو نهاد و بهشت یا به حقیقت مجاز

خلدی و حورت بباغ سرو خرامان چمن | چرخی و مهرت بکاخ ماه وشان طراز

صحن تو با نور مهر از ره سبقت بگفت | سقف تو با اوج چرخ از در فخر برابر

شمسه ایوان تو چشم جهان روشن باغ | سایه دیوار تو تاج کیان را طراز

پایه گرفت بخاک فرخدای بیال | سایه نشینت بکاخ نور الهی حجاب

ملک خدای بزرگ سایه انجم فروز | محفل شاه بزرگ فره گردون فراز

صارم او را بملک نیروی دندان و شیر | خنجر او را بدین یاری چنگال و باز

کوه چکی گر داو هر که ملک گنج توز | کوه چکی ترک او هر چه سپه ترکتاز

شیر ژیان وز بان جامه ز شاخ گوزن | پیل دمان در زمان ویژه ز نکار زگراز

وردم دریای آب آتش شتاب و تاب گیر | در دل صحرای نابود ره خاشاک و ساز
خصم جان کو خدای دیر خسبد بپای | اینک برف و تنور اینک شمع و گداز
چرخ و نظر بخشش صبر نومید از انتظار | عرش و سپهر برش جلد از من در سپاز
ز آتش تیغش تهی آتش جنه دود او بسوز | از رم جو وحشش تهی نه فلک دیو دو ساز
خاک پی زایرش سرمه چشم امید | گرد ره رهروش داروی درد نیاز
چند سپاری صبا وادی بی منتها | لاشه تو دیر پو مقصد تو دیر باز
مدح خدیوت لب ناطقه نادان و لال | کوه گرانست بدوش مرحله دیر و دراز
باد بچشم عدو آب بهاون سای | راه بکهیان مزن باره بگردون بتاز
پای نیایش بسیچ چهره و دل برفروز | دست نیایش برآر تارک جان برفراز
تا که نباشد ملک دست خدایی ببند | باد بدست جلال پای خداوند باز

در ستایش حضرت صاحبقران

این منم بر در دارای جهان روی نیاز | این منم دیده بدیدار شهنشاهم باز
این منم کودکی از بچگی در ده سال | شاد کز فر پدر بر فلکم باشد تاز
این منم کانک در پیش شهنشاه بزرگ | با همایون پدرم خاک گرا روی نیاز
پدرم رانه پدر بلکه خداوند بزرگ | من و فرخ پدرم بنده کیش راز آباز
لوحش الله بکهی گرچه بدم بچه شیر | لیکن امروز مرا الکهی از برش و گداز
گر بپا زاهن درو سلسله می بگسستم | بودی گه از این پایه اگر در آغاز
عمر ده روز نباشد ده ساله تباه | کمر آن عمر ز خاک پی شه جویم باز
از جلال پدر جان من در پیش غلش | از قربان سپه هوش وی و نعمت و ناز
هر طرف میکند رم شیر دل از دربند | هر طرف میکنم تاجوری بنده نواز
شهباشان ز ملک لشکر فرخ پی من | بچهاشان رسد ز دست توی بخچه [illegible]

گاه در زیر یکی عفریتی آتش ساز | گاه در چنگ تنی تیغ شنی از قم جانباز
دیو آن آمده بشتاب و گسل از معبو | مار این آمده چرا ره سپکر اثر اهواز
بکه و که بزمین بوس در گاه شه | آسمان وار ز هر سو بزمین در تک و تاز
بولطفه ملک عالم و عادل خاقان | گاه آسمان راست چو من بر در او روی نیاز
که برزم بشرنگ رخش راچو فر و فراغ | که به بزم باد رنگ پیش راچو طیر از
گردش در نکهش مرگ بپای ار رگ | جنبش در قلمش جان جهان را سبب از
تارک دشمن و تیغش لب گور چو شیر | دامن زایر و در رشش به برگ چو باز
لب طعمه بی شیر دهان تیز آهنگ | بر سینه بی باز ز بالان خوش پرواز
تا که از اختر کین توز قدر ازلی بفرود | تا که از طالع فیروز قدر ودی بفراز
خصم خسرو بفرود که همه محنت و درد | بار دار افسر ازلی که همه نعمت و ناز

در ستایش حضرت صاحبقران

آسمان را بزمین دیدم بروزی در نیاز | گاه فردوس را فرا دیدم تا فات [illegible]
گرچه من دوران شمردم سالهای بیشمار | گرچه من کیهان سپردم قرنهای دیر باز
لیکن آن ره را که من پیمودم آمد پر درنگی | لیکن آن دوران که من کو بیدم آمد پر ز ناز
آن سپهری کآفتاب من نور افروز چهر | آن هوایی کآسمان من نور آمد فراز
کام من بودم تو دیدی رایگانی کام من | رنج من بردم تو بردی شب بکانی گنج باز
آفتابی پرتو افکن پرتو اینک دلنواز | آسمانی سایه گستر بر تو اینک سرفراز
آفتابی کز علو عرش تاج جم بندد فرو | آسمانی کز خرامش گاه وی با بدر طراز
آمد آن گردش که دیوان برکنند از کار | آمد آن دوران که شیران برکشند از
در فضای کاختران گلگونه سای جشنم | در زنانی کآسمان پیرایه بندد عز از
اختری افراخت سر [illegible] | گوهری افروخت رخ [illegible]

زاد ماهی گفت ای جان از دو ... | یافت دهری آسمانی عقل ازان ...

نوحش الله آفتابی کآفتابش در عجم | حافظ الله آسمانی کآسمانش در غبار

یعنی از صلب حسن شه شد هلاکو خان پدید | یادری از خلد بر روی شهنشه گشت باز

یعنی صبح صبا از مهر تا بخشش نوشت | جاودان باد احسن شه از هلاکو خان نیاز

باش تا چندش بکیوان نهادن کینه توز | باش تا چندش با بهرام خوبان برکت

هم بنیزه اندرش خارا کاو تیر چارپر | هم کمش اندرش سندان در نیان ...

چار ارکان از بهر آتشش جنب با آه و غیر | هفت گردون زنهیبش یار با سوز و گداز

اینک اینک از نورد آسمان دود سپر | اینک اینک از خرام اختران دیر تاز

در برش گیتی بیان از خشوع اندر خشوع | بر درش کیهان خدایان را نیاز اندر نیاز

نای یلان دون از بانگ نایش در خناق | چنگ شیران ژیان از بیم تیغش در گداز

چون قمر از دوری جان پرور با بدر حجم | چون قمر از درج خارا در میدان ...

آفتاب مهر سایش در برج سپهر | آسمان تا ل تکلش بر سر برج دراز

در برآورد بزم خم چو یال هیر شد | بر سر چوبک بگردش در چو تال ...

ای صبا چند آشنا در بحر بی پایاب ... | کو بمدح او بجان بی نیاز اندرت آز

قبله ملک عجم باد آتش در خاک قدم | قبله دین عرب نامت در مرز حجاز

آه کز جور و جفای آسمان کینه توز | در کسوف جاودان ماند اختر گیتی فروز

زور در گور راند خیرات جهان ازان عجوز | خار در خاک اندر باغ جمال ازان عجوز

زان بناقه ها که از دردش روان جنگ ... | زان ب دلها که از داغ هزاران ...

چون غزال در حرم راندی بنجز ای ... | چون تذروی در ارم کردی نگون ای گشته توز

پای تو ز حرص زین پس بر همال از جند | چشم باز آز زین پس بر مثال ...

بر هنه ... گنبد ... | بر کلان ... ابر ... تو ز

ای ب ... نهان که سودی از تن تا دیدگام | ای بسا جانها که بردی از جفا بردی روز

خاصه ایلچی بیکم آن خورشید اوج سلطنت | کز جبین او شبستان ملک آرازم روز

آنکه تاری از معنبر موی او را بی بها | هر چه جمشیدی خزاین آنچه قارونی کنوز

نونهال قد او آمد نگون تیشش از ثمر | نوبهار عمر او آمد خزان پیش از تموز

منکسف شد آفتاب اوج عزت اندریغ | کآفتاب گرچه با خیره در تابش هنوز

چون سپهر مجد بست و اختر عزت نیا | از چه گردون را قمر از وز چه اختر را فروز

الغرض گلچین مرگ از غارت آن تازه گل | جاودان چون ماند جانهای هزاران را سوز

از بی ما بیخ ... زد و قسم گلگ صبا | چید اجل از گلبن شاهی گلی گلشن فروز

در مدح نواب نایب السلطنه

زهی ای قصر ملایک خدم عرش اساس | خهی ای کاخ همایون پی گردون گرباس

گشته بر دور فلک ... | کرده با عرش برین قصر حریم تو تماس

در تو ای پرده زیر پرده جهان گشته تهی | رنگ خوبان جهان غیرت خوبان الماس

از تماثیل ثنای منظر فردوس مثال | از نقاوی و تو آنهای خرد که افلاک مماس

چون تماثیل تو واله همه ارباب عقول | چون نقوش در تو حیران همه اصحاب حواس

دید تمثال تو را چون دو تمن سنبل | با سمن گشت قرین با غم و تو ام با ...

لعبتان تو نسبت ... | دیدگان شان بری از خواب و مبرا ز نعاس

آسمانی تو و خورشید جهان افروزت | آفتاب فلک دولت و شوکت عباس

ماه مهر فر گردون قربان سریر | شاه یوسف رخ موسی کف عیسی انفاس

آنکه با دانش تو سوخت دفاتر ... | ای که با صولت تو بخت براش هراس

همه آیات جلال تو برون از ... | حسن آثار کمال تو فزون از احساس

پی بجا همت تو زن بر دیانگار ... | همه جودت ... باد هم وقیاس

ای

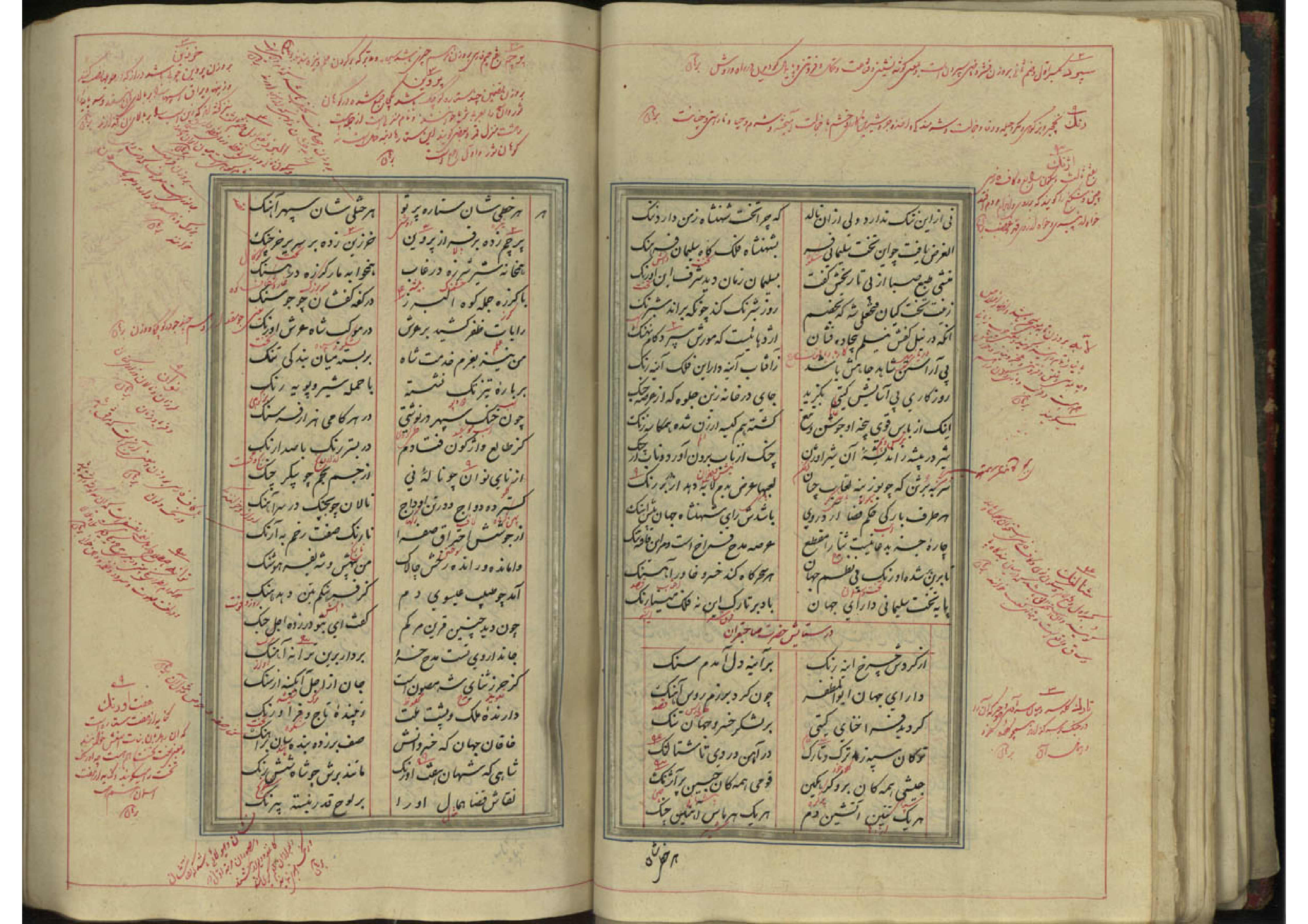
نیست مساحی خورد در خور اندازه وگر / نیست ممکن بودنم در حد پاینده و حاس
تا چو اقبال رجال اندر شود در خور پاس / تا اگر پاس جلال تو شود دارند پاس
هشتمین چرخ ز اختر به بر افکنده و کوکب / نهمین قصر ز اطلس تن آورده لباس
خورده و از دست تو کافشانده جگر پاره لعل / خازن کان که همی بود بهادان الماس
آنکه رنج پکنجینه دولت حارس / آمدت زانکه کنج آمده [illegible] حراس
پر زر الیست که گوید بوی از چرخ [illegible] / پر زر آل ار تو گوید ز بهای [illegible]
گر بد اندیش ترا [illegible] / از چه با رنج [illegible]
تیغ آن هندوی افسونگر جادو ساز است / گر ز تیر رنج بدخواه بر آرد [illegible]
آفتابی تو و از سایه یزدان داری / جای در سایه چتری که بود [illegible]
زاهر آن خنجر و اژدر [illegible] / که ز تیر [illegible] فلک [illegible]
بکه خوردی راندی [illegible] / بکروهی که ز [illegible] خناس
[illegible] از نور تو چون سینه سینا روشن / عرصه داوی خوی ساحت [illegible]
زیر ران تیز تکی کامده از تندی آن / نیلگون خنگ فلک [illegible]
بسکه بیتاج قفار آمد و سیاح بحار / گوییا پاره خضرا است و هند الیاس
رخش تو جای برانگیخته داوری / در خم خام [illegible]
خورد سالی تو چون دیده چنین کارزارک / بر خداوند خداوند جهان [illegible]
جز شهنشاه روا نیست خداوند ز آنک / هست در صورت و معنی بخداوند [illegible]
روح قدسی تن پاک تو ناکرده [illegible] / روح با جسم در آغاز گرفت ائتناس
بسکه از بس مدحت تخم [illegible] / خلق شوریده تن چون نمکدان [illegible]
ولیعهد خدیوی تو و در شأن تو نص / مالک ملک جهانی تو و ملوک [illegible]
بهنر کوش که با بد زنهر مرد خطیر / گر ز کیاست فلک پای کند [illegible]

از فرومایه مجو رسم بزرگی زنهار / گر خراجین نشود منطقه پروین لاس
بسحاب و بصبا رأفت و لطف تو سزاست / کز سحاب است و صبا رایحه سنبل و آس
نهر بارانی از آن رو همه حباب مدام / باشد از رنگ نفس و سوسهاء [illegible]
من همی بهر مرادش ز دعا پاشم تخم / او همی بهر حصادم ز حسد سازد داس
در بگوید چو تو در نظم سخن استادم / راست از سخن اینک قلم اینک قرطاس
در سرآید که چرا نیست ز شعرم خطری / چکنم شاه سخندان بود و شعر شناس
نشوم رنجه که از بهر چه محسود ویم / او شود رنجه که بس رنج برد [illegible]
طبع را لطف خدا داد و ضرور آمد و بس / نکته تسبیح نه بترتیب ادات [illegible]
نیست نخاس کس از معرفه داند چه کس / سبزه وارد و بن دندان [illegible] نخاس
آهن از آتش و گوگرد شود نرم آهن / از چه یارب زر خالص شود از [illegible]
گرچه آن لعبت چین آرد و این تخته رنگ / هر دو را خوانده ولی برده و مولی نخاس
خسروان گوش بر آراسته ز آویزه لعل / کودکان قرطه در آویخته نیز از [illegible]
کودک از سوزن ما در چوب زد پیکان / چه غم ار پیکان [illegible]
نتوان گفت پیمبر نتوان گفت نبی / نفس هر طفل که پرورده شد از جنس [illegible]
عیسی آنست که آرد بر شش مریم مهد / موسی آنست که ریزد به برش آسیه [illegible]
نیل بر روی [illegible] / نیک خلاق شناسند همین را [illegible]
الغرض من بحریری طلب و حاسد من / در پلاسی همه شب خفته بر پلاس
بدعا ختم ثنا [illegible] اولی از آنک / نیک تر جنس دعا باشد [illegible] اجناس
تا بگردش بود این آس تن فرسائی / حاسد جاه تو چون دانه بود در دل آس
تا بگرد بر تن جمله بپوشند اخضر / بر تن خصم تو [illegible] نماند کرباس



زهی دارای دریادل کش آمد ابر بحر کف — بدریای نوال او چه باشد آسمان جوف
خداوند جهان فتحعلی شه کز شرف هر دم — بود با چاکران آستان جودش منعطف
جهاندار شهنشاهی که صد اسکندر و دارا — زده چون چاکران هر طرف در بارگاهش صف
بهر کشور که آرد رو برش پوشند با پوزش — بگردن خسروان شمشیر و بر کف رایان مصحف
شبه گون کله بندد دود آن گنبد مینا — رسد بر موج دریا گر ز انشای تیغش تف
تخت آسوده و دارد و بهر آن قیصر و خاقان — بروم از نعره شبگیر و در چین از نهیب دف
بدرگاه وزیران او را نیاز و شوکت جم را — بخرگاه از ملوک او را کلید مملکت مصحف
طراز گوهرین مسند چو گردد گوهر پاکش — تو گویی در و در ذات همه زیب و فر و شرف
ز در دلولو لالا شد گر از کفش شیدا — چو مصر و جان چه او دریا طلب پرورده در کف
بهر جا یاری آراید شود از مور سیل انگیز — بهر جا گسته بکار رود شود از مور سیل ضعیف
بسی فسخ حلف دارد همه فرخنده خو لیکن — خلاف رای او اکس از خویش متخلف
وزیری در کفایات ممالک در کف دارد — که چون بار رفش آمد هر زیب مستکشف
نظام الملک والملة شفیع المذنب والعلة — هم از زیب جاه اعظم هم از زیب تحکمان اعرف
بگویم صاحبش زین ره که از صاحب بود صاحب — تمام انتخش زین ره که از آصف بود آصف
زهی بند علو مار وزارت شاه دریادل — شرف داد و ش ز عقد گوهری از آفتاب اشرف
چو خورشید آن عطارد رای را آراست از بخشش — عطارد تهنیت را بشد از کف نامید
زحل را مشتری دستار بخشیدن کف رای — کفی بر کف زن آخر زین شغف ای مستضعف
مه و بهرام را بین زین طرب در تیغ بازیها — که آن را تیغ اندر دست و گه این را سپر بر کف
هلال و مهر و گردون و شفق را بنگر از شادی — یکی ساغر یکی ساقی یکی مینا یکی بر دف
غرض چون از سلیمان دوم دید آصف ثانی — چنین احسان سخن جان تشریف مستطرف
رقم زد منش کلک صبا از بهر تاریخش — فزود از در سلیمان قدر و جاه و گوهر آصف

تختی از سنگ برآراست شه عرش اورنگ — که ز غیرت زده بر شیشه نه گردون سنگ
چون نهد پای بر آن خسرو جمشید آیین — چون کند جای بر آن شاه فریدون فرهنگ
آسمانیست که او را بود از خور دیهیم — آفتابیست که او را بود از چرخ اورنگ
کرده چون قبه بر آن قبه زآن خسرو — هر طرف تیغ فرها دبیش شاهد سنگ
بامدادان همه را دسته ریحان بر دست — شامگاهان همه را شمع فروزان در چنگ
رنگ تمثال پری پیکر هر پایه آن — زده بس آذر از بزم بهاری وارنگ
همه را پای بود بر سر شیران آری — این عجب نیست ز داد ملک شیر آهنگ
هم بر آن تخت همایون فلک پایه هست — از پریزاد بتان غیرت بتخانه گنگ
حوضی آراسته کز رشک زلالش بهشت — کوثر از موج در آورده برابرو آژنگ
از زلالی سر فواره او پروینی است — که شود طالع از و هر نفس خوشرنگ
در تراوش زدنش شهد و گلاب اگینی — که شکر تنگدل آمد ز غمش در دل تنگ
پیداش آمده بر صورت پیچان اژدر — کز نهیبش فرو ارد در پیچان در جنگ
تنگ هست در این گرچه بدایع کاران — زده بر پایه آن صورت اژدر بر سنگ
تا بدانند سلاطین که بپا رد هر دم — زیر پا مارگ اژدر ملک تنین چنگ
تخت دارای جهان فتحعلی شاه است این — یا که عرش است و بر آن از ملک العرش رنگ
آسمانها بر آن گاه بسجود است سجود — زین خرامیدن بیهوده درنگ آرد رنگ
نه تو را پایه آن کش بتقابل گویی — که میزان شرف با تو مرا باشد سنگ
اولین پایه آن را نتوانی بوسید — روی است گر قامت قوسی شود پیچو خدنگ
بس این کرده بدل زهر نکابت بشهد — دور تو کرده چنین شهد سعادت بشرنگ
گرچه با عرش سخن را نبود رویی ولی — چه توان چون نبود یارگی و اهر لنگ
شده در آینه اندیشه جوان عکس پذیر — سزد ار آینه خاطر آن تیره ز زنگ



نی ازاین تنگ ندارد ولی از آن باله / که چو اتخت شهنشاه زمین دارد ننگ
الغرض یافت چو این تخت سلیمانی فر / بشهنشاه فلک گاه سلیمان فرهنگ
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / بسلیمان زمان داد شرف این اورنگ
زیب تخت کیان مخلی شه که بخشم / روز شترنگ کند چونکه براند شبرنگ
آنکه در نیل گهش مسلم سجاده فشان / اژدهائیست که مورش سپرد کام نهنگ
پی آرایش شاهد جاهش باشد / ز آفتاب آینه دار این فلک آینه رنگ
روزگاری پی آسایش گیتی بگزید / جای در خانه زین جلوه که از عرصه جنگ
اینک از یاس قوی پنجه او جوشن و تیغ / گشته هم کیسه ارزن شده همکاسه زنگ
شیر در بیشه راند بشنه آن شیر اوژن / چنگ از ناب برون آورد و ناب از چنگ
شیر که برش که چو یوزیست نقاب جان / لعبها عرض بدم کایه دهد اژدر رنگ
هر طرف بارگی حکم قضا از در وی / باشدش رای شهنشاه جهان میر آهنگ
چاره جنبه به جانبیت شتابرا مقطع / عرصه مدح فراخ است و مرا این قافیه تنگ
تا برین شده اورنگ پی نظم جهان / هر سحرگاه که خسرو خاور آهنگ
پایه تخت سلیمانی دارای جهان / باد بر تارک این نه فلک مینا رنگ

در ستایش حضرت صاحبقران

از گردش چرخ آینه رنگ / بر آینه دل آمدم سنگ
دارای جهان ابوالمظفر / چون کرد بر زم روس آهنگ
کرد به فتنه اختای گیتی / بر لشکر خسرو جهان تنگ
ترکان سپه زیار ترک و تارک / در آهن ور وی تا شتالنگ
جیشی همه کان بر و گرانکین / قومی همه کان جبین پر آژنگ
هر یک تنین آتشین دم / هر یک هرماس آتشین چنگ

هرخیل شان

هر خیل شان ستاره پرتو / هر خیل شان سپهر آهنگ
پرچم زده برفراز پروین / خوزین زده بر سپهر خرچنگ
همخانه شیر نیزه در غاب / همخوابه مار گرزه در سنگ
با گرزه جمله کوه البرز / در کفه کفشان چو جو سنگ
رایات ظفر کشیده بر عرش / در موکب شاه عرش اورنگ
من بنده بعزم خدمت شاه / بربسته میان بندگی تنگ
بربارهٔ تیز تک نشسته / با حمله شیر و پویه رنگ
چون خنگ سپهر در نوشتی / در هر گامی هزار فرسنگ
گز طالع واژگون فتادم / در بستر رنگ با صد ارنگ
از نای نوان چو ناله نی / از جسم نجم چو پیکر چنگ
گستر ده دواج و در تن او دواج / نالان چو چکاوک در سر آهنگ
از جوشش احتراق صفرا / نارنگ صفت رخم به آزنگ
وامانده و رانده رخش چالاک / من همچو شه نغمه هوشنگ
آمد چو صب عیسوی دم / کز فر حکم من دهد هنگ
چون دید چنین قرین مرکم / گفت ای بتو در زده اجل چنگ
جاندارویی نیست مدح خسرو / بردار برین ترانه آهنگ
کز جز ثنای شه مصون است / جان از اجل آینه از زنگ
دارنده ملک و پشت ملت / زیبنده تاج و فر اورنگ
خاقان جهان که خسروانش / صف بر زده بنده پیلان ارژنگ
شاهی که شهان هفت اورنگ / مانند برش چو شاه شش رنگ
نقاش قضا همایل اورا / بر لوح قدر نبشته بیرنگ

از بهر سجودش آسمان زاد — از ماه نک دهر باقد کنگ
بارونی بارگاه شه را — از مهر و مهش جلاجل در زنگ
چون دید که بهر خدمت او — بربسته کمر ز کهکشان تنگ
زان بارگهش ز بهر انجم — آراست چو کارگاه ارژنگ
دارای عجم بترکتازی — چون کرد بچین و روس آهنگ
از شعله صبح رزم شه ربار — از زخمهٔ گرزهٔ گران سنگ
هم سوخته موج بحر خزران — هم ریخته اوج قله کنگ
آن روز چو راند بر بداندیش — با تیغ روان و تند شبرنگ
از بیم سنان و تیغ شه زد — بر دامن گردش آسمان چنگ
پوشیدش از آن سک آهنین درع — بر کالبد خم آهنین رنگ
پاینده نماندی ار نه زینسان — زاندیشهٔ آن هژبر جنگ
خالیگر دام و دد حسامش — زاعدا لقمه اختای هر رنگ
اورنگ نشین طوس از او شد — از طوس هر آنچه دید اورنگ
گیتی شده زان زمردین ابر — بیجاده صلب ز لعلگون رنگ
که جلوه چو شاخ ارغوانش — رنگین ز نگار آن کنار زنگ
که خفته ولی ز خون مردانش — گلگونه برخ چو شاهدی شنگ
شنگرف بر آورد ز زنگار — زآئینه دین چو بستر زنگ
زنگار روی آورد چو شنگرف — آفاق کند چو نقش ارژنگ
زاندیشه آن نهاده افسر — از هیبت آن سپرده اورنگ
معراج زنند و قیصر از روم — تیغ زنین نجاشی از زنگ
بشکفت جدا ز موکب شاه — ارنگ شود دلم ز ارنگ

باشاه

باشاه نثار نقد جان فخر — بی شاه حیات جاودان ننگ
فرخنده روان خیل تاشان — گر شاه جدا نشیند در جنگ
چند روس و روسیان را — پیوسته بپالهنگش آونگ
بر پشت نکاوری دلاور — بر صف دلاورانش آهنگ
چون خنگ فلک فراخ سینه — خورشید ستام و کهکشان تنگ
در پویه ز رنگ آهنین سم — بر شیشه آسمان زده سنگ
با سرعت آن سپهر توسن — وامانده صرصر است بر اثر لنگ
بر دیده خصم روز روشن — شبرنگ کند ز گرد شبرنگ
هامون از درع موج در موج — گردون ز درفش رنگ در رنگ
دراعه آن چو درع شاهین — پیراهن این چو پر تورنگ
دور از تو شها ز رنج دارم — کفی بترنج کفی بر آرنگ
روزم چو شب است اگرچه تاریک — بی غره آن گزیده شبرنگ
جز گوهر مدح شه ندیدم — بر صفحه ز کلک بسته ای رنگ
آری نگر شبان تاریک — آهنگ خوش از دم شباهنگ
با آنکه مراست دور از آن در — در سینه دلی چو دست خود تنگ
ز ناله من سلاله نال — دل تنگ نشسته در دل تنگ
نی نی که بنام شه زر آرد — هر چند زمین بود زراغنگ
تا هست سخن ز چهر کلمه — تا هست خبر ز عشق اورنگ
بادا بسرت مدام افسر — عاشق بر تخت همیشه اورنگ

در ستایش حضرت صاحبقران

در خراسان رزم کردی ساز احسنت ایلک — سوی ری لشکر کشیدی باز احسنت ای ملک

تا شود آوازه ات آویزه گوش سپهر — کوس را کردی بلند آوازه احسنت ای ملک

جانب فرعونیان با برج چون ثعبان شدی — باز گشتی موسوی اعجاز احسنت ای ملک

رای ری کردی کنون از کوس فتح انگیز — رایت فتح آیت افراز احسنت ای ملک

گشت وصل دولت چون روی او روی پری — بر دل ویران راز بی راز احسنت ای ملک

ملک ری از کردیت رشک جنت گشت — روح ری خورسند جان را ز احسنت ای ملک

کشتی اژدر بند و شیر اوژن بشت جاودان — با پلنگان هژبر انداز احسنت ای ملک

از مغان کردی تهی و ز هندوان پروا — عرصه کالنجر و اهواز احسنت ای ملک

کج نشستی بر سمند و در نوشتی بوم روم — راست کردی قول فالک باز احسنت ای ملک

ترک و تازی را کنی از ترکتازی — تا زبانت در تک و در تاز احسنت ای ملک

سیلی قهر تو نیلی کرد روی آسمان — آن ستمگر بود و حیلت باز احسنت ای ملک

در حریمت مهره مه راجاست در پیروزی در — هست آن نمام و آن غماز احسنت ای ملک

تا قیامت چرخ را در بارگاهت بار نیست — چتر و پا بود آن ز آغاز احسنت ای ملک

آسمان با آه سرد این قرص گرم — مطبخت را زان نشد خباز احسنت ای ملک

محفل بار و رنگاه و از پیشکاران خوانت — اوست صاحب رای و صاحب راز احسنت ای ملک

زین که گر نام تو نامی شد ز زرگان — دادیش جا در دهان کاز احسنت ای ملک

مهر چون بر روزن خصم تو از اول ثابت — کردی از بعث اخترش غماز احسنت ای ملک

خواندی از رامشگران بزم خاصش — در غم ناهید غم پرداز احسنت ای ملک

بر رخ حسنای جاهت آسمان از اختران — دیده ها دارد و تجربت باز احسنت ای ملک

نفس سیم گر کنی در درج از اندیشه آت — هیچ دارد چشمه خواز احسنت ای ملک

چون دم تحمل آور و لطف تو شهد جان گداز — از دم جرأت او اهو از احسنت ای ملک

نا توان برندوان عاجز پروری — کرده مقراض بال باز احسنت ای ملک

مهورت کاز آمد از عدلت بسم آهو برو — تا کشد از کام شیران کاز احسنت ای ملک

مرغ روح بد سگالت را چه غم گر تا زنت — کوست با تیر تو هم پرواز احسنت ای ملک

بر خلاف عادت خویش آسمان در عهد تو — با خردمندان بود دمساز احسنت ای ملک

گرم بازار کرم گشت از تو اینک اندر آن — بحر و کان همپایگان خباز احسنت ای ملک

در جهان تا دولت بازوی همت باز کرد — قاف تا قافش بود یک باز احسنت ای ملک

خاطرت را در فروغ اضطراب اکرمت — منطقت را در سخن اعجاز احسنت ای ملک

با قناعت سرگرانیهات احسان تورا — دل نوازیهای او با آز احسنت ای ملک

چون عروسان نکو رویش داماد حریص — با نوالت آز را لب باز احسنت ای ملک

گیت دانی آسمان باد انتهای اختران — مطبخ احسانت را رزاز احسنت ای ملک

از پی دلجوئی سایل دهی خندان — هر سئوالی راز جان پیواز احسنت ای ملک

شد شهید است از گهر گنجور کان از دست تو — همگی را چند باشد ساز احسنت ای ملک

از پی صید ممالک سربسه شهزادگان — جره بازانند صید انداز احسنت ای ملک

بر ممالکشان ممالک بخش اگر بست الحذر — از ممالک این ملک پرواز احسنت ای ملک

در خور شهزاده عباس آن همایون فر خلف — کرده جشنی چون همایون ساز احسنت ای ملک

هم شد او با ناز پروردی بمهد خسروی — در مبارک ساعتی دمساز احسنت ای ملک

وان همایون فر خلف را زین همه شهزادگان — بر خلاف کرده ممتاز احسنت ای ملک

صد هزاران باربد در جشن وان جشن شاه — در نوای دلکش شهناز احسنت ای ملک

گشته دستان ساز گلرویان سنبل مو ز نرم — مطربان خنده لب آواز احسنت ای ملک

پرده در گشتند بهر پرده ای از رنگ — لعبتان پرده شب باز احسنت ای ملک

لعبها زان لعبتان بی پرده در آن پرده — مانده حیران چرخ لعبت باز احسنت ای ملک

کرده از شادی شبا جبین پارسنهای دراز — ساز بازی همچو سرو ناز احسنت ای ملک

از قنادیل زجاجی کاندر آن افروختند | شد زمین بر آسمان یکتا ز جغتای تنگ
غوکها آتش فشان شد از نو و رهبر گیر | آب و آتش از تو شد و ساز جغتای تنگ
زین همایون جشن سلطانی و بزم خسروی | طنطنه ری در دست بر شرار جغتای تنگ
کرده با پیر و جوان از می این فرخنده جشن | ساز کاری طالع ما ساز جغتای تنگ
گر نخواندم از ادب صحنی شاهنشه بنام | خواند مت زاغ و زاغ در آغاز جغتای تنگ
تا ز دست هرچه در روی زمین صادر شود | آسمان گوید بصد اعزاز جغتای تنگ
از پس آخشیجهای بی نهایت روزگار | در همه کار ثبت گوید باز جغتای تنگ
چون سخن را برد غایت ختم کرد اهل سخن | بر حسب خوانند زین انجاز جغتای تنگ

در ستایش حضرت صاحبقران

چو گرد این لاله سوی تیره آهنگ | شد آذر گون چو آذر گون لب سنگ
زمین سا گون چمنها آهوان را | زمرد فام شد سم شبه رنگ
کمان رستم آنک بین که دارد | بروی چرخ جاجی را پر از رنگ
هوا از عکس آن چون چتر طاوس | زمین از فیض این چون پر نورنگ
چو آذر نوش آذر پوش بنگر | ز آذر یون زبنهای زر آهنگ
تعالی الله شده هر شادی شوخ | بنا میزد خورد هر ستایشگری تنگ
بپای سرو بین راجی سکرنج | بزیر نارون رطلی گران سنگ
چنین روزی نشاید در شبستان | کفی زیر زنخ کفی بر از رنگ
چرا دارم ز غم آئینه دل | ازین زنگار گون آئینه در زنگ
ز جا جستم بصد شادی و بستم | بعزم خاکبوس شه میان تنگ
نشستم بر سمندی دشت پیما | که خورزین زیبدش ایوان خرچنگ
سنامش ماه شاید آسمان جل | رکابش مهر زیبد کهکشان تنگ

بگاه پویه چون باد سبک خیز | بوقت وقفه چون کوه گران سنگ
چو آن یکران بزیر ران کشیدم | نه از منزل اثر ماندم نه فرسنگ
بدان وادی رهم افتاد کآمد | ز خون رهرو دانش لعل گون رنگ
بجا نقشهای تمامیش دد و دام | ز خونهای مسافر بسته بر چنگ
همه از استخوان رهروان عیش | در آن وادی فراخ آمد نهرنگ
در آن صحرای خون آشام خود را | رهایی دادم از نیروی شبرنگ
سواد ملک ری آمد بچشم | تعالی الله زمینی آسمان رنگ
هوایش چون بهارستان تبت | زمینش چون نگارستان ارژنگ
چه دیدم لوحش الله بارگاهی | که گر بوشش نهم نام آیدش ننگ
در آن قصری که معمار قدر کرد | حجره آسمان بر نقش آهنگ
ز بتهای نگارینش بغیرت | نگارستان چین بتخانه گنگ
کشیده از دو سو شهزادگان صف | همه یوسف لقا و دربس اورنگ
نهاده مهر بر لعل گهربار | نهفته شرم در جسم شبه رنگ
بروی ورای دریا اوج دارا | هژبر شش هنگ در میدان چو هوشنگ
همه با قامتی چون سرو کشمر | همه با طلعتی چون نقش ارژنگ
بر آهنگ نثار بزم خسرو | نهاده جان بکف میران بر آهنگ
نهان در کسوت زرکش چو خورشید | همه از ترک تارک تا شتالنگ
زره پاهای چینی زره زره | ز لشکرهای مصری تنگ در تنگ
بدست اندر ستاده یا قاجیها | بجنگ اندر نشسته چنگیان چنگ
همه جان پرور از راح روانبخش | همه رامشگر از چنگ خوش آهنگ
ز آب چشمه خضر بهمبر | بجام گوهرین شان راح گلرنگ

ز تار طره ناهید چنگی | بچنگ زهره سیمین شان هر زنگ
وشاقان باده شستهای کمان گیر | میان بر بسته نظم رزم را تنگ
بمیزان جدال کند بین شان | بهرام ز خنجر مه داوه چو سنگ
صف پیلان جنگ آور بیک سو | ز زنگاری فلک شان جلاجل زنگ
بر زلیبره ز دو از خرطوم چوگان | چو چوگان اژدری از گنبد اورنگ
و یا او بچه ز نخچیره داوود | ز اوج این تل خاکستری رنگ
و یا از دزه که ردوان کردان | مجره کرده سوی مرکز آهنگ
غریوان توپهای آتش افشان | دریده پرده افلاک از غرنگ
ز ابر دود تیغش فش فش بنده | بگیتی از شرر زرین سلب رنگ
زمین از گوهرین اورنگ شاهان | شده پیدا ز این فیروزه اورنگ
سریر آرای ایران یکه گرد | چو هوشنگی بران باهوش و باهنگ
جهانبان جهان خاقان اعظم | که ازندش خراج از چین و از زنگ
سلیمانی بود از جنبش و جیش | فریدونی بود از فره و فرهنگ
خطا کردم همش از ملک آن جا | غلط گفتم همش از نام این ننگ
رسیده از تیغ شاهنشه بدوزی | که سوی رزم ترکان راند شبرنگ
فضیحت از سوالف نادر نیا | هزیمت از مخالف نادر نکنک
بعوض آن دیده زو او رنگ چونان | که دید از تیغ طوس نوذر اورنگ
علی رستم چو گیرد جای بر رخش | نه اکوان را بجا ماند نه ارژنگ
ایا در بارگاهت شام تا بام | زحل چو یک زن و بهرام سرهنگ
کنار آسمان زنگ شفق یافت | زمین را تا شهنشه شد کنارنگ
بخاکستر کمی از این زنگ نشست | چو اودر روز سلب خاکستری رنگ

فروزان ماه کار دلاله از خاک | درفشان مهر کار دگوهر از سنگ
بباغ همت کرم شب افروز | بباغ عشرت مرغ شباهنگ
برانی خنگ چون در دشت ناورد | برآری تیغ چون در عرصه جنگ
برد سیلاب خون بنیاد عالم | کند آهنگ نه گردون گریز آهنگ
بود باکاروانهای بداندیش | شرار نعل شبرنگت شباهنگ
ز شمشیر شه ربارت شررسان | کند اشرار جا در سینه سنگ
گران هندو نژاد اینک نهند رو | چرا دارد برسم هندو آهنگ
ز خون گنگ آورد و ز برق سنان | دهد خاکستر خصم تو بر گنگ
ببزم و رزم آن هندوی جوزن | بنیرنگ آورد لعلی می از رنگ
فزاید جان بهرامان جانباز | گشاید دل ز بدخواهان دلتنگ
براورنگ تو بخت آسمان تخت | چنان بابل که بر گلچهر اورنگ
ز هفت اقلیم شاهان جمله تا شد | بپای تخت شه چون شاه شطرنگ
چو میزان فلک کو هر نسنجد | ترازو گر کند کودک ز نارنگ
بخاک ار مدح شاهنشه سرایم | زر آید از زمینهای زرافنگ
سخن یکبارگی کوته چو آمد | رهی پی هشتها و بارگی لنگ
کند تا هر سحر سلطان انجم | برین فیروزه گون اورنگ آهنگ
بفیروزی دهر وزی شهنشاه | بود جاوید زینت بخش اورنگ

تاریخ جسر باورنت

در همایون عهد شاهنشاه با فرهنگ و هنگ | بوالمظفر خسرو غازی شه پیروز جنگ
آفتاب خسروان فتحعلی شه کاورد | چشمه خورشید را در پای فر از گرد جنگ
آنکه شیران را ز بیمش خواب چشم از چشم جست | گر چه با آهو دشانش خواب بر پشت پلنگ

کلبهٔ زایر ز جودش مخزن دریا و کان … همه گیتی ز دادش رسته فرخار و زنگ

هر کجا نامش جهان اندر جهان ارزنگ بار … هر کجا کامش بهشت اندر بهشت از روی رنگ

بادی از روی وی و جانها نگارستان چین … بوئی از خلق وی و دلها نگارستان رنگ

جام را دوران با شرنگ از نام او شکر … کام شاهان از شکر با بیم او کان شرنگ

با دل و دستش در ایوان بحر و کوه بی قدر آب … با بر و برزش بمیدان کوه آهن بی سنگ

مغز شیران را نیاید لا بد از دشت کام گور … چرم گرگان را بدراند بعهدش شاخ رنگ

افسر قیصر بترکی افکند در پا کلین … گردن خاقان بکردی آورد در پالهنگ

پاسدار تاج و تختش شیر دل چاوش او … آنکه از بهر نمازش پشت گردون کوژ رنگ

چون خدنگش آذرآرا آذر نکشش سپر بد … چون پر نکش آتش افروز آسمانش دود رنگ

گرز چون کوبد بتارک زخم آن آتش خاک … تیغ چون راند بمغفر برق آن آشوب سنگ

خون قسطنطین بدر چون تیغ بازد از نیام … ملک کابل بجز بها چون زین کند اورنگ

رمح او گردون گرا شاخی که برق جانش بار … تیغ او دریا فشان ابری که سیل خونش رنگ

دشت ناوردش بکام اندر چو لالستان کش … چهر شیرانش بچشم اندر چو شنگرفان رنگ

نیزهٔ خطی چو آید اختر آرا از سنان … شندف هندی چو گردد آسمان در ارغنگ

آن کمینش دل ربا تر از چه از بالای یار … این بگوشش خوشنواتر از چه از آهنگ چنگ

در زمین بالی بهر جانش از تیران چنان … با آسمان حسی زهر سو نیش از تیران خدنگ

جسم پیلان بشسته اندر تنه چون هیچ گرز … جان شیران رسته اندر رسته چون بال کلنگ

جور را با انتقام آمد چو بازش کشتنان … داد را از داوری راند چو بارخشان بزنگ

زار در هر بیشه موبد موی بر چرم هژبر … زیر در هر بیشه ناله خال بر خام پلنگ

ترکی از آن گر طرازد تیز برق سر … کردی از آن گرز واید زنگ تیغ آب رنگ

هوش پرد تیر جان از لشکر خاقان چین … روز کرده قیرگون در دیدهٔ دارای رنگ

گر شبی تازد بتابار زشن خود چم و باک … درمهی بالد بهنا بخشش بود عار و ننگ

منطق انسان نه بیخی در نوای دار و ابن … کو بهر مردم نیابی در نهاد و استرنگ

اسم زال چرخ چون چرخ زال نبود کهرباج … نام لعل تاج و لوح گور نبود جز که سنگ

داو فرمان تابی با رود افلاطون طراز … دستگاهی باز آید چون نگارستان چنگ

هوشمندی کانش مولد راد و اسمعیل نام … نغز در تبریز از بخت شه با هوش زرنگ

ساخت چرخی آنکه گردش آنگون چرخ گل … زان دو چرخ آتش آرا آسمان سان بیدرنگ

هر یکی را شصت و نک کار فرما در بکار … کآسمان از بانگ هر یک آمدش در وای و دو

کز زگال و شوره و گوگرد ترکیبی کند … هوش سوز دشمن دنیا و دین در دو تنگ

بار گرد و نکیش در بارنجک آتش فشان … روی گردون زرده پر از رنگ از آنچه آن تاب

گرد آن استاد چرخ آرا چو آن کار شگرف … در شگفتی ماند هوش آذر زرینه چنگ

از پی تاریخ چرخش زد رقم کلک صبا … آب آرا اژدها و آتشین نیان نهنگ

ای سلیمان گرچه من جبرئیل هوشش دانشم … لیک بگسستم ز رنگ دیو نادان تیز چنگ

آب نی در چشم بی آبان و انبار آورند … آب کلک پارگین را با زلال رود گنگ

گردن شیر جوان را روبه پیرای نخست … بسته اندر پالهنگی آسمان در شالهنگ

راستی نبود سزا در دام دیوان تنگدل … آنکه دیوانش ز نام جم نگارین مچ رنگ

ما نیا و هوش بانی چون شمار نداز نکار … صفحه گرمایه یکیان با نگارستان رنگ

بابی و دلکش خرو شم این خراش ابدبدل … کز خراش آرد خروشش هوش بر رامی ز چنگ

بان صبا عطف خان زین با جرا سوی دعا … راه مقصد در باز و داد هم کلک تو لنگ

چرخ چو بید بر بهر دیش نا سر شتش بی شتاب … خاک پاید بر مرادش تا نهادش او درنگ

لغز کتاب

کیست آن دانای بی دان چیست آن گویای لال … در شواید بی شبهه و در مماثل بی مثال

ساکت بسیار گوی و ساکن گیتی نورد | الکن باریک‌بین و ابکم شیرین مقال
نزد هر بینا است پیدا در بر هر کور کور | پیش هر گویا است گویا در بر هر لال لال
در بیان قادر ولیکن عاری از کام و زبان | در سخن ماهر ولیکن خالی از فکر و خیال
همچو خسرو زرفشان و همچو شیرین سیمتن | همچو مجنون پوست‌پوش و همچو لیلی مشک خال
شهریاران را از آن آوازهٔ داد و دهش | پهلوانان را از آن هنگامهٔ جنگ و جدال
عارفان در حلقهٔ ذکر اندرو در های و هوی | فاضلان در بحث علم اندر آن در قیل و قال
همنشین در محفل صحبت با اصحاب نظر | همزبان در گوشهٔ خلوت با ارباب کمال
مردگان را زنده از وی تا ابد نام و نشان | خسروان را شهره از آن جاه و اقبال و جلال
عشق‌بازان را از آن افسانهٔ سوز و گداز | خوبرویان را از آن آوازهٔ حسن و جمال
دوری از وی کم گزیند طفل نادان روز و شب | دیده از وی بر نگیرد پیر دانا ماه و سال
در کف اصحاب بینش هست گنجی پر گهر | در بر ارباب دانش هست بحری پر لآل
کشوری در صفحهٔ آن نور و ظلمت اقتران | عالمی در عرصهٔ آن روز و شب را اتصال
روضه‌ای در وی روان هر جا بسی رنگین عروس | عرصه‌ای در وی چمان هر سو بسی مشکین غزال
بوستانی شاخسارش ایمن از باد خزان | آسمانی آفتابش فارغ از ذل زوال
نی در اقطاعش بدیل و نی در اقطارش عدیل | نی بکیهانش مثیل و نی بدورانش مثال
خاصه چون یابد شرف از نام میر بی‌نظیر | خاصه چون بیند طراز از مدح شاه بی‌همال
سالب غالب علی بن ابیطالب که هست | چون خداوند از صفات و چون پیمبر از خصال
آن خداوند فلک ملک ملایک پاسبان | کز خدام آستانش گیرد طرازش کبر و جلال
از مجره در رکیش حکم قوی بازوی او | بر قوائم توسن افلاک را بند و شکال
با خود گفتم که شه او ز واجب ممکن است | گفت خاصش زانکه جاری هست قدرت بی‌زوال
شرک نبود گر بگویم هست یزدان را شریک | زانکه او در ملک شد شریک ذو الجلال

تخت و قدرش

تخت و قدرش در صفات انباز ایزد بی‌گمان | چشم بخشش لا ینام و ملک قدرش لایزال
هر مثالی را که بنگارد به پیش رای او | کلک قدرت خط توقیعش نگارد در امتثال
ای شهنشاهی که تا بندد عروس مملکت | با غلام آستانت از شرف عقد لآل
در حرم بارگاهت روز و شب در دلبری | خویشتن را جلوه‌گر سازد به صد غنج و دلال
علت غائی ز کون آدم و حوا توئی | گر صدف غواص را مقصود نبود جز لآل
گر نه ذات تو علت داشتی تا ابد | در زوایای عدم حوا و آدم اعتزال
گر نه یوسف را بدل یاریت بود و اعتصام | گر نه یونس را بفضل رحمت بود اتصال
گشت کی از صدر زندان بر صدر ایوان منتقل | گردد چون از چاه غم بر جاه عزت انتقال
زیر پایت طایران سدره گسترده نه پر | گر سلیمان را به سر گسترد مرغی چند بال
دیدهٔ یعقوب از یوسف کجا دیدی نور | گر ز کحل گرد نعلینت نمی دید اکتحال
در دبستان سلونی چون کنی بر صدر جای | عقل فعال است بخوانیت در صف نعال
هست در قید عقال از فهم اقوالت عقول | هست بر پای عقول از درک ادراکت عقال
جامهٔ جاه تو را از آغاز چون شد آستر | گشت از آن نیلی پرند چرخ ایمن از زوال
مخلب از منقار خود شاهین شاهان بر کند | گر بعهد عدل تو از دل برآرد ناله زال
بسکه اقطاع تو در اقطار عالم شد علم | چون قناعت آز را در دل نماند آمال
علم تو آنجا که برقع از شمایل برکشد | با گرانی کوه گردد در شمایل چون خیال
پاسبان آستان آسمان بنیاد تمکین | هنگام رزمگاه عرش فرسایت نبال
آن نفس کاید ز زخم تیغ مردان در نبرد | آن زمان کاید ز ضرب گرز گردان در جدال
منتظم چرخ معلق را در اعضا انقطاع | منفصل خاک معلق را در اجزا انفصال
زیر دستان را ز هر سو ناله‌های الحذر | چیره دستان را ز هر جا نعره‌های القتال
طاس گردون پر چنین سازد امان از زلزل | سیل خون سیال گرداند گردان از نصال

چو بید از دهشت آهات شیر مرد از بیر زن | خواهد از دهشت حمایت پور زال از بیر زال
هم گریزد قالب ابطال زیر خاک جای | هم کشد طایر ارواح سوی چرخ بال
یابد از دهشت چنان ارکان گیتی انقلاب | خواهد از دهشت چنان اوضاع عالم اختلال
کانقلاب افتد میان ارتباط روز و شب | کانفصال افتد میان اتصال ماه و سال
در زمین گردد چنان مواج دریای خون | کآید از عکسش پرند نیلگون چرخ آل
چون در آن روز سلامت سوز آئی سوی رزم | لاشی گویان هلاک از یمین و از شمال
حمله در گردی تو و گردند حمله حمله جوی | همچو رایات مجال از بیم ابطال رجال
آنچه گردان جنگ کردند از باد گرز تو از نبرد | آنچه مردان جنگ کردند از آب تیغ جدال
قوم عاد از لطمه صرصر ندیدند آن عذاب | فوج نوح از موجه طوفان ندیدند آن نکال
ای کرم گستر شهنشاهی که از فرط کرم | جود تو گردد پذیره سائلان را در سؤال
حسرتی جز این نباشد بر دل پر درد من | کالتجا یابم بدرگاه تو پیش از ارتحال
زانکه نبود در زمین و آسمانم یاوری | کاسمان آمد بداندیش و زمین شد بدسگال
خوشتر است از افسر کاوس و از دیهیم جم | گر سرم گردد بخاک آستانت پایمال
آنکه آمد در قناعت گشت فارغ از فنا | وانکه باشد در ضلالت هست ایمن از ضلال
دانه افشاندم امروز از افعال زشت | کشت نفسم را حاصلی نبود بغیر از انفعال
نه بوردی گشته گویا این زبان ژاژخای | نه ز دردی بوده نالان این دل بیهوده بال
وای بر من گر برد ز حشر از الطاف خویش | با چنان ذلت مرا بر سر نهند از بی ظلال
لب فرو بندد از ثنا دست دعا بگشا همی | زانکه در مدحش زبان هر زبان دانست لال
باد یا رب تا که زهر جانگزا یابی زیش | باد یا رب تا که شهد بخشد ایمنی زنال
در مذاق بن کاسه اعدای تو زهر مذاب | در مزه صبح ساغر احباب تو شهد زلال

تاریخ تذکره میرزا سید محمد

درزمان

در زمان خدیو فرخ فال | آن بلند اختر بلند اقبال
شاه کشورگشای فتحعلی | که از و یافت تخت و افسر فال
آنکه هست از جلال در گیتی | مظهر ذوالجلال جل جلال
آنکه افکنده شحنه عدلش | فتنه را در سلاسل و اغلال
خلق در روزگار معدلتش | خفته در مهد امن فارغ بال
پاسبانان آستانش را | خواجه تاشند قیصر و چیپال
مهر با رای او کم از ذره | کوه با حلم او کم از مثقال
جنگاوران پیشگاهش را | از کمین بندگان تکین و ینال
رشته عمر خصم بدگهرش | گوهر تیغ او برو ز جدال
بگسلاند چو دست همت او | رشته‌های گهر بروز نوال
اندرین روزگار رکن خرد | پرورد اهل فضل را بقبال
آفتاب سپهر مجد سحاب | آن ملک سیرت فرشته خصال
آنکه آمد بگاه بذله و بذل | منبع فضل و معدن افضال
آنکه در نظم و نثر خاطر او | قلزمی از لآل مالامال
آسمانیست در جهان سخن | آفتابیست بر سپهر کمال
آسمانی بری ز رنج دوار | آفتابی مصون ز ذل زوال
هم ز رشحه لال بحر دلش | بدل بحر عقدهای لآل
هم ز رنگ نتیجه قلمش | شد جهان تنگ بر سلاله نال
کلک مشکین خطش بگاه مقال | خون کند مشک را بناف غزال
از عروسان حجله طبعش | برده تشویرش بدان جمال
چون پی جلوه معانی بکر | سر فکرت کشد بجیب خیال

هیچ را پیش شواهد معنی هر زمان باشد از غنج و دلال
تا دهد کسوت عبارتش ان همه عریان دهند عرض جمال
تا بتش در هنر نیافته چرخ گرچه باشد در آن خیال محال
قطره زن با عشق و لا بکار ره سپر بالغدو و الاصال
تا فریدش خدای عز و جل تا برآورد آدم از صلصال
در وفاق و وفا عدیل و نظیر در سخا و سخن شبیه و همال
کلکش آورده در بر اقران طبعش افشانده بر سر امثال
مشک و عنبر چو توده های زباد دُر و گوهر چو خانه های رمال
چون مُصدر شود بمسند طلب جای لقمان نه جز بصف نعال
چون ببزم سخن کند آهنگ کی زند ناقصان بزم کمال
زحش دله بجلوه گاه سخن تاکنون کس چو او نیافت مجال
در میان سخنوران جهان زیبد او را بکف سجل سجال
خواست تا در زمانه بگذارد از تصاریف گردش مه و سال
کرد تالیف نغز تذکره از عنایات ایزد متعال
همچو دریای ژرف و مشحون همچو جمع سواد خطش زلال
هست هر صفحه ز آن که بود نقش در آن بدایع اشکال
حجره هندوان شکر لب حجله شاهدان مشکین خال
هنددانی همه لطیف بدن شاهدانی همه بدیع جمال
شعرای بزرگوار در آن همه از لطف در جواب و سؤال
کام هم را دهند شیرینی از عبارات عذب و شهد مقال
نه ز دیدار هم شوند ملول نه ز گفتار هم برند ملال

گشته معشوق هم دم عاشق اندر آن انجمن چو بدر هلال
که کند این بآن شکایت هجر که دهد این بآن نوید وصال
آشنا نیست کاسمان باشد از کمالات آن در استکمال
جوهرش سالم از نشیب و فراز اخترش ایمن از هبوط و وبال
نام نامیش کرد چون رشحات آن همایون سحاب اوج کمال
بهر تاریخ او صبا بنوشت رشحات سحاب و حقه لآل
رشحات سحاب چون گردد خرمی بخش هر گیاه و نهال
رشحات سحاب فیض ازل دارد اش تازه مزرع آمال

در مدح نواب نایب السلطنه

درین زمانه دلم از هنر گرفت ملال که هر چه در هنر آمد درین زمانه وبال
وبال جان که آمد هنر چرا نبود تنم اسیر کلال و دلم رهین ملال
ببزم انکه چو تمثال خالی از خرد است هنروران همه حیران نشسته چون تمثال
بگلستان بخندد ان ز چهره کی زده تن ببند زلال سراید سخن ز نحس مقال
کسی که هست چو پیکان همه زبان خاموش کسی که هست چو سوفار پر زبان نقال
پری نهفته رخ خود ز شرم عریانی بگونه گونه حلل دیو داده عرض جمال
فلک ز ساعد جبریل پاره بگشاید که تا ببندد بر ساق اهرمن خلخال
زمان بدست جهول دید زمام مراد که علم و عالم باطل شمارد و بطال
ز جهل او ز جهان نسخ نسخهای علوم ز فضل جهل ولیکن بکف سجل سجال
چو چشم مفلس بی آب مانده جوی کرم چو چشم سفله بخوشیده چشمهای نوال
خری که توبره کاه بایدش بر سر ز مهر میدهدش روزگار زر بجوال
سری که درخورد نهم آفتاب آید ز کینه می کندش آسمان بغم پامال

زدون نوازی این آسمان جور نهاد
زشغله پروری این جهان کینه سگال

کند بعل شهین فخرای عجب غدار
دهد بمشک طرقی رشک ای عجب صلصال

درین زمانه بر دبیه شا ز قوالی
که تا دهد فلک برتری با اهل کمال

دگر بخاطرت اندر زمن بگفت آید
بمهین به تیر و دبیر و بزهره قوال

بجز بس مصطبه من در ترانه و شادی
بشیر معرکه من در سلاسل و اغلال

منم که خانه من شد بدیست رقاصه
که گاه رقص زگردون گسست عقد لآل

بمجلسی که برقص اندر آید او سازد
کنار مجلسیان از لآل مالامال

ولی چه سود که زبخت من نماند کسی
درین دیار که داند لآل را از سفال

عجب تر آنکه نراج نهند هیچ محل
نخاع منتن خنزیر را بناف غزال

سرم بزانوی غم دوش تا سحر زین فکر
گذرین خرابه بهر حال باید م ترحال

بغرب شد چو نهان این غراب مشکین پر
زشرق گشت عیان این همای زرین بال

رسید چاکر و چالاک رفت و جست آورد
بمهرگان پری پوی اسب من کحال

بگوکه به هر زمان جو بر نهاد و آفتاب
بحجره رفت درون و برون کشید اثقال

من و مطالعه طالع و مطالع سعد
خیول بردر و در دل هجوم خیل خیال

که ماه بردی من زد در چو آفتاب بتافت
عری زعیب کسوف و بری ز ذل زوال

گسسته سنبل پیچ و تاب را زسمن
گرفته فندق بجاده رنگ رابه لآل

فریب و خواب شیخ از غزاله اش بغزل
شکنج و تاب شده از کلاله اش کلال

برنگ گشته زربر درغوان او زبل
بگونه گشته شفق آفتاب او ز بلال

گهی سواعد سیمین او بخون زرنج
گهی ذوایب مشکین وی حجاب جمال

بموی کف که کردی مرا زمویه چو موی
بناله که کردی مرا ز ناله چو نال

زسنگ جو نگشتم شیشه زهبه
به تیغ کینه گسستم رشته آمال

نو کی

ستم مکن که برد آسمانی اندر پی
جفا مکن که بود روزگاری از دنبال

فغان ازین که نو فرکومی چو ورد جیب
دریغ از آنکه تو مجمره وری و چو شهد دهان

سفر اگر چه دهد مرد را افزونی قدر
سفر اگر چه بود شخص را خسته اندمال

ولی روان مسافر نشانه آلام
ولی نوای جلاجل ترانه آجال

زبس فشانده به رشک از دو جزع جای گهر
زبس کشیده فغان از دو لال جای دلال

نهاده سلسله برپای عزمم از سلسل
فکنده ولوله برکاخ رایم از زلزال

گرفتمش بر و سوی حجره رفتم شاد
زبان عزمم از آن نه جدا نی لال

بخنده گفت کنونت دو نعمت است بکف
گزین دو نعمت فرخ بخت خویش ببال

یکیت میکند از درد و حجر آسوده
یکیت میکند از رنج فاقه فارغ بال

لقای رشک بتان با لعشق و لا لا بکار
ثنای فخر جهان بالغدو و الآصال

سپهر مرتبه عباس شاه آنکه بود
فرشته فطرت و فرخنده فعل و فرخ فال

زهی کریم نهادی که گشت جود تو را
صوامع هفت فلک پر ز دختران کمال

همای همت تو آن بلند پرواز است
که لامکان بود او را بزیر سایه بال

نهفته هفت زمین را چو دانه در منقار
گرفته هفت فلک را چو صعوه در چنگال

نظیر ذات تو می جستم از جهان که خرد
بخنده گفت که نادان کند خیال محال

بآستان خداوند خواجه تا شانند
یکی سکندر و دارا یکی تکین و ینال

برازهای قدر رای صافیت آگاه
لغفه های قضا کف کلافت حلال

نفاذ امر تو آن رایض است که قدرت
نهد بتوسن افلاک از مجره شکال

زحرمتیست که از خدمت تو محرومند
که خون خورند در ارحام امهات اطفال

نه خدای ولی چون خدای عزوجل
جلالت است مصون از زوال جل جلال

فلک بخت عدوی تو نیستی دارد
ولی رزاره نگونساری و فزونی سال

رخ تو روشن مهری با سمان شرف
قد تو تازه نهالی بگلشن اجلال

نه غیر شرم و حیا نور آن همایون مهر
نه غیر برگ و سخا بار آن خجسته نهال

عطیه خوار عطای تو منعم و مفلس
نواله خوار نوال تو فاضل و مفضال

زبس کفایت ارزاق کاینات کند
کف تو خازنه خداست کاینات عیال

کسی نگوید رای تراست مهر نظیر
کسی نگوید حلم تو راست کوه همال

که نیست در بر رای تو مهر یک ذره
که نیست در بر حلم تو کوه یک مثقال

دران زمان که هژبران آتشین برش
دران نفس که پلنگان آهنین چنگال

درآورند بلنگان روزگار آشوب
درافکنند بارکان آسمان زلزال

ز برق ناوک هندی و گرد صمصام
ز سم ابرش تازی و هیکل ابطال

شود بحار ز غبار جهان قفار و بحار
شود تلال دریا و زمین و باد و تلال

ز گرد تیره نمایان شود فسرده حسام
ز سنگ خاره جهنده وزان شود شرر انعال

چنانکه اختر تابنده از ظلام غمام
چنانکه اخگر رخشنده از خلال رمال

نیام صارم مصری شود جسد و روان
قراب خنجر هندی شود قلوب رجال

بدشت معرکه سرها چو درزهای خدنگ
بخاک بادیه تنها چو خارهای رمال

ز گرز بر سر گردان کمر شود مغفر
ز تیغ بر تن مردان قبا شود سربال

چنان معرکه دریای خون شود در موج
که گرد در غلس زنگار گون گردون آل

دران جهان ز جنبش رزم در کنف آید
روان سام نریمان و جان رستم زال

دران هزاهز رزم و کشاکش پیکار
که بر شود ز فلک آتش جدال و قتال

تو ای تهمتن غازی جهانی از کمین
سمند برق تک رعد بانگ مشکین یال

سنان افعی پیچ تو دیده ثعبان
بکام شیر حسام تو سینه ریبال

تو همچو برقی و دشمن چو فتنه جو خطاف
تو همچو سیلی و اعدا چو خار در سیال

خلاف رفت نبارد چو برق شد خاطف
سیال‌های نبارد چو سیل شد سیال

ز بیم خنجرت ای صفدر نهنگ آویز
ز سهم ناوکت ای حیدر پلنگ جدال

کشنده رخت نهنگان بقعرهای بحار
کنند جای پلنگان بقله‌های جبال

خدایگانا دور از حضور میمونت
چه عرض حال دهم کز غم بسی بی‌حال

بجای خون نزاد و بحجره ارادت تو
بنوک نیش چو فصاد کاود قیفال

چنان بغره خنگ تو از زده‌ام
که روزه دار بدید از غره شوال

برین دیار تو افتاده‌ای زمین و فتان
غبار غم بسر افشاند این کهن غربال

فغان که گشت زده باد بازی گردون
کنام شیر ژیان رو بجای دمنه محتال

نهفت روی ز گیهان ز بیم جان مهدی
نهاد کام بایوان بکام دول دجال

خوش آن زمان که دوی دیاوران بدگهری
ز انتقام تو بخشنده کیفر اعمال

خوش آن زمان که ترا کامیاب بینم دوام
فتاده ز تخت در هزار گونه نکال

خوش آن زمان که روند این سگان ز درگهت
چنانکه شد ز سرای امیر گربه زال

صبا بخوش که اینک بکام خویش رسی
زمین لطف خداوند ایزد متعال

همیشه تا ز نحوست ذلت و خواری
مدام تا ز سعود است عزت و اقبال

بود عدوی ترا ذلت از دبیر و قبیل
بود محب ترا عزت از یمین و شمال

در ستایش حضرت صاحبقران

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال
که باد جاه و جلالش مصون ز عین کمال

دریغ گشت چو ابر سیاه پستان را
سپید شیر طلب از کام طفلکان طلال

فقاطنین خراسان ز قحط خون حرام
بحکم شرع ز بیم هلاک شیر حلال

شکسته حالیشان را بصد هزار درست
ز زر داده‌ی از گنج خسروانه ال

بیک اشارت جانبخش موسیائی دلدد
زهی عظیم کرامت خهی بزرگ نوال

بی شگفت نگر رزق کاینات بدست — که شاه خانه خداست و کاینات عیال

ازان بگاه دی از ری رهی روان با رنج — بسوی ملک خراسان ز خیره و نضال

دلم ز بعد مسالک چو کاه از صرصر — تنم ز قرب مهالک چو کوه از زلزال

بقصد جان مسافر چو کرده کار دبرد — بفلک خون بجا در چو برگ وقت شمال

ز ابر گنبد خضرا بصیر گون خفتان — ز برف توده غبرا بسیمگون سربال

همی سپردم و دیدم بر و نشیب و فراز — همی گذشتم و ماندم ز پی قفار و جبال

گهی بگور شهیدان کاروان بفسوس — گهی ز کمین ترکان راهزن بسی وبال

گهی گنم بجدل در کشاکش خنجر — گهی ببیم بره در ره باده کوپال

چنین بهشتم و دشت و چنان سپردم کوه — چنان ز خنجر خم فرو چنین ز بختم فال

بیمن بخت شهنشه ز حادثات مصون — مصون بطوس در آوردم آن خزانه مال

اگرچه طوس بهشتی و از بهشت خدای — عیان شمایل باد آتش از یمین و شمال

ولی ز قحط در آن از خروش گرسنگان — بکام سیران زهر مذاب شهد زلال

حیات تلخ مفلس ز بسکه نان شیرین — ترش شمایل منعم ز بسکه شور سوال

ز باد سرد بهر برزنی بار ذل ذل — ز درد جوع بهر گلخنی با صعب حال

هزار گشته و تاب کلابشان خوار — هزار مرده و اشک سحابشان غسال

شورش ملک خراسان بحکم شاه جهان — چه بر صغار و کبار و چه بر نساء و رجال

فشاندم آن زر و شد برق خرمن آلام — رساندم آن زر و شد آب آتش آجال

درین کشاکش کاهد بر بدیشه هر چه — جهان جهان زنیش کاروان غنج و دلال

ز انبساط طبیعی جهان بنای و بنوش — ز اعتدال ربیعی جهان بغنجه و ببال

بدشت و شسته بید و بآب جوشن باد — بکاخ ناله نای و بشاخ نغمه نال

چه بند لها که زغن را به نغمهای تذرو — چه طعنها که دمن را بنافهای غزال

بروزگار رخش من جدا از حضرت شاه — کلیل من ز کلال و ذلیل جان ز ضلال

اگر مجسم بودی ملال این دل تنگ — فراخنای جهان آمدی ملی ز ملال

تن از ذبول چنانم که نال در دل تنگ — بر آن صریر قلم نالد که از دل نال

بدین مرارت کامد ز بار نوشین لب — یکی بریدم مبارک پی خجسته خصال

ز دیر بازم هی بر رخش غبار امید — ز دل نوازشی در کفش سجل سجال

فشاندمش پی از جان یکی جهنم شامع — گرفتمش ز کف از آن یکی ز رگ شال

چو مهر او بسر انگشت مهر بگشودم — چه دیدم انجمنی پر نگار مشکین خال

هزار ماه چو لیلای نازنین در پیش — هزار عقل چو مجنون بپچو وار دنبال

بلب لطایف فرخنده با هزاران لطف — بران دلایل شایسته با هزار دلال

نوشته گاهی ز شکوت بنای بخت نگون — نوشته گاهی ز حضرت بپای عقل عقال

نموده گاهی نخوست چو مه در آخر ماه — مبین ورود سعادت چو خور در اول سال

بچند کربت غربت خوش اطر فی الوطن — بچند حرقت فرقت خوش ارجی الوصال

گرفتم آنکه نه مهرت بماه مهر جبین — گرفتم آنکه نه یادت ز مهر زهره مقال

گرفتم آنکه نه هجران پور شیرین لب — گرفتم آنکه نه حرمان دخت مشکین خال

نه عید و حضرت سلطان چو آسمان شکوه — نه عید و طلعت خاقان چو آفتاب جلال

نه عید و تا گذری توده توده گنج و گهر — نه عید و تا نگری خامه خامه عقد لآل

نه عید و هر چه فشاند فلک گهر به عنق — نه عید و هر که کشاند در روز جدال

نه عید و در دل حسرت چو باد در جنبش — نه عید و در جان اندوه چو آب در غربال

سطور نامه او سر بسر طویله در — حروف بنده او یک بیک سلاله نال

بهر بند هر سخن او بر امیت مهدی — بعقد هر نفس من ضلالت دجال

چو آن حکایت شیرین بدان خجسته مآل — شد از جمیع هموم و شداید و اهوال

بفال نیک و بخت سعید بگزیدم   نشستبارا بدرنگ و نشاط را اجلال
نه جز خیال رحیلم تفکری بعقبه   نه جز بسیج حمولم تصوری بخیال
تکاوراني در زین زر بدولت شاه   چو رعد گاه صهیل و چو برق گاه صیال
ازان مضیق که کام هژبران رخم   ازان کریح که نای نهنگ آن راغال
نشستم از بر آن باد پای آتش طبع   نشستم از بر آن گرم پوی شکین یال
که در تک زمین و که شتاب زمان   که نیز در هنر و که بوز و غزال
زخود دروی آمود تارک شجعان   بدرع چینی پوشیده پیکر ابطال
همی سپردم از بس سعادت اختر   همی نوشتم از پیش جاده اقبال
بخاک ری شدم آخر زبخت نامیهای   چو آفتاب بدرگاه آسمان جلال
بلند همت محلی شه آنکه گرفت   همای همت او آسمان بسایه بال
بزرگ بار خدائی که با خدای بزرگ   زپیشانی وی شبهی او شبیه و همال
خدیو با دل روشن دل آنکه می نشود   بضمیر آن ضمیرش جز آفتاب بفال
سایه کرمش در ممالک امید   نشسته دیده بگرد قوافل آمال
چو ابر دوان کریمان رواق حضرت او   بزایران باشارت که هان تعال تعال
چه طعمها که در آن خاک در فرش کرم   بابروان کریمان زنقشهای نعال
اگر نه این جسم و درو نه وارگون گشتی   زجام جود وی از نیم جرعه مالامال
بیک اشارت مفتاح تیغ او کشد   ازین حصار معلق علاقه اقفال
ضمیر روشنش آن زرف یم که مهر و مهش   پشیزه دو شبه گون بپشت ماهی وال
خدای قادر روانا بذات او گذارد   چنین خلاصه نور از سلاله صلصال
بزنگ و روم خدنگ و حسام نیز کاوش   کنند خویشتن ایمن زقیل و قال و جدال
هرآنچه بیک دهر زبخشش نجاتی   هرآنچه تیغ نکند زیا لشکر قتال

در آن

وران نفس که بکاوش جراد یا یعقوب   در آن زمان که بجنبش کتیبها بقتال
زگرد تیره گردان سپهر قلزم قیر   زخون تارک ترکان زمین دگرته آل
بگرز گردان هرسو بسودن مغفر   بتیر ترکان هرجا بسفتن سربال
نفیر نای بگردون زنایهای دمان   غریو کوس بکیوان ززخمهای دوال
بصید طایر جان مار چار پر سردم   زاردهای دو شاخ سه کشایان یال
سنان شیران هرسوی دهن بسته یان   چنانکه نشتر قضا دو گاودش قیفال
دریده درع زنگون سار زین نوان دوان   دلاوران زنهیب و نگاه وران زنهال
در آن کشاکش بیکار رخش شه بکر   که دست خر که سلطان شیر دگر بزال
زمین ره بپه گردون چو شاه تا زان رخش   سپهر دوموه سینی چو رخش بازان یال
بتیغ شاه دلیران دران نبرد جنگ   چو روزه داران انگشت کش بسوی هلال
بضرب نیش بکرد آسمان چو غره خنگ   بمژده گوید شان کانت غره شوال
جهان دسوختن جان چو شست خسر و تیر   سپهر ناقص بد چو رخش شاه و همال
باهرمن چه مکن چو بر تها خاطف   بنجاریز چه تیبت چو سیلها سیال
بهر طرف که شهنشاه بر کشد شمشیر   بهر مقام که خنجر برآورد کوپال
بدشت خون دلیران چو موجهای بحار   بخاک پیکر گردان چو تلهای رمال
حریف تیغ سرافشان او برنزش زنجا   حریف صبر بکرار از بکفش بخشش مال
مباد خصم زجود وش در آن زمان آگاه   که جان خویش فشاندبدان بیم زوال
صبا خموش که جان کاستی زجان چو نی   بکیش لب اکای زمبنخ زبان تولال
چو شعر من شنوی لب مکن زرشک خوش   زدا سخوان رفات کسان مکو مبال
اگر زفضل تقدم سخن رود بدهیم   شرنگ در دم مار ان و مهره در دنبال
دعای شاه بسه ایم که قدسیان ازعرش   کنندش از پی آمین بشوق استقبال

همیشه تا ز قضا جنبش ستاره بخت / همیشه تا ز قدر گردش سپهر جلال
قضا بخدمت او بالعشی و الابکار / قدر بحضرت او بالغدو و الاصال

در مدح حاجی سلیمان

سفر کردم از کوی دلدار بیدل / بهم دست بر سر زنان پای در گل
روان آتشم از سینه وادی بوادی / دوان اشکم از دیده منزل بمنزل
ز سوز درونم چو دوزخ بوادی / ز اشک روانم چو دریا بی ساحل
ز هجران آن ماه خورشید طلعت / ز هجران آن شوخ شیرین شمایل
فروزان بگردون ز آهم بوارق / شتابان بگیتی ز اشکم قوافل
بود تا نیایم قدش در برابر / بود تا نه بینم رخش در مقابل
دل ریشم از زیور عیش عاری / تن زارم از حلیه روح عاطل
روان گشتم از کوی آن شاه مجلس / جدا ماندم از روی آن ماه محفل
بدرگاه او جان رهین علایق / بگیسوی او جان اسیر سلاسل
چو با او بود جان خوشا جان جانان / چو با او بود دل زهی دل زهی دل
درآمد که بسکردم آهنگ رفتن / ز بیداد چرخ دغا هجر فاصل
رسید آن سمن بوی خورشید طلعت / رسید آن پریروی شیرین شمایل
خروشان و جوشان و گریان و بریان / گه از قهر غاصب گه از مهر عادل
چو کار من او را معقد حواجب / چو حال من او را پریشان سلاسل
فشاندی بمه گاه رخشان کواکب / گسستی ز گل گاه مشکین سنابل
سرشکش برخسار کردی حباب / ز خون کبوتر ز پر حواصل
بحسرت کنان گاه مشکین ذوائب / بحسرت گزان گاه سیمین انامل
ز بیداد این چرخ خارج غلاش / شد از مرکز خاک تا اوج حامل

بچون خضر

بچون خضر گاه راندی براهی / برنج سفر گاه گفتی دلا بل
بزاری گهی گفت کای آفت جان / ز یاری گهی گفت کای راحت دل
بسنگ ستم شیشه عهد مشکن / بتیغ جفا رشته عهد مگسل
طریق سفر می سپاری و مسافر / پیام اجل میگذارد جلاجل
ز کویم مکن رو بصحرای حرمان / ز ساحل منه پا بگرداب هایل
بدریا زنم آتش از آه سوزان / بصحرا کنم نجه از دمع سایل
نه پوید آزر به آذرمش پا / نه پور عمران به دریاش دل
براه نوای ازو فاکشته یارب / بکار نوای برخاسته هایل
جانا بنوشین لب من گزیدی / زمین بوس درگاه بحر بر کاهل
سلیمان ملک فصاحت صباحی / که ابر بیت فایض و بحر بیت باذل
زهی کلک سحر نگارت که هردم / کند وحی منزل بر احباب نازل
خفی بر ام صبح مغنی عطاردست / که دایم بعیسی معنی است حامل
بود با بیانات اساطیر کاسد / بود با ثنات اقاویل باطل
مکاتیب منظوم حسان ثابت / احادیث منثور سحبان وایل
بگیهان بذل ای علاذ افاخم / بگردون فضل ای امام افاضل
تو دریا و چون قطره یحیی خالد / تو خورشید و چون ذره اعشی باهل
بنظم دری در جهان معانی / بگفتار تازی بچرخ فضایل
تو بحر محیطی و چون قطره قطران / تو بدر منیری هلالی مهمل
خجالت اگر هرشنه ان دانا / خجالت اگر گفته سحبان فاضل
بطبع تو سر زند طبعی مشابه / بکلک تو آرند کلکی مماثل
که با گنج قارون کل آرد قرین / که با ربع قارن شل اردو قرین بل

برت چیست شعر دلارای اشتی | برت چیست نظم دلاویز دجیل
غزلنو غراب و صدای قناری | طنین ذباب و نوای عنادل
تونی اشعر از هر که گویند شاعر | تونی اعقل از هر که گویند عاقل
بود فکر بکر تو ذکر مجالس | بود نقل عقل تو نقل محافل
نسنجم بعلم تو علم اعالم | نسنجم بفضل تو فضل افاضل
کجا قطره با بحر گردد موازن | کجا ذره با مهر گردد مقابل
ز کلکت که هر نقشی از او است نابع | ز طبعت که هر بحری از اوست باطل
عیان هر زمان نقش ارژنگ مانی | عیان هر نفس سحر هاروت بابل
چه نقصان تو را گر بد اندیش نادان | نباشد باعجاز کلک تو قائل
نبی چون نبی را سراید بیاران | چه نقصان ز انکار بوجهل جاهل
همین علت عقل اول ار اکفایت | که بر روی خورشید انداید او گل
نبودی گرت ذات منظور خالق | نبودی گرت کون مقصود فاعل
ندادی ز اجام مهر طبایع | نبستی بارواح عهد هیاکل
قرین ازلی چون تو فرزند آید | بفضل فواصل قبول قوابل
بر اکلیل اکلیل بر فرق فرقد | نخند است ذیل فلک عطف تو ظل
بتعریف کردون بود ذات پاکت | چو در خرقه شخص رسول مزمل
لب معضلات قضا را مفسر | دلت مشکلات قدر را مسهل
چو دریای طبعت نه دریا که دریا | مدارش بدو میرسد از مناهل
دهم بحر را کی بطبع تو نسبت | که صبح روانت روان جداول
ز کلکت تو باشد طراز صفایح | ز فضل تو آید بهای فضایل
ز نظم بدیعت پریشان و مخجل | بدایع نگاری اعشی و اخطل

ابلی

سرایند وصف اقامی وادی | نگارند مدحت اعالی و اسفل
اگر تو نمائی چو ابلیس مردود | اگر شد قبولت چو جبریل مقبل
پذیری اگر مدح پست صبا را | تفضل بود ای تو زیب افاضل
بضاعات مزجات از هنروان | پذیرند گاهی بزرگان باذل
بود تا نه مشکل باسان مشابه | بود تا نه آسان بمشکل مشاکل
همه کار مشکل براجابت آسان | همه کار آسان براعدات مشکل
بود شامت ظل لطف آلهی | که ظل ظلیلت بگیتی است شامل

در ستایش حضرت صاحبقران

جانب کشور جمشید روای پیک شمال | بر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود | باورش لطف علی یار خدای متعال
بعد تقبیل حرم حرمش خون بکری | بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال
عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر | عرضه دار از من غمگین پریشان احوال
کای شهنشاه جهاندار و دارا رایت | ای جهاندار جوان رستم سهراب دوال
ای خداوند بیاوش وش افریدون فر | وی عدو بند تهمتن تن جمشید جلال
ای سکندر در عادل دل پاکیزه سیر | ای فریدون فر فرخ رخ فرخنده فعال
ای تو در کشور ری وارث بالاستحقاق | وی تو بر مسند جم خسرو بالاستقلال
چون درخت قد صد اقبال تناور دهم | چون قدت روضه اجلال نپرورده نهال
ای فلک گاه که گردون زپی چاکریت | کرده در گوشش یکی حلقه ز زرین هلال
هیچ دانی که چها رفت و چها میگذرد | بر خلایق ز جفای فلک کینه سگال
ناصر دین عرب خسرو غازی بدرت | کش نبودی بصنادید عجم شبه و همال
آنکه از ما بچه رایت مه فرسایش | یا مثی مهر فر ورزن فلک استقلال

آنکه از پاس وی از صعوه گذشتی شاهین　　آنکه از بیم وی از گور رمیدی زهال
برزبر زو که حمله نگسستی از گرز　　دست دستان بگه معرکه بستی بدوال
بود درخیره که او خاک نشینی مقهور　　بود در روز که او ناصیه سائی جهال
می رفت برو از چه کس از ناکس چند　　که بنامردی و نشو می بجهانند مثال
می رفت که موهوم نگردد ز اوهام　　می رفت که مشغول نگردد ز اقوال
از جا گشت ز خون غیرت شاخ مرجان　　آن ضو اخک که بخجل گشتی از ان عقد لال
آن سری کش بفلک سود کله گوشه قدر　　بی تن از غدر فلک گشت بخواری پامال
تا زمانه تن آن شاه نهان کرد بخاک　　بجهان خاک سیه بیخت زنیلی غربال
آنکه بود بصد خواری و ذلت شب و روز　　آنکه بنزبت بصد شادی و عشرت مه و سال
شب و روزش رود اکنون همه در عیش و طرب　　مه و سالش رود اکنون همه در رنج و ملال
آنکه همواره بهر مصطبه بودی رقاص　　آنکه پیوسته بهر میکده بودی قوال
این زمان جای گزیدست باورنگ نگین　　این زمان پای نهادست باورنگ نبال
از خفا جوران راهمه در گردن غل　　ورنشم پرده کیان راهمه بر پای نکال
نغز زنان راهمه بر فرق مکلل دیهیم　　لولیان راهمه در ساق مرصع خلخال
سروران راهمه بردند بغارت ثروت　　بندگان راهمه دادند بغیرت اموال
برزعب شده سالار خبیثی مخذل　　بر بپا پای شده سردار خبیثی محتال
جعل دولت بنوازند بیاش اکنون　　آنکه می بود شب و روز ندیم طبال
همه از تیغ جفا گشته بزاری آوا　　همه در رنج و عنا مانده بخواری اطفال
شب و روز همه مویه کنان سوی کیان　　در ره و پای محن پرده نشینان حجال
گاه هم خبر احمد زده اینک بوبکر　　تکیه بر مسند مهدی زده اینک دجال
دیو بر تخت سلیمان و سلیمان در بند　　گرگ در جای یوسف و یوسف بنکال

اختر طالع دونان همه در برج شرف　　کوکب بخت بزرگان همه در بیت وبال
مانده در بند گران پرده کیان و اشراف　　خفته بر مهد امان لوسیان و ارذال
پی خدمت چو جوارش خواتین بر پای　　آنکه در جرگ جوارش نهیبو دجال
رحم کن رحم بر آنکس که نباشد خفتش　　از پس آنکه خشن خواند حوری سربال
رحم کن رحم بر آنکس که در آتش بگداخت　　از پس آنکه الم یافتی از باد شمال
خسروا آنکه بود سیر مه و مهر بچرخ　　نبود تیر اقبال تو را بیم زوال
همت عازم به سپه خواستن کین پدر　　خاصه بر چون تو پسر ای شه فرخنده خصال
تو ای آن خسرو فیروز کت آزاتش تیغ　　شده در نایره خصم کره آب زلال
وقت آنست که پوشی زره غارت و جل　　وقت آنست که بندی کمر جنگ و جدال
وقت انست که از بخت شوی مستظهر　　وقت آنست که برزم کنی استعجال
نبود جای درنگ ای ملک کشور گیر　　نبود وقت قرار ای شه نیکو احوال
آن سپه کاسه که بنشسته بر ایوان اکنون　　آن نشیمن که بنشسته بر اورنگ اجلال
بودش سینه از سهم تو نالان چون نی　　بودش پیکری از بیم تو لرزان چون نال
مانده بی خواب و خور از ضیعت جلالت برجا　　همچو بر صعوه که بر ما بنمایان تمثال
خلق این خطه براحت همه جا بنوازند　　از صغیر و ز کبیر و ز نسا و ز رجال
از تو در رزم و ز جود آن همه بسپرد جان　　از تو عزم و ز بزرگان همه افشاندن بال
روز ناورد که در عرصه میدان گردان　　اندر آرند زکین گردن گردون بوبال
رمح را مج بر بابند سواران ز رماح　　فرق فرقد بسپارند ستوران بنعال
رعشه از سهم در افتد به نهنگان بحار　　لرزه از بیم در آید به پلنگان جبال
پای در ساحت ناوردگه آرند آفات　　دست بر غارت ارواح کشند آجال
بصرخ راحسه ابحان لب آرد دخان　　خاک را در نفره گردان بن آرد زلزال

پشته‌ها کرده از کشته عیان میل میل / جا بجا کرده از سر اجل مالامال

هم هلال از سم خارا کن اسبان چو دال / هم بر باد از تن بی تارک گردان چو نال

هر طرف برقی از پیکان گردان خاطف / هر طرف سیلی از خون دلیران سیال

چون در آن روز قیامت اثر شور انگیز / که رسد فتنه و آشوب بسر حد کمال

در صف معرکه از جای برانگیزی رخش / فتح و نصرت ز یمین دولت و شوکت ز شمال

بگسلد گرز تو بر تارک ترکان مغفر / بدرد تیغ تو در پیکر مردان سربال

آن رسد از تو بشاهان که ز شاهین بحمام / آن رود از تو بمیران که ز شیران بغزال

افعی رمح تو هر جای که بفشد از دم / کرکس تیر تو هر سوی که بگشاید بال

خوابگاهش نبود جز بصدور گردان / آشیانش نبود جز بقلوب ابطال

گفتمی پیل تورا وقت نبرد است نظیر / گفتمی شیر تورا گاه جدال است همال

پیل را بودی اگر دشنه و صارم دندان / شیر را بودی اگر خنجر و زوبین چنگال

شکر لله که از شش جهت روی آورد / نصر و فتح و ظفر و دولت و بخت و اقبال

چون بهر حمله تویی غالب و دشمن مغلوب / بر خور از بخت خود ای شاه جوانبخت بحال

هان صبا چند سرایی سخن از نادانی / در مدیحی که در آن منطق دانا شده لال

دم فروکش ز ثنای ملک کیوان قدر / کف برآور بدعای شه گردون اجلال

تا بعالم رسد از گردش اجرام اثر / تا بگیتی فتد از گنبد افلاک ظلال

اثر مرحمتت باد بعالم شب و روز / سایه سلطنتت باد بگیتی مه و سال

همه اقطاع جهان باد ز زنان آسوده / همه اقطار زمین باد ز زین فارغ بال

تاریخ وفات

ملال دارا زین چرخ آینه تمثال / که زوست آینه هر دلی بزنگ ملال

اگر چه ما هنر از زی از ان رهین محال / اگر چه مهر هنر وری از ان قرین زوال

اگر غزاله یعقوب از آن نجون رنجول / اگر کلاله یوسف از آن نگون زکلال

بدرنگ بگیتی یکی بنگر به نگین / میان زیال بدینسان یکی گذر به نیال

کجا شدند هژبران آتشین مخلب / کجا شدند پلنگان آهنین چنگال

کجا شدند سلاطین آفتاب افسر / کجا شدند بزرگان آسمان اجلال

شکوه موکبشان هوش بر بوف سکون / صهیل مرکبشان زهره در نگاه جدال

ز حرص ملک همی چون ستاره سکین سوز / ز جمع مال همی چون زمانه مردم مال

بدان فلک که کوشان در آن فروزان چهر / بدان زمین که بیاشان در آن فراوان مال

نه وال پر زدی از سم وال پر پیلک / نه پیل در شدی از بیم چلیپا کوپال

کنون نشان بر لب چو تو های رماد / کنون نشان تن نازک چو خامه‌های رمال

حدیث نازکشان در صحیفه‌های قدوم / بیان فخرشان در صحیفه‌های رمال

زمانه را در هش این گرچه باسکند زجش / ستاره را اثر این گرچه با بهمه دوال

حسین خان که یکی راد مرد پاک سرشت / حسین خان که یکی پاک زاد نیک خصال

بجاه گردون قدر و بجود دریا دل / بمهر ثابت رای بچهر فرخ فال

ابادی و کرم او برنگ و بوی بهار / شمایل و شرف او بطبع و خوی شمال

کفش چو ابر گر امطار ابر درج درر / دلش چو بحر گر امواج بحر عقد لآل

از او یکی کرم و گنجها نتیجه کان / از او یکی سخن و گنجها سلاله نال

همی ز جود برید کفالتش شب و روز / همی بطبع رسول کفایتش مه و سال

نشسته بر در امید مفلسان بطلب / ستاده در ره آمال سائلان بسؤال

چنین کریم حسب را ستاره جافی / چنین بزرگ نسب را زمانه محتال

بدست مرگ بپرداخت ای فسوس از آن نگرم / بزیر خاک نهفت ای دریغ از آن مفضال

ز تاب جود سراب از جهان فتنه گرای / بنای مجد خراب از سپهر کینه سگال

سیه زابر اجل آفتاب عز و شرف | نهان بزیر زمین آسمان جود و نوال

تنی که زیور او زنگ از اختران در بند | سری که زینت دیهیم از آسمان بکمال

بران یمین چو بم موبه شمال یمین | بر آن شمال چو کان ناله یمین و شمال

فرش چو خاک بدم درکشید پاک تنش | که باد مهبط انوار ایزد متعال

نوشت کلک صبا از برای تاریخش | زمین نهفت بدم آسمان جاه و جلال

تاریخ مدرسه نواب ابراهیم خان

در همایون عهد اجلال شهنشاه جمیل | کامد از عدلش جهان با روضه رضوان عدیل

شاه دریا آستین فخشی شه کز جلال | برتر آمد زآفرینش از خداوند جلیل

باشر تا باختر ش آسوده از بطلان مثل | قیروان تا قیروانش آسوده در ظل ظلیل

اندران هامون که پاس چهره دشتش ... | اندر آن وادی که خشک باد پاشش جبرئیل

جای کام گور بر کل آتشین زندان شیر | نقش پای مور بر خاک آهنین زنجیر پیل

هرکجا انوار رایش بحر و بر خورشید و ماه | هرکجا باران جودش کوه و دریا گنج و نیل

آفتاب از روی او روشن چو فرزند از پدر | آسمان بر تخت او تا زان چو ما در سلسبیل

با فراز آسمانش کاخ نعمانی فرود | با نوال پیسانش معن شیبانی بخیل

فر افریدون نه چون آن تاجدار باجلال | قدر کیخسرو نه چون آن شهریار بی‌عدیل

بولهب کی پاک گردد در مقام مصطفی | ماکیان چون پر کشد بر مطار جبرئیل

ذات او نور خدائی وز نظیرش ممتنع | شخص او ظل الهی وز مثالش مستحیل

مدحش از اندازه افزون نطق ناگویا کلیل | وصفش از اندازه بیرون کلک ناپویا کلیل

ای صبا زانک اوست برتر از سر رجال | این صبا پس قصه مقصد خوشتر از طبل جمیل

کوه آهن می‌نماید گشت از دندان ... | راه طوفان می‌نماید بست از خاک ...

باد بندی این بخبر از ثبت افکار عظیم | آب سائی هان بهادران دهنت ارزای ...

الحق زوده

الحق از دوده قاجار ابراهیم خان | آنکه چشم بخت او از کحل بیداری کحیل

مهر جمشید زمان عز او دارای زمین | لوحش الله آفتاب او بجاه او دلیل

اختر اقبال او را ذره کیوان حضیض | باره اجلال او را پرده گردون فصیل

دست او نیلی ز فیض آب و ابر خون بحیح | آب نیل آری بجز در جام قبطی مستحیل

در معارک حمله از او تار و پود رستار | آسمان پر از صدای آهنین پوشان عویل

اژدها باره اگر زان جاودان از آسمان | رمح جادو خوار او در حمله ثعبانی اکیل

از کرمان آرمش گر حاتم و یحیی نظیر | ورد گیران گویش گر نیرم و دستان عدیل

کی شود خرچال و نسخه نظیر چرخ و بازی | کی بود خر نوب واسفندیار همال جبرئیل

چون زتیغش سیل خون سال شرم زین بحال | کاسمان در راه آن کاخ ... سبیل

بر جهان این دو دکون ابر سیه ... | تا برزق آفرینش کف راد او کفیل

مردمی در گوهرش چون رنگ در رنگین گهر | انجمن بیت انجمن چون مردم ... اصیل

آن گزین پرورده دارای اکنده رجال | کش جمال ذات از جمال جلال آمد جمیل

کرد کرمان از کرم آرزم گلزار ارم | آری آری تا نمرود گلستان بر خلیل

آسمان ساز آن زمین کرد از چه از مال کثیر | بس خورنق سان بنا در روزگاری بس قلیل

این همایون مدرسه گزاف عین الکمال | کاخ او در پیش ...

گرد آباد او از کرامات آن خردمند کریم | کرد بنا و از سعادت آن خداوند جلیل

هم رونق دلگشایش هرچه زیبا مرتفع | هم فضای جان فزایش بخشش شایان ...

عرش و کرسی در ستایش از بهین و زیبا | چرخ و جنت در فغانش از ...

تا ببینند نقش بشرم از شمسه ایوان آن | هر سحر بر دیده انجم کشد خورشید میل

زین بنای جنت آئین جنت جاوید یافت | نام جنت زان نهادش کش بجنت شد دلیل

هم سبیل از او وقت دی سلسبیل آسا روان | چون بدان جنت درون هم نام گردش سلسبیل

نازلال جانفزای روشنش آمد روان / نام کوثر را زد و فرهای دلهاش مزیل
زد صبا نیز از پی تاریخ این و آن رقم / سلسبیل از جود ابراهیم در جنت سبیل
تا که کاخ آسمان از صانع قادر رفیع / تا که جرم آفتاب از صیقل قدرت صقیل
باد یا رب از جهانبانانش مقامی بس بلند / باد یا رب از خداوندش جزائی بس جزیل

تاریخ عمارت حضرت صاحبقران

زهی دارای ملک آرای روشن رای دریادل / شهی کسرای مه سیمای مهر آسای گردون ظل
شهنشاه زمان فتحعلی شاه ماه گردون قدر / خداوند زمین دارای گیهان شاه دریادل
فروغ روی او بر نور زد دامن تا ابد مظهر / ضمیر پاک او بر روح منزل تا ابد نازل
چو از آن پرتوی انوار قدسی مسعود مظهر / چو از این لمعه اجرام علوی با بعد ادول
در ایامش که جاویدان نواپرداز شان عالی / بدورانش که بی پایان حوادث را ارکان عاطل
چو با گوپال و با تیغ همایون راند از مجلس / چو با خنجر و با خنجر به میدان تازد از محفل
بگردون گرد انگیزد ز کین هنگام گیری / بکیوان قهر اندازد ز دود دوده هر محفل
به گنج مال و تیغ تن پناه آن شیر اوژن / بدین احمد مرسل ملک ایزد مرسل
بگردون عطای او بقای انس و جان مجبور / بدریای نوال او فنای بحر و کان ساحل
سپهر از هفت در بام اگر آن صنع و خود آب / بکن از چار گوهر باد اگر آن دست و دل باطل
نبودش گر همایون ذات را مام ازل حبلی / نگشت از هفت آبا چار مادر تا ابد حامل
بهشتی آمد این آب و گل از دست جادو / بلی از ابر آزاری گل آگین کرده آب و گل
چو گشت این مشکوی مشکین حوری سان بسیرا / بفرمانش ز معماران کار آگاه روشن دل
زهی قصر نگارینش که گشت آرایش گیتی / تو گویی بر زمین شد ز آسمان عرش برین نازل
بهر کاخش ز نقاشان شیرین کار از چین / هزاران سرو سیمین بر گرانی های دل در گل
از آن زیب صحف ارژنگ مانی را شده فضا / ازین بر اوج علیین خوی آزرم شد فاصل

ابی

ز شیرین کاری نقاشان که مفتون موی از دو تا / ز لیلی چهر خاتونان که مجنون عقل هر عاقل
بهارستان دیگر از نقوش فاسد و ضایع / نگار آذر و تمثال مانی باطل و عاطل
همه از رسم بانگ چاوشان با بر سقف / همه با ساز و سوی پیشگاه شاه مستعجل
ز سنگین تاج در رنگین هیون و مشکین خون / ز چینی درج و جاجیم چرخ و هندی تیغ
ز لؤلؤهای بیضا سنگ بر خورشید و مه طاعن / ز گوهرهای رنگارنگ بر دریا و کان غافل
تعالی الله زهی انعام و فضل و اهب منعم / تبارک الله زهی اقبال و جاه خسرو مقبل
خوش بخشید این مشکوی مشکین چون جهان افروز / بنایش را چو شد ایمانی از شاه جهانشامل
طلب فرمود تاریخش هم آن دارای ملک آرا / صبا گفتا زهی مشکوی مشکین شه عادل
سخن مشکل شده گر بر جهان برین لیس آسان / ولی پیش جهانداری چنین دانا بسی مشکل
مقالات رشیق من عقال عقل بن ثابت / مقامات بلیغ من وبال جان بن وابل
چنینم گرچه در منطق ولی در وصف او الکن / چنینم گرچه در دانش ولی در فضل او جاهل
ازین گفت کلیل اندیشه باید در زبانم پیک / ازین نظم علیل اندیشه باید در دهانم گل
نثار او هم فرو بستم چو از آن عاجزم عاری / دعا را لیک بر آوردم چو بر این عاجز عاقل
بود تا آفتاب انور به پیش رای او مظلم / بود تا آسمان عالی بجنب جاه او سافل

در مدح نواب محمد علی میرزا

منت خدای را که بتابید ذوالجلال / دولت در آمد از در خسرو بفر و فال
یعنی مهین سلالهٔ سلطان بی نظیر / یعنی بهین نتیجهٔ خاقان بی همال
دولتش آنکه تازد بر ملک چرخ چون خورشید / دولتش آنکه تازد برگاه کی چو بال
گیهان بخنده گوید کاینک مراد طلوع / دریا بگریه موید کاینک مراد زوال
بس مرزها که گیرد خورشش بیک سوار / بس ملکها که بخشد جودش بیک سؤال
هم جوش بهای افسرش از حضرت ملک / هم فرخجسته اخترش از طلعت کمال

هم بر بلک همایون همواره این قران — هم بر جمال میمون پیوسته این وصال
آن داوران که دهر بتو بند در نبرد — آن خسروان که سال به پنجه از مثال
با موبه منفرقن همه زین فرخ اقتران — با ناله منفصل همه زین دلکش اتصال
آری چه انموده از بیم جان و تن — آری چه اناله از نوک فلک وبال
ساریست همتش که برشد بر محل — جاریست قدرتش بچه بر کون بر مجال
آجال با حسامش درنازه و در نیاز — آمال با نوالش در نجح و در دلال
نامش که بر درست کرد رسم بحجه خط — ذاتش که بر جمال جلالت بهینه خال
شاهد فضایل و شمامه خرد — آرایش ثنایش و پیرایه مقال
درستی نتیجه ز تدبیرش بمویه مهر — در تلخی سلاله ز تعظیمش بنالد نال
یک نکته اش ز لؤلؤ تابنده ذری شکر — یک بذله اش ز شکر و تابنکری آل
آجال و حادثاتش در عرصه نبرد — اجرام و آسمانش در حوزه نوال
هستی که از آذر و تیغش شکار جیش — کیتی طراز جوهر و گوهر نگار تال
بازو چو چنگ فادر بیلان و رنج جان — تازد چو جیش قاهر شیران کنج مال
شیران بی زبیل اند از جنگ جان کسل — مردان بی زمانند در جنگ مردمال
خورشید رای اورا ذرات از شموس — قطاس قدر اورا چو سنگ از جبال
روزی که بیر دال پر از چرخ زال شیب — در آسمان معرکه جنبد و کند از دوال
سوزد روان شیر ژیان آتشین پرند — دزده دوال پیل دمان آنکه از دوال
حراق سار رهبر سوخرنده سیاه — جرازه و در هر جار قباله رجال
مردان جنگ جوی چو کیهان مرد خوار — گردان رزم ساز چو گردون گرد مال
هسنجار پیچ خشم کریمان با تحذر — تخمی فزای جان سترگان با تقتال
یک قوم در فکنده و احبه ام ازمیان — یک قوم برکشیده افلاک در شمال

شمشیر تابناک بتنهای درع پوش — پیکان آبدار بدلهای کین سگال
چون روشن اختریست که در کوه غمام — چون سرخ اخگریست که در توده کلال
در آن ستاره او بجبین آفتاب حشر — تابنده و باد وقفه وزننده تلال
از کمین ظفر چو بر آرد ز جای رخش — در زین کوهرین چو فرازد همه بال
جرازه که پر زند از جرخ چرخ او — بس طایر روان که کشاید بچرخ بال
طیار مرغ جان بلک او چو در ضراب — سیال رود خون بزمین او چو در صیال
بس کوکب ملوک که از ماه اخترش — با ذلت هبوط در و عقده و وبال
شد در زمین مجاور و مه بر فلک بناز — ابطال در معارک و رایات در مجال
ای آفتاب رحمت و ای اختر ظفر — ای آسمان دولت و ای پایه جلال
ای چرخ در حرم تو پیرایه بند فر — ای مهر در وثاق تو اختر فروز فال
ای خواجه ناش خاک درت بحجه نکین — ای غازه کار نقش پیت بجبهه نیال
ای مدت قوام تو از روزگار جسم — ای قبه خیام تو از آفتاب ظل
ای گوهر خصایل تو تعبیه سروش — ای جوهر شمایل تو خوابه شمال
ای گرز مار عرصه قهر تو ژرکام — ای شرزه شیر پیشه خشم تو ارکال
ای حادثات بخت اعادیت راضمام — ای کاینات خون ایادیت را اجال
ای فسه نه فلک ز شکوهت بی حدیث — ای فیض چارکی ز نوالت بی مثال
ای اختران زیر تو آرای تو عکوس — ای آسمان زیر پرده رایات تو ظلال
ای در زفت لشکر چون باسمان نجوم — ای آسمان رایت چون در زمین رمال
دندان گزای کار نهنک از تو سهم زنگ — ناخن پرای چنگ عقاب از تو چنگ ذال
جان باختن بموکب تو آب رشاد — رو تافتن ز حضرت تو قاب ضلال
گرچه بکهف نازی و کهف رهبلوی — جرازه جوهریم وحترانه کمال

ملک آفرین ذات تو کآمد برون ز عقول
عقل مر اعقبه و نقل مر اعقال

تا وصف ذو الجلال بود حق لاینام
تا ملک کردگار بود ملک لایزال

یارب مباد دیده بخت تو را نعاس
یارب مباد ملک جلال تو را زوال

در مدح نواب اسمعیل میرزا

مدام تا که بود مهر و ماه را تحویل
بود بکام جهان جلال اسمعیل

خروش از دل دریا برآید از غیرت
اگر ز جود کف شه دهم تفصیل

چرا که بحر ز بیم کف تو تحرّر شد
تراست جود کثیر و دراست یا قلیل

بر سپهر جلال تو اوج چرخ حضیض
به پیش نیل نوال تو رود نیل بخیل

زهی کرم که بلطف تو راه وا بنمود
چرا که آمده در نحو رتب للتفضیل

کسی زمانه گیتی نیافت چون تو خلف
کس از سلاله آدم ندید چون تو نبیل

ز عکس پرتو رای تو روی مهر منیر
ز گرد سم سمند تو چشم ماه کحیل

قضا بفرض محال ار خلاف حکم تو کرد
ز بیم قهر تو آن را قدر کند تبدیل

تو را چه نقص و چه نقصان رسد بجاه و جلال
کند عدوت گر انکار رای امیر جلیل

خدا نگاه دارد ز حاسدان جهول
جهان پناها انکار حاسدان ذلیل

نکرد هیچ تفاوت محامد احمد
نیافت هیچ تنزّل فصاحت تنزیل

بفضل عزّ و شرف دشمنان بد گوهر
ترا شوند نظیر و ترا شوند بدیل

اگر بعلم و عمل بولهب شود احمد
اگر بعز و شرف اهرمن شود جبریل

بدور داد تو گردون زمانه یافت نظام
بعهد عدل تو کایام دید از آن تکمیل

پلنگ را نبود فکر بره در خاطر
هژبر را نبود یاد گور در تخییل

ز خواب اول سر بر نیاورد فتنه
اگرچه بار دهد صور دوم اسرافیل

ز عدل و داد و ز جود و کرم ز لطف و ز قهر
بحر و دون جهان جمله باشدت تفصیل

چرا قدم ننهی بر فراز گاه کیان
که نیست جز تو سزاوار مسند و اکلیل

تو را نیافت بگیتی کسی مثال و نظیر
تو را ندید بدوران کسی شبیه و عدیل

کف تو وقت کرم ابر را دهد تشویر
دلت بگاه سخا بحر را دهد تخجیل

ز جود حاتم اگر بود در زمانه مثل
کنون بجود و کرم در جهان توئی تمثیل

به پیش حلم تو باشد چو باد خاک خفیف
بنزد عزم تو آید چو خاک باد ثقیل

که مکالمه عذب لسان تو گوئی
که کرده کوثر و تسنیم و سلسبیل سبیل

بروز کار بگیتی خوان جود گستردی
چنانکه معده آز است عاجز از تحلیل

که نبرد که از جوش کین و غیرت رزم
شود حمام چو شاهین و پشه گردد پیل

هوای رزم شود قیرگون ز گرد سوار
زمین خنگ شود لاله سان ز خون قتیل

بدشت رزم خرامی چو شرزه شیر ژیان
بدست تیغ هلالی و بر زبان تهلیل

چنان فشاند تیغ تو تارک اعدا
که تند باد خزانی ز بار برگ نخیل

تو جام باده کشی و عدوت خون جگر
تو کوس رزم نوازی و خصم کوس رحیل

تو را چه باک ز کید عدوی بدگوهر
رسد ز آتش نمرود کی خلل بخلیل

بود بیان تو جود و نوال را تفسیر
بود بیان تو فضل و کمال را تاویل

ز بخت خویشتنم غایت مراد این بود
که آستان رفیع تو را دهم تقبیل

هزار شکر خدا را که طالع مسعود
مرا ببزم خداوندگار گشت دلیل

ببند لب ز ثنا و زبان گشا بدعا
که هست در سخن ایجاز خوشتر از تطویل

مدام تا نجم آرد بیاد عشرت جم
همیشه تا عرب آید بفکر قصه فیل

بود محب تو را باده طرب در جام
خورد عدوی تو را سنگ فتنه بر قندیل

همیشه مهر تو با جان دوستان عزیز
مدام قهر تو با قلب دشمنان ذلیل

همان کند که کند نور مهر با ذره
همان کند که کند سنگ خاره با قندیل

تاریخ قصر صاحبقران

تعالی الله ازین قصر فلک ظل / که ظل الله اعظم راست منزل

اگر از آب و گلش بنیاد بشکفت / که آمد بو البشر از آب و از گل

گر آن را نفس انسانی مکمّل / مر این را فر یزدانی محصّل

گر آن جنت ز جنت گشته خارج / مر این فردوس را فردوس داخل

گر آن بر نور احمد بود بر خازن / مر این بر ظل یزدان گشته حامل

گر آن مسجود املاک از محاسن / مر این مقصود افلاک از فضائل

گر آن از فیض روح‌بخشش جان / مر این از نور یزدان روشنش دل

ولی آن نور ظل الله اعظم / که بر صدرش بگنبد شد زبان گل

شهنشاه زمان فتحعلی شاه / خداوند زمین فخر اوائل

جهانداری که در قطع و قفار / ز باس کامل و از عدل شامل

ز نقش پای موران پای سلطان / مسلسل زو بجوار زود می سلاسل

به تیره وال پر از خون تاهمین / نگاره نقشه بر پر حوصل

به بذل مال گر خواهند دشمن / ز بس آن شاه دشمن مال مایل

سماخشش ازانه ازاینک داده / چنان راهش که از آوری سائل

بدرویشان عساکر در عسکر / بمسکینان فواضل در فواضل

سحاب مالها از فیض ایادی / شمال فایح از لطف شمایل

نبود ار دوات او منظور رحمانی / نبود ار کون او مقصود فاعل

نه بر اجرام آهنگ طبایع / نه با ارواح پیوند هیاکل

بدیدارش نه گر اجرام ثابت / بدیدارش نه گر افلاک مائل

نه آنان را چنان سیر منازل / نه اینان را چنین قطع منازل

او ماکی

ز خرگاهش بجنبش پور و پیوند / بدرگاهش زباج رای و هرقل

ز مخزن بر همی سیم عواطف / ز گنج او همی بانگ جلاجل

همی ناید گذری با خسروی تیغ / همی نا بگذری با پهلوی نیل

بگرد موکبش مرد مبارز / بگرد راتبش گرد مقاتل

چو در میدان همه گردون قایم / چو در ایوان همه در پای ذل

بمهر و ماه ازین بانگ بزرامز / بشرق و غرب از آن فیض نائل

اگر خوانم بخورشیدش شبابه / اگر آرم بجمشیدش مماثل

سزد گر بر زبان انداز دم چاک / سزد گر بر دهان انباید م گل

با نخلین مثال بحر زاخر / بث و در وان نگار شیر باسل

ولی نی بحر زاخر در مآثر / ولی نی شیر باسل در خصائل

چو این منکوی مشکین گشت معمور / بفرمانش ز معماران کامل

در آن شد گنگر این قصر عالی / مماس بام جادی اوج حامل

شهنشه منظر فیروزه ایش خوانند / که با فیروزه منظر شد مشاکل

ز نقاشان که از پرنگ نیرنگ / بنقش مانوی شان خط باطل

در آن هر سو بدیوار و بدر جا / نگار لعبت شیرین شمائل

ز مینو اران مجالس در مجالس / ز مهرویان محافل در محافل

همه سرخوش ولی نی نشه از می / همه دلبسته دل بی بهره از دل

عبیر آمیزه تمثال ریاحین / رو ریح بخش تصویر سنابل

صنوبر آرای هزار قماری / نوا آموز منقار عنادل

غرض چون بود اتمام بذروه / که جاوید ان مبادا از زوال

صبا از بهر تاریخش رقم زد / بود این قصر شاهنشاه عادل

بود نافه دلخواه جانبخش بود ناوک دلدوز فتنه
نکوخواهان او را تاج بر سر بداندیشان او را تیر بر دل

در تهنیت عید گوید

شاهد عید از بهشت اینک با فر و جمال برد رخ جمشید باز بیخ دو دلال
صورت معنی قرینه شیرین شکر دایه دندان کمر حاجب ابرو هلال
پیکر دلکش پری بذله شیرین دری معنی او سال نور صورت او خورد سال
پای شکر فشانش نوش جگر سوز نیش بر مه گلنار گونش چهر سیه روز خال
با شکرش از گهر دیده خونریز و لعل با خبرش از بلبل ناله جانسوز و نال
بر سرش افراخته چتر کیانی سحاب در رهش افروخته عود قماری شمال
کرده ز باغ و چمن بر در او انجمن سوری و سرو و سمن سنبل و نسرین نهال
بندش آخته شوشه بیضا شعله نثر فشش باخته خوشه پروین مثال
زمزمه مجلسش نغمه دلخواه ساز تهنیت گوشش ناله جانبخش نال
شارکش از نار و نی رازگر از بلبل سلسلش از سرو و نی زمزمه سازِ حال
هوش ربای از سرش نغمه رنگین تذرو نافه گشن بر چش نیفه مشکین غزال
مسرع باد ربیع مژده رامش بهم بهر هر شهر صبا نامه عشرت بیال
بام دل افروز از نو باز قرین بهمن شام سیه روز از نو باز رهین هزال
گلک من و کوس شاه راه زن مرد و زه آن به چمان صبر راین برنائی و دال
هفتمی شاه ترک ملک خدای بزرگ کش ملک العرش کرد ملک مصون از زوال
آنکه از او کرده شاه انجم روشن نهاد کم زده کان رشد و عمر دکان ضلال
وانکه بخاک درش تکیه جان گزین آنکه ز طوق زرش ناز کشد بال بال
انجمن عید باز زان ملک آمد بساز وان فلک دلنواز تخت براورنگ بال

پیشکش کاسمان ناصیه سائی بر آن از رخ شهزادگان داده فرودین مثال
بکسره شاه بزیر زیور تاج و سریر مهر فشش ملک گیر چرخ روش مرد مال
داده داد از فر و داد مردی و مرد چیدر دشت نبرد یوسف مصر جمال
خاصه ولی عهد شاه کامده دین را پناه واهب هر نکوزه قاهر هر بد سگال
شاد دان از خلق او خالق یکتا و خلق نازان بر تیغ او سید بطحا و آل
خطبه شاهی بنام نوبت عیدی ببام بخت جوان را بنام ملک کهن لایزال
دولت و نصرت قرین زیور دم فروین مجمره سوز از زمین مروحه زن از شمال
تاجوران بر به بر بر در آن تاج ور سامعه از هول کر ناطقه از بیم لال
باج ستان از ملوک گنج فشان بر سپاه بندگش از کشور رشته گسل از نهال
ناله انجم بچرخ کابنک مار را از ول ضیحه دریا بکان کابنگ مار از دوال
تل جلی و جل در بر دارای دل ریزش خسرو بدل قسمت لشکر بتال
از کف آن شاه راد گشته هم آهنگ باد توده زر چون رماد خامه در چون رمال
گنبده گیتی نورد و هسته باز خطر انجم کیهان فروز چینه نال نوال
ابر بخاری سیاه برق شراری بیاد دست و دل راد شاه زله ده بی زوال
این دو چو بر جان و تن واسطه مؤتمن دامن ابر و دمن جلوه برق و جبال
از چه زد آتش که هان از که زد آواز هان باز رسش افزان با ابدش اتصال
چون بدم هوشمند زمزمه چون چشمه کردن و هم و گنه راه نوی عقل و عقال
گوهر آن پی بدل بست اجل از مثل قاهر بر هر محل قادر بر همه محال
می شنوام سرود رازی از آن چنبره دود زانکه فراز و فرود نی بجز این در مقال
با خردش گش ز رنگ عقل علیل از علل با خلرش گش ز شرم چرخ ملی از ملال
مهر بنایش گرای کای تو مرا راد عسم چرخ ستایش سرای کای تو مرا پاک فال

پیشکش

گفتم با آن که من ساکت از این سخن — راندم با این که بان خامش از این مقال

پای باندازه نه تا که نیابی بسر — نکته شنا بسته زبان تا که نه بینی نکال

عمر چه بود خال چیست این چه گزاف مقال — شرم چه شد هوش کو این چه خطور و خیال

عمر تو خاک درش گر بپذیرد بناز — خال تو گر در رهش گر نفشد در نبال

تا که زدم با آفتاب نقش چنین را مثل — تا که زدم با آسمان خاک درش را مثال

گشت بر آن فرو تاب آیت صحف شرف — گشت بر این ماه و مهر صفحه تجلی مجال

پای حوادث ببست آن فلک ذوالقدر — دست نوایب بتافت آن ملک ذوالجلال

آنچه نتافت بست پای کثیف و ضعیف — آنچه نیارست تافت دست نیاز و سؤال

در کف دولتش گوی خشن پوش چرخ — از قبل رحمتش کاخ زمین رئیس زال

از چه زرد می حلل شد نگار این قصور — از چه زمینی حلل رنگ نوآیین مجال

روز کین دکان گز روش آسمان — ناله این الامان زهره آن انفعال

دشنه این با ملک نیزه آن با نهنگ — چنگ پلنگان زرنگ نای نهنگان دمال

چرخ شد پی دال پشت تیر گزین دال — آفت روئین تنان حیله سیمرغ و زال

هر سو شیر آن خاب گرم طعان و ضراب — تیخی و خفتان رکاب سینی و تیشه رجال

از شغب شیر و پیل خاک به جنبش چو پیل — جمل قتار اصهیل جیش بلا را صهال

که ز کین دلفروز شعله خطی سنان — که ز کمان نسل سوز آتش هندی نصال

گاه ز هم حسام حادثه در اعتصام — گاه ز رشم سهام داهیه در ابتهال

چون ز کین زادمرشته چه اختر شماب — کوکب کین در هبوط داختر جم در وبال

نارک کردن بگر داوری ارغال عمر — آن فلک گرد سوز آن ملک مرد مال

لطمه او با قضا صدمه او با قدر — دفعه او با بحار حمله او با جبال

الفت سنگ و سبو صحبت برق و گیاه — بازی باز و تذرو شوخی شیر و غزال

مور پرنده شد بجنگ آفت جان نهنگ — نعره تندر بپیکر تنین زبال

گرنه بدین دو ملک تیغ ملک یار بند — دین عرب دست خوش ملک عجم پایمال

از دو سه دان او این دره پیچ پیچ — در خم چوگان این گره خال خال

ای فلکان خیر خیر روز میارید تیز — زانکه بچنگ شیر پنگ دوال نکال

هم نکر از کین خصم دو الک گز بن — شه چو فشرد و زکین آتش هندی جوال

قصه نامآوران خواند بدای داوری — در صف یامادران از صفحات نعال

باج بر اند و سای زبی در کیهان فکند — خواهد ار تیر و پای پوید ار فخر دمال

گر بجهان هر پریش شاه نهد نام خویش — کی بشه پاک گنش گردد ازین در همال

در توشنه بدون کنی نام غلام دنی — نی چو فریدون یل بازد ازین نام بال

خاک سیه پرینه ای داند ای پاک رای — مرتبه زال چرخ مرحله چرخ زال

دوش خلیلم گفت از در خلت که یا — ز آتش دل ای صبا آوری آب زلال

گفتمش ای گلک گرد اشارت مرا — گر دم آتش فشان به که فشانی لآل

ز ام خدائی شگفت نیست بلی گر شکفت — آتش نمرود را باغ خلیل از خلال

لیک ببین این همی های نهد چندین — گونه ملالت گرای گوش نیی از ملال

خل شهنشه خلیل راه ستایش طویل — کلک بیانت کلیل بند زبانت کلال

گر نه بخواهی هلاک در بر داور بپاک — بهر دعا در دناک دست برآور بنال

تا که ازل را زوال هیچ ابد را طلوع — تا که ابد را طلوع هیچ ازل را زوال

ذات همایونش را کحل ابد در سپهر — شاه به دورانش را فال ازل بر جمال

تاریخ قلعه اردبیل

اندرین دوران که از موسی فرعونی چو نیل — کوه و دریا مون موج در موج از نهیب ارخون قتیل

موسی و فرعون شاهنشاه ترک و شاه روس — رزمگه نیل و ولیعهد شهنشه جبرئیل

قوم آن را بر نجات و فوج این را بر هلاک | پاره دریا شکافش جبرئیل آسا دلیل
دوش گفتم با فلک کای گوژپشت کج سیر | تا بخنده از کمین کشتی بر دیده انصاف میل
که کنی بوجهل را بر کینهٔ احمد دلیر | که شوی دجال را بر خصمی مهدی دلیل
که فرازی تارک فرعون بر قصد کلیم | که فروزی آتش نمرود بر کین خلیل
که بیزدان آوری گوساله زرین بجای | که بجبرئیل آوری اهرمن یاری عدیل
که بدارائی که ذاتش علت ایجاد تست | فتنه آغالی و خصم انگیزی از رای علیل
می‌نمائی کین بود فضلی شها کاآورده | تن بزیر پای پیلت نرم چون دریای نیل
آسمان زین هول گفتا رم هراسان گشته گفت | کای مرا ز آغاز در آن آستان نعم الوکیل
گر نه بوجهلی باحمد کردمی آغاز خصم | چشم اختر کی شدی از گرد نعلینش کحیل
گر نه فرعونی بموسی راندی از این در کلام | چون شدی موسی کلیم ایزد از کف کلیل
خسروی رای بکیوان ماه رایات جلال | تا نگردد اندر غبار رو تارک شاهی جلیل
تا کند ثابت از لقای اژدهای جان گسل | هر که را سازم بسوی گنج پر گوهر کسیل
وای بر من گر ز خشم ای همایون خواجه تاش | آری این شایسته خدمت بر جنابت مستحیل
خاصه گز آغاز دوران قصدم این انجام خوش | کارزمش از پشت فرخ فر فریدونی سبیل
بوالمظفر شاه عباس آنکه از ابای او | خاک آرد شرزه شیر و ابر بارد زنده پیل
آنکه رخشش در کشاد ملک و در مرگ ملوک | صبح دوم در صیال و صور اول در صهیل
فطرت اعداش گر انبار زبد کاران لوط | نبردی بازوش هم پرواز پر جبرئیل
چون سر برآرا زین آن خسرو بهرام | از سرای هر سرآرا برد از کیوان عویل
تیغ مینا رنگش آنگه زجو مرجان موج سیل | هفت دریا ز زمردگونش لعل آگین سیل
تا حسامش گشت نصرت آرای دین مصطفی | جامهٔ بخت قضا را ز امتحا زد به نیل
بر سر این آفرینش تا که تافت عرش تاب | ذات بی‌همتاش نوری منبسط ظل ظلیل

اصل مجد و شاخ دولت را زده دهقان قدم | جان او صنوبری تنی و جسم او اصلی اصیل
گرد او شارت تا بگرداگرد پیل آرند ساز | بارهٔ گردون مثال و خندقی دریا مثیل
زامرش ابراهیم دانا راد بی اقلیدس گر | گرد نیزی که با البته ره نیل آید بدیل
پس بمه بر رفت و بر ماهی فرو شد زامر او | باره و خندقی در روزگاری بس قلیل
بخت ماه و عیش ماهی را بگستر و ند باز | زال چرخ از آن بنام و داده دهر از این مقیل
باره آن باره تا زد با که با خرگاه چرخ | خندق او خنده آرد بر چه بر دریای نیل
آن گل اندائی که بام آن فرا بردی بچشت | آن تنک آرائی که برم این فرو بردی به نیل
اسم گیران را زد این در دو فر رفعت قلم | نام قارون رانده آن از نامه پستی مزیل
الغرض آن باره محکم پی عالی بنا | شد چو با ته بکشند ز رزام آن دارا عدیل
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت | شد اسکندر ز دارا شه محیط ارد پیل
زان مهندس کامد آن معمار این نیلی حصار | هشت گردون تا بود حصن محمد را فصیل
جاودان حصنی حصین از زلزلت زمان | باد بر گرد جلال آن خداوند جلیل

تاریخ تولد فرزند اسمعیل خان

دوش در مشکوی مشکین خاک خود بادو خال | بود با نوزادگان خال خویشم وصال
که ز شیرین بذله آن شهد در کام شرنگ | که ز رنگین نشئهٔ این لعل در چشمش نوال
که بزلف و دل فشان آن فشاندم طیب و ورد | که بچهر نازنین این فزودم زیب و حال
که ز آن ام فردوان در فردوان سحر و [illegible] | که ز نیم کاروان در کاروان غنج و دلال
که ز خار زنی خورشید را در بوزه فر | که ز دو بیداری جبین را فرخنده فال
که ز خال آن دریده پرده زنگی [illegible] | که ز زلف آن کفیده نافه چینی غزال
من درین راحت که از برزن برآمد های و هوی | من درین رامش که بر در که برآمد قیل و قال
کاندر آمد از درم زنگی غلامی بوی جوی | کای خداوند انگیت قومی بدر آشفته حال

تا نشان چشم چو زو بر من در ود آورد و گفت
بازشان دادم مگو تا پژوهم رازشان
چشم از دریا و کان زاغاز گفتم مر راز
خود تو کار آگاه دانی که بس عجب است گفت
پس ز حال چرخ و اختر باز جستم گر چه ام
پاسخم داد او که مدان زمان کز ما کشند
زان هراسانیم کاندر پیشگاه داوری
گنج و مخزن را چو جستم باز گفتند مر ورد
نقش در عهدی زر است و جانش در عهدی مراد
پس ز ملک و مال جستم باز گفتند مر که
اینک اینک زیب گیتی پاک مولودی که
مادر بین کز در در آمد پاک آن مولود پاک
زر مه از خواسته چون تنگ مانی در یمین
در بهم مانو زد و بنهاد بر رسم ادب
نقش خاتم را شناسی این از آن ذات مختصر
زر مه را چون باز گردم دیده را باز از یمین
یک فرخ پی چو زان یاران خاتم بار بخت
من بیا بیا باز گفتمان که هان دم در رسید
گفتم ایشان مرحبا ان گون را که کار آگهان
بهر این مولود هر یک خدمتی آراسته‌اند
این دو خود در باد کاسندی که اکنده گنج

کان و دریا چرخ و اختر گنج و مخزن ملک و مال
کین سخن گفتند زانگفتی برخ گرد ملال
گر ز غم فرسوده و در دهر و در رنج ماه و سال
مرحبا و مژده‌ات شروت زانپس از شروت بیخ نال
انجمن وار از درون سرو افروخته رخ در کمال
کیمیا دارای فرهنگ خداوند کمال
دادخواهان تمام ستمکاران لال
دستی اینک در مقامی کو دهان بگشاد باز
خاره انگار و لالی خاک پندار و لال
اختر ما را افول و طالع ما را وبال
زر و شیفه ما برات و رزق و خزینه ما جوال
انجمن را زنگها برچید و گشت اجلال جال
نامه آراسته چون باغ مینو در شمال
نرم نرم و شرمگین گفت ای خداوند جلال
عذر ملت را کتابی این از آن ذات انفعال
نامه را چون برگشادم تشنه را آب زلال
کاین جهان را از چه روز بنیان دیگر گونست حال
تا که من سجده آرم یا بخش در هر سؤال
از نخستین روز کن تا روز کار ارتحال
کام دل را یافتند از گرد کار اینک مجال
تا بی گجوری خود شان فراز و شاخ و بال

چرخ و اختر نیز بهر روز کارش سالیان
گنج و مخزن نیز در گنج خسروانی مختفی
ملک و مال لله این دو کز این درخانه
مژده زان مولود آورده ندای این ابهد بنان
آفرینشان خواند یک یک و گفت مقصد این
سر بسر حتم زمن گاهی افزاینده سخن
راستی بپذرفت پشت ما ز فرهنگ جهان
پشت سرداری قوی شد راست کش از پرده پای
آفتاب آسمان مجد اسمعیل خان
چون نگین کرده فر دانش ازلی ورد
زنده و بیان دهان را نشر دجر خسته مور
از نسیم لطف او آب روان نار حریق
آستین و آستکونش بان چه دریا و شم
ماهیان بریان ز تیغش چون به دریا در ستیز
گرم آورد و آسمان مرد ماش در نبرد
خرمن افلاک سوز آتش خندی بیوف
همرهی با او بسی ابهد ان را و نحیب
ماهی گرد ریدی راگر نه دوز ورنگ
گو بهشتی دانش زنی رید کان زنگ
لیک با فردوس صد دا کیزگی گرد نه
شمع کاخ ازلی تابد با آفتاب شمع

رنج بر دند ایشان بر چاکری بهر این سال
از حوادث تا بدین مولود یابند اتصال
تا بود یابند اینک جاودانی انتقال
تا زمین یابند در آن آشیان این فر و فال
زانکه زد رای وی از او ابهر بر حالی محال
جز به درگاه تو رو گردون ضلال اندر ضلال
کاورید از فر این فرزند فرخ ذوالجلال
آسمان را دار و دار خزت رزم و کلال
کاو چو یکتا افسر فرخنده خود دانه بهال
چون برین آمد فرازانش از پی ورد بال
شرزه شیران ژیان را شکر دجر کنده بال
در نهیب قهر او باد سگ خاک جگال
آستان درگاهش بین چه انجم و کلال
اختران ریزان ز تیرش چون بگردون
در هم آورد از اختران کین سکانش در جدال
دیده اجرام ده دز و ز آهن رویین ضال
همسری با او بسی نام آوران مجال
باکی کرد نجکی را جامه پوشه فال
کو سپهری خواندش زنی د چجان ازبرون
لیک با گردون اختر خند چون آید همال
مرد مال از بی با آسمان مرد مال

مضمر اندر گوهر او چون بکان اندر گهر / مدغم اندر فطرت او چون بحبر اندر آل

آنچه از مردی فضایل آنچه از رادی صفات / آنچه از نیکی شمایل آنچه از خوبی خصال

دست پرورد شهنشاهی که بعد از کردگار / پایه اش پای عقول آفرینش را عقال

بر سریر تاجداری اوست شاهان را فخار / در تجمل پادشاهی اوست زیبای جمال

ای خوشا آن پرورده گوهر اینچنین پروردگار / ای خوشا آن فرخنده گوهر اینچنین نیکو نهال

اینچنین گوشبلی شیری کز آنش چنگ و کار / اینچنین پردلی بازی کز آنش پر زد بال

از همایون مریمی خاتون خیرات حسان / از مبارک نیرمی بانوی ربات حجال

روزگارش پاک پوری کرد پیرایه کنار / آسمانش را درودی ساخت گلگونه جمال

کودکی کو را اقاطا آرای جیم آمد شرف / کودکی کو را اجاجیل بند مهد اجلال

باش تا پای خصالش را ملک در قبلگی / باش تا پیشی مثالش را افلاک در مثال

باش تا از مهد در ایوان خزد در روی ورا / باش تا از کاخ در میدان فرازد شاخ و بال

در بر گلگلش نبالش بنگری در باجوار / بر سر رخشش بگردش بنگری گردون جوال

برکند از قعر بحر بیکران چو دش غبار / برکشد از پشت شیر آسمان چنگش دوال

در فشان گلگلش ز گوهر رانش آراید بدل / دال پیزرش ز نیکر مشته فرماید بدال

بنگری ز افراخته سر دوش چو پا روز و شب / بنگری ز افروخته ماهش بچشم ماه و سال

از شرار رنگ طول لامکان در احتراق / وز خوی آزرم خورشید آسمان در انفعال

چشم سرداری از و روشن که بر خاک درش / آسمان در التجا و اختران در اکتحال

در خطر چرخی دل چون چرخ اطلس بنجوم / وین خطورش گاه گاهی گاه در فرخنده بال (خطور خاطرش)

تک چو در عین کمال آمد ازین تابنده مهر / کاین دوش دارا دین زآفت عین الکمال

زانش تاریخ تولد زد رقم کلک صبا / کآسمان را بی نجمی راست مهر سبز و بال

تا که در گردون و تا که در خورشید تاب / باد این گردون و آن خورشید ملک لایزال

متبسلان

متبسلان شان سایه دولت درین گلشن بباغ / مستظلان لیک در ظل جلیل ذو الجلال

در ستایش حضرت صاحبقران

چو روز تحویل حمل تکیه نیر اعظم / زمین چو تخت خدیو زمانه شد خرم

نگارخانه مانی شده صحیفه باغ / بنان نامیه بس نقشها که کرده رقم

خطا بود که بر نقش نخلهای چمن / زمانه بر صور مانوی کشیده قلم

بروی سبزه نو رسته طارم نسرین / چو اختران منور به نیلگون طارم

ز باغ گرده بیرون باد نکهت سای / شمامه‌های قمر نقل مشام دهر زنم

چو آذر آرشه آذر از چه آذرگون / بباغ و راغ نگارد هزار گونه صنم

شراب ورغمی ارغنیت در غنچه ابر / چراست ناله رعدش ترانه در غم

درخت گشته ز برگ شگوفه سیم اندام / بهای کسوت زنگارگون بهیچ سلم

سبز و نور حدائق شقایق خندان / سزد ز باد بهاری برآری خرم

کند خنده باعجاز موسی عمران / زنند طعنه بانفاس عیسی مریم

بشاخ سرو که شد رنگ دوحه طوبی / بصحن باغ که برد آب بوستان ارم

سرود سار ریحان زد طرادهای طرب / ز نور نگرز دل شد غشاوهای ظلم

ز جمره جمره گشته چو باربد آهنگ / ز نال نال برآورده چون نکیسا دم

زمانه برد ز خاطر زنخهای جهور / نوای باربدی چنگ رامشتی هم

ز شوق نغمه گوینده گان صلصل و سار / غمانده رنج صمم در صماخ چندر ابم

نهاده گوش با هنگ سازمر ز نگوش / گشاده دست در آغوش لاله اسپرغم

نه جز غزاله نرگس بجو یار نسیم / نه جز کلاله سنبل بلاله زار و رشم

فراز مسند گلبن نشسته گل چو خدیو / چنار و سرو و صنوبر ستاده همچو خدم

بدست باد ز بهر نثار مقدم او / ز برگهای شگوفه شرف شده درم

زبان گشوده غنا دل بمدحش از شاخ / گهی نغمه زیر و گهی [illegible] بم
چو بلبلهای دلاویز دلکش نوا / بمدح فتحعلی شاه داور اعظم
شهنشهی که که خاک بوس درگه او / قد سپهر ز بدو وجود آمده خم
حریم حرمت او را مجال نی جستن / فتاده وهم در اندیشه حریم حرم
سخا که پایش از آن پس حدود نظری خواست / که آب در دهن آورد زین طمع زمزم
کف کریم و حسامش بهیئت صف هیجا / صهیل ادهم و در دولتش بگو همه ادهم
یکی چو ابر بهار و یکی چو برق یمان / یکی چو صور نخست و یکی چو صور دوم
فکنده شعشعه چترش چو بر زمین پرتو / گشوده رایت عدلش چو در زمان پرچم
ظلام ظلم بپوشید روی از گیتی / لوای جور نگونسار گشت در عالم
همین و بس جهانبخش از زمین و زمان / که آفتاب نوال است و آسمان کرم
کنم چگونه ز کیفیتش بیان کاری / کفش بگاه کفایت فزون ز کیف و ز کم
زمین حضرت او هست بوسه جای ملوک / رواق درگه او گشت سجده گاه امم
ز طوق طاعت او کرده اند زیب اقاب / بطوع تاجوران ترک و تازی و دیلم
بریده داد وی از صعوه مخلب شاهین / شکسته عدل وی از گرگ پنجه ضیغم
بروز رزم نجم آفتاب رایت او / همان کند که کند آفتاب با شبنم
رود بباد از آن حشمت سلیمانی / بروزگار رود بحشمتش چو عرش حشم
کند فکر تقصیر جلال او نرسد / بلی بعرش برین چون توان شد از سلم
ستر و صیقل تیغش دگر نه با بابد / ز ظلم آئینه دهر داشت زنگ ظلم
ز تیغ حادثه بر بهر دلی که آمد ریش / نهاد لطف دل آسای او بران مرهم
ضمیر روشن او گر نه جام جم آمد / چرا درست نموده اسرار عالم
روان خصم در اندیشه ز افرنگش او / چو جان پور پشن ز افرنگش رستم

بروز رزم شده اژدها و شیران گم / ز برز و نیروی او نام برز و نیرم
پی فنای عدو بحرهای طوفان زا / در آب تیغ جهانسوز او بود مدغم
بنای ملک عجم چون اساس این عرب / شدش به تیغ شهنشه ممهد و محکم
نگینه خیمه او این خیام زنگاری / بهر صفه که بود آن خیمه بود انجم
جهان ز جود کفش گشته با غنا موزون / چنانکه آمده با فاقه بحر و کان توأم
بنام نامی او ختم شد جهانداری / چنانکه ختم رسالت به سید خاتم
اشاره کرد او تا مسندی بیارایند / بگوهر و در آن زیب مسند و خاتم
شد از جواهر رنگین بری و فاین کان / شد از لآلی روشن تهی خزاین یم
چه مسند از در و گوهر چو آسمان ز نجوم / بر آن نشسته شهنشه چو نیّر اعظم
چه مسند آمده با پرتو جواهر آن / فروغ گوهر خورشید چون شبه مظلم
ز اختران صدف آسمان ز بدو وجود / از آن لآلی شهوار گوهر [illegible] بشکم
که گر بمسندان شه کنند شان ترصیع / زنند بوسه شهنشاه را همی بقدم
غرض ز بخت همایون و طالع میمون / قدم بمسند جم زد چو پادشاه عجم
نوشت کلک صبا از برای تاریخش / جلوس فتحعلی شه بود بمسند جم
همیشه تا که بگوهر نگار مسند چرخ / بهر صباح نهد شاه اختران مقدم
نشسته باد برین مسند سلیمانی / خدیو چرخ مکان خسرو ستاره حشم

تاریخ باغ صاحبقران

بحمدالله که شرف دید دگر مسند جم / شکر الله که خطه دید دگر ملک عجم
بشهنشاه سیاوش روش افریدون فر / بجهاندار تهمتن تن جمشید حشم
ملک ملکستان فتحعلی شاه که هست / آفتاب آیت و مه رایت و افلاک خیم
در جهان مهی آن باج ستاننده کی / در سپهر شهی آن تاج رباینده جم

آسمانیست ولی انجم او دُر و گهر
آفتابیست ولی پرتو آن جود و کرم

داد بر افسر دارا بسعادت پرتو
زده بر اورنگ کیومرث بفرهنگ قدم

آن فسر پرزه فا آورد دارا رایت
آن کیومرث لقا خسرو هوشنگ حشم

چون بهیجا زپی رزم جهاند توسن
چون بمیدان پی کینه برآرد صمصام

سر خود گیرد از اندیشه بدستان دستان
دم نیارد زدن از قصه به نیرو بهرام

آن خدیویست که برد در گهش اصحاب دکا
آن همانیست که در خدمتش ارباب همم

همه زآزرم ازین شیوه قسم بنیان قبول
همه از شرم ازین پیشه ندیمان ندم

بجلادت چو نهد پای بمیدان جدال
بسعادت چو کند جای بایوان کرم

هست در گوش عدو نعرهٔ او صور نخست
هست در چشم ولی طلعت او صبح دوم

چون پی بذل نکو خواه بر افشاند گهر
چون پی رزم بد اندیش برافراخت علم

بزبان کرد عرب چاک زبان دو نحی
بدهان ریخت عجم خاک ز ذکر او رستم

چون برد جند مجند چو قضای عجلان
چون کشد تیغ مهند چو قضای مبرم

هم بمه بر شود از موکب فیروزش گرد
هم بماهی رسد از خون بداندیشش نم

چون در ایوان بکه بذل فشاند مخزن
چون بمیدان زپی رزم جهاند ادهم

رنگ زر زرد کند چهرهٔ این زرین خشت
موج خون سرخ کند طلعت این نیلی یم

یافت از تارک او زینت و زیور افسر
دید از خنجر او رفعت و عزت خاتم

بود اگر افسر زرین شرف تارک کی
بود اگر خاتم خضرا شرف خنصر جم

شیر پیکر علمش جلوه کند چون به نبرد
زهره بشکافد از دل شیران اجم

رایت نصرت فتح آیت او روز نبرد
آسمان شقه و مه چهره و پروین پرچم

بدر او زپی ناصیه فرسایی او
خاست عرش برین چون قد گردون شده خم

مسند ربع آمده شاهان همه در چرگ غلام
فلک گشته خدیوان همه در سلک خدم

نه قضا بنهد از سهم سپاهش یک گام
نه قدر جسته شد از بیم حسامش یک دم

قصر جاهش که بر افلاک شده سایه فکن
وهم از عرش برین خواست بپاسش قدم

عقل با وهم غلط کار در افتاد که هان
کی بسلّم بتوان رفت برین شه طارم

نور او بود چو در گوهر پاکش مضمر
زان شرف آمده مسجود ملایک آدم

در بشر نامده چون او ملکی ملک آرا
گر بود در ملک الله تعالی اعلم

ملک ایران که شد از جور حریفان ویران
عدلش آباد چنان کرد ز معمار کرم

که بیام ستم آمد بجهان منزل بوم
زانکه ویرانه نبد بجز ارکان ستم

رای او گشت چو مقصور بر آبادی ری
سر بقصر فلکش سود قصور معظم

طرح این باغ بیفکند در آن ملک ملک
که چو بخت ملکش باد درختان خرم

باغی آراسته چون باغ ارم بلکه بود
بل بباغ ارم از غنم او داغ الم

زان درختان که بگردون زده زنگاری خیم
پرتو مهر در آن آمده در سیم درم

یا که شام بر افلاک پراکنده نجوم
یا کف شاه بر آفاق پر افشانده درم

گرنه شاخ آمده بر گلبن آن موسی ید
ورنه باد آمده در صحن آن عیسی دم

گشته جیبش ز چه رو مطلع چندین خفا
کرده فیضش ز چه جان با تن بیجان توام

نخل طوبی ببر نخل دلارا لیس خار
آب حیوان ببر آب گوارا ایش سم

گشته بر دوحهٔ آن سدره طوبی مایل
خورده بر رشحهٔ این کوثر و تسنیم قسم

گرنه این باغ بهشت است چرا بچو بهشت
پی غمی آمده در طینت پاکش بد غم

ساختش انجمن در دو کشان را ماند
نو نهالان همه چون باده گساران خم

گرنه مستند درختانش چرا چون مستان
دست آورده زیاری همه در گردن هم

هست چون نرگس مخمور زخمار آلوده
ساغر لاله صبوحی ده هوش از شبنم

ساحتش مجلسی و لاله حریری دیبا
عرصه آرایش مخمل و سبزه چو چمنی نظم

شور افکنده در آن بزم خوش الحان مرغان / یکی از نای زیر و یکی از نغمه بم
سروش افراخته قامت چو خرامنده پری / گلش افروخته عارض چو فرخنده صنم
سنبلش آمده چون طره ترکان طرار / نرگسش آمده چون چشم غزالان حرم
آذر افکنده به اندوه رخ آذرگون / کرده غم را سپری زانکه اسپرغم
منظری گشت بفرمانش در آن روضه بنا / که بود شمس بر شمسه سقفش مظلم
گرچه هشت بهشت از فلک هفت اقلیم / نام آن قصر شه بر صفحه افلاک رقم
ولی از هفت سپهر است برفعت اعلی / ولی از هشت بهشت است بزینت اعظم
شمسه آن که ز رنگش شده انجم تیره / قبه آن که ز شرمش بود افلاک درهم
اقا بیت که بخشیده هفت اختر ضو / آسمانیست که گردیده بنه گردون خم
رحش الله چو مقابل بنقش دیدند / مانی و آذر از آزرم شکسته قلم
انچنان ز آینه اش آمده گیتی روشن / که نمانده است بجز در دل بدخواه ظلم
خون فشان دشمنه چو یکزن باشش چو زنخ / آسمان بر خود از اندیشه بدزد دیو شکم
هم در آن روضه یکی حوض چو تسنیم روان / کآتش افکنده ز غیرت بزلال زمزم
آب پاکش که بود چون دم جانبخش مسیح / گوئیا شسته در آن دامن عصمت مریم
چون کف شاه در آن ریزش فواره کند / پر گهر جیب زمین دامن نه گردون هم
آب صافش که بود مایه ایجاد وجود / هرک بگریخته زان در پس دیوار عدم
دیده چون رشحه جان پرور آن از غیرت / چشمه خضر در آمد بلباس ماتم
لطف آبش چو آب خضر آمد معلوم / صحن باغش چو باغ ارم آمد مبهم
آن یکی گشت ز آزرم نهان در ظلمات / وان دگر روی بپوشید ز شرم از عالم
گفتم این آب حیاتست خضر گفت بلی / گفتم این باغ نعیم است خرد گفت نعم
نام آن باغ ارم کرد شهنشاه جهان / گرچه باغ ارم آمد بنظر زان کم

الغرض یافت چو انجام ولی تاج‌بخش / هر خندان زده در مرحله فکر قدم
رهبر عقل بهم شد و گفتا که صبا / عرض کن در بر دارای جهان فرخ ام
که صبا رفت بباغ ارم و سنبل چید / گفت تاریخ وی آباد بود باغ ارم
تا ز تاثیر دم اشهب ری گردد / همچو تخت شه جم مرتبه خرم عالم
باد از فیض عنایات الهی یارب / روضه دولت آن ظل الهی خرم

در ستایش حضرت صاحبقران

چون صبح برافراخت علم بر انجم / از پی نو آن یافت فضا عالم مظلم
خورشید چو بر طور فلک کرد تجلی / چون وادی ایمن شد از او جمله عالم
دارای ختن تاخت درین معرکه اشهب / مولای حبش راند ازین مرحله ادهم
چون رایت اهرمن شب گشت نگونسار / بگشود سلیمان سحر طره پرچم
سیمین سم و سیماب سرین جوق غزالان / کردند همی پویه درین مرتع خرم
ناگاه عیان گشت یکی شیر که کردند / ز اندیشه سرپنجه صید افکن او رم
چون یوسف خور گشت عیان از چه خاور / یعقوب فلک کند ز بر جامه ماتم
شه مجسم دارای ختن ساحت گیتی / گر لشکر مولای حبش بود مجسم
اهرمن شب خود در جهان گشت گریزان / انگشت سلیمان سحر یافت چو خاتم
ناگه دم جانبخش سحر سر زد و آورد / بر جسم جهان جان چو مسیح از اثر دم
گوئی ز شب تیره و از صبح منور / خضرای جهان کرده بیر جامه معلم
صبحی بصفا همچو کف موسی عمران / صبحی باثر همچو دم عیسی مریم
من خود متحیر که روا بخش و فرخ ذات / چون صبح جوانی ز چه این صبح مکرم
ناگاه یکی پیک مبارک قدم آمد / بر لب خبر فتح خداوند معظم
شاهنشه خورشید لقا فتحعلی شاه / کز یاری حق باد سر افراز دو عالم

ای ذات تو از اصل وجودات مؤخر — وی شأن تو بر کل شئونات مقدم
ای گوهر پاکت شرف زادهٔ حوا — وی درگه عدلت کنف دودهٔ آدم
ای جود تو چون مرتبه و ذات تو عالی — وی حکم تو چون قاعده و رای تو محکم
ای گردن بهرام بقید تو مقید — وی جبهه خورشید بداغ تو موسم
از سهم سهام تو شکافد دل آرش — از بیم حسام تو گدازد تن نیرم
تیغ تو چو ماه و تن حساد تو کتان — چتر تو چو مهر و دل اعدای تو شبنم
انگشت تو شایستهٔ انگشتری جم — آری نه بجز خنصر جم لایق خاتم
فرق تو بود درخور دیهیم کیانی — آری نه بجز تارک کی درخور دیهم
ور پیکر قارن بکند از پی دل زهره — در مخزن قارون نکند از پی زر و درهم
از چار صفت چار کست آمده حیران — این چار بود گرچه بران چار مسلم
از عزم تو اسکندر و از حزم تو جمشید — از بزم تو کیخسرو و از رزم تو رستم
جاه تو سپهریست که در منطقهٔ اوست — نه قبه گردون چو یکی نقطهٔ مبهم
شاید که یکی بوسه دهد خاک درت را — دیرست که گردیده قد چرخ برین خم
در حلقهٔ حکم تو بشر جن و ملک نیز — در عالم جاه تو جهان چرخ برین هم
احکام قضا راند و حکم تو مثبت — اسرار قدر را دل دانای تو ملهم
در لطف دل آسای تو کوثر شده مضمر — در قهر جهانسوز تو نیران شده مدغم
زمزم شود از قهر جهانسوز تو نیران — نیران شود از لطف دل افروز تو زمزم
با بذل یسار تو نماند اثر کان — با یمن یمین تو نپاید گهر یم
دست تو و رمح تو یکی موسی و ثعبان — جود تو و طبع تو یکی عیسی و مریم
حرف کرم جمله کریمان شده مهمل — تا گشته حروف کرم از کلک تو معجم
از عدل تو همخوابه شده تیهو و سرحان — در عهد تو همسنخ نشده صعوه و ارقم

بارایت تو فتح و ظفر گشته مقارن — با گوهر تو جود و وجود آمده توأم
از زخمه لطف اثری چشمه کوثر — از شعله قهرت شرری نار جهنم
روزی که ز شیران پلنگ افکن میدان — در بیشه ز اندیشه که لرزد دل ضیغم
هم ارض مطبق ز تزلزل رود از جای — هم چرخ معلق ز تخلخل فتد از هم
دلهای دلیران شود از بیم پریشان — در رزم پریشان چو شود طره پرچم
که قد مبارز شده چون قد سنان کج — که پشت معارض شده چون پشت کمان خم
قومی زره گلگون همه کوشنده که اقتل — قومی ز سر عجز خروشنده که ارحم
چون روز قیامت نبود هیچ کسی را — اندیشه از بخت خال و ز غم عم
آن روز پر آشوب چو اندر صف هیجا — بر خصم نهی روی بکف ناوک و صارم
نه چند بدل دشمن این داند و نه چون — نه کیف بجان سوختن آن داند و نه کم
هم گردن گردان ز کمند تو مقید — هم پیکر مردان ز حسام تو مقسم
در خوردن خون تیغ تو چون حادثه عطشان — در بردن جان تیر تو چون نایبه مبرم
لشکر چو کشیدی ز پی ملک ستانی — ای خسرو جم کوکبه با عزم مصمم
راندی پی تسخیر سپه سوی حصاری — کش نیست نماینده بر این بر شده طارم
نتوان بفراز شئون از پای توهم — بر اوج فلک گر بتوان رفت بسلم
چاهیست مقعر برش این طاق محدب — جاییست محقر برش این چرخ معظم
چون مهر که گیرد بیکی حمله جهان را — شد باز بیک حملت آن قلعه محکم
روبه حیلی گشته در آن قلعه حصاری — وآورده یکی شیر جدل جیش فراهم
قومی بشجاعت همه چون پور نریمان — قومی بشقاوت همه چون زاده ملجم
بودند چو شیران بجدل جمله و هستند — در طوق تو اکنون همه چون کلب معلم
گر باز کشیدند سر از حکم تو گردید — از تیغ جهانسوز تو سور همه ماتم

از بیکرشان چکر تیغ تو بلبلش — وز مارکشان مارک رمح تو شجسم

نوش همه اکنون که ز سهم تو بود نیش — شهد همه اکنون که ز سهم تو بود سم

ای مجمر زمان می بنوای دف و نی خوش — وی سرو چمان در چمن عیش بطرب جم

المنة لله که بنیروی حیات — بر ملک تو هر روز شود ملکی منضم

دیریست که گردون ره درگاه تو پوید — شاید که شود در حرم قرب تو محرم

مجروح شود گر دلی از تیر حوادث — می باید از الطاف دل آسای تو مرهم

بودش مرض حسرت زان بگشودی — از نشتر پیکان زرگ جان عدو دم

شد ختم جلالت بتو از جلوه شاهان — چون ختم رسالت شده بر سید خاتم

بر بنده صبا لب ز ثنا چند نگاری — مدحی که در آن ناطقه شد آخرش الکم

بس ذره بحجز چو از مدح و ثنا لب — بگشا ز ره صدق و ارادت به دعا دم

باد الجهان تا ز قضا و قدر آید — بر طایفه عشرت و بر طایفه غم

احباب تو را عشرت دلخواه پیاپی — اعدای تو را محنت جانکاه دمادم

در مدح نواب محمد علی میرزا

شاها مکانا چون فلک افراشت رایات ظلم — شد نگون انوار را در عرصه عالم علم

کرد رخ در خلوت مغرب نهان جمشید روز — زد قدم اهرمن شب بر فراز تخت جم

گشت فرعونی نهاد این گیتی موسی مخبر — گشت اهرمن نفس این عالم جبریل دم

کردم آهنگ حریم آن مه خورشید چهر — تا رهد جان از شکنج رنج و دل از قید غم

با فروغ آفتاب طلعت او بی فروغ — آفتاب بیفروزان چون چراغ صبحدم

اهوان شیرگیر او بهنگام نگاه — چون نگاه دلفریب اهوان هنگام رم

کی ز درد هجر دیده اوش خون شد جان گیر — درد او درمان و جور او لطف و بیداد او کرم

آن جفا باشد که با غیر منش باشد جفا — آن ستم باشد که با غیر منش باشد ستم

جز خیال

بجز خیال وی ندارم در درون از خشک و تر — بجز وصال او نجویم در جهان از بیش و کم

فکر او نقش درد دلم باشد از چون و چرا — ذکر او ورد زبانم باشد از لا و نعم

گفتمش رحم آر بر جانم که در لوح وجود — بر حروف ستیم زد دست هجرانت قلم

گفت رو رو از در ما گر تو رخ برتافتی — زانکه رخ برتافتی از در که فخر امم

دولت آن شهزاده آزاده والاگهر — آنکه از رتبت بفرق فرقدان ساید قدم

ای برادی و فتوت گشته در گیتی سمر — وی بمردی و مروت گشته در عالم علم

بیخ ریحان را بود ز من التفات مبین — آب حیوان را بود بر خاک درگاهت قسم

در ضمیر روشنت اسرار ملک از کم و کیف — آشکارا همچو احوال جهان در جام جم

ملکی اما وجودت هست همراه وجوب — حادثی اما حدوثت گشته توأم با قدم

بشکنی از گرز پیل افکن هستی پیل دمان — بشکری از تیر شاد روان همی شیر اجم

هم صهیل مرکبت در رزم چون صور نخست — هم ضمیر روشنت در بزم چون صبح دوم

رای تو در ملک داری هست بکفی از برون — ذات تو در ملک گیری هست فرخ در شیم

هر که سر و در کمت دارد سر رای او — هر که رخ از خط کمت تابد ندیم او ندم

گر نبودی کون تو مقصود حرف کاف و نون — دست قدرت کی زدی بر صفحه هستی رقم

لعل رخشان باشدش منظور در کان بدخشش — گر بجا بر می شکافد کوه خارا از شکم

حزم تو تا حارس ملکت باشد مستیج — عدل تو تا راعی و بهرت داند مغتنم

بگذرد شیر ژیان گر ایمن از جوق غزال — بگذرد گرگ دمان گر سالم از فوج غنم

چون فضای بارگاهت بود در عشرت بهشت — چو حریم آستانت بود در حرمت حرم

گر نگشتی دیو وقتی در فضایش کامیاب — گر نبودی لات روزی در حریمش محترم

نخوت از شهر نبه جسم اعدا بهر زبان — کار روانهای بدان سازد روان بیح نیم

خصم اگر با تو نشسته جست زان نگلین میان — هر کسی که داند فرق آهرمن را با آدم

کافرم گر جز تو ام باشد خداوندگر | مشرکم گر بر صمد هرگز گزیدستم صنم

بی تو گلشن گر مرا در کام زهر جان گزا | با تو خارستان مرا در چشم گلزار ارم

چون ز خیای نوالت مایه یابد روزی | می برد رشک از سفالین کاسه‌ام جام جم

کامکارا گر صبا از آستانت بگذرد | دور ماند از طالع مشئوم واز بخت دژم

این جنایت را که هر عذرش گویدست عذر | گر ببخشائی عدالت ور ببخشائی کرم

تا بود همواره روح افزا ایام شهد عیش | تا بود پیوسته تن فرسا نکبتی زهر غم

باد در جام نکوخواهان تو شهد طرب | باد در کام بد اندیشان تو زهر الم

در ستایش حضرت صاحبقران

این منم در مدح شه سحر حلال آورده‌ام | در ثنایش خویش را شیرین مقال آورده‌ام

این منم از بهر عقد حاجیان حضرتش | نو عروسانی بصد غنج و دلال آورده‌ام

این منم از حجله خاطر بصد رعنائی | دختران رنگ رنگ بات جمال آورده‌ام

نی ز نال کلک شکرریز او سرمایه یافت | این بلبل با نغمه اگر صعب نال آورده‌ام

یا سپند از نغمهای کلک خود در شعر شه | بهر دفع آفت عین الکمال آورده‌ام

گرچه با خوش نغمه‌ام لیکن بگوشش از ذوق | چون بگوش احمد آهنگ بلال آورده‌ام

با نظام نظم او آورده‌ام نظم نظام | پیر زالی هم نبرد پور زال آورده‌ام

یا ز روی تیره رائی کرده پیری گوژپشت | پیش موزونان مشکین خد و خال آورده‌ام

یا بخاک ختن خرزیره از نابخردی | چون جعل در معرض نافه غزال آورده‌ام

کند نائی را نظیر شاخ سنبل کرده‌ام | بار گمینی را برابر آب زلال آورده‌ام

در بر تنگ شکر از لب شتر تنگ فانیذه‌ام | بر در گنج درر بر کف سفال آورده‌ام

هیچ میدانی که بر نظمی که از نابخردی | شاهد شعر از پی عرض جمال آورده‌ام

آیت نور خدا مفخر شاه آنکه گفت | فتح را آیات رایات جلال آورده‌ام

آنکه

آنکه از دور زمان گوید قضا از بهر او | امتداد دولت فرخنده فال آورده‌ام

روزگار دولت او را که با داجاودان | حاصل آثار دور ماه و سال آورده‌ام

هر مثالی کو دهد بهر نظام مملکت | چون سپهرش سر بخط امتثال آورده‌ام

شیر بدخواهش چو خون در کودکی دیده‌ام | خون او چون شیر از آن بر وی حلال آورده‌ام

از پی احصای اوج پایه اجلال او | گرچه صد بار از خیالی بس محال آورده‌ام

دیده افلاک را از انجم ضیا بخشیده‌ام | طایر ادراک را از اندیشه بال آورده‌ام

با قضا گفتا قدر در پیش شاه بی‌همال | خویش را من با تو در خدمت همال آورده‌ام

گر ز چشم بخت او را لاینام آورده | من زمان دولتش را لایزال آورده‌ام

در تو صد ملک تمکین زیر نگینش کرده | من نجم خام او پامال آورده‌ام

در تو بستان جلالش را طراوت داده | من در آن بستان قدش سرکش نهال آورده‌ام

مهر گفتا ماه را بخشم فروغ از روی خویش | ذره از رای او تا در خیال آورده‌ام

دعوی مریخ این کز خون بدخواهان او | تیغ سبز از زنگ او را چهره آل آورده‌ام

چرخ گفت از بهر بکرانی که دارد پادشا | صبح از پروین بکف نقل از جلال آورده‌ام

از پی آن پاره خورشیدوش هر شکار | کهکشان را ز اشتران جو در جوال آورده‌ام

ابر گفتا از زبان رعد کین باران و برق | شاه را ابر نکوخواه و بدسگال آورده‌ام

که از آن کشت نکوخواهش مضرا کرده‌ام | که از این جسم بداندیشش نکال آورده‌ام

عقل گفتا اظهار قدرت نیست چون شه را | من زبان از گفت ناشایسته لال آورده‌ام

در تعارض جمله با هم کامد از غیب این ندا | کای گروه این ناز را لازم نکال آورده‌ام

بر همه او علت غائی و اینک صنع خویش | در وجود او بسر حد کمال آورده‌ام

از همه چون بسته دیدم زین افاضش بابها | عقل را از آن محرم بزم وصال آورده‌ام

از بدایت ذات او را گر ده‌ام کیهان پناه | تا نهایت کاینات را عیال آورده‌ام

هر که کف از مهر او در جان شه افزوده‌ام
هر که کف از کین او در دل ملال آورده‌ام

شام عهدش را ز پس صبح فلک بخشیده‌ام
صبح بخشش را ز پی شام زوال آورده‌ام

پیش قدرش داده‌ام پستی بگردون انجم
قطره‌های خور بر دوشش ز انفعال آورده‌ام

کوه را با حلم او چون وزن کاهی داده‌ام
چشمه‌ها زین رشک در چشم جبال آورده‌ام

بر رخ نیل و دل عمان ز رشک خاطرش
چین ز موج و عقده از غصه لآل آورده‌ام

در دبیرستان کن زین لوح محفوظ از تخت
بر بقای ذات همتش مثال آورده‌ام

زینهار کوه به زمین و آسمان را ورزده‌ام
بر یمین برق یمان چپ از شمال آورده‌ام

مجمع اجزای آن در افتراق افکنده‌ام
متصل اعضای این در انفصال آورده‌ام

بر سر بر آسمان فر داده‌ام او را کلاه
بس جواهر اندر آن آخته مثال آورده‌ام

عرش را از سایه‌اش بر سر کله بنهاده‌ام
عقل را از پایه‌اش بر پا عقال آورده‌ام

جوهرش را آسمانی بی تغیر کرده‌ام
شمسه‌اش را آفتابی بی زوال آورده‌ام

نیمه آن را که آمد شستم او زنگ عرش
چون دو جهان از در خوش خط و خال آورده‌ام

چار بیهده بر یمین و بر یسار شمسه‌اش
همچو طاوسان رنگین پر و بال آورده‌ام

اژدرش را پاسبان گنج و گوهر کرده‌ام
هدهدش را با سلیمان در مقال آورده‌ام

لب فرو بند ای زبان از این فضولی زانکه من
جمله را مجبور در این احتمال آورده‌ام

در چنین فصلی که گوید خور ز تحویل حمل
در مزاج عالم سر اعتدال آورده‌ام

در دو کوه بر یمین و بر شمال افق زده‌ام
لاله و گل در دو بادو و در تلال آورده‌ام

صوت موسیقی با هنگ چکاوک داده‌ام
لحن موسیقار در منقار نال آورده‌ام

ابر گوهر زا بجای جامه الماس گون
قد ازین کسوت بر اندام جبال آورده‌ام

از پی عرض جمال شاهدان خویشتن
طایران باغ را در قیل و قال آورده‌ام

هرکسی گوید که من بهر نثار تخت شاه
هدیه درج گوهر و عقد لآل آورده‌ام

من بجای هدیه درج در و عقد لآل
هم تهی دستی و هم دست سؤال آورده‌ام

آری آری جود شه آمد باستقبال من
زین تحف کز بهر شاه بی‌همال آورده‌ام

چون ز توصیف جلالش عاجزم ختم سخن
بر دعای آن خدیو ذوالجلال آورده‌ام

تا که او زنگ جهان زنگ او این مجاز
کز علو قطر عالم در خلال آورده‌ام

پایه اورنگ شه بادا درین معنی که من
فرق فرقد را ز رفعت پایمال آورده‌ام

در ستایش حضرت شاه غفران

دارم از آسمان مینا فام
روز و شب خون دل چو باده بجام

پاره‌های جگر بجای سپهر
برادم نهد بجای ادام

فتنه آسمان و جور زمین
رسدم هر زمان ز خلف و امام

روز و شب بر میان کمین بست
تیغ خورشید و خنجر بهرام

باشدم از حوادث دوران
آیدم از نوایب ایام

سینه همچو کوزه فصاد
دیده همچو شیشه حجام

ز آتش تیر که ارشش بکمان
چون سپهرم ز تیر سینه سهام

نبود جز ز دود که فرود
نبود جز ز سیل اشک قیام

بان نه پنداری ای سلیم که من
نالم از رنج فاقه یا غم وام

شکر لله که خسرو اعظم
داردم منسلک بسلک غلام

آمد از جود شهریار جواد
باشد از نعمت خدیو همام

پایه‌ام را ز ترفع افلاک
مایه‌ام را ز رافت در اجرام

ز گنه مغز خاک در هر صبح
گر شود گوش چرخ در هر شام

کاس عیشم ز باده گلرنگ
گوش بخشیم ز نغمه کلیام

پی حسابم بود ضیاع و عقار
بشمارم بود کنیز و غلام

در کهر مرجع صغار و کبار — حضرتم ملجاء خواص و عوام
لیک پیوسته نالم از المی — که نظیری ندارد از آلام
هم از آن الم فسرده خون عروق — هم از آن بیم گداخته مغز عظام
ناله هردم از آن کنم آغاز — که ز تأثیر بخت بد فسرده جام
آسمان دور داردم ز ستم — از در شاه آفتاب ستام
مالک ملک خسروی خاقان — که بود ملک او قرین دوام
آنکه از بیم خنجرش بگداخت — دل شیران شرزه در آجام
آنکه آتش زند بهستی خصم — آنگهی تیغ چون کشد ز نیام
خسروی کش بدل نزاد و نزاید — مادر دهر و دیده ایام
ذو الجلالی است از جلال و کرم — مظهر ذو الجلال والاکرام
ای جهانداوری که عدل تو دوخت — دیده باز از تذرو و حمام
ای غضنفر فری که سهم تو کرد — گور را هم نواله با ضرغام
روز کین ای خدیو شیر اوژن — برکشی از نیام چون صمصام
دل دشمن که ارزد از هیبت — چون عروق آید آتشش بدن ز مسام
سام اگر لاف همسری زندت — نبود آن جز نتیجه برسام
اگر گیاهی چون پرنگ آری — شربت آن ز آب تلخ جام
هر که نقشه دورو غایب پی — هر که بنهاد در نفاق کام
جان آن از غم قرین بغم — جسم این از هوان غذای هوام
ذاتت از صحن شش جهت بکنج — قدرت از جوف نه سپهر مقام
جثه چون نخل از شد ز سموم — دیده چون طفل از مشیمه تمام
آسمان زر بجسم افشاند — تا زند بوسه بر درت هر بام

نهند

نهند آری قدم بر کن حلیم — تا نگوید کسی بزرگ حطام
رایض حکمت از مجره کشید — بر سر توسن سپهر لگام
بکف بخت تو باستانی — داده این بختی رمانده زمام
بحر و کان از کف [illegible] — چند رنج و عنا نصیب کرام
روح شیدای خدمتت گرفت — از چه دارد سلاسل اجسام
چرخ گر پیک حضرتت بود — از چه بندد جلاجل اجرام
صبح و شامت بخاک ناصیه سای — خسرو نیمروز و والی شام
خون خصمت چو شیر گشته حلال — همچو خون شیر او چو دوده حرام
پیکر دشمنانت در گو گور — گردن گردنانت در خم خام
دام تو زیب گردن که و مه — داغ تو غنچه چهره دد و دام
بسطت چرخ از بساطت قرض — رفعت عرش ز آستانت وام
دارم اندیشه خسروا که شوم — دور از آن آستانه دشمن کام
با همه سعی و جان فشانی آه — از اقاویل ساعی نمام
تا کنندم سیاه رو چو دوات — تیره دارند در زبان اقلام
برغلامان آن مهینه خدیو — عرضه دارند کاین کهینه غلام
نه بنظم خدمت دیوان — بل بدیوان دهد نظم نظام
گرچه شعرم بود چو سحر حلال — لیک تو کن بهجت حرام
که نباشد بغیر غشه و خراج — در زبانم تکلمی ز کلام
هست ماه و پیام ز خلق جهان — بدعا روز و شب کنند قیام
نبود جز برات دیوانی — بکف من دعای ماه و سیام
گر بلیمی مر اسلام دهد — دهمش نام زر جواب سلام

زیبت مشکل ازان گروه که هست
فتنه‌شان پخته و طمع‌شان خام

گنج قارون طمع کنند از کس
نه ز یک قسم بلکه از اقسام

که بخوت که هان بیار رسوم
که بزاری که هین بده بهمام

لیک ز انعام رام کس نشوند
الامان زین گروه کالانعام

پادشاها ز رحمی کایشان
گسترانند دام‌ها دادام

سیرت جمله بر کمین چنا که
داشت زاغاز صورت ابهام

هم توگفتی چنانکه نیز دان گفت
بگه نبی در نبی الد خصام

وقت آن شد که از برای دعا
دست زاری برآرم از اکام

که دعای تو هم ز جان من است
زین جفا پیشگان خون آشام

تا بود صبح را طراز فروغ
تا بود شام را لباس ظلام

شام احباب تو سفید چو صبح
صبح اعدای تو سیاه چو شام

در ستایش حضرت صاحبقران

کیستم من آن گنه کاری نیابش کمترم
گر گنه کاری بسوزد گر جان بسوزد داورم

گر نه عفو جرم پوشش رحمت آوردی بمن
داد او دادی بحسب داد داوری حاکمم

گر نگشتی ز ابر رحمت عفو و لطفش قطره بار
سوختی ز انصاف و عدلش ز آتش کین پیکرم

زین گنه کامد بر آن لطف شهنشه مرده بود
خون من گر قهر او بر خاک ریزد در خورم

با چنین جرم و گنه گر عدل و داد داوری
لاجرم گر سوزدم جان در خور فرزند و شرم

بر درش عفو گنه بخشای و لطف جرم پوش
ولی بر من گر نبودندی معین و یاورم

باد یارب تا بجای چرخ بد اختر ثابت
گز تو آمد تا بطا از اوج سعادت اخترم

جسم من از مویه چون موئی و از هر موی آن
بر رگ جان هر زمان آن نیش اندران نشترم

گر پیاده زاسب و پیل اندام ماندستم چه غم
رخ نهم گر باز بر درش هزار فرزین فرم

خصل فضلش

خصل فضلش گر نشد در دست خوبم باز هم
ماندی از چرخ مقامر زین دو یک در ششدرم

زین نقد دل بارها دارم بدل کامد بدل
با سفالین کاسه چرخ نگون زرین ساغرم

آخر ای چرخ جگرخوار این سفال تنگ دل
بود اگر خونی بدل پالودی از چشم ترم

ورنه بایستی که بنهد از پس زرین قدح
این سفالین کاسه خالی بخوان خاکسترم

تیغ سلطانی ز خونخواری و حرمانی چرا
بر بداندیشان کنون کرده نمایان جوهرم

سوی من از آفتاب خسروی باید نظر
گو نتابد آفتاب خاوری بر منظرم

خسرو عرش آستان خاقان اعظم کز شرف
خاک درگاهش ببر خوشتر بود از افسرم

آن شهنشاهی که زیبد گر بگوید از جلال
داور عرش آستان دارای انجم لشکرم

جبهه کیوان جو روی خسروان بر خنجرم
گردن گردون چو چشم گردنان در چنبرم

جود خورشید است و من در جوهر آن پرتوم
عدل گردون است و من بر گردش آن محورم

چون بایوان جای گیرم آفتاب حشمتم
چون بمیدان پا گذارم آسمان کین ورم

دست بر خصمی چو بازم اژدر شیر اوژنم
پای بر خصمی چو آرم حیدر اژدر درم

در دل دریای خون چون موسی در یاد دلم
در درون آذر کین چون خلیل آذرم

هم مطیع حکم محکم است رای تیغم
هم قرین خاک درگه گشته روی قیصرم

هم غریوان سال و مه بر بام کوس کبریم
هم خروشان روز و شب بر بام پنج اخترم

سال و مه روزی است در گیتی ز عهد دولتم
مهر و مه نقشی است بر گردون ز چتر و افسرم

در جهانم از جهانبان علت کون جهان
دانم این را مظهر است و ذات آن را مظهرم

هم سزد گر تیغ او گوید که در ترویج دین
لوحش الله آیتی از ذوالفقار حیدرم

گوهر دریا فشان کز درفشان دریا بزم
بحر و جان صبح خیزد از شبه گون گوهرم

خسروان را جگر از پیکار من لرزان ولی
در خیام آسوده این پیکار گستر لشکرم

خصم شاهنشه چو مه گر جای گیرد در فلک
ور اثر بر دست شه شب تا به پیغمبرم

هم ببیک بنه آرامش زدای خسروم
هم بهوم روم آسایش ربای قیصرم

تک و لت را زین بازوی پهلو سیمین
گرچه از پهلو نزارم گرچه از تن لاغرم

این اثر دارم ز بازوی شهنشه ورنه من
آهن زنگار خوردی در خور خاکسترم

هم خدنگش را سزد این فخر کاندر صف کین
بوسه گاه آمد سرانگشت قدر صفدرم

مرغکی اندک خور و بسیار پرم کز ازل
چینه آمد جان بدخواهان شه [illegible]

آشیانم شد دو پیکر بر سپهر و بر زمین
گرد یک پیکر دو پیکر خیزرانی پیکرم

آن حمام تیزپرم کآسمان زآغاز بست
نامه آجال بدخواه شهنشه بر پرم

نازش کیوان برین ایوان مینو دون که من
پاسبان آستان شاه آفریدون فرم

زان بقدرت بر همه اجسام سفلی فایقم
زان برتبت از همه اجرام علوی برترم

ذکر برجیس اینکه بر این عنبر فیروزه گون
خطبه خوان بر نام دارای سکندر چاکرم

تا شدم در بزم فضلش کودک اول سبق
قاضی هفت آسمان و مفتی نه منظرم

فخر بهرام اینکه من در جیش گردون عیش شاه
ترک ترکش بند زرین درع سیمین مغفرم

هم تن مقهور را آمد قراب صارمم
هم دل بدخواه را باشد نیام خنجرم

مهر روشن دل که من یک روزه جود شاه را
از نخستین روز کن تا حشر که هر پروردم

گرچه باشد سعی من مشکور در خدمت ولی
زرد رخسار است حاصل زین بضاعت چون زرم

زهره را پیوسته در چنگ است چنگ از تنی
یعنی آن بزم همایون را یکی رامشگرم

باربد را نغمه مدغم در نشید در عجم
رد متین را ناله مضمر در نوای مزمرم

تیر با تشویر در ته سپهر یعنی که من
گر قبول افتد شهنشه را دبیری بردرم

زان سعادت در وه پرستان و دیوان قضا
صفحه گردون کهن فردی ز خود دفترم

ماه را دعوی که من هنگام رامش گاه لهو
در همایون بزمگاه شه بگردش اندرم

در نگارین دست گلرویان سنبل موی بزم
گاه چون سیمین عنیبه که چو زرین ساغرم

چرخ گفت ای خود ستایان نام زرق اخترا
تا نگر نامد بپای پاسبان او سرم

یا نه دفع آفت عین الکمالش را کنف
آفتاب و اختران با شه سپند و مجمرم

یا بدرکاهش از بیمی ز غفلت غافلید
گرچه رو از مهر و مه داد ند زیب و زیورم

یا ز من بر نیک خواه و بدسگالش روز و شب
علت کون و فساد و مایه نفع و ضررم

الغرض گر خدمتی منظور بود از چه من
روز و شب پویان بگرد این حصار اخضرم

عدل پرور شهریارا دادگستر داورا
تا برین طالع فرخنده آمد اخترم

عفو بخشنده جان بر جسم چاکر و لیا
آن دم جانبخش عیسی من چو شخص حاضرم

تا سرم بر آستانت بود گفتند این و آن
مبدعی حکمت پژوهم منطقی دانشورم

چون ازان در دور ماندم زاختر ناسازگار
آن جهول خواند مشرک این پلیدی کافرم

چاکر دیرین شاهم از در خویشم مران
قبله آمال چون زآغاز آمد این درم

تا کم از بی برگ باری نیست تا جود تو هست
زانکه من در باغ مدح شه درختی مثمرم

باز اگر از جوی بار جود شه هستم نمی
کام تلخ عالمی شیرین کند شیرین برم

در ثنایت چون شوم هر دم عروسی دلفریب
جلوه گر از حجله طبع ستایش گسترم

زان تملق این مطوق چرخ پرکاری دهد
از هلال و مهر زرین طوق و سیمین پرگرم

پایه شعرم ز رفعت گرچه از شعری گذشت
لیک دم بستم ازین کز هم نوایان اشعرم

انکه من با این گشادم در بساط شهریار
در سر آن دارد که خواند خویشتن را همسرم

ذره نقصان به نپذیرد ز نور آفتاب
گر سها دعوی کند کز مهر تابان برترم

کی چو عیسی آورد در زیر ران پیکران چرخ
گوید از خرسندی کاینک خداوند خرم

تا سزد از مهر گوید هر سحر کز فر شاه
زیب بخش توده اغبر ز چرخ اخضرم

آن محل یادت که گوئی جاودان از چرخ
چرخ اخضر را فروغ افزا ز خاک اغبرم

بهر جو کشتی سفینی است در بیا هم | فخر الملوک زان کرد سیف الملوک نامم
شیران ز شیر همتی تا جار لب بشویند | زین مهد زود جنبش چون در رسد فطامم
در بزم و رزم بینی روزی بهشت و دوزخ | آن بسته قعودم این زاده قیامم
وقتی بود که باید گردون نهند و دران | در بند قید گیسو در خم خام سامم
شاهین دست شاهم شود شکف اگر هست | سیمرغ قاف دولت در پنجه چون حمامم
بهر در بخت اعظم فحل شه آن کو | بخشش سزد که گوید من حی لاینامم
شایان که شاه گوید من آفتاب جوشم | بر صدر قاب قوسین چون مصطفی مقامم
آن دم که بر سر بر بم بجوشش او پناهم | هر که که در رجها دم بر جبن او قوا هم
بجنده و بر غبانها در جوشن سپاهم | گردنده اشنا نها در سایه حسامم
کوهی است بر پلنگی کو بال بر سمندم | نیلی است در نهنگی صمصام در قرابم
چون گرز گاو پیکر گیسه م بکین گردان | ماهی بگاو گوید فرسوده من عظامم
چون ابرش زمین پوی رانم بجنگ شیران | گردون بناله کامد هنگام انهدامم
دستم بتیغ بازان چون گشت بخت دشمن | خمیازه کرد و کف گسترده شد منامم
اندر نیام نصرت شمشیر ملک گیرم | بر تیره روزی روش هیجاست در شامم
خورشید نور گستر یک پرتوی ز تیغم | گردون کوژ پیکر یک حلقه ز دامم
در بام آستین است نور خدا جبین است | چون خاک جرعه چین است جمشید جم بجامم
او زنگ را طرازم و ایمن را شکوهم | خورشید را فسر ده و نغ افلاک را خرامم
چرخی فلک بدستم تیری قضا بشستم | ای اجل ز تیغم تا بی قفا ز خامم
دینی و در آستینم از جم راستینم | در بند دام دیوم در قید جند دامم
برگی بهشت جاوید از باغ اصطناعم | کاخی رواق گردون در ملک اخشیجم
در پرورش چو امم در پرتو افتابم | منظور شیخ و شابم مقصود خاص و عامم

زنج روان ناهید رامشگران بزمم | آرزم جان کیوان چو نیک زبان نامم
تیغم درخشش و باشد چون بر سمند بامم | دستم غمام و پوید چون بر سر بر کامم
گریان هزار مادر از خنده درخشم | خندان هزار فرزند از گریه غمامم
کیهان کرای هستم از فر بخت فیروز | از یاری خداوند گیتی نوزد نامم
من روز و شب برامش گردان بنیزه رزمم | من صبح و شام شادان بنزاد زنان شامم
چون دیده گاه رامش در ساتکین رحیقم | چون شد وقت چاشش بر بابکی ستامم
خورشید موی بگشاد کابنک نور ابرتیزم | بهرام تیغ بنهاد کابنک نور افلامم
تا هور رغبه کو هر انجا نگه نوالم | تا چرخ زنگ شکر دیجا که نیک کلامم
خورشید را دل افروز تیغی که از نیامم | بهرام را جگر دوز سهمی که از سهامم
پران فضای میرم یا پری از خدنگم | سوزان شرار دوزخ یا برقی از حسامم
من زین شاکرایان گردون همی سرایان | کین دو دعوی دخوش یا دپیوسته در شامم
در مدح شهنشه با کاروان معنی | جوشد زبان گویا چون موی از مسامم
جویای معانی بکر ز امید کوب لفظ | این یک برد نمازم آن یک دهد سلامم
در مو باینکه بنگر من نیز خوش نهادم (ولش خنده ام) | در لابه آنکه مگذر من سینه خوش خرامم
من آستین فشانان کین آرزوی خامست | هر نا شناس و خسرو زینگونه هم نه خامم
تا مدحت شهنشاه حبل المتین جان است | زین رشته تکمیلا نا و تقدیر اعتصامم
تا نامه بقا را نامش بود سرآغاز | از یمن بخت او باد جنت بقاش نامم

در مدح نواب قاسم خان

زهی ای منظر عالی خهی ای نور عالم | ز رفعت آستانت را زمین با آسمان توام
رواق حضرتت چون چرخ مینا فرخ و میمون | نگار صفه است چون باغ مینو دلکش و خرم
تعالی الله تماثیل دلاویز تو بر سقف | بنا میزد تصاویر روانبخش تو عیسی دم

نماز آرند گر بر آستانت آسمان زیبد — که زینت‌بخش تو آمد مثال قبلهٔ عالم
بکوبت مثال رزم و فر آن نگار رکی — بکوبت نگار بزم و زیب آن مثال انجم
حسام هندوی در جنگ آن با حملهٔ عباس — شراب در غمی در جام این با نغمه درهم
یکی در کارزار جانب ازی زتیغ انگاک — یکی در راه اوریکی بکام این بزیر و بم
نهاد حوریان در کوه هر خوبان تو مضمر — روان قدسیان در پیکر مرغان تو مدغم
از آن هان سر روحانی همه رویان تو ظاهر — ز دانایان راز قدوسی نطق و بیان تو ملهم
باندام جلالت سال و مه پیراهنی کوته — ببالای شکوهت روز و شب دراعهٔ معلم
چو بر فرش بهشت و آسمان لذا امین دامن — از آنت حبذا ای خال از زینت مر جاجم
جبین سازشت و زیبا پرو بر آستانت را — ترا این پایه قیمت شد ز فیض قاسم اعظم
صفیر طایران قدس نامضمر از مانی — بمنقار طیور از نکته رنگت در نگارین جسم
زمین آستانت زین شرف از آسمان اشرف — که فایض شد بفیض مقدم شاهنشه اعظم
سلیمان زمان جمشید شه آنکه در گیتی — شهنشاه زمین خاقان اعظم آنکه در عالم
دوام ملکتش چون ذات ملک آرای او دایم — بنای دولتش چون حکم دولت‌بخش او محکم
طلوع اخترش را ذروهٔ چرخ از آن مطلع — خیام لشکرش را عرصهٔ ملک ابد مخیم
بحسن مدت حساد رومی گرز او طاس — بگشت هستی حساد مصری تیغ او مصرم
نظیرش گر فلک جوید نظیرش نیست وز رقا — مثالش گر ملک داند مثال دانشش ملهم
چو بشنید همراه آوازش بانگ روضهٔ رحمت — چو بر خیزد بکین خشمش بانگ پشهٔ ضیغم
چو بر آهنگ اعدا باد گرزش آذر تمکین — چو بر خونریز بدخواه آتیغش آتش ملجم
بهوشش از ملایک آسمان در آسمان افغل — بگوشش از شیاطین کار دوزن در کار دوزن ارحم
روان را جان سبو زانک چو او بر کوه بشنید — دوان را ان بگرداند چو او بر کوه پیدا هم
بهر بندی ز رنج او همی با خنجری بی‌تن — بهر خمی ز خام او همی با نشتری از قسم

از دلی خون

روانش چون تن و زین نیزه اگر دو غضبان — بروش چون برو انگیز گر کین گرد دو درهم (ایزدی)
بدست اندر بریز اند گرگان کار دگرکان تیغ — بجای اندر بهوش اند پیلان تاب شیران هم
حسامش خسروان را آگاهی با خبر مطلع — برانگیزد قیامتشان چو بنشیند بسپیده دم
خدنگش نامه بر مرغی زکوی شاه و شوکت — برازد دل ازان خواهندگان ملک را محرم
بشاخ نیزه اگر پرچمش چو افلاک دامن آتش — چو در پای آتش در کلاش ژاله شبنم
جهان را چون بهشت آراست از ایوان فیض — زمین را چون سپهر آگنده از دینار و درهم
زلالش غیرت کوثر سرای گلشن بود معبر — قصورش خجلت جنت خوابگاهش شود مقدم
نگارین هم ز کاخش این همایون قصر تحسین — همایون هم ز فیضش این نگارین کاخ مستحکم
بدین منظر چو بگذشت آن خدیو با دل عادل — گزین شاه قاسم خان امیر اکرم افخم
ز فیض کام شه داد بهر داری انجمان زیبا — که مانی ماند از ان گلگون به بند شرم و قید غم
ملی هر کس که بنشاید ملک او را بدانانی — بکرار درس از او افضل بکر جبریل از و اعلم
بهر مردی دگوشش جهان جودت و زرش — ز هر کس کو شجاع اشجع ز هر کس که کریم اکرم
هم او خازن بحق بر مخزن اسرار شه آری — علی گنجور کل بر گنج راز رسید خاتم
ز مه تا ماهی افغان و ز ماهی تا مه شیون — چو بالای سنانش راست باشد کان خم
چو او صراف میدان شراران شهاب جان — چو او پیرایهٔ ایوان بلای کان قبای یم
سپرد و سال در توران بسی تن در پی توران — چو از ایران چو از توران نگین آن ناموران هم
ز دیوانش بدام اندر بسی در خون پری پیکر — ز زرکانش نجام اندر بسی تو سپه پرچم
نهاد در روی سور انجم نشان از تنگ یک تخت — نژاد موی عنبر بیز شان از زرنگ یا دیلم
همه جادو و غارتگر چشم و طره و ابرو — همه بی‌تاب جان پرور بناق و ساعد و معصم
همه ایران ز جود او قرین شادی و شادی — همه توران ز تیغ او قرین زاری و ماتم
از و هر خانه تاری منور ز اختر نوری — بخود ویرانه من کان چو تاری اختر مظلم

تعالی الله ز مدح آن شهنشه بر زبان باشد
بنامیزد ز وصف آن سپهبد بر زبان اکرم

صبا چون نیست کالکنه مدحت دارا
دعائی را بصدق آرا برآورد دست و بکشادم

بود تا کوه بر جا منزه از چه از ظلمت
بود تا منظر اعلی مسلم از چه از سلم

فروغ چهر آن دارا ضیاء مهر را مقرون
فروده جاه آن خسرو فرا از چرخ را توأم

مراین پر مایه پیوندش بشوکت تیز از و همبر
مراین فرزانه فرزندش بدولت تیز از و همدم

ولی در پای تخت اعتبار پروز خوا
ولی در خلق چهر و فتخار دوده آدم

تاریخ مسجد

شهنشاه زمان جمشید دوران خسرو عالم
خداوند زمین دارای ایران داور اعظم

بگردون شهی بر کلاهش گوهرین پروین
بخورشید مهی چتر سیاهش عنبرین پرچم

سلیمان در نیاز آمد چو دید آن جم تعجب کی
سکندر در نماز آمد چو دید آن کی بکام جم

هوا بر اختران نازان که اینک فرم از مطلع
زمین بر آسمان نازان که اینک زیر آن مقدم

هم از کشورگشایان او بهین زاده خوا
هم از گیهان خدایان او بهین دوده آدم

شهنشاه زمین فتحعلی شه خاتم شاهان
چنانچون کانبیا را خاتم آمد سید خاتم

سلیمان ملک و در ملک و در شوکت قرین لیکن
ملک را ملک از نعم است و جم را کشور از خاتم

غزا را ذوالفقار حیدری شمشیر شاهنشه
عدو را پنجه ضرغام و راز برزن ضیغم

بجز کاهش همی تا نگذری بر کوه مرشنه
بدر کاهش همی تا نگذری بر کوه بهرام هم

نشسته رای زن پیران منوا کن چو پیشوایان
ستاده جنگجو شیران نبرد منه چون رستم

چو ایمای ازو نکشته در راه قضا باره
چو فرمانی ازو بجهند در کام اجل خرم

اگر در کوه را افلاک یاد جود او مضمر
اگر در جوهر اجرام نام تیغ او مدغم

نه جنبد یا ثابت ریزد از گردون بهر مجلس
نزد خوابا ثوابت در مرجان باردار انجم بهر عالم

بمعماران اقلیدس که آن داد گیتی
به بنایان ابراهیم فرآن خسرو عالم

بقطار ابرکی

بقطار ابر و کیل فشاند بهم لؤلؤ و بهم نبسته
بجود از دو بحر برنخت بهم دینار و بهم درهم

اشارت رفت تا این معبد آرایند کو مستحسن
اجازت گشت تا این مسجد افرازند مستحکم

ازان بنیای سلطانی باقصی آمد این همسر
ازان فرمان خاقانی بعلیا آمد این توأم

ازان سو مسجد اقصیش کوبدم جای خال
ازین سو کعبه علیاش راند حبذا ای غم

قبابش چون فلک عالی خبابش چون جنان دلکش
حریمش چون حرم میمون فضایش چون ارم خرم

اساس لامکان سانش متین و شامخ و مثبت
بنای آسمان سایش رزین و راسخ و محکم

چه مسجد خادمان بوم او با خسروان همسر
چه مسجد مقربان بام آن با قدسیان همدم

چه مسجد خاک پاک آن ز رتبت قبله نجبا
چه مسجد آب صاف آن ز غیرت آتش زمزم

چه مسجد آسمان از رفعت ایوان آن نازل
چه مسجد آفتاب از گنبد زرین او مظلم

غرض این کعبه دوم چو دید اتمام از خامه
بالهامی که از وصفش بود حیران زبان الکم

رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش
بود این مسجد فتحعلی شه کعبه دوم

تاریخ مسجد

بهین سلاله بهین نتیجه آدم
فلک شکوه و مؤید ملک گروه و مفخم

قضا توان و قدر قدرت ارفتحعلی شه
که با قضای معقد رادامرش همه توأم

ابو المظفر غازی که در جمال و جلالش
سپهر هفتم مضمر بهشت هشتم مدغم

چو رسم گنبد ازرق مرامش همه بخت
چو حکم حاکم مطلق قواعدش همه محکم

اگر نه ناوک بأسش چو تیر غمزه ترکان
نرنگ از حوادث جهان چو طره دیلم

شکسته زخمه کوپال او ذرک دمان تارخ
فکنده ضربه شمشیر او ز شیر ژیان خشم

درفش او چو فرا زان سپهر و پرویز نازان
هم آن شادی حرم این براهش همدم

یکی بنازد خرم که من بطالعت پرده
یکی بنالد خنده ان که من کلاه پرچم

سخن ز رای جهانبان برای لطف
عدیث جام جهان بین بیابان و ملک جم

بدوست فرقه بدون ز روزگار نفوس / بدوست ملک سلیمان ز کردگار مسلم
بآستانش هر سو بشکل و شکل آهو / بصیدگاهش هر جا بگاز و پنجه ضیغم
بساختهای مرصع هزار خلف محلی / بطوقهای مکلل همه ز کلب معلم
بیار او چو بپیری خراش عشره دل کان / بیمن او چو بمینی خروش نغز ولی بیم
ز پاس او که حیاتش پناه زاده حوا / ز پاس او که حریمش مناص دوده آدم
نهیب پنجش ثعبان بماه رشته کتان / لهیب قلزم شیران بمهر رشحه شبنم
اگر قوالب الفاظ را عوالم معنی / پی ستایش خرد یکی ثنای مرخم
بکمین کمینه کمین تو ز اگر خلاف هواش / فرشتگان همه تنین ستارگان همه ارقم
باب بحر نشاندن شه در صارم آن کی / بپای وهم سپردن فراز طارم آن جم
خمود شعله نیران و آب چشمه آبان / صعود ذروه گردون و پای پایه سلم
بملک ری که نماز آرد آسمان بزمینش / ازین شرف که ملک راز پایه آمده مقدم
ازو ز بهر بنای چنین سرای همایون / زمین بریخ ز گنج زمانه تنگ بدرهم
مهندسان ستاره دانشش باشارت / شدند زیب ده از این بهشت روضه خرم
تبارک الله ازین مسجد خجسته که آمد / عدیل مسجد اقصی نظیر کعبه اعظم
چه مسجد آمده از شرم ابهای زلالش / بقعر چشمه حیوان بجاه رشحه زمزم
چه مسجد از دم جانبخش باد مشک فشانش / نهفته عیسی مریم بجیب روح فزا دم
بیام آن که ز سیرش سفیر واهمه از جل / بیوم آن که ز رفعتش خطیب ناطقه ابکم
بلند و پست ستاره نحت پله ادنی / سپه سپید زمانه قصیر غرفش معلم
غرض ز قبله عالم چو قبله آمده دروی / ز بهر عالم این قبله شریف مکرم
صبا نگاشت بتاریخ این نگار بدفتر / که شد ز قبله عالم بنای قبله عالم
همیشه تا که بود نام ملک باقی و فانی / بملک باقی و فانی ملک شهنشه اعظم

در همایون دولت پیرایه اورنگ جم / در خجسته سایه آرایش ملک عجم
آنکه گرد پای پاسبانش کحل چشم کیقباد / آنکه خاک آستانش زیب چهر زادشم
گنج فتح آیات ابو المظفر در زمان / نام عرش آرای او فتحعلی شه بردرم
ماه مهر آسا نیا دشمان فروغ چشم کی / سرو سنبل مو هلاکو خان سرور جان جم
هم نیا او را جهاندار جهان شهر الملوک / هم پدر او را حسن شاه گزین زین لالام
قهری آزاد و مغفوران شهرنگ ابخر ورش / لطفی از این و محجوران جبر زد از ریشم
بس از آن چو پیری بر بکر دوق گردکان / با همین این چو همی بر بکیوان دود دم
گرچه آن سرو گلستان نیا شمع سپهر / گرچه آن شمع شبستان پدر سرو ارم
مهد خوابستی ولی چون تخت جوبان در زمین / خورد سال استی ولی چون سالخوردان در حشم
چون مسلسل سنبلش بر برگ نسرین پیچ پیچ / چون شبه گون پرچمش بر مه و مهر خم بخم
چشم خود سازد ملک خاک پیش کانک بجا / پرخویش آرد پری فرزش کاینک بچم
روی چهر انگیز او را نجمی مویان غلام / موی عنبر بیز او را دلمی مویان خدم
این حرم گشن آسمان افکند در ارکان خلل / این بنا گشن روزگار آورد در بنیان ستم
باز شد خورشید سا بامش از آن خورشید شد / باز شه جبریل پر بوسش از آن جبریل دم
منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت / باز از آبای هلاکوخان نو این جام جم

در مدح سبزه زار رضا

از صفاهان دلبری شیرین زبان آورده‌ام / دلبری شیرین زبان از اصفهان آورده‌ام
رنج بی اندازه گر از ناکس و کس برده‌ام / گنج گوهر کاروان در کاروان آورده‌ام
گر جهان را از کرانه تا کران پیموده‌ام / در دو هر جان قیروان تا قیروان آورده‌ام
شکر لله گر بجان از چرخ محنت برده‌ام / یک جهان جان یعنی آن جان جهان آورده‌ام
ارمغانی سبزواران دیار عشق را / گنج بادآورده و گنج شایگان آورده‌ام

قاصدا از من بگو با زاهدان ملک فارس / کافتی اینک شما را بهر جان آورده ام
یعنی از شهر صفاهان بارخی زاهد فریب / دلفریبی از برای امتحان آورده ام
هم ز من در اصفهان عاشقانش عرضه دار / کانکه او زندان کنان جان ارمغان آورده ام
دیده ور بندید از دیدار مه رویان خویش / کز سپهر حسن مهری دلستان آورده ام
هم ز من با دلبران نازنینش باز گوی / کای بتان کز غمزه تان جان بر زبان آورده ام
ناز مگذارید کاینک از رخی چون نوبهار / نوبهار حسن هر یک را خزان آورده ام
مرحبا بخت همایونم که از امداد آن / گر زیانی رفته سودی بی زیان آورده ام
جان بجانانی که از جانست خوشتر این سخن / در رکاب افتخار انس و جان آورده ام
میرزای مشتری رای سخن گستر رضا / آنکه خود را در رکابش مدح خوان آورده ام
آنکه شاد در وان ایوان جلالش با زحل / گوید از خط تارک از طیلسان آورده ام
از نهیب نقش مشتری روان خویشتن / لرزه بر آسمان را بر روان آورده ام
آنکه معمار قدر گوید که از ایوان او / آسمانی برتر از نه آسمان آورده ام
قصر جاه لامکان قدرش بنا کرده ام / زان مکانی برتر از هر مکان آورده ام
آنکه گوید با ضمیر مهر دانش روزگار / ای لب اسرار پنهان گشته عیان آورده ام
تا نتابد سر ز حکم بندگانش آسمان / گردن او را دوال از کهکشان آورده ام
آنکه نقاش قضا گوید که نقش کاینات / بر طفیل او بلوح کن فکان آورده ام
هندوی کز رتبه در هفتم فلک جا کرده است / جاودان در بام قصرش پاسبان آورده ام
هم بپای تخت او منبر بنام نامیش / مشتری را چون خطیبی خطبه خوان آورده ام
تا که نازد بر تن خصمش ز خشم آسمان / توسنی مریخ را در زیر ران آورده ام
تا که بخشد ز چرخ چارمین تا شیرها / پرتو خورشید در بحر و کان آورده ام
هر شب از عشرت که بر بزم فلک ناهید را / سوی بزمش با نوای دلستان آورده ام

از دبیرستان دیوان دوم بر گردش / تیر را با خامه گوهر فشان آورده ام
تا کنون طرب خرم شود زاول سپهر / ماه را صباغ باغ و بوستان آورده ام
ابجد اوتیدی که زیبد گر بگویی کاچلیب / چرخ را چون کودکی خستم سوی جان آورده ام
وی جوانبختی که عقل پیر گوید جاودان / عقل پیری را قرین بخت جوان آورده ام
کافتم گر ز اتصال هفت شوی و چار زن / ذات پاکت را قرین در صد قران آورده ام
من بملکت همین با آسمان گوید همی / کانچه خواهی در زمانه در زمان آورده ام
با جنابت دولت و شوکت مقارن کرده ام / با سپاهت فتح و نصرت همعنان آورده ام
از برایت تیغ و از مهرت سپر بخشیده ام / از عطارد تیر و از قوس کمان آورده ام
افعی مریخ عدوی تو ز تو را در دشت کین / از درون سینه اعدا مکان آورده ام
کرکس تیر جگر دوز تو را در روز کار / از دل خصم بد اندیش آشیان آورده ام
چون سران را بود در سر با تو میل همسری / جمله را از آن سر سرهای سنان آورده ام
گفته در شهنامه دانای سخن پیرای طوس / داستانها از شهان باستان آورده ام
در جهان کس داستان باستان دیگر نگفت / دوستان را از تو تا این داستان آورده ام
ز سپه ار گوئی که از عدل جهان آرای تو / زنده نام نامی نوشیروان آورده ام
گور را در بیشه با ضیغم مقارن کرده ام / بره را در دشت از سرهای شبان آورده ام
دهر را با حجت لطف اندر زمین افکنده ام / چرخ را تا نام عدل اندر زبان آورده ام
با همه ناسازکاری سازکاری داده ه / با همه نامهربانی مهربان آورده ام
کامگارا عذر من بپذیر و از من در گذر / شرمساری گر بمدحت بر زبان آورده ام
سرورا سوی تو مدح آورده ام دانی که چیست / مشت خاری سوی گلشن ارمغان آورده ام
آسمان یکره بروم از کرم خندان نگشت / گرچه رنج درد سال آن چون زعفران آورده ام
ارغوان روئیم از غم شد بدل از زرد / بار زیر از اشک خونین ارغوان آورده ام

غیر جگرخواریم کاری نیست کز جور سپهر / خوش ز لخت جگر بریان خوان آورده‌ام
بر تنم نرمی نداد است از درشتیهای بخت / گرچه کسوت از حریر و پرنیان آورده‌ام
چون نتوانم از توانائی زنم دم در سخن / چون ز لخت ناتوانی ناتوان آورده‌ام
خاصه در نظمی که گوید انوری از اشعار / کاین قصیده بر سبیل امتحان آورده‌ام
کامکارا چرخ گوید دل ز بهر غم شاد داد / کانچه خواهی بر مراد آنچنان آورده‌ام
دوستانت را بصد شادی بغارت کرده‌ام / دشمنانت را بصد غم توامان آورده‌ام

در مدح حاجی سلیمان

سودی ز جهان بجان نه بینم / از چرخ بجز زیان نه بینم
جز رنج و عنا ازین نیابم / جز جور و جفا از آن نه بینم
آوخ که بقلزم غم غریقم / کان را اثر از کران نه بینم
دردا که بوادیی روانم / کان را ره کاروان نه بینم
در گلشن زندگانی خویش / جز صرصر مهرگان نه بینم
در روضه شادمانی خود / غیر از اثر خزان نه بینم
شد چهره من چو زعفران لیک / خاصیت زعفران نه بینم
از درد بدل قرار نبود / وز تب در تن توان نه بینم
تفریح ز گلشکر نیابم / تاثیر ز ناردان نه بینم
از جور زمانه غم اندوز / با خود دل شادمان نه بینم
در بزم زمین که صدر آن را / جز جایگه هوان نه بینم
جامی ز می طرب بگردش / از گردش آسمان نه بینم
دیریست درین جهان که رایی / در جوی کرم روان نه بینم
عمریست که غیر دانه بخل / در مزرع خاکدان نه بینم

بر دامن شادی کریمان / جز برق سبک عنان نه بینم
عمریست که غیر دانه بخل / در مزرع خاکدان نه بینم
بر مزرع عشرت لئیمان / جز ابر گهرفشان نه بینم
عهدیست که جود می نگویم / کز بهمان و فلان نه بینم
آیین کرم درین زمانه / در زمره انس و جان نه بینم
جز گرده ماه و قرص خورشید / بر خوان سپهر نان نه بینم
جز شرحه سینهای بریان / بریان دگرش بخوان نه بینم
در عهد سیاه کاسه چند / کز نام کرم نشان نه بینم
بر سفره میزبان کبابی / غیر از دل میهمان نه بینم
از ابر مطیر اندرین عهد / جز خاصیت دخان نه بینم
کانی که ز مدح گوهر آرد / جز طبع دقیقه‌دان نه بینم
لیکن نبه‌ای آن ز ممدوح / جز تیشه بدل چو کان نه بینم
من مرغ بهشتم و دریغا / جز در سقر آشیان نه بینم
بر بلبل طبع نکته سنجم / جز کنج قفس مکان نه بینم
در جور زمانه غلط بخش / جز زاغ بگلستان نه بینم
بر جان که در آن توان نجویم / بر تن که درین روان نه بینم
جز نایبه زمین حیا بم / جز جاه و شهان زمان نه بینم
فرزند حوادث زمانه / جز نام خدایگان نه بینم
استاد سخن سر اصباحی / کز نظم قرین آن نه بینم
ای آنکه بغیر ذات پاکت / مقصود ز کن فکان نه بینم
ای آنکه سرایر فلک را / جز کلک تو ترجمان نه بینم

در پیش ضمیر رمز دانت / اسرار قدم نهان نه بینم
از حکم تو گر خلاف ورزد / احکام قضا روان نه بینم
هندوی سپهر را بیامت / همپایه پاسبان نه بینم
بر منبر چرخ مشتری را / بی نام تو خطبه خوان نه بینم
در جیش تو ترک آسمان را / جز چاکری چنان نه بینم
جز ناصیه سا بدرگهت مهر / هر صبح ز قیروان نه بینم
راه شکر چرخ را بزمت / مسکن بجز آستان نه بینم
خود خامه منشی فلک را / بی حکم تو در بنان نه بینم
در جلوه که تو گوی مه را / جز در خم صولجان نه بینم
ایوان تو آن بلند پایه است / کان پایه بلامکان نه بینم
بحر کرم ترا گرانی / چون دریای کان نه بینم
بر کشتی سائلان درویش / جز جود تو بادبان نه بینم
بر دوزخ لامکان عزت / جز لطف تو نردبان نه بینم
بر تارک هوش و فرق گردی / جز ظل تو طیلسان نه بینم
در ملک براستی هر کار / جز تیغ تو بخت ضمان نه بینم
جز گرگ بروزگار عدلت / همراه گله شبان نه بینم
جز دزد بعهد اختیارت / بر قافله پاسبان نه بینم
جز کف کفایت کفیلی / بر رزق جهانیان نه بینم
در دو گهری ز فنا حادث / در مخزن بحر و کان نه بینم
در عهد تو در جهان گرانی / جز در رطل گران نه بینم
مدح تو بدین عنان الکن ختم / چون مدح ترا کران نه بینم

گر روی تو ای جوان نه بینم / از هستی خود نشان نه بینم
ای جان جهان عجب ز جان را / پیش تو جز ارمغان نه بینم
چون سرو قد تو سرو نازی / در ساحت بوستان نه بینم
چون ماه رخت که رشک مهر است / مهر و مه آسمان نه بینم
چون لعل تو غنچه فسون ساز / در گلبن گلستان نه بینم
چون زلف تو سنبل دلاویز / جان پرور و دلستان نه بینم
یک جان گرانبها نیابم / کز عشق تو رایگان نه بینم
آنم چو در کنار خود را / با عشق تو در میان نه بینم
اولی ز حدیث عشق بازی / جز مدح خدایگان نه بینم
آن بحر دلی که ابر دستش / جز غارت بحر و کان نه بینم
تن زن ز ثنا صبا که مدحش / در قدرت هر بیان نه بینم
تا ابلق سرکش جهان را / در دست یکی عنان نه بینم
جاوید ترا سمند گیتی / جز رام بزیر ران نه بینم

در مدح نواب محمد علی میرزا

وحش الله گر خواهم که بینم آینه جام / دین و دولت را ز دولت شاه آیین و نظام
آنکه دست راد او دریافشان [illegible] / آنکه خوان جود او روزی رسان بخاص و عام
خاک درگاه فلک سایش جهان را [illegible] / نقل منشور همایونش شهان را [illegible]
هفت کشور را العهدش دور نه گردون [illegible] / شش جهت را در پناهش سپهر هفت اختر غلام
بخشی افلاک را در چنگ سر [illegible] / اشهب ایام را در دست دستورش زمام
گردش گردون گیهان پوشش اندر گرد [illegible] / تابش خورشید عالم تابش اندر کام [illegible]
روی در اشراق آفتاب ملک و ملت [illegible] / طبع و دانش آسمان جود و جود [illegible]

روی او مهر فتوت گر نه مهر و ماه دیت — رای او صبح سعادت گر نه صبح و هم شام
جود او چون بی سحاب و سود او چون بی حساب — رای او چون بی حجاب و تیغ او چون بی نیام
آسمان گون تیغ کامی چار طبع و انقلاب — آفتاب و تیره روزی آسمان و انتقام
دین تازی را نه جز از بارقه تیغش فروغ — ملک ترکی را نه جز از قائمه تیغش قوام
منبسط آثار فرمانش بملک هند و روم — منتشر آیات منشورش بهر مصر و شام
کرد جیشش رشته آمال را در انقطاع — برق تیغش دشنه آجال را در ابتسام
از نهیبش هم سراب و از نیازش کان آب — آذری آذری ورد و کوه هر چند در جبل آکام
نرم شاخ زد چو دریا کوه زایر زد چو کان — آذری آذری چند فرد و فاقه مقرون با کرام
گر نه مضطر بودی پایان ابر کاینات — جاودان بود آفرینش را بدم بنده پیام
در شمیمش از شمایل یا شمال چرخ پوی — عنبر آگنده اختران را مغز و مشک آگین مشام
پیش کف کافی او ابر نیسان تحفه رفت — زیر ران رایض او چرخ توسن بیک رام
لشکر آراست چون دارا بعهد فرودین — تا از آن جیش آورد در ملک و ملت انتظام
او در ترتیب کفار آن شهنشه با سپاه — خواند آن فوج زندکیوان کین بهرام انتقام
راند با جیشی همه رویین تن و پولاد چاق — نی خطا شیران که خشانهای آهن پیکرکام
در غبار رخش شان مدغم فنا اندر فنا — در شرنگ تیغشان مضمر حمام اندر حمام
از تن پیل دمان در کرده شیر ژیان — گرزشان فلک گیر و دشنه خون آشام دوام
در کران جیش شاهنشاه زان شیر اوژنان — آسمان سابقه زرین زنگاری خیام
چون بغبرهان بیدرانی خداوند جهان — پو بدا از لشکر که خود با آستانش شام و بام
برنشیند چون سلیمان بر یکه برباد و بر آب — یعنی آن اهریمن آهن تن زرین لجام
در شوارشو قصر کابیک بحر چرخ زاد آبی — در ره دار بخت کابیک گرد و مروی اجرام
در فلک ظلمات چنان پس غبار اندر غبار — در زمین زلزال پویان پس عظام اندر عظام

هم روان اندر رکابش پس خداوندان پس — هم روان اندر رکابش پس سرافرازان بکام
هم قرین از غیرت آفتاب از آن خطه — هم عنان کوی حسرت آسمان از آن مقام
اندران وادی که گرید ابر زنگاری پیم — اندران موقف که خندد برق گلگون خام
از غبار چترها هامون پر از پولاد سم — وز صهیل رده دریا در زرین ستام
آفتاب خاوری در ستر قیرآگین غطا — آسمان چنبری در جوف قطران گون غمام
نهر جنبنده جای خون پیل افکنان را در عروق — هر رگ جوشنده جای خوی شیراوژنان را در مسام
ماه و کیوان را بهم پیوسته آن از سم نال — گاو و ماهی را بهم بشکسته این از گرز سام
اختران را بهر هانی نعله از بزان سوف — آسمان را خشم رانی کله از پران سهام
چرخ پر مینا و نیلم از سنان آب رنگ — خاک پر یاقوت و لعبه از پرند لعل فام
پیشه گشته در هر سوی از صارم آن — توده توده سوده در هر جانی از بانج عظام
دشت اندر دشت مرد و کوه اندر کوه گرد — برق اندر برق تیغ و دام اندر دام حام
هر طرف مقهور را شمشیر قاهر برمیان — هر طرف مغلوب را چنگال غالب بر لگام
سربلندان واژگون در جوی و بحر قضا دهب — کامجویان سرنگون از خاک خون آگنده کام
چون در آن هنگامه هایل که از کین اوران — راست پنداری که باشد مر قیامت را قیام
آن جهانسوز جوانبخت آورد آهنگ جنگ — باره انگیزد زکمین تیغ بازد و از نیام
گر گران اندر گران پیل دمان در قشار — گر جهان اندر جهان شیر ژیان در ازدحام
هر یلی تکبیر او پیوسته بشنود زخلف — هر کوی شمشیر او همواره بیند از امام
زان یکی آورده و هر ملکی از آن در احتراق — زو یکی آهنگ و هر ملکی از این در انهدام
دست سوزد چرخ سرکش گر نه گردد رخش او — نیستش از پالهنگی در کمندی پی دام
برق تیغش کاه و کینی را هم آشوب شکم — نجمی افلاک را گرباد خش ازتیغ سام
جاودان شمشیر آن شیراوژن غازی نهد — بر ادیم دام و دد از کرده شیران آدام

نقش آمال ملوک آری عظیم آمد عظیم
تا بدولت روزگارش کرد آهنگ نظام

اندر آن دوران که دایه دهر عهدش ...
فتنه را بستر در عهد عدم گردون منام

ای جبین آستانت آفتاب اعتلا
وی زمین آستانت آسمان احتشام

ای زبستان جلالت باغ مینو یک دو برگ
ای بایوان جلالت چرخ مینا یک دو جام

از لطیفه حسن در هر برگ تا جوش بهار
وز خمیه کام در هر جام تا خواهی مدام

زان بهار خوش دلارا باغ خشمت ...
زان ... المش گل آگین روی دولت مستدام

مهر نقش ورت را زرفشان هر بامداد
از پی رکن حطیم آری تو زان ترک حطام

شهریارا آنکه نادر دوات دهر کند پی
تاجدارا آنکه نادیده است چرخ پیر کام

نو رسی فرخنده چون بخت تو در دامان دو
زاده آزاده چون شخص تو در اغوش یام

آسمان کان بنده در آستانت کامدی
این تن چون کان لذ کوه گران سنگ و دوام

وام اول آنکه باید در ثنای ذات تو
در ستایش آورم جانبخش و دلکش بردوام

وام دوم آنکه بندم بر زبان دارد ار آن
چیست آن کم زرخ چو زر بچه دارد سیم خام

فاتح آن بند را از بهر که جستم کشف نیست
جز کف گنجور دولت شاه غازی والسلام

آفتابی زرفشان زرگر بچه کان زان سینه ریش
آسمانی در فشان در گر چه یم زان گنج نام

شهد شیرین کو تنک آور که در چنگ خلاق
ور دسنگین کو زبان آور که در دام زکام

تا درنگستی جنابه تو ده عودی سلب
تا شتابی جنبش گنبد فیروزه فام

در خرام آن از چه از جوش جوشت در نگ
در درنگ این از چه از کرد جولت در خرام

تاریخ باغ نواب عبد الله ضرار

وه چه گلی ملک جهان کز فر دارایی جم
مظهر بار شد نور ابر نور کار ملک جم

شاه در یاستین کنی کشایی منقبت
ماه گردون آستان کیهان خدای محتشم

نام او محفل شه چون فسر ورزنده منصب
یاد او فرخنده اختر چون فرازنده علم

اکابر

از نهیب بطش آن کس ای فریدون سپاه
در زمان پاس آن دارای اسکندر حشم

ناله گوران چو بانگ گاو دم بر شیر زوش
رخنه موران چو کام اژدها بر پیل شم

کاستی را کاسته تا از سنگ چنگش منکر
راستی را نامه تا از کلک صلحش مرتسم

هم لب رو بین شان از یاد بر داده خو
هم دم ابر نیسان فرموش کرده فسون دم

در زمان دولتش ای آب و خاک معتبر
در پناه حشمتش ای مرز و بوم منتظم

در کران ربع تو خوش دل در آرامش بزیع
در حریم امن تو خرم در آسایش حرم

از سرشت برگان زآوای گرگان گشته تیم
وز نهاد آهوان زاهنگ شیران رفته رم

هر که پای کر رسن بس او چو رود آهنین
هر که پی کرخش پوش او چو پور زاد شم

از نیار پای کاران هر خرابی شد کاخ
از زمین آبیاران هر سرایی رشک یم

بام هر مسکین بهوبت سلم معراج پری
بوم هر مسکن ز رباط طایر جبریل دم

آنکه از مشت کهی چم پای او دو کاه کی
آنکه از صاع جوی کی دست او دو جام جم

بزم دک زن را چو دشت کش پری اندر پری
کاخ ساسان را چو کنک چین صنم اندر صنم

زان بزرگان هر طرف پوی کریم اندر کریم
زان کرمیان هر کجا جوی کرم اندر کرم

باید ورزد نرم تو کیهان ناهموار تو
با که و مه راست رو گردون ناهنجار خم

از غبار رخش آنان چشم انجم را سبل
از غریو کوس ایشان گوش گردون را صمم

اندر ان گردش که با شیران هم آرامش گوزن
اندر آن دوران که با گرگان هم آشخور غنم

راد پور تاجدار دادور سکو سیر
زاده دیوجه یار خسرو فرخ شیم

آن جوانبختی که بزمش مانشط دین عرب
آن جهانبختی که رزمش واسطه ملک عجم

اندر آن کشور که کاهش پایه اجرام و چاه
اندر ان عالم که جاهش نارک افلاک هم

در عدم گر یادی از جودش وجود اندر حجم
در وجود ار یادی از قهرش عدم اندر عدم

در مذاق کوثر ار از بذله شیرینش ذوقی
در مشام حوری ار از پرچم مشکینش شم

آب خود آن سوزد از سوزان شرار شرم و رنگ
سوی خود این برد از ناخن برای سوگ و غم

تا نسازد سوز را در بوم کیهانش لب جا
تا صلای جود را بر بام کیوانش علم

بوستانها چیست آنجا از شکفته نای و نوش
کوشکها سیماب بنیاد از تر انداز ولم

زیب ارزمش چون ... صد ناوید ورد
قرز بزمش چون جوانان خوش و خدم

رخ بتاب اجرام را از نار آزرم و سبل
زان کبود افلاک را از کف افسوس درهم

کان نگویم مر لب آرش مجرم از سازوار
هم نخواهم مر منیش آگهم از کیف و کم

کان چه از کان بیارد او یکی صد خاک
هم چه از بهر ببین او یکی تا چند غم

اندر آن موقف که گرد و انجم ار غو بهاش هم
اندر آن مجمع که انجم افروزار قهاش هم

ز آسمان بارد همی شمشیر ژیان پیل دمان
از زمین روید همی مار گزان دیده دژم

رمحهای شیر مردان سینه کاو اژدر دیر
پیلهای پهلوانان برز سالی پیلسم

که زنخ بر تافته گنجور و از دم اسپ
گاه رو بین تن نجاک اندر نهان از رستم

قومی از فرخنده اختر بر دم ایجان
فوجی از واروسته گردون بر لب از دل بر دوم

چون در آن وادی که جز تیر سبک بر
چون در آن غوغا که جز تیغ جگر دو ری حکم

باره انگیزد ز گلگون رخ چو برق از فروتاب
فتنه آغاز آید کیهان دم چو رعد از باد و دم

بهنه با پیلان کشان بر نشین سر سر نشست
پشه با شیران کشان از آنچنین جوش اجم

از نشان او بچرخ اندر همه بر زه تا
از خدنگ او نجاک اندر همه بگسسته دم

انکه با بد طعن رمح و زخم گرزش در نبرد
بنگرد از ماه پشت و پند از ماهی شکم

در یکی آهنگ جنگ از کرده شیران خوراک
تا چه چند از آن نبردش مردوان آرد بجم

لوحش الله در گهر الکدش نژادی پاک زاد
کش بپیروز شاهی و پیغمبری اندر نسب

مالک زهرا نژادش زانده شاه عرب
بابک کسری نهادش وارث ملک عجم

خواند معماران که از اندیشه گردون
تا رکنه آسمان آزند در زیر قدم

داد فرمان کاین سرای دلکش افراز ندات
کاو در قصر خورنق در نمازش پشت خم

نزد قبه کاخ آن کان آسمانی مرتفع
پیش ثمه طاق آن کاین آفتابی محتشم

آسمان اندر نیایش گاهی مر افرخنده حامل
آفتاب اندر ستایش گاه مر افرزانه عم

باغ مینوش ز نحو مانی اندر صفه باد
چرخ مینایش ز کلک آذر اندر کله جم

لعل حورانش سرایان خوش بر از نای و نوش
نای ناهیدش گرایان کش براه زیر و بم

نرگس آن بحجه ساز و سنبل آن پیچ پیچ
طره آن چین چمن بر چم آن چشم

تازه باغی اندر آن خرم نظیر باغ خلد
روشن آبی اندر آن جاری مثل رود زم

الغرض چون رام دارا زیور اتمام یافت
این ارم آیین سرا در این همایون خرم

کلک زرین قضا بر لوح سیمین قدر
کرد نام آن سرای دلکش دار ارقم

منشی طبع صبا از بهر تاریخش نوشت
کین سرای دلکش دارا همالی با ارم

ای صبا آزرم گو گو از در فرمانبری
پیش دارای جهان نظم آلی لاجرم

نظم هنجار حسانی را سپاری ای سلیم
طرز را کج فرسه بدونی قاآنی بر سلم

طبع عذرانش چو عیسی زای مریم گهی
گر نگشتی عیسی او بر خدای متهم

منطقش باغی کش آرد چون شبا
آیشان بنده اگر بر کلکش جذر اصم

چند از این نامنتظم نظم آب رخ
باد معیسی نکو ازبا دآتش تاب و دم

چون ثنا را عاجزی مغرور جان مکدار
چون دعا را قادری بردار کف بگشا قلم

تا قرین هر نکورانی در اول بی اسبه
تاند بم هر کنه کاری در آخر دم بدم

باد بارش راو را اول ره با آخر و نه کام
با دخصمش را بآخر بار را اول بی قدم

در صفت رهایی خود گوید

بهار خفته بودم اندر خرابه قسم
گز هاتفی شنودم آواز لا تنم قم

گفت ای غریب رنجور بیهوده اندوطن
تا چند زنده در گور در گور خانه قسم

تا دلگشا خرابی ناخوشگوار آبی
زین دو بتر عذابی دیدار دیو مردم
زآب و هوای آن ناس از رنج کرده آبله‌ای
خاکش چو سوده الماس آبش چو زهر کژدم
زان خاک آدمی کش زان آب شور ناخوش
خار و در نغیش غال و در نغم
غوغا به برزن و کوی جاری چو این آن جوی
از ناله زن و شوی از گریه اب و ام
هر سو برهنه پایی نالان بکف عصایی
در در دهید دوایی چون چنگ با ترنم
تنها در آتش و تب لبها ز تب بیاب
جانها رسیده بر لب پیوسته از تالم
گاهی اماله شسته شاخی در آب ریشه
یادآوری ز ریشه پیداش سر نهان دم
دستورچی بر بجز هر لحظه آورد زور
هم بر کفش مقفور هم بر لبش تبسم
نومید از وسیله با بوس ازو وسیله
این را بکف عدیله آن راد عای گندم
هان خیز و زود مگریز با جان خویش بستیز
زین خاک فتنه انگیز زین بحر پر تلاطم
لرزان ز جای جستم زان ورطه رخت بستم
با ضعف بر نشستم بر خنگ آهنین سم
دیدم اجل گریزان در دیده اشک ریزان
در دره قنان و خیزان جستی بمن تقدم
از خستگان چو شاهی در موکبم سپاهی
آورده رو براهی راهی نکرده کس گم
خاکش چو مشک و عنبر آبش چو شیر و شکر
سنگش چو لعل و گوهر خارش چو خز و قاقم

در مدح محمد حسین خان

فلک ز کینه چنان کاست جسم رنجورم
که کرد در نظر کاینات مستورم
پس از هلاک بخاک اندرم چو بسپارند
خجل ز خنده مار و ز طعنه مورم
ز رنج دور دو الم آسمان بغارت داد
ز تن توان و ز جان تاب و از بصر نورم
چنان ز گردش این هفت جام مینا
ببزم شش جهت از ذره در دمخمورم
کش این صداع خمار آنچنان هشیار دو برد
اگر شراب طهور آرد از کف حورم
هزار بار اجل حسبت مرمرا و نیافت
ز بسکه کاسته شد جسم و جان رنجورم

بسور و ماتم هر یکی کسی انباز
نه ماتمی و نه سوری بماتم و سورم
اگر چه رنج حصار تن است نامحصور
ولی ز رنج برون تن حصار محصورم
زمانه کاسته چندانش گر گرانسنگی
بتن گزند رسد از پرند و سمورم
نبود با همه رنجم شکایت از گردون
چه اگر دی اگر ز آستان دستورم
نظام ملک سلطان عهد سلطانی
که غم بمن شده نزدیک تا از او دورم
خدایگان وزیران که زیبد ار گوید
که هست عقل نخستین برای مسطورم
نخست دعوی دلکش که از سرود دوم
بمردگان غم فاقه دو دهمین صورم
گهی بچنگ ملک ملک بخش و گنج آور
گهی بگنج درش پاسبان و گنجورم
برای نشره بازوی ملک زام ملک
همی چو جبر ... مشک سای کافورم
ز زعفران و ز کافور و مشک تر پیچم
سلف نیست اگر نشره است منشورم
بگونه گونه حل شاهدان معنی را
دهم طراز بتن گرچه خود بتن عورم
اگرچه روز جهانی ز من چو نور وز است
ولی بروز سیه چون شبان دیجورم
بدین صفت که سراید بصر برم اندر فخر
جا بمردی دارا و دست دستورم
بتر بگفتم چونی بعهد عدلش گفت
چو خرس مصطبه رقاص محفل گورم
سزد که تیغ مهند بدست او گوید
که مست کرده بشیران فریضه مورم
ز خون خصم از آن نم بچهره صندلها
که چاره نیست بجز این بر مزاج محرورم

در ستایش حضرت صاحبقران

منت خدای را که زتابید اخترم
با آسمان زپایه دگر راز گوهرم
چون چشم ناظری که بمنظور خویش باز
چشم مراد و دیده دولت بمنظرم
نجمی که آن ز حلقه ماتب شد بود رخت
آنک با عقد از زند حلقه بر درم
مرغ فسم که بر پر عنقاش آشیان
بگزیده باز گوشه بام فلک فرم

از گرد تا رکرده گر جسم ام کو بجسم | بر خاک خوار ماند گر افلاک پیکرم
باز از یکی بشارت سلطان اعظمم | باز از یکی اشارت دارای داورم
گردون ره از لوای مواکب مقومم | خاک در از جباه کواکب مجددم
من فارغ از بار خدایان زامینم | لیکن نیاز کارگشایان زایندم
که گوش بر نوای سفیران ینعم | که چشم بر لقای رسولان قیصرم
بر چهره مهر غالیه از گرد موکبم | بر کتف چرخ غاشیه از ظل اخترم
من خاک جرعه چین شهنشاه غمگسار | چون دیده زهر گردش گردون بشکرم
زان جرعه فشاند بر این خاک جرعه چین | اکنده شد زشیر و شکر باز ساغرم
آن زهر تنگ بجام سه و کام زهره اش | از غیرت جهانی فراز رم مزمرم
آری گرزم بپای یکی خار آسمان | بر چشم آفتابش از آن نیشه دادرم
دارای عهد فتحعلی شه که فعل او | فرخ منطقه ایست ز دادار برسرم
چون اختر وجود مراد بد در وبال | زان داد اتصال بخورشید خاورم
جاسش شاه غازی آن کاستان او | زیبد اگر سراید کز آسمان برم
هم ذروه اش بشرم در از پایه بهم | هم چنبرش برشک در از حلقه درم
ام القرای رازشرف راد با نکم | بیت الحرام راز خط پاک مادرم
وآن شاه را بعل کهنه زانکه در جهان | فردوس دو زخ آراده در ربع [illegible]
باد مسیح نفحه از نای نفرتم | مار کلیم زاده از مور خنجرم
بر لشکر مؤالف [illegible] ایزدم | بر تارک مخالف از حکم داورم
چون آستین فشانم فرمان احمدم | چون ذوالفقار رانم بازوی حیدرم
بر کام دوستان خجسته شهنشهم | بر مغز دشمنان همایون همیرم
در بزمگه حلاوت تسنیم و جنتم | در رزمگه حرارت خورشید محشرم

با منزک و مؤتلف خنده و فخرم | با تابع و مخالف قهر زمانه گوهرم
چون پادشاه بجاه کمین توز و مشفقم | چون شهریار صف‌شکن صفدر از صفدرم
شمامه دماغ فلک گرد موکبم | پیرایه ردای فلک ظل اخترم
در بر بر از نهیب نهنگان قلزمم | در قلزم از نهیب پلنگان بربرم
نازان عروس ملک که از فر او بنای | پرکار آسمان که آسوده پیکرم
خورشید در خطاب که ای آفتاب ملک | با آفتاب ذات تو از ذره احقرم
ناهید در نوای که در بزم لهو شاه | رودیست در کنارم و عودیست در برم
دریاش در خروش که ای بحر مکرمت | با بحر خاطر تو از قطره کمترم
چون بنگرد بدبرسته زکان سالخورد | بهرام در نماز که من بنده ایدرم
چون بگذرد بچرخ که راد ان خورد سال | تحت آفرین [illegible] که بخاک درت سرم
خواند اگر بهشت رخ ترک جانبخش | خنده دلیش بناز که من بنده کوثرم
روزی که آسمان بهراس از چه زرین | گاو زر در نوردند اوراق دفترم
هم چهره آفتاب و مه روشنان کوان | آرند از نهایت بوران بکدرم
از آتش جهت زناخ بید ادو زنخ گرز | ارکان در آورند بزلزال اندرم
از آتش ملاحم و از تابش سیوف | هم موت اسود آید و هم مرگ احمرم
گر زیست زان سپس بقصور ولی زبر | تا حشر در مطالع انجم دو پیکرم
کیوان عمامه جوی [illegible] جیس زان [illegible] | تا موبد از نیاز که شیخی معمرم
برجیس در بهم که [illegible] اسفار به کران | تا فهم از آن کشند که قاضی اکبرم
بهرام ترک بردر ناهید موی بکه | گه ماه و نو زرشی از دام مجرم
خورشید زان بگرد سراینده از نیاز | گه گرد دگردنان شرف روی انورم
ناهید نیز موی کن و مویه گر زهم | تا خود کشد زپرده که مر بان مضطرم

تیر دو پرشهٔ جان را شناسد نگار / کاینک ببازوان دلیران بجا کرم
در بسته از هراس جلاجل که کودکی / من نیز بیک نصرت کرد ان صفدرم
آورد که بصیحه زماران جان گزای / کز زخمهای موران تنین نخورم
در نوک نیزه زار سر سام نیرم / بر خاک تیره خوار تن طوس نوذرم
بس سرفه از رستم در چاه ناریم / بس کین گرای بهمن در کام اژدرم
در خوان مار کرده چپیال خرم / در کام مور پیکر بهرام و سنجرم
زانده ام پیل نال شستن لشکر دام / زاوه اوج شتر راج فرق بیاضرم
بس تنگ موکبم و زهر گرد زاده‌ام / بس مویه کر بخاک زهر پیر مادرم
یک قوم را فشاوه دید از دو لشم / یک قوم را شماطه عذرای کشورم
که در هوا فاقش پرنده پیکلم / که در زمین چکاچک برنده خنجرم
آن روز چون زکمین رانش و شیر دل / گوید به تیغ کی ز تو دارای افسرم
هم نوش ریز دم زچه از زهر کین دم / هم آب بخش رخ زچه از آتشین برم
نیغش بپوزشش آرد گویا زبان تیز / کای آب از هراس تو انباز آذرم
من کج نهاد هندوی بازی دل و کوتن / قایم ز نوبت نه آیین جعفرم
در قلزم کف ملکم چون مدد رسد / دریای نیل آمد ز آن جسم لاغرم
فرعون کوه ران را غرقاب مقتلم / موسی نهاد کان را نوشاب و معبرم
بس رانده آن نگار و در صرصر نهاده / کز یاد آن فرامش شد باد صرصرم
وانگه ز خون خصم و تن بدسگال ملک / از تیغ و گرز آن ملک کینه گسترم
چه اخرار بحر بهر دشت ها بلم / ظاهر هزار کوه به هر بحر لنگرم
ای آن شهی که بر لب گز آسمان بهم / ای آنچه کو بر دم گز لامکان برم
دریای زهر در کف ترکان موکبم / کیهان کینه در دل گردان لشکرم

اجرام روشنان شمرده و تنجیم / اطباق آسمان طبق خون جاگرم
گرچه من آن رهی که بچمن ثنای تو / در دهر ز آفتاب جهانتاب اشهرم
من آن حرم که در حرم کبریای شاه / خون ملک بدر ز زهد پرگهوترم
در نای طوس و راه ابیورد بر سر آن / در باغ نظم آن دو دو پیر کهنترم
در خلد کام جان همایون شان کنون / شیرین و تر ز میوه شهد آورترم
در معنی بدیع بغرت معتقدم / در صورت بیان گر از آن ان نوخترم
یک بیت سال واندر و دگر بداد جان / در ناجها بنام تو آذرم آذرم
تا قد بصیر باشد و کوه گران بها / گر کاسه آن نه خبر گنه تیره اخترم
نه زیر پای تارک گردون اعظمم / نه جوف سینه منبع دریای اخضرم
تا از قمر تو راغ براز معانیم / تا در پی تو رزم گنج گسترم
بر کامه نامه زیب دهم در ثنای تو / تو تا شود بخندگی آن نامه مختصرم
رد و قبول از تو و مدح و ثنا ز من / گر رد و گر قبول بدین شیوه خوگرم
گر آفتاب با تو با جنگ همسری / این گرچه با سماه برین نیست یاورم
خواهنده مدیح بتقلید شهریار / کو گنج کوه آرد کو مخزن زرم
باره که در مدیح وی و در ثنای تو / با کذب بوهریره و با صدق جعفرم
در جام دوستان تو شهد شکر زدم / در کام دشمنان تو صبر سقو حارم
تا چرخ را سزاست که بالد ازین خطر / گز دور بر حوادث ایام صفدرم
آن پایه باد قصر جلال تو را که چرخ / گوید که من شبستهٔ عالیش منظرم

در مدح نواب حسنعلی میرزا

ای ملک زاده راد ای فلک دانش و / ای برج رامش بیان ملک روی زمین
خلق و خلقت که روان بخش و جام و حسن / مهر و لطف که دلاویز چو رای تو رزین

جلوه از رخ تو تا نگری باغ بهشت
بنده از لب تو تا گذری در ثمین
شمه از خلقت هر چه فردوس است و عدن
بهره از منت آنچه مشهور است و تسنین
کسوت فضل تو کان با شعله انجم بود
جامه جاه تو کان غاشیه علیین
آسمان از پر جبریل از آن کرد و قان
آفتاب از در تعظیم از این زاده چین
اندر آن عرصه که داد تو دهد خام نجام
اندر آن بیشه که عدل تو کشد تیغ بکین
خام خندان که بر ییکل پیلان دمان
موی مویان بچه بر پیکر شیران عرین
گوشه چشم تو دمساز چو گردد با خشم
خم ابروی تو انباز چو آید با چین
سرد گردد زهر است دم قیصر در روم
چاک آید ز نهیب دل خاقان در چین
چون درشت را بگوان زمزمه با نا بان
چون لبت را بلبان همه هیا این
سوز و اعیان ملک تا بزه کان بجز
ریز و از رکان فلک زلزله قسطنطین
راند لشکر بچمن چون شه فروردین ق
ری شد از مهر رخت رشک بهشت فروردین
تیر انده که وصال تو بر آن بود پیر
از کمان کرد رها آن که فراق ز کمین
چیست ایوان شهنشه فلکی بی برجیس
بی تو شکوی جهانبان چمنی بی نسرین
جیش او بی قد تو کوکبه بی رایت
عیش او بی دم تو زمزمه بی رامین
گر نظر زفلکش جاه تو در آن منظور
گر سخن با ملکش نام تو در این تضمین
بی تو از انگ بهالات زمین لعل آگین
بی تو از آه قرنیات فلک تیر اکین
حلقه محفل شان دایره بی مرکز
کلبه مجلس شان نایره بی تسکین
روز از شوق رخت چشم همه بر خورشید
شب بیاد رخت راز همه با پروین
حوزه رامش شان گر تو چو گلزار ارم
روضه عشرت شان گر تو چو فردوس برین
گشته بی روی تو چون گلشن بی نسرین
مانده بی قد تو چون بهمن بی فروردین
چیست ایوان جهان گر تو خداوند جهان
تنگ بر هر تن جانبخش چو زهدان جنین

بیخ و بنیاد دش

بیخ و بنیاد دش آماده زلزال وهن
در و دیوار دش آبستن ولوال و انین
هر کجا شام کنی صبح در آن خون آشام
هر کجا کام نهی چرخ در این خاک نشین
نور آن بر چه بشکن دم آن برده فغان
اوج این بر چه بدلکش ره این بوده جبین
شهریارا ملکا راز شگفتی دارم
از ملک زاده راد و ملک پاک آیین
دوش چون دیده بسر گشت ز بینش حال
تیز بیننده بسر آمد و شد واقعه بین
جان باهنگ ملک تن بگرفتی بستر
هوش چو پران بملک سر به پر آگین بالین
همچنان تا که از این و آنکه هستی گاه
خویشتن دیدم در انجمن حور العین
همه از مهر به پیرامن من حلقه زده
چتر وی روایت چو از آنکه ره و طوبی پر چین
آن یک از طره مشکین زره خم کرده فشان
این یک از فندق سیمین زبرم زاید چین
از روان که به نثار ره من آن زیب ر
همین که ز غبغب ربی من این زبیمین
جان فشان بر دم آن تا که دم آید جانبخش
بوسه زن بر لبم این تا که لب از دشیرین
از چه از فیض سپاس دو خداوند جهان
از چه از شهد ثنای دو جهاندار مهین
تهنیت گو همه با هم که همان است همان
آفرین خوان همه بر من که همین است همین
که بدو بار خدایش ستایش که بحق
بخداوندیشان کرده خداوند قرین
زان دو فرخنده ملک خیل ملائک سوده
به بر آدم خاکی همه بر خاک جبین
به بری و به پری صورت تا بنده خدای
گر خدا صنعت شان پاک و منزه از طین
چه به در آنکه بر اورنگ سپر از جمال
چه به پیر آنکه بفرهنگ سپر از قرین
چه به در موکب او مطلع هنجار کمان
چه به پیر طلعت او مطلع انوار یقین
چه به در نام همایونش جمشید زمان
چه به پیر رای دلاورش خورشید زمین
چه بدر چون بپیر احمد عرش جناب
چه به پیر چون بغزا حیدر صف صفین
چه بدر شند ف او ابر بلا را اختر
چه به پیر نیزه او دشت قتال آتشین

چه بود رای زرنیش افلاک هی | چه بپه ردی غیرش را جبام زین
چه بود آتش سیال چو بر رخشان خرش | چه بپه شعله جوال چو بر زرین زن
چه بود رهبر چه تابش رحمت بر آن | چه بپه رهبر چه برانیش ز شوکت برازین
من در آن حال که آن طایر زرین پر و بال | کوفت از بهر نوا بال جبال نگین
دیده بگشادم و دید ازدم حوران بهشت | مشکوی و بارگه و بستر و بالین مشکین
خواستم شاد و پرستندگی یزدان را | زآب شستم رخ و آهنگ و جبین بر این
در دوگانه پس از آن با دل خالی ز خلل | راز راندم بر خلاق یگانه بجبین
کای خداوند خداوند ز آثار قران | با خداوندیشان دار بجاوید قرین
سایه چتر کیومرثی ز افسر از کلاه | عرصه ملک سلیمانی در زیر نگین
چرخ از جان جفاکیشان زان دارسیا | خاک از خون بداندیشان زین بار عجین
حاجب حضرتشان بنده نه یال نیال | شده درگهشان بچه که جان نگین
الغرض بر ملک پاک و ملک زاده را | بس دعا خواندم و خواندند ملایک آمین
حالتی یافتم از خویش که بر من شد راست | که چنان خواستم از ایزد داور است چنین
ای ملک زاده آزاده و له الحمد | که بنام دو ملک نامه من دید آیین
قدسیان نیز ستایشگرتان از در دل | حوریان نیز سپاس آورتان از ره دین
لاله در جیب فنونیا زانتان خار گزین | مژه در چشم بداندیشانتان نیز گزین
ملکا نی فلکا نی ز پی کسب شرف | آن بذات تو رهی وین بصفات تو رهین
هش من بنده بصد نا دیده سخن پست بلند | بر من چاکر اسانید بیان غث و سمین
جمله با پرش جبریل چو پرواز ذباب | جمله با نغمه داود چو آواز طنین
گر نوازی ز تو شاد ار ننوازی ز تو شاد | آفرین هندوی آن از قبلت کز نفرین
گرچه تحسین تو هم بله احسان بر من | ولی احسن که باحسان تو توام تحسین

دم فرو بند صبا شعله بدلها فروز | ای دم گرم تو چون دیگه آذر برزین

تاریخ عمارت نواب علی نقی میرزا

بروزگار جهاندار و زمان و زمین | زمانه گرد فراموش از گمان و یقین
ابوالمظفر محمد علی شه غازی | که شهریار زمان است و پادشاه زمین
بزرگ بارخدائی ز کردگار بزرگ | جهان نگار خدیوی ز پادشاه مهین
ز عیش منبسط او زمان بداد ضمان | ز جیش منتشر او زمین بامن ضمین
ز داد او که پناهی است بر که بر کهان | ز عدل او که مناصی است بر چه بر این
سرون مور در اندر سرین پیل دمان | نگاه کور که زند روان شیر عرین
سم غزال چه نشتر بر تن ضیغم | پرند رود چو عقاب شهپر شاهین
بهر کجا گذری زان ملاذ ملک و ملک | بهر طرف نگری زان معاذ ملت و دین
هزار قصر مصور نظیره بوقلمون | هزار صرح ممرد عدیل علیین
فراز قبه عالی باسمان توام | فروز شمسه زرین بافتاب قرین
بشرم دگه دگر زان جوار رسته روم | برشک ملک مسکین نگارخانه چین
اگرچه زال بسی پس از پرند نشته | اگرچه چرخ پوشش از حریر حزین
کسی که نامش بگشاد از فغوها بند | تنی که رویش افکند بر بروها چین
کنون ز فر فریدون رفته اف بزبان | کنون ز نجس قارون زمانه چین بجبین
کنز کانش بجز که باعکل طوق | و شاهکانش بدرگه بر فرضیع زین
فضای کلبه دهقان و منظر ناظور | و شاخ خرقه درویش و جبه مسکین
یکی چو نطع سپهر از لآلی رخشان | یکی چو طبع صبا از جواهر رنگین
رواق منظرشان برتر از سپهر بلند | فضای خرگه شان خوشتر از بهشت برین
درین زمان که شهنشاه آفتاب آثار | درین اوان که جهاندار آسمان تمکین

به زشت و زیبا ز انوار فیض بخش چنان / به پیر و برنا ز آثار در خرام چنین
که زین سبیل شهنشه علی نقی خان آن / که پر افسر او روز گوست با پروین
بهین مهین جهان بل مهین جهان نوال / که گنجهای جهان با نوال اوست مهین
زمان خلقش مشحون بنافه تبت / زمین ز کامش معجون بعنبر و نسرین
فنای قلزم و کان را یمین او به یسار / بقای دولت و دین را یسار او به یمین
بآسمان اگرت روی با آستانش جوی / بآسکون اگرت رای با تمکنش بین
نگاه کی چو سرائی که هان گرائی هان / بتاج جم چه گرائی که هین گرائی این
ستاره برلب او دیده بفکند که از آن / زمانه بر سر او دست برنهد که از این
اگر بظلمت شب نور رای او مضمون / اگر بخاک سیه فیض کام او تضمین
کند بصورت صبح انتقال پرت شام / شود بجوهر جان مستحیل طینت طین
مهندسان سمارینه ز ابر ابرش / که روزگار بپابای او رهی و رهین
بیک اشارت ازین قصر لامکان آرا / بیک اجازت ازین صرح آسمان آئین
بچرخ مینا بستند دل ربا زیور / بباغ مینو دادند جان فزا تزئین
چه قصر مهر غیرتش بپایه وام گذار / چه قصر چرخ برینش نبنده خاک نشین
ز نوک خامه مانی بصورت دیبا / روان روشن ابنا ز منطق شیرین
هزار آن بصفیر و غراب آن بنزیو / رباب آن بسرود و ذباب آن بطنین
در آن کشند تماثیل لعبتان سره / در آن کشند تصاویر دلبران گزین
مصوران ختا را بغمزه تیز آژن / نگار خانه چین را بطره چین آگین
برنگ اندر از آن قصرهای گاه کنجه / بشرم اندر از آن نقشهای قسطنطین
ز کلک آذر از سرو آذرش روشن / هزار دوزخ در جان آذر برزین
غرض چو پایه این قصر عرشی باد گکند / روان چین را از رنگ در سجین

نوشت کلک صبا از برای تاریخش / ستوده قصر فلک زاده آسمان تزئین
خدایگانا من بنده ستایش گر / سخنوران را آنگاه هم از کهین و مهین
حدیقه های ثنا شان رهین خار زمین / سفینه های سخن شان قرین غث و ثمین
ولی بکام تو من ای سزای عوق و کرم / ولی بکام تو من ای طراز تاج و نگین
همی دمانم از باغ طبع سنبل تر / همی فشانم از ابر کلک در ثمین
صریر کلک مرا گرچه در صماخ فطن / نوای چنگ خوش آهنگ دلکش رهین
ولی بگوش فرومایگان بی فرهنگ / غریو جانشکر تندر از دم تنین
کرم بجیب امل از تو گوهر احسان / ورم بکام روان از تو شکر تحسین
کنم بوصف تو کام زمانه نوش آگند / کنم بمدح تو مغز ستاره مشک آگین
کنون شدم ز تو شادان درین قصیده و دوم / کنون شدم ز تو خرم درین شهور و سنین
که کرد اشارت این نظم آن همال نیال / که داد اجازت این مدح آن قرین تمکین
ورق بریدم و خوش خوش نشستم ای داور / قلم گرفتم و فرفر نوشتم ای نو زمین
ثنات گفتم و گفتند بخردان احسنت / دعات خواندم و خواندند قدسیان آمین
که باد کرد و بقایت ز خطه هستی بخش / هزار سده پیره و هزار حصن حصین

در مدح رضاقلیخان

در عهد خدیو دهر خاقان / آرایش مسند سلیمان
پیرایه تخت و زیب افسر / خورشید ملوک و ظل یزدان
در دور انش که باد امین / از ذل و زوال و ننگ و نقصان
خورشید شکار ریخ شبنم / مهتاب ادبار تار کتان
باشاه ز نیم مران حکایت / باماه قصب بخوان چو خطان
خورشید تا بد از سپندان / امرود نرو بد از سپندان

جان بخش جهان ولیک مسموم | مرجان جهانش در دو مرجان
برکام مخالف و مؤالف | دریای شرنگ و آب حیوان
این پنجهٔ زر که پنجه افکند | در پنجهٔ شاه چارم ایوان
در روضهٔ آفتاب هشتم | وقف آمده بر رضاقلیخان
یعنی که مراست دست امید | بر دامنت ای شه خراسان
ای عنبر موی شاه بطحا | ای غازهٔ روی ماه کنعان
ای چاکر چاکرانت قیصر | ای بندهٔ بندگانت خاقان
چون بود زمهر پاک فرزند | دست پدرم تورا بدامان
از کتم عدم مرا تو دادی | پیرایهٔ جسم و زیور جان
او بنده و بندهٔ زاده | تو شاهنشاه ملک ایران
هم از تو بدل چنانم امید | هم از تو بجان چنینم ارمان
کز مهد کنیم زیور کاخ | وز کاخ آریم فرقه میدان
در ایوان از کف کفایت | در میدان از پرند بران
بر اجابت شوم گهرریز | از اعدایت شوم سرافشان
با هوش من این ستوده پیوند | با جان من این خجسته پیمان
کارم چون آهنین تنوره | بر خصم تو چون تنور طوفان
بر شیران در جهاد آرم | گرداب اجل ز خون شیران
گلزار ضمیر باکم گشت | از بن توفت ضمیران
امید که ز تو باز چینم | از سرخ گلم بکام ریحان
هم بنگرد از تو گلستانم | چون گلشن خویش سنبلستان
کاهم چه نه بصد رسند | کاهم نگرد بزین نگران

چون کان بدخشی و بحر قلزم | چون برق میان و رعد غران
دست کرمم قبای گوهر | تیغ سخنم بلای سندان
در بزم ستاره بار خورشید | در رزم زبانه سوز ثعبان
در بحر نهنگ بحر اوبار | در کوه پلنگ تیز دندان
در بزم و دستیار بزم | در دستان پای برد دستان
در مرتبه مقتدای مهراج | در مسئله پیشوای مهران
در برج صبا هزار شاعر | بر گلبن من هزار دستان
صیت کرمم چو نور خورشید | آکنده فراخنای کیهان
از فضل تو کارهای مشکل | در پنجهٔ قدرت من آسان
یارب تو مرا بکام یابک | بفراز و دلش ز غصه برهان
خواند روح الامینش آمین | معصوم چنین چو شد دعاخوان

لغز خشخاش

چیست آن غنچهٔ زمردگون | که بلولوی تر بود مشحون
بوالعجب غنچه که پنهان است | در درونش هزار مهر فسون
بر تنش زخم خنجر فاران | در دلش دُرّ مخزن قارون
روی مقصد دراز و طبرخون رنگ | چون کنی با طبرزدش معجون
کس نراند بعهد فخر و ردن | دشت را فرشهای سقلاطون
بوالعجب غلفتی بود که بود | گاه طوطی و گاه بوقلمون
بجزو دان راکند بصحار آن | آنکه از سر الجون فسون
در دل اوست گنج گنجینه | بر سر اوست چتر افریدون
صدفی پر لآلی منضود | مخزنی پر جواهر مکنون

[illegible]

نه صدف کلک پر بود چو صدف / ز ابر نیسان بگوهر مکنون
دل آن در بزاکم اخضر / همچو راه مجره بر گردون
اخترش در ستاره گون خلعه / حلهٔ دانش در سپهر گون گون
لب آن روز در چون لیلی / تن او پوست پوش چون مجنون
ور نه مجنون بود چرا باشد / گاه در شهر و گاه در هامون
آن چه ماهی یونس است و بود / سینه اش جابجا چه ذوالنون
هست افزون ز چار حرف یکی / وین عجب کز نه حرف هست فزون
کرده چون خصم خسرو آفاق / دور گیتی و گردش گردون
تن او که بدار و در بازار / سر او که به نیزه در هامون

تاریخ جنگ نایب السلطنه

درین دوران که آیین چون بهشتی جرعه کیهان / بلی کیهان بهشت آیین چو شاهنشاه کیهان
فراخای زمین تنگ از چه از انصاف بغایت / تهی گاه فلک پر از چه از احسان بی پایان
ستوه از پرنیان برتن خشن پوشان نیس ارتت / سخن از آسمان بر دم زبن ... زمین سامان
ز نیش آن خداوند جهان در عرصهٔ گیتی / ز داد آن شهنشاه زمان در پهنهٔ کیهان
قرین در دین دو ... دن اگر موسی اگر فرعون / امین در ملک و در ملت اگر هارون اگر هامان
ستم گر بحر رویی انبیای گردی در ره ... / جهانگر کوه آهن پای کاهی در بر طوفان
حریمان تابش مهر از نهیب کاهش شبنم / گریزان پرتو ماه از هراس ریزش کتان
زمین از تاب زر چون آسمان از تابش اختر / جهان از بادی چون بوستان از بارش نیسان
امل را آب خودکامی قضا را آورده در کوزه / اجل را نان کم کاهی قضا بنهاده در انبان
نوشته نامه تیمار را خطر بر پر عنقا / سپرده تا رگ بیداد گردون در پی ثعبان
حوادث را براه اندر هزاران بار آهن / نوائب را به پیش اندر هزاران وادی حرمان

ز چرم گور گور دشت غزال آسایش سینه / ز سهم مور در مأوای نهنگ آرامش عمان
سراغی بی که نزد عفوش انور چشمه روشن / خرابی بی که نزد کیوتش بر ترکمن کردوان
ابوالفتح زمین خورشید کاه شیر دل کز دل / ابوالنصر زمان جبار شاه پاک جان کز جان
ز آزورهای ملک او بار حصن ملکت دارا / ز آذرهای ملت خوار رستم ملت یزدان
جوانبختی که چون برگوهه توپن قیصر و زریچ / جهانگیری که چون برکرده ایک رانش دوران
زمین را تا قرار هستی جهان با ماه و با خاقان / فلک را تا مدار هستی بهمان در فرو فرمان
علی دار دی بیخ آتش خیز باد عیسی مریم / علی تنین جادو خوار چوب موسی عمران
اسیر چو داو رقه چو او را جای بر سینه / نگار بیخ او را مج چو او را پای در میدان
زمینی را که خشش برق تندرش آذرین تنین / سپهری را که تیغش ابر بارانش آتشین سیران
چه تنین چنگها خنجر چه خنجر آفت خارا / چه سرجان کارها زوبین چه زوبین فتنه سندان
یکی ره تابدار چهرش بجای چهره ارژنگ / یکی دم باردار تیغش بجای ابر در نیسان
از آن پیوسته روز و شب فلک پرماه و پر خور شد / از این همواره سال و مه زمین پر لعل و پر مرجان
به رزم اندرش فرخ پی چو فر کوه برین سنه / به بزم اندرش روشن تن چو زیب تره کیهان
سروشی هوش بخشا بر سپهری آفتاب انجم / بهشتی دوزخ آرا در حصاری آتشین ارکان
بسر بمکان شیر اوژن چو ز ابر دیش یکی باران / بسر بازان پیل افکن چو ز آوایش یکی فرمان
نوائب در شود شوزان به تنهای گران جایج / حوادث در روا رو زین بجو تنهای گران بحجان
بلشکر اندرش تا بنگری تیغ و زوبین و چنگ / به پیکار اندرش تا بنگری شبان آتش
همه مرحله را بر زین بجنگ و نبردی نرم / همه مر چاره را در کین نهنگ دانش درخان
بفرمان شهنشه بیره دگر دشت تا نتین / با ایمای جهانبانان در شود گر ...
تن اندرش آن تیمار رونده رحمت در تن / بجان اندرش آن آزار و آذر راحت در جان
اگر زین خاک مردم خوار روید خون فشان جرام / اگر زین چرخ کژدم سار بارد کینه کش کیوان

دمی چنان باد کز زد او چو قوم عاد را صرصر — نمی چنان آب تیغ او چو فوج نوح را طوفان
یکی چنان مهر اگر تابد ولی او را نه بر اعدا — بگردون ماه اگر پوید ولی او را نه بر فرمان
ز انهایش بدان دریای آتش رشحه شبنم — ز فرمانش بدین زنجیر آهن رشته کتان
سپهر از فتنه او فرموش کرده از فر اسکندر — جهان از داد او خاموش گشت از داد نوشروان
بلی بود و بهمال زنده پیلان پیل گرمایه — بلی بود و نظیر شرزه شیران شیر شادروان
یکی گردش بچشم اندرش و گردون زانش در خم — یکی جنبش بدم اندرش و شاهان زانش در زندان
بلی چون دود افسون آتش آرا کوه به دریا — بلی چون مار افعی آذر افکن گرزه در ایوان
تعالی الله درین دوران که گیتی خرم از داد — تعالی الله درین دولت که مطلق حکم از خاقان
ولیعهد شهنشاه زمین منظور هفت اختر — گزین فرزند دارای زمان منصور بار ارکان
به نیکی کش نماز آورد همی بر مهتری قلزم — برودی کش درود آرا همی بر خواند گی عمان
گشاد و بست در بحرین و آن رود را این پل — بنا میزد جوانی چو هنده پل پاینده در میان
چه پل از بس زرین اسکندر از بنیان آن واله — چه پل از بس متین اقلیدس از اشکال آن حیران
چه پل هر کنگرش شیر فلک را دشنه در سینه — چه پل هر پایه اش گاو زمین را آفت گردن
چه پل هر چشمه اش را کاخ نوشروان نماز آور — چه پل هر پایه اش ره داد اسکندر بنیانش خوان
چه پل چون تختگاه سلیمان بر پشت آن پویان پری جنی — سرود خارکنشان با نوای ماه بر کوهان
چه پل چون کاروانی را با اوج آن عروج اندر — برد منکر معراج جسمانی همین برهان
چه پل دندانه هر کنگرش بر آسمان گویی — دم آهنج اژدهای برده بر پل دهان دندان
چه پل بر رشته از پی پیکر گاو زمین درهم — و یا کوری نشاند در اشکنجه صنعی عصیان
چه پل تنین چرخ او بار هر دندانه اش بخشش — اگر با قصر فرعونی از بنیان موسی ثعبان
غرض چون زیور اتمام بند رفت این همایون پل — ز جود او گرفت بنیاد دین را زیور و سامان
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش — که از عباس شه نو شد بنای این پل و ایوان

بجو ما دکن

بود تا آسمان چنبری بر پا و پوینده — بود تا آفتاب خاوری پویا و نورافشان
چو آن همواره بخت و تخت او پاینده و برپا — چو آن پیوسته روی و رای او تابنده و رخشان

تاریخ عمارت صاحبقران

آفتاب فر فرهنگ آسمان داد و دین — شاه گردون آستان دارای دریا آستین
آنکه چون در روز بار ابر بهاری در نثار — آنکه چون هنگام کین برق یمانی در کمین
دود آغالد ز دریا گرد انگیزد ز کان — عرصه پیرا اید مملکت چهره آرا اید بدین
چون کند با ناتوانان زورمندی زور فرمان — چون شود با زیردستان چیره دستی زورین
کام موران تنگ بند مرگ و گیتی را نشیمن — کار گوران بر در دم شیر گردون را شیرین
از گل قهرش شبه گون چشمه سار آفتاب — از گل لطفش پر بشان روز کار فر و دین
چون به رزم اندر سعیری از حسام او نهان — چون به بزم اندر بهشتی در سرشت او عجین
چون نهنگ آویز پیلان را کمان اندر کمان — چون پلنگ انداز شیران را کمین اندر کمین
بهر مانی خلعه پوشد خاک از رنج گران — خیزرانی کله بندد چرخ از زیر زمین
نای تنین از غریو ان نای هندی پر خروش — طاس گردون از خروشان کوس رعد پر طنین
در زمین چند انکه معبر با آسمان موج بان — با آسمان چند انکه اختر در زمین شیر عرین
اندر آن هامون که دوزخ آتش کین را رکاب — اندر آن وادی که گردون گرد و گردون را زمین
چون نمی از آب تیغ آن شهر یار آرد کمان — چون دمی از باد گرز آن تاجدار آرد برین
فوج نوح آید ز طوفان نشان بیش دمان — قوم عاد آرند بر صرصر سر انگشت برین
در خطیره آسمان چون تیغ او گرید جهان — در شیمه ما مکان چون کوس او نالد حنین
زخم بین در عرصه گیتی ز شاه راستان — از یکی آهنگ خنجر رستخیز راستین
چون کند آن نور از جلوه با بال بیان — چون زند آن فر یزدان تکیه بر کاه مکین
بر زمین از ننگ اسکندر جبین فغفور — شرمگین از فر و فره دون روان آتشین

اندرین وادی صبا بر چهره راندی بادهان   وندرین نسبت صبا برپا و ماندی همچنین

وز زبانت خاک خواندی نغمه تا دل پسند   ور دهانت خاک راندی بذله تا دل نشین

جعد مشک افشان جانان را شمردی پا بدم   آب هستی بخش حیوان را سرودی پارگین

جرم آوردی درین بازار بر زاری گرای   ژاژ خاییدی درین گفتار خاموشی گزین

سنگ باشد سنگ کو که کاه گردد بهر نان   خار باشد خار کو که گاه گردد انگبین

اندرین مدحت بپیچ ای ژاژخایی تا توان   بر سر مطلب برآ ای بینوای شرمگین

خواست معماران چابکدست آن شاه زمان   داد فرمان تا برآرند آسمانی از زمین

گشت این مشکوی مشکین خاک زان بنیاد جان   گشت آیین فردوس زین خشت از ان فرخنده چین

عرصه مرو بوم آن را پهنه فلک جهان   فیه مر بام آن را دروه عرش برین

پس تذرو ماه رو از سحر استادان روم   پس غزال مشک مو از کلک نقاشان چین

ساز و اسباب جهانداور که شان سر بسر   موی مشکین چمن بستر به پریشان چین چین

از منوچهری قبای و از فریدونی کلاه   از کیومرثی دیهیم و از سلیمانی نگین

صارم از اسفندیار و دشنه اسفندیار   افسر الب ارسلان و خنجر طغرل تکین

چرخ کهر ترکش در آن پران خدنگ از شست آن   پر در ترکش از درین چاچی کمان غارت گزین

آب نوشای مرصع شکلی آیدان   آبدستان مکلل خسروانی ساتکین

نی بیاشان و همه با بانگ شتاب اندر زبان   نی روانشان و همه بی هراس اندر چنین

آن طرب انگیز دل از غنچه شکرفشان   این نیاز آموز جان از نرگس جان آفرین

هم ز کلک مانوی بر دیبه های دلنواز   هم ز نقش آذری بر پرده های نازنین

در مثال ناسپاسان نالهای باربد   در نگار رخ جنگ باشان بذلهای رامتین

الغرض چون این همایون کاخ زنگاران نگار   زیور اتمام پذرفت از نگاری آنچنین

جست از پیر خرد تاریخ بنیادش صبا   گفت گشت ایوان دارای زمان زیب زمین

تاریخ قصر صاحبقران

ای فلک را آستین از کلک را سان   نی فلک را آستین کرده فشان ز آسمان

فلک همایون تو خال رخ آفتاب   سقف زر اندود تو تاج سر آسمان

قصر خورنق بخاک تا تو شکوه زمین   صرح ممرد هبا تا تو طراز زمان

مهر تو را در وثاق برده بجز فروز   چرخ تو را بر رواق داده قبو بدخوان

از تو بگلزار و گشت گریه ابر بهار   از تو بآزردی بهشت خنده برق یمان

در رخ گلزار تو قبله که زند ور   در دم مرغان تو زمزمه زند خوان

چرخ این راز جا بجز تو که شد مهر کاب   عرش خدا را ز فرش بجز تو که شد مکان

پرتو اختر فروز بخت تو این زمین   سایه عرش آفرین زیور تو دامان

جوهر انوار قدس پادشه بحر و بر   سایه داد از عرش داور انس و جان

مشعلی شه که چون زلزله نیک و بد   آفت دینار دور آتش دریا و کان

کان بخروشد که من عاملیم در سال   بحر بنالد که من خازنم پاستان

ریشه من کو باب سود فلک چیک زن   خانه من کو بباد حاصل ...

جود فلک از بیار گوید بخشش برآر   خاطر شه از یمین گوید تا ... جهان

نفع جهان نام نیک نی ز چنین مرده ریگ   سود شهان فیض عام نی ز چنان سود زیان

آری شاهی چنان درخور جودی چنین   آری یاهی چنین لایق فرزی چنان

مهر و ماش طلعتن بر سفر آفتاب   خاطر جاهش بفقر بر خطر آسمان

جبهه دلارای او ماشطه روزگار   ذات همایون او واسطه کن فکان

خوردی و خوردای صبا کار زرگاری نگ   جسم ترا کی ضعیف بار تو کوهی گران

هیش بزرگی چنان خورده نشانی چنین   ماه جهان خورده بین شاه جهان خورده دان

خشت بدرباز و عرش سلطنت مپوی   کوه بنا خن مکن لاشه نگردون مران

الغرض این قصر زر داد جهان را چو فر — زانکه جهاندار راد و ظل خداوند جان
از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم — قصر خدیو زمن آمد زیب جهان

تاریخ عمارت صاحبقران

ای شرف هر زمین از که زیشان وطن — زآب رخت آسمان زآتش دل ممتحن
از شرفات سپهر در خطرات خطر — از غرفات بهشت در درکات محن
خاصه ازین قصر زر کامده با آن قصیر — قصر مجدد که ماند در کنفش مفتتن
دیده‌ام چون صبح و شام آن را ببوی ام — کاین غرف کوثر پشت از مه و خورشید زن
گفتمش ای بی‌نوا خشت بدریا زنی — غره مجالی مکن جان نجبا بی مکن
این نه برج توکش زیب دهی از دو خشت — وز پی انجم کنی زیور این انجمن
کاین فلک احتشام از قبل احترام — پایه‌اش از عرش پاک گرنه فزون (?)
سقف نورا ز پور زند خشت و مه آفتاب — ای بچنین کاخ کش زیب فر ذوالمنن
آب بر خلق خلد عشرت حلوا و شهد — از پی بر اهل تنه سلوت سلوی دهن
خار [illegible] خار از شره بر دل محل — تا زچنین آرزو بهده بر تن متن
عرش [illegible] کش تو زمینی فرود — قصر شهنشه نگر کش نو کهینی کهن
نور خدائی در آن گوهر محفل فروز — ظل الهی در این اختر پرتو فکن
فتحعلی شاه ترک آفت کوه بدخش — ملک خدای بزرگ آتش بحر عدن
درره دین قدیم احمد دشمن شکر — بردر شرع قویم حیدر خیبر شکن
تاکه زبطش زمین فارغ گشت از فتور — تاکه زپاسش زبان ایمن گشت از فتن
ماند بحبس نام غنچه هر شیر مرد — رست ز ریح فغان غنچه هر پیرزن
روی همایون او شمع کیهان فروز — نور دل افروز فر خدائی لگن
ابر بهاری نجار برق یمانی شراز — دست و دل شهریار رود [illegible] گلن

از پی برکات این دو چو کفی الکفات — ابر مطیر و بحار برق یمان و یمن
الغرض این قصر زر دید چو انجام و فر — دامن الوند گشت پیش نگارش دمن
از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم — کامد زیب جهان قصر خدیو زمن

تاریخ عمارت فتحعلی میرزا

تبارک الله ازین آسمان روی زمین — که بسته کلک مصور بر آن بهشت برین
ز رنگهای شگرف و ز نقشهای بدیع — بهار خانه تبت نگارخانه چین
بنان آذر عهد آسمان سقفش را — نمونه گونه صور داد و زاختران تزیین
ز کلک مانی دوران بصحن مینو وش — مثال کوثر و طوبی قصور حور العین
نه در نهاد جوانان این همه مر اختصار — نه در طبیعت پیران آن اجل تضمین
درش دریچه خاور بجا که در هر صبح — کند طلوع از آن آفتاب دولت و دین
ابوالمظفر فتحعلی شه آنکه ندید — هزار قران چشم آسمانش قرین
شهنشی که بخاک درش بسجده رونهد — کهی بکند رود دارا گهی نهال [illegible]
صفوف خصم بشکافد همی به تیغ جهاد — چنانکه حیدر کرار [illegible]
چو آن سوار بزین چشم روزگار ندید — بفقره خنگ فلک [illegible]
صهیل خنگ او ابر کینه را تندر — سنان خنجر او کنج ملک را تمکین (?)
کف کفایت او را ابا بر خوان خوانند — که آن بقطره کریم است و این بدر ثمین
چو بحر فاطمه را و بود در گهر بخشی — اگر برابر وی دریا زموج ماند چین
هزار عین عنایت بلطف اوست عیان — هزار لاله رحمت زچهر اوست مبین
هزار بار شرف خاک راست بر افلاک — که این خلاصه نور است و آن سلاله طین
خطاب چرخ بدرگاه او چو کرد دم عقل — گره فکند برابرو که ای چنان و چنین
چه نسبت است مرا این را بآن عفاک الله — که متن دولت از آن زاد و این دلوت از این

اگر ز نیروی حاجت نواز خاتم سوز — کند بجان ضعیفان بقد ذره قرین
نهیب مور برآرد ز نار کرده و مار — سروی گاو بدرد ز شیر شرزه سرین
اگر سلاله قهرش غرض نبود و نبود — سلاله حرکات فلک شهور و سنین
همین مدحت خسرو نتیجه سخنم — ز پایه پایه فسکن شد باوج علیین
بهر زبانش ز مشاطه کرم بند د — بهزار حلیه احسان و خلعه تحسین
شد از اشارت آن خسرو بهشتی روی — ز شاهزاده حسن این مکان بهشت برین
چو شاهزاده بهمین آفتاب از طلعت — چو شاهزاده بلند آسمان از تمکین
سرشته دست قضا جوهری ز جود و کرم — بطینتش که ز لطف و وفا سرشت عجین
بیزم بذل چو گیسه و بروز بار قرار — چو کان پیسه بیارد چو یم همین بهین
نهاد خازن قدرت ز نشیه که هراو — بگنج خانه رنجا و قفل بر زرین
بروز رزم چو آرد بزیر ران یکران — چو روز کار زند برم و چو آسمان دگرین
همیشه تا که بود چتر شاه گردون سای — همین طالع آن خسرو زمان و زمین
بظل چتر فلک سای خسروش مکان — بلی مکان جنان را سزد مکین چنین
دعای دولتشان چون صبا کند اورا — بگوش هوش رسد از روح الامین آمین

تاریخ روضه مقدسه معصومه

یارب این چرخ است یا عرش برین — باهمایون قصر و درای زمین
زایران را از صریر آمد درش — نغمه اهلا و بانگ آفرین
ساکنان را از صدا باشد خمش — بربط ناهید و چنگ رامتین
گشته ز نقش در و دیوار آن — نقش بر دیوار نقاشان چین
کبک و بازش را جناح اندر جناح — گرگ و میشش را سری اندر سرین
نه جدال این با آن از روی قهر — نه نبرد آن با این از راه کین

کرم وحمد

خرم و خندان بباغش نسترن — تازه و رنگین براغش یاسمین
نه زبان از غارت گلچین بر آن — نه زیانش از آفت بهمن بر این
چرخ پرگاری شنگرفی سرنگ — از غم رنگار و شنگرفش قرین
پیش نقش شهر شاه وروان آن — همچو سنگ دم لابه کن شیر عرین
آن شرف دارد که دارد از شرف — عرش بر خاک جناب آن جبین
آن خطه دارد که رو بدارد خطر — دست رضوان آستانش از آستین
دانی این فرخ سعادت از چه یافت — این همایون بارگاه دلنشین
از قدوم داور کون و مکان — از نزول خسرو دنیا و دین
داد گر فتحعلی شاه انکه باد — آفرین بر جانش از جان آفرین
آن جهانداری که از تیغ نزار — پهلوی ملک جهان دارد سمین
آن شهنشاهی که از شیرین سخن — از نهاد حنظل آرد انگبین
ذو الجلالی کز جلال ذو الجلال — رایت او آیتی باشد مبین
خسروی کافکند صیت همتش — جاودان در اطلس گردون طنین
آسمان و درای خرمن گشت از آن — کاندرش برگشت احسان خوشه چین
همتش را لامکان زیر قدم — حشمتش را آسمان زیر نگین
آسمان چون حلقه انگشتری — باشدش گردون در انگشت کهین
بخت او را ام گردون ناز ده — همچو مامک بر طفل نازنین
آنچه مستور است در سر نهان — پیش رای روشن او مستبین
گفتم او رحمت بر آدم شرف — وهم گفتا زین سخن هشدار این
عقل با آن زین اندر خنده اند گشت و گفت — کای بانده ز تو جان ما رهین
انکه آورده این گوهر از نور پاک — طینت آدم سرشت از ما و طین

اعتراضی گر تو را باشد بر اوست / کاین چنین آراست نقش آن و این
چون بکاه کینه برخیزد ز جای / چون بعزم رزم بنشیند بزین
با سر خطی ستاند بوم روم / در پی خطی سپارد ملک چین
نه بماند خاندان فیلقوس / نه گذارد دودمان آتبین
نه بصلب بابک اندرشان سبیل / نه بناف مامک اندرشان جنین
در خم خام آورد یال ینال / در پی خنگ افکند تاج تگین
رمح او ثقاب دلها تا کند / در درونشان کو بخنجر قین
تیر او با جان بدخواهان او / چون شهاب ثاقب و دیو لعین
لشکرش را بخت و دولت از یسار / موکبش را فتح و نصرت در یمین
دست قیصر بندد او از بار دم / تخت خاقان آورد در پارگین
گر ز زخم گرزه شان قصری شید / نه ز باد حمله شان حصنی حصین
ای همایون طالع او را ممد / هم مساعد اختر او را معین
تیغ عالم سوز و رمح جانگداز / فکر دور اندیش و رای دوربین
شهر قسم فخر البلاد و ام القری / کاسمانش کرد یکسان با زمین
شد چنان ویران که تا می خراب / تا در آن بوم می شود منزل گزین
گشت چون از حادثات روزگار / وینچنان شهری دلارا ازچنین
جود شاهنشه پی آبادیش / دست همت برکشید از آستین
کید و فرسنگ اولش در راه سیل / چون سکندر بست سدی بس متین
پس در آن فرخنده کشور بر فروخت / قصرهایی جانفزا و دلنشین
روضه‌ی معصومه کامد منهدم / گردش اینک غیرت خلد برین
گنبدی افراختش از زر ناب / کاسمان از غیرتش باشد حزین

در علو زر بنه خشتش آفتاب / هر سحرگه گشت خاکستر نشین
و آن همایون قبه زرین بود / راستی برتر ز عرش راستین
خواستم از حرمتش خوانم حرم / عقل گفتا ای چنان و ای چنین
گرده آن را طاق باغی قیصران / گشته این را صحن با غیرت قرین
کی حرم را هست این حرمت که هست / هم برین رکن یمانی را یمین
هم در آن بنیاد کرد این مدرسه / کز غمش فردوس باشد در انین
صحنش از دلکش صفای چون بهشت / حجره‌ها چون حجله‌های حور عین
هم بر یکی زان فلک فرسا مکان / ز امر آن دارای اسکندر نگین
این همایون قصر دلکش شد بنا / کاسمان بر آستانش سود جبین
منظرش چون کاخ نوشروان رفیع / پایه‌اش چون سد اسکندر رزین
یک طرف رودی که هر دم صد درود / بر زلالش آمد از ماء معین
آب آن را خنده بر آب فرات / رنگ آن را طعنه بر در ثمین
وز دگر سویش همایون مدرسی / کاندرش سقفی بر از عرش برین
مدرسی در آن همایون مدرسه / گش بخاک آب خضر باشد عجین
وندر آن در سایه پر ذباب / از حرارت جسته جا روح الامین
الغرض چون زامر آن صاحبقران / با زمین این آسمان آمد قرین
زد صبا از بهر تاریخش رقم / کاسمان دیگر است این بر زمین
تا بود ایوان کیوان قبه از / تا بود گلزار جنت دلنشین
باد خرگاهش بر از قصر زحل / باد درگاهش به از خلد برین
اندر آن بهرام و خور حاجت گزار / وندر این ناهید و مه رامش گزین

در مدح نواب حسنعلی میرزا

زهی چو چشم صباحت روشنان روشن
ز گرد موکب فیروز شاهزاده حسن

فلک چو چاکر او شد ز گرد موکب خویش
طراز مهر هرکرا او کرد کرته ادکن

در آن غبار رسید روی روشنش پیدا
چنانکه جوهر عقل از ضمیر اهرمن

زهی حریم تو آن پایه یافت کز انجم
فتاده دست فلک بر لجام آن ارزن

چو آفتاب منور بروی ورای سپهر
چو پادشاه فلک فر بخلق و خلق حسن

طراز دامن ساحل بود نگاه سخا
نثار روضه گیتی بود بوقت سخن

ز دست لعل فشانش تحفه های بدخشان
ز لعل شهد فشانش لطیفه های عدن

بود چو جای گزیند بگوشه دیوان
بود چو کام کند ارد بکوه هم توسن

هزار یوسف کنعان عیان بیک پیرهن
هزار رستم دستان نهان بیک جوشن

شدند انجم و گردون بمهره همره از آغاز
سلاح رزم ترا تا شوند مستحسن

یکی بصورت درع و یکی بوضع کمان
یکی بهیات تیغ و یکی بشکل مجن

ستاره بیر سمند هلال نعلت را
کشیده مغفری غرغاه جوهر پرویزن

بدیده همچو شعری یک نظر آید
رود چو جانب شام و شود بسوی یمن

کنار و بزم تو زیب از عروس ملک گرفت
چنانکه محفل جنت و زشاه دارمن

بگشت چو دو نوال تو خوشه چینی بود
فلک که گشت خداوندگار این خرمن

ز مهر دیده انجم ز گرد موکب تو
سپهر توده شب و روز سرمه در هاون

نهاد مهر ز شرم تو بخردان بیابان
اگر چه آیدت از لب هنوز بوی لبن

کند مشاهده عقل تو عقل اول را
چنانکه مؤبد برزین بگرد که برزن

زمین محمدت پادشاه بنده نواز
ز فیض تربیت شهریار خصم شکن

منیشوند چو من شاعران فرید زمان
منیشوند چو تو سروران طراز زمن

کجا دهد فرستان سراج نسرین بن
کجا کند در روضه دز چو روئین تن

ز فیض نامیه

ز فیض نامیه گر یابد ز گل گر پا
بسی باشطه گرزن نهد بسر گرزن

عروس مدح مرا شاد کن بزیب قبول
که مهر داده من نیست غیر جهد سخن

تو مهر روی و دلم در قفای موکب تو
بدان صفت که مسافر رود بسوی وطن

قوام جسم جهانی بود بجان و بود
بآفرین تو پاینده آفرینش من

صبا بدل بدعا کن ثنای خویش که هست
ثمن قلیل و گرانمایه پایه ثمن

زنخ بنجره مزن ای سلیم و رنش نگار
هوای یوسف آنکه دهد بها کلاف رسن

مدام تا که آفتاب عالمتاب
جهان چو رای جهاندار از هر سحر روشن

خجسته روی تو ای آفتاب اوج مهی
بزیر سایه چتر همه رفیع افکن

در ستایش حضرت صاحبقران

خصم شه را چون میان بر قصد جان بست آسمان
تیغ خون آشام خور زان بر میان بست آسمان

پیکرش را تا ز هم ریزد و بنات النعش وار
پرچم سیمین پروین بر سنان بست آسمان

سینه اش را تا کند آماجگاه حادثات
زه ز خط استوا زان بر کمان بست آسمان

چار ارکانش کند با چار ارکان تا قرین
شش جهت بر رویش از دو فرقدان بست آسمان

کمیت دانی آن جهاندار شهنشه گر از
بدسگالش را میان بر قصد جان بست آسمان

از دو شیر شیر دل مصحف شکن اعدا بدل
لب ز نام نامی نوشیروان بست آسمان

نقش داغش بر جبین مرد و زن زد روزگار
طوق طوعش بر رقاب انس و جان بست آسمان

تکیه زد آن مهدی عهد عدالت تا بعهد
نظم را دجال بان در اصفهان بست آسمان

این جهان با آن جهانبان نظم دیگر داد تخت
پس بگاه دم عقده خواهد جان بست آسمان

هم ز رزم عهد طبایع از هیاکل بر فراشت
هم از و عهد عناصر با روان بست آسمان

عقده گر ز دست حل عقده های ملک هست
عقده های کش برجح خنجر زان بست آسمان

دست او تا خوان سلوت داد من دادا
من و سلوی را از آن دستارخوان بست آسمان

چون نظر گوهرش در حیز امکان یافت / قفل نومیدی بکان کن فکان بست آسمان
خاک پایش را برای کحل چشم روشنان / نرخ بر سرمه به دریا و کان بست آسمان
گفت کیوان گرچه سود مات این سودا و لیک / بر جمادی چند نرخ نقد جان بست آسمان
مشتری گفت ار منم بازار او در مشتری / نرخ یوسف بر کلاف ریسمان بست آسمان
گفت بهرام ارچه نام ما بغارت شد بلند / لیک زین غارتگری ما را دکان بست آسمان
آفتاب از وحشت زین شادی که گر باشد عجم / هم قسم بر آن که نرخی رایگان بست آسمان
زهره در نازش که بهر طرب گیسوی [illegible] / زانکه او را دل بزلف دلستان بست آسمان
تیر در فکرت که این مسجود شاهان است و بس / تا چه شد کان نرخ اولاقی بر آن بست آسمان
ماه بخشم آمد که حاصل چیست از این [illegible] / کاین بهار از انجمن با انجمن بست آسمان
باش تا گر کنگ ذره زان با صد چنین قیمت و بند / آن زمان کو نیم کار زان با کران بست آسمان
دورش کند نیم مخاطر گر چه این [illegible] پرند / هیچو برقع بر رخ سیماب سان بست آسمان
پا مگر از رشک خرگاه جلال شهر ما / معجر ماغم تبارک جاودان بست آسمان
عقل کشافی ز کر و ماز بالش از شرف / پیلگون برقع در ایام الزمان بست آسمان
دست قدرت تا که ایوان جلالش [illegible] / اطلس خضرا چو شد در وان بر آن بست آسمان
با علو آستان عالیش با صد نیاز / خواجه تاشی را بجان عهد آسمان بست آسمان
آستان شه بیان [illegible] / دامن اجلال از آن بر لامکان بست آسمان
تکیه زد سلطان انجم چون براورنگ حمل / در گل آذین بر بساط بوستان بست آسمان
زد قدم بر تخت خورشید آفتاب خسروان / لب ز تخت طاقدیس از شرم آن بست آسمان
گرد خورشیدی بر آن تابان روز تابناک / زیور از آن قیروان تا قیروان بست آسمان
چون ز نوازش زیب دید آن چار بالش [illegible] / عهد عیسی را بچار ارکان آسمان بست آسمان
شد چو عیسی متهم چون بر خدائی در زمین / زان ره دیو از شهاب [illegible] بست آسمان

درکان

در کمال اقبال و آخر از صفات ذات او / پس بعینی نقش بر لوح کمان بست آسمان
رفته رفته راه رهبان ملت ترسا گرفت / زان ز خور زنار و از طیلسان بست آسمان
روز کین کز آسمان سا گرد گردان در زمین / پرده کحلی بر خسار زمان بست آسمان
از نفیر شیر مرد و از نهیب گرز گاو سار / بر نفیر گاو دم راه فغان بست آسمان
در بن مو خلبان نیزه گون را از جوق / رات پنداری که نیل زعفران بست آسمان
چون نهنگان برفراز کوه شان شیر اوژنان / بر نهنگان راه از آن شیراوژنان بست آسمان
زابر تیغ خون فشان آن نهنگان بلا / بر زمانه کله دریا فشان بست آسمان
شاه هفت اقلیم رخش پیل پیکر در جهاند / شش جهت را ره به پیلان دمان بست آسمان
رایت فتح آیت چون آسمان فرسای گشت / هیچه از مه پرچم از پروین بر آن بست آسمان
با سمند آسمان گرد زمین پیمای این / کش ز خط ایزدی بر گستوان بست آسمان
چرخ و اختر را رکاب اندر رکاب آورد بخت / فتح و نصرت را فغان اندر عنان بست آسمان
ترکشش را با ظفر عهد وفاداری بزرگ / چون دو یار دستیار مهربان بست آسمان
خنجرش را با اجل پیمان همبازی بزم / چون دو همباز حریص کاروان بست آسمان
در سنانش تا رگ مهراج و رای [illegible] / از کمندش گردن چیپال و خان بست آسمان
چون سر افشان دید تیغش در زمین کارزار / لب ز یاد رزمش برگ خزان بست آسمان
چون سلیمان گشته تیغ شهنشه را نواخت / کش بسر از پر کرکس سایبان بست آسمان
گردن خاقان چین را از فر [illegible] / در حرم خانم سوار [illegible] بست آسمان
کی دهم نسبت بخاقانش که در جان گمند / صد سوار [illegible] در هر زمان بست آسمان
ای شهنشاهی که از روی تفاخر بر درت / پرده داری را میان از کهکشان بست آسمان
پیش خرگاه جلالت چون [illegible] خانه آسمان / نه روانی کز پرنده و پرنیان بست آسمان
با علو پایه قدر تو کو عقل را / پای فکرت در عقال خاکدان بست آسمان

[illegible]

چون زگیسوی وشاقان نوباد آورده بوی
دم زباد و دود عود و بوی بان بست آسمان

چون برابروی غلامان توقیر افکنده چین
لب ز ذکر حتی برقیغان بست آسمان

چون زرای روشنت کسب ضیا کرد آفتاب
چون ز خاک درگهت حرز زبان بست آسمان

هم از آن زینت برخسار قمر داد آفتاب
هم از این زیور ز فرق فرقدان بست آسمان

گره از نام همایون تو حرفی چند دادم
آنچنان کش بر درفش کاویان بست آسمان

بود از خیره روی آن گرفته زنگری
گردن ضحاک در بند گران بست آسمان

تا زدم دم از ثنای ذات پاک شهریار
زیور از شعرم بشعرای یمان بست آسمان

بر چراغ روشنان تا دود دم جز آوردم
کله بهمن پی مشکین دخان بست آسمان

تر جان جز وحی منزل نیست بر کلک صبا
وحی منزل بر زبان ترجمان بست آسمان

تا زبان بگشود دم از بزروی مدح شهریار
هر سخندان را ز شرم من زبان بست آسمان

زین لآلی تا گسستم رشته پروین مرا
از پی پیرایه بر کلک و دهان بست آسمان

تا که مذکور است این در نامه نام او را
دست بهمان را به پیروی فلان بست آسمان

باد مذکور آنکه از جان کند جا کرت
روز هیجا گردن گردنکشان بست آسمان

در ستایش حضرت صاحبقران

دو آفتاب کز و تازه شد زمین و زمان
یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان

یکی مباشر آثار سیر هفت افلاک
یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان

یکی چراغ شبستان عیسی مریم
یکی فروغ تجلای موسی عمران

یکی نتیجه نور قدرت ایزد
یکی خلاصه آثار رحمت یزدان

مطلع سر یکی شد ظهور لیل و نهار
تعقل ذات یکی شد حدوث کون و مکان

ز خاره پرگهر آمد ز آن وفای این
ز خاک خوارتر آمد از این خفای آن

فواید اثر آن بود مرتبی جسم
رواج اثر این بود مروج جان

از آن کواکب تابان همه کشیده ظلام
از این مواکب شاهان همه گسسته عنان

هم از تأثر آن شاخ پر گل و نسرین
هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان

ز فیض آن شده عالم چو عرصه جنت
ز عدل این شده گیتی چو روضه رضوان

غنی ز تربیت این مدام سایل بحر
فقیر از کرم آن همیشه خازن کان

از این مدایح تو ام دلا خموشی به
که تا ز شرک زنیشی زبان این بدهان

میان این دو چه نسبت یکی شاید کن
گزین کمال شاید شود از آن نقصان

یکی نظاره روش ز چشم باد ولنگ
یکی شمایل خلقش بجسم آورد جان

یکی بقای شتابش دهد شتاب بقا
یکی زمان حیاتش بود حیات زمان

بروی تابان غضب و زد آن چو از خاور
برای رخشان بنشیند این چو در ایوان

چه رشکها که بر دروی آن ز خاطر این
چه طعنها که زند رای این بطلعت آن

بیان دقیقه کمر راه مدح او بویم
که بود دهر حدوث زمان این پویان

گزیده فضل شاه آنکه نصرت و فتح
بظل رایت منصور او گزیده مکان

جهانگشای خدیوی که خسروان پسند
بپیشگاه جلالش چو پیشکار رسیان

یگانه ملک ستانی که هیچ بار خدای
بوحدت آمده در ملک کثرتش برهان

زند نقب بدان آتش از نیار و بعین
چو آورد بهمین از سبا ببرق میان

نجیب منش رخ احرار و هر سجده گزار
نجیب فتش لب ابرار عهد بوسه زنان

ز فضل و حشمت او محو کرده پیر سپهر
ز عدل و رحمت او در نوشته دور زمان

صحیفه های مرتسم برسم اسکندر
صنیفهای مرتسم باسم نوشروان

فروغ آتش تیغش بدیده ابطال
خیال آب حسامش بسینه شجعان

عیان چو شعله نیران بلجه دریا
نهان چو لجه دریا بشعله نیران

بروز عید همایون زمین بخت چو خوانت
زند تخت حمل تخیه خسرو کیهان

بحکم نامدش آراستند تخت را | که چون سپهر بخورشید شد فروغ نشان
شبه شمسهٔ آن کشتی آفتاب منیر | گر آفتاب شدی زر فره ز عرش عیان
نظیر پایه آن بودی آسمان بلند | گر آسمان نه نگون بودی و نه سر گردان
بچرخ و عرش بکان و بمهر چون نبود | چگونه نسبت این تخت گوهرین بتوان
بچرخ رفعت عرش و بعرش کوکب چرخ | بکان اشعه مهر و بمهر گوهر کان
ز زرگران بدایع نگار زرین چنگ | که ساحریست از ایشان بسامری بنیان
چهار پایه عرش آشیان ز زر و گهر | گرفته جا بیمین و یسار شمسهٔ آن
تبارک الله ازان چار پایهٔ که کند | بصد زبان ز سلیمان رموز ملک بیان
در آن دو پایه اژدر مثال کآورده‌اند | ازان معجز معراج منکران ایمان
اشارتیست که این تخت شاه شیردلیست | که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان
بر آن سریر گهر دوز مسندی که بود | پدید هر گهرش چون بر آسمان کیوان
وبا فشانده به گنجت چرخ ازلی زیب | هر آن گهر که بچه در و در صدف عمان
نشست خسرو گیتی برین تخت سعید | صباح عید چنین بر فراز گاه جهان
مسیح وار چو جا شد بتخت خورشیدش | یک سپهر همانا دو مهر گرد قران
چه مهر مهر ضیابخش تخت توش نظیر | چه مهر مهر جهانتاب تاج مهر نشان
بپای تخت شهی شاهزادگان جسته | چو قدسیان مقرب بپای عرش مکان
همه بر اوج سپهر جلال بدر منیر | همه بصحن ریاض کمال سرو روان
همه تفکرت داور اگر سالخورد و کهن | همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان
تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد | همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب برتر از انجم کسی ندید و بین | فراز دهیمه انجم سحاب شاد و روان
ز یکطرف وزرا در نظام ملک زمین | ز یکطرف شعرا در ثنای شاه جهان

چو در جناب فلکسای موسوی باردان | چو در رکاب همایون احمدی حسان
ببارگاه و شاقان بنظم مجلس عید | چو گلستان بهشتی بجلوه گاه جنان
زمین بدر ثمین از نثار شاه زمین | چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان
زبور لب شاهان چه طبقها که رسد | زمین حضرت او را بگنبد گردان
ز نقش چین جبین صحن درگهش دارد | عیان بخاک روانبخش موج آب روان
ز هر طرف برد اسکندری برغم خضر | ز فیض خاک درش آب چشمه حیوان
چو سطح بارگه آیینه سپهر بچشم | ملون آمده از عکس جامهٔ الوان
پرند پوش در آن هر کنار پرویزی | که اطلس فلکش بود پرور دامان
در آن بساط همایون نشاط سایه‌گزین | اگر بزم سلیمان طیور در طیران
بیاد رفته در آن گنجهای بادآور | بخاک رفته اگر از کلیم گنج روان
ز شوق اینکه بجای درم فشانندش | بصبح دست فلک شد از آن نثاره فشان
ز شرم اینکه طبقهای زر بگردش دید | بشام قرصهٔ خور گشت از آن بخاک نهان
گذشت آنکه جناب چاربود صوفی را | بدلق ژنده مباهات و خرقهٔ خلقان
گذشته شیخ ز دستار چون نو شد می | که داده بار گران در بهای رطل گران
ردا و سبحه ز کف داد و نقل دمی بخرید | چه سودها که بزاهد رسید ازین نقصان
ز جامهای زر اندود جام زرین گشت | بساقیان نگران آفتاب و لشکر آن
پی اشارت تحویل از اشارت شاه | گلوی نای غریوان و نای کوس نوان
برون بارگه او وسیع میدانی | که آسمانش چو گوی است در خم چوگان
بصحنش ار ز در تند رفعان تفنگ دمام | ز توپهای شرربار برکشیده فغان
در آن فضای زخمپاره‌های آتشبار | هزار دوزخ نفسیده در فضای جهان
کلیم وار هوا راشد از شراره آن | پدید پرتو بیضا و پیکر ثعبان

زدود از در آتش فشان بجای جهاز
گشنده بحبّی افلاک کوه بر کوهان

برای تهنیت عید قاطنین فلک
بساکنین زمین هر یکی گشاده زبان

زهر دیار طبقهای گوهر آورده
ببارگاه جهاندار و حضرت سلطان

چو بود در نظر او بضاعتی مزجات
چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان

دمی ز دست گهرپاش شاه یافت زوال
چو زآفتاب جهانتاب اختر تابان

سهی که بود تهی دست بر در افشاندش
جواهری که بماند به هر جا جاویدان

لآلی منظوم بحر طبع صبا است
جواهری که نیابد ز بذل شاه زیان

غرض بطالع میمون بصبح عید سعید
قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دربان

نوشت کلک صبا از برای تاریخش
نهاد مقبل شه قدم بگاه کیان

ز بخت تخت ملک است تا اثر از زمین
ز عهد عید شهان است تا انحطاط زمان

بلند باد چو این تخت تخت عالم‌گیر
سعید باد چو این عید عید شاه جهان

در ستایش حضرت صاحبقران

دم باد بهاری شد چو روح القدس در گلشن
وز آن شد مریم گلبن بعیسی گل آبستن

لباس باغ بوقلمون دواج راغ سقلاطون
جمال از سبزه مینا گون تلال از لاله [illegible]

فروزان سوری رعنا فسرده چهره [illegible]
چنان کین لاله حمرا ازین غیرت [illegible]

شمیم بوستان دلبر نسیم باغ جان پرور
صبا را عود در مجمر هوا را مشک در دامن

کمان رستم از گردون نمایان گشت در بهمن
سراپا گشته غرق خون چو رویین تن ز تیر تن

گلستان را که در دی بود بر تن از حشر جوشن
ز بس از رنگ خنجر زد بهارش چاک بر جوشن

چمن چون بزم خماران مروق باده در باران
درختان همچو مخموران زیاری دست در گردن

می افشان ابر از ژاله می آگین سبو لاله
چو بربط سار در ناله چو ارغن زاغ در شیون

درختان همچو رقاصان چالاک دست افشان
عنادل چون نواسنجان دستان ساز دستان زن

ز مینای سحابش داده ساقی صهبا دوران
ز مستی شاهد گل چاک زد بر جیب پیراهن

فروزان گشت چون رخسار ساقی لاله نعمان
پریشان گشت چون دستار مستان خیری نسرین

زمین آمد نگار آذری از ابر آذاری
چو در قطار زمین از شهریار آسمان مسکن

جهان آرای جم آیین که بر دی روز [illegible]
نگارد مؤبد برزین سراید کودک برزن

شهنشاه جهان خاقان که گاه مهر و کین آمد
ببزم اندر سیاوش وش برزم اندر تهمتن تن

دهد دست گهرریزش بایوان محرّم [illegible]
درد تیر شه رخیزش لبیدان جوشن قارن

فشانده در سخن لعل گهربارش دُر مخزون
شکسته از سخا دست در پاشش در مخزن

بحکم او نهد گردن نجوم گنبد گردان
برای او خورد اعدا فسرده غم [illegible]

ز سهمش مهر روئین تن عیان با گکون مغفر
ز بیمش چرخ روئین تن نهان در آهنین جوشن

فضای رزم در هیجا بجیشش محفل باده
خروش کوس در گوشش به گوش نغمه ارغن

غنی از خاک پایت سروران را زیور افسر
تهی از طوق طوعت گردنان را زیور گردن

تو را یاری نرگس ناید بغیر از حضرت باری
تو را منت نرگس نبود بغیر از [illegible]

زبانت در کام شیر شرزه گور را منزل
زبانت در نیام مار گرزه مور را مسکن

فضای بارگاهت در حوادث دهر را ملجا
حریم آستانت در نوایب خلق را مأمن

فضای بارگاهت آن ارم آمد که از نکهت
دهد تشویر خاک پاک آن بر نکهت لادن

حریم آستانت آن حرم باشد که از حرمت
فشانند بر حمامش آسمان از اختران ارزن

عروس مملکت در حجله کام تو خوش بنشسته
بلی مشکوی مشکین خوش بود با شاه [illegible]

ببزم دوستانت گر فکندی شب پرتو
چراغ ماه دیده از مهر روز [illegible]

برستم باشدت پیشی بروز کینه اندیشی
بدشمن آیدت پیشی اگر دشمن بود بهمن

بود رمح تو در هیجا یکی ثعبان برق افشان
بناکامی سپارد جان بکام اژدها بهمن

سپهر چنبری را طوق ذل ثبت تا دوران
عروس خاوری را نعل رخشت [illegible]

بمیدان خدنگ کینه گر دو تو چون برق درخشان … بایوان دست گوهربار تو چون ابر در بهمن

ضمیر عالم آرایت ضیاء الملک و الملة … حریم عرش فرسایت معاذ الدین و الدین

درو دولت بحر را غیرت صریرت چرخ را خجلت … بنانت بذل را منبع بیانت فضل را معدن

درفشت را گردون ماه کرده چو چشم از پروین … سمندت را کشد خور غاشیه غرغاو بر پروین

ز شرح مکرمات شد بیانها قاصر و عاجز … ز ذکر ماثرات شد زبانها آخرش الکن

در آن عرصه که در میدان ز گرد موکب گردان … غبار فتنه بنشیند بر زمین این کهنه پرویزن

شود بهرام و کیوان را درین ایوان مینا رنگ … ز تیغ ملکون بر تن قبا پیروزه پیراهن

ز رمح پیک پران رستم صارم بران … نهد گردون گردنده به پنجه گردنان گرگن

به بزم و رزم سازد پر همی پیمانه هستی … یلان را گردش آن عرصه جام لعل

ز خون پردلان گیتی عیان با حله حمرا … ز گرد و گردنان گردون نهان در گرد

معمم تارک رمح از سر یلان شیر آسا … ملبس پیکر تیر از تن شیران یل افکن

ز کین گوزان غلامان خاره را آزند جادو … ز خون بهرام خوبان خاک را سازند

ز نوک ناوک پران ز نهم توسن گردان … روان بر اسبها تنها جان نهان در

چنان کینه و بلا را نیستی در برکه هستی را … اجل گردد چو ارژنی کو اجل کو بد پاسخ

ز بیم آید درونها نفته و تابنده چون گلگون … ز کین گردد روانها تیره و تاریک چون گلخن

در آن دریای طوفان زای خون پیمای پر غوغا … جهانی خدنگ تیغ چنگ شیر آهنگ ز کین

فروزان طلعت پیدا میان گرد ظلمانی … بیان جان جبریل از درون جسم اهرمن

سران را سر جنبد از پی چو تازی ابرش از ابر … یلان را جسم گیرد زری چو رانی توسن از هیمن

بضرب گرز خون دل در آن هنگامه های یل … ز خشان پهلوانان را بپا لائی چو پالاون

ز تیغ و تیر در هامون برآری دود از اعدا … چو نار لاهب از خاشاک و برق تیغ از خرمن

کند از صدمه گرز تو قران در خاک یا تارن … بود گر خصم بدگوهر قرین در رزم با قارن

ز تیغ

ز تیغ و تیر در هامون فدای دام و دد باری … سر شیران یل افکن تن پیلان شیر اوژن

نخست از مردم زبان برآید بانگ آمنا … ز اعجاز شجاعت چون گشائی لب بمن آمن

خداوندا مبادا خاطرت را غم پیرامون … که در عهدت نکرد خاطری را غم به پیرامن

بحمد الله در ایام تو خوب و زشت و نیک و بد … بکام ایزد بدوران تو شیخ و شاب و مرد و زن

بهر گلشن خرامانند دستافشان و پاکوبان … بهر برزن شتابانند و شادان با ره دستان زن

صبا یا شد ثنای آن برون از حیز امکان … گر قسم نظم آمد بدیع و نغز در سخن

زبان بربند از مدح و ثنا دست از دعا بگشا … که اختر هر بد دانا بود راز محضر احسن

بکیوان تا بود رفعت بمن طالع میمون … بدوران تا بود دولت ز کیه احشه زمین

گهان نور ابر گاه و خورشیدی بود منزل … حسودان تو را در چاه مسکینی بود مسکن

ز بن طالع میمون و سیر اختر فرخ … سپهرت پایه اورنگ و حضرت گوهر گردن

در ستایش حضرت صاحبقران

باز شد آراسته انجمن گلستان … یوسف گل شد بشاخ زر انجمن آرای آن

داور یاقوت تاج شد بزم دیمه … ابر زمهر نثار گشت جواهر فشان

داد بگلشن طراز لاله سوری و سرو … سود هبا و ون صبا عنبر باران باران

ابر بهاری کشید مطرد چینی پرند … برق یمانی درید پرده مشکین دخان

آمده از سبزه گشت گنبد مینا زمین … گشته ز اردی بهشت روضه مینو زمان

سرو شده افراخته لاله شده افروخته … زان قد خسته و پدید زین رخ شیرین عیان

گل شده یوسف نظر دهر چو یعقوب پیر … باد بزان چون بشیر پیک بشارت رسان

قمره با لحن خوش مطرب بزم چمن … فاخته با صد نوا عاشق سرو چمان

ابر پریشان خرام آمده عاشق صفت … ناله رعدش بدل آتش برقش بجان

زرین تسخیر باغ خسرو اردی بهشت … آخته از سبزه تیغ تاخته بر چهر دکان

در طلب ضیمران سیم فشان نسترن | پیش رخ سرخ گل پای بگل ضیمران
ابر جواهرفشان سیل جواهرکش است | برق کجک زن بر آن بر نمط پیلبان
صلصل و ساری بباغ آمده ورقه زاغ | سنبل و سوری براغ خواسته این جشن آن
بر لب نغدی لب زعود قماری بسوز | باده رنگین بخور مدح شهنشه بخوان
گردش گردون بدیه کرده سه عید عجب | کز اثر آن شده عهد زوال جهان
عید نخستین بنام آمده عید صیام | از همه نوکرده جام از پی عیش آسمان
عشرت سی روزه کان فوت ز سی روزه | مهر قدح روی خلق پرورد مه خان
از گل ده له جبیل بست خلق و حمل | شد چو تخت حمل خسرو سیارگان
عید سوم دل پذیر عید جلوس ملک | بهمن دستان خرد خسرو رستم نشان
گر روز بهر جلوس انجمن از روم و روس | شد فلکش خاک بوس شد ملکش مدح خوان
پادشهان صف بصف خواسته از هر طرف | تاجوران جابجا صف زده از هر کران
خسرو جمشید فر شاه فریدون گهر | تاج کیانی بسر بر سر تخت کیان
شاه سیاوش هوش ماه سکندر سریر | خسرو هوشنگ هنگ داور دارا نشان
طوس فر بیژن برز کسری کاوس کوس | شیر دل پیران خرد توز تهمتن توان
بهرام فر رزم جنگ نوذر هوشنگ جنگ | قارن آرش خدنگ آرش قارن کمان
سنجر انجم نگین خسرو گردون نگین | داور بحر آستین سرور عرش آستان
یوسف مصر جمال عیسی صدر کمال | حیدر شرع جلال احمد معراج شان
شاه منوچهر چهر فتحعلی شه که مهر | بر در او چون سپهر بسته بخدمت میان
درگهش از حادثات آمده دار السلام | خسروش از نائبات آمده دار الامان
چرخ سبک پی شتاب شد چو عنانش سبک | خاک گران پی درنگ شد چو رکابش گران
مشرق اقبال را ماهی و ماه تمام | گلشن اجلال را سروی و سرو روان

افسر دولتش

رفعت قدرش برید بال همای خیال | بسط جاهش شکست پای سفیر گمان
شد چو ممالک نورد از ملکان خواست گز | کش فلک العرش کرد مالک ملک جهان
بازوی او را معین دشمن او را کمین | عزت او را قرین صحت او را ضمان
حیدر خیبرگشای مهدی دجال کش | موسی دریا شکاف عیسی گردون مکان
هست سکندر جمال شاه سکندر جلال | هست سلیمان مثال مهر سلیمان نشان
مسند رفعت و سریر زیور تاج و کمر | سرور جن و بشر داور کون و مکان
سوده بخاک درش ناصیه فغفور و رای | دوخته در موکبش غاشیه خاقان و خان
بر درش از انکسار کرده فریدون قیام | در رهش از افتخار گشته دوان اردوان
بین لبش بوده حاصل مستور بزم | تیر ببارد رشش دهر به گنجور و کان
بهره بر جود او آمده غفلت لکین | ریزه خور خوان او گشته قزل ارسلان
پنجه ضیغم برید سطوت او از غزال | چنگل شاهین شکست معدلتش از ماکیان
ای که ملکی گز ملک قدر تو ممتاز گشت | چون ز سها آفتاب چون ز مکان لامکان
مهر تو در هر سری کرده مکان چون خرد | حکم تو بر هر تنی گشته روان چون روان
حاجب صید تو را اختر فلک در رکاب | رایض قدر تو را خنگ فلک زیر ران
جامه جاه تو را اطلس چرخ آستر | قصر جلال تو را قبه عرش آستان
بر فلک احترام روی تو ماه تمام | در چمن احتشام قد تو سرو چمان
خانه جلالت قصر پایه گردون مسیر | برده ز جود دست قیصر مایه گنج روان
کان کف بحاب ریخته در خوشاب | یافته زان شیخ و شاب بهره بس بیکران
خسرو و کاوس و جم ناصیه سایان در | حاتم و یحیی و معن راتبه خواران خوان
با کف تو وقت بزم حاتم طائی بخیل | با دل تو روز رزم رستم دستان جبان
هر که قدر تو را چرخ مقرنس رواق | درگه صدر تو را ترک فلک پاسبان

بخت عدوی تو رفته کو همی است
هر دو بمهد عدم رفته بخواب گران

دامن احباب رای ملک ملک گیر
خرمن احقاد رای شه گیتی ستان

دست گهربار تو ابری و در مطر
تیغ شرربار تو برقی و برق یمان

همت بهرت غلام کرده بکامت مرام
گر نکند انجمن ور نبود انجمان

نقلیش از کف خاسته آفتاب
بکمیلش از کمر منطقه کهکشان

در نظر همت سهل بود کار ... ور ند
گاه ز توران خراج گاه ز روم ارمغان

گر پی تفویض ملک آمده از چار سوی
قاصد فغفور و رای نامه خاقان و خان

روز جدال و قتال روزی که از احتلال دل
چرخ شود پایمال خاک شود چرخ سان

چهره شود کوش سرخ که زعفران زرد
تیره شود چهره که ز غبار رود خان

کوس غروشان زند نعره چو رعد بهار
تیغ یمانی کند جلوه چو برق یمان

خنجر هندی برد حنجره هر رزم ساز
نیزه خطی درد پهلوی هر پهلوان

گاو زمین را کنند زرم دلیران زگز
شیر فلک را درند سینه یلان از سنان

معرکه چون انجمن خون می و ساغر مجن
تیر یلان باب زن نسر فلک ماکیان

شیر علم بشکند صف سم گردون کنام
زرخ کمان شکرد کرکس چرخ آشیان

پرده گردون درد نعره رویینه خم
آفت گیتی شود فتنه آخر زمان

از اثر آن وغا سنگ حوادث قضا
بارد از منجنیق بر سر این خاکدان

چون تو در آن روز کین جلوه کنی از کمین
برق یمان در یمین کوه روان زیر ران

ز آتش تیغت شود شعله دوزخ پدید
جنبش جیشت کند شورش محشر عیان

در بر بازوی تو کوه شود کم ز کاه
باد هم شمشیر تو درج کم از پرنیان

تندکشی از نیام تیغ قیامت قیام
زال کمر بد بسام سام بلرزد بجان

صدر سواران کنی چاک ز سهم سنگ
گرده گردون کنی نرم ز گرز گران

نیزه تو با خاک شسته موافق ضمیر
خنجر تو با اجل آمده همداستان

افعی رمح ترا سینه دشمن مقام
طایر تیر ترا دیده خصم آشیان

چتر تو ورد زمین چرخ و سپهر برین
تیغ تو در روز کین اژدر نهنگ دهان

تیغ تو آتش روز جنگ بکند از زنگ خنگ
خصم گر آرد بجنگ نه سپر آسمان

ای ملک داد گر آمده در خیر و شر
حکم قضا و قدر حکم ترا توامان

گرچه زرتشتی صبا بود بنغار و قیر
گرچه ز ریح دغا داشت بخت قرآن

چون تو فکندی باد پرتو خورشید لطف
از کرمت در گذشت فرق وی از فرقدان

غیر ثنایت سزا نیست که گوید سخن
کلک چو این سهوهاست به که بود در زبان

تا ز نسیم بهار سبز شود مرغزار
تا ز سموم خزان زرد شود بوستان

باد محب ترا روضه شادی بهار
باد عدوی ترا دوحه هستی خزان

بر تو مفوض کند ایزد پاک از کرم
داوری وحش و طیر خسروی انس و جان

تاریخ جلوس حضرت صاحبقران

چرا غمگین نباشد دل چرا خرم نباشد جان
که هم از یاری اختر که هم از یاری دوران

بحضرت سوی جنت شد ز تخت خسروی قیصر
بعشرت زیب مسند شد بقصر قیصری خاقان

جهان شد جای دارائی که بودش عزم اسکندر
جهان شد ملک جمشیدی که همتش عدل نوشیروان

اگر گردی ز بیم تیغ او شیر فلک شیوان
کند از ضرب گرز این گوزن گاو زمین افغان

چو شد کاووس شد کیخسرو روشن روان داور
چو شد گشتاسب گردید اردشیر شیردل سلطان

ز نعلش آن شده کرمان بزال ابن نریم
ز نبل ابن بود خندان بهمن زاده دستان

بناکامی شهادت یافت جمشید فریدون فر
بسلطانی سعادت داد دارای سکندرشان

زمان در گریه شد ز سوگ آن چون ابر بهمن
زمین در خنده شد ز سور این چون باغ در نیسان

بگردون رفت روح جم چو جسم عیسی مریم
بگیتی یافت چتر کی چو دست موسی عمران

روان آن قصه از چرخ چون پرتو نگین پیدا — نشان این بهشت از دم چون آتش فشان پنهان
اگر شاهی سخاپرور چو جان رفت از این کشور — ز سلطانی کرم گستر بجسم خالی آمد جان
گران را بحر جود آمد چو بحر فکر بی ساحل — مراین را دست احسان شد چو دشت وهم بی پایان
شهنشاه کهن چون کرد میل شهر طوبی — جهاندار جوان آراست صد ره مسند ایوان
اگر زآن کمر گر شد بفرق سروران مغفر — ز تیغ این قبا آمد بجسم بد دلان خفتان
بتخت رفت دارای جهاندار جهاندیده — بشاهی خواست خاقان فلک تاک تاک دوران
زخاک پای آن گر شد عبیر سنبل حورا — زگرد رخش این گردید کحل نرگس غلمان
گر از فرقد بدو نیستی شد عرصه عالم — شد از مهر منوچهری منور ساحت کیهان
با عدا باد گر زآن چو فوج عاد در صرصر — بدشمن آب تیغ این چو قوم نوح در طوفان
عنان کی سبک شد سوی شهر گردون جنت اختر — رکاب این گران شد سوی هفت اقلیم جاویدان
شد آن برگنبد مینا بسیر روضه مینو — زد این بر دوره شاهی علم در عالم امکان
زاورنگ شهنشاهی و ایوان جهانبانی — ملکشاه زمان چون رفت آمد بخود دوران
فتادی گر زه ماران ز سهم آن زدم محسود — برآمد شرزه شیران را ز بیم این زدم دندان
نصیر دین و دولت کرد در باغ جنان منزل — ظفر ملک وطن داد بر ملک جهان سلطان
از آن زد پنج نوبت در بسیط مرکز ساکن — نهاد این چار بالش بر بساط کعبه گردان
چو کسری را بنوشی ملک شد شیشه هستی — سلیمانی ز ملک فارس آمد فارس میدان
بجنت عفو ایزد باد آن را باد فردوسی — بگیتی مستمر گردون باد این را بشادروان
غرض شاه کهن چون شد بسوی گلشن جنت — شد از شاه جوان عالم بسان روضه رضوان
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش — ز تخت آقا محمد خان شد و بنشست بابا خان

در ستایش حضرت صاحبقران

بیجاه با شهر چون یوسف خورشید پنهان — زلیخای فلک را اشک انجم زد بجست برون

نهان شد رومی رعنا بر کافور گون دیبا — عیان شد هندوی زیبا به پیکر نیلگون کتان
شد از این باغ مینو چون نهان آن گل — شکفت از صحن این گلشن هزاران نرگس فتان
چو رفت این ترک غارتگر بسوی کشور دیگر — سپهر چو سپری گوهر ز انجم ریخت بر دامان
برآمد ناگهان از در بچی هندو بتی دلبر — هزار رشته گوهر طراز زلف مشکین افشان
بروی این سیه عارم عیان شد نیلگون انجم — جهان گنج از اشک کرد و گم عذار عاصی از عصیان
عیان دیدم در این گلزار مینا رنگ جنت وش — هزاران سیم پیکر لعبتان عنبرین چوگان
بهشت کین هر یک بهر تن خورده صد خنجر — ز رشک فتنه هر تن بهر تن مانده صد پیکان
سپهر از ماه و انجم ثانی جولانگهی آمد — که بر روی پی سپر آمد سمند سرور دوران
شهنشاه کرم گستر سپهر جاه دارا محور — خدیو معدلت پرور جهان مکرمت خاقان
فلک قدری که معمار قدر بنهاد از قدرت — ز رفعت پایه قدرش فراز طارم کیوان
جهانداری که بهرام من گور در رحمت آهو — ز کام گرگ و ضیغم کاز قهرش برکشد دندان
جوانبختی که در این گلشن جان پرور دلکش — نهال قامتش از آب جان پرورده این بستان
جوان طبعی که چون ابر کفش گوهر فشان گردد — شود هر سو آلی بی نیاز از گوهر و مرجان
خردمندی که چون در بزم دانش نکته پرور شد — بیاید عقل پیرش در نظر چون کودک نادان
سرفرازی که در خم کمند خم بخم دارد — نگاه کینه چون گردون گردان گردن گردان
ببزم و رزم ابر دست و برق تیغ او بارد — گهر چون ابر در بهمن شرر چون برق در نیسان
شکاف تیغ او بر سر که آن را آسمان نیلگون مغفر — بدوزد تیر او در بر بلا را همچو خفتان
ز قهر و لطف مستعجل که از و جان و سوز دل — از آن آسان شود مشکل از این مشکل شود آسان
از آتش خصم نابد ره که باشد گاه هستی او — بگیرد و برزد چون برزد بلشکر روز جنگ جان
با احسان و سخای وی بگیتی هرگز آید فی — کرمی از نبی طی یا جوادی از نبی شیبان
بگیتی چار چیز آمد مجمل از چار چیز او — ستایش هر یک زان که داد این چارش از جان

ز دوش فر فریدون زخون مژه عزم اسکندر — ز دانش کی کیخسرو ز عدلش عدل نوشیروان
بود گر لطف و قهر و خلق و بزم او شود دیگر — شود گر رای و قدر و حلم و عزم او سود دیگر
زلال چشمه کوثر شرار شعله دوزخ — نسیم ساحت جنت فضای روضه رضوان
فروغ نیر اعظم علو پایه کرسی — قرار مرکز ساکن مدار گنبد گردان
بدهر خانه هستی بود در دو قسم آن — بنیشود رقم توقیع و فرمان قدر عنوان
گر آن مقبول رای افتد دهد توقیعش از انجم — در این هر دو طبع افتد کشد خطش بی سلطان
ایا ترک فلک خرگاه قدرت را یکی چاکر — الا ای شمسه ای گردون بام قصرت ...
اگر چه ساحت عجز ادا شد منزل مادا — ولی قصر جلالت را بر اوج آسمان بنیان
چگونه شرح احسانت توان بنوشت در دفتر — چگونه ذکر انعامت توان بنگاشت در دیوان
که هم دریای احسانت چو بحر فکر بی ساحل — که هم پیدای انعامت چو دشت ... بی پایان
شود گر با دو لطفت کند در ساحت دوزخ — شود گر برق قهرت در چمن بر روضه رضوان
شرار شعله نیران زلال چشمه کوثر — زلال چشمه کوثر شرار شعله نیران
نتابد چرخ سرکش بندهات را روی اطاعت — نپیچد دهر توسن چاکرت را گردن از فرمان
وگر تابد شود در زخم تیغت منفصل اعضا — وگر پیچد شود از ضرب گرزت منقطع ارکان
در روز چون شیر پیکر را فتد را با دو شقه — رسد چون پیل پیکر مرکبت را نوبت جولان
در افتد شرزه شیران را ز هیبتش لرزه بر اعضا — در آفتد زنده پیلان را ز نهیبش رعشه بر ابدان
ز نعل مرکبت گاه تک سیماب سان خارا — ز تیغ خون فشانت وقت کین ... ارکان
بخجلت مهر تابانت بود ... رایت — بغیرت شیر گردونت بود از شیر ... در دوران
بسوزاند بجنت برق قهرت ... — برویاند ز دوزخ ابر لطفت لاله در نیران
بابوان جام صهبایت یکی ... — عبیدان بزم جا ... آتش فشان ...
نسوی افغان باشد از شرم بنانت ابر ... — ... روز آمد از رنگ بیانت چشمه حیوان

منکسر بود

که جود و سخا باشد کف معدن دلت ... — که بذل و عطا آمد ... کان
هم از انعام عامت در جهان ... — هم از معمار عدلت در زمین آباد هر ویران
نه من در شمار آن که مدحت در شمار آرم — تواند آنکه بشمارد شمار قطره باران
مگر از شرح ... — که آید شرح اوصاف برون از حیز امکان
کنم ختم سخن را زین غزل تا هر کسی داند — که در نظم به نیرو بیت غزل پردازه ...
چو فریاد و فغانم ره ندارد در دل جانان — کنم افغان ز رفتار یار و کنم فریاد و ز افغان
دلم در سینه نالان بود همچون ... — تنم در کلبه احزان بود همچون یوسف زندان
گرفتاری به بند تو زهی دولت زهی فرخ — رهائی از کمند تو زهی حسرت زهی حرمان
بود کوی تو ام مقصود اگر ویرانست گر کعبه — بود عشق تو ام آیین اگر کفر است گر ایمان
گدای کوی دلبر را گدای کوی صد قیصر — اسیر بند جانان را اسیر بند صد خاقان
حدیث جنت و دوزخ مگو با عاشق ای غافل — که باشد جنت عاشق وصال و دوزخش هجران
نی کان را نه رنج از عشق دارد در رنج عزت — دلی را کان نه درد از دوست دارد دور ...
صبا ... جان خود نثار پای جانان کن — چو حضرت گر بسر باشد هوای عمر جاودان
گداز او تا بود دائم از هجر ... جانان دل — فزاید تا مدام از وصل جان ...
گداز و جسم اعدای تو را ... هجران — فزاید جان احباب تو را ... وصل

در ستایش حضرت صاحبقران

دو عید همرسیدت ای ... از یار ... — یکی ماه سپهر و یکی ز مهر برین
چه عید عید صیام از هلال چرخ مکان — چه عید عید و رود از خدیو ... مکین
یکی بیدوحه تنها نمایش ... — یکی به روضه جاها فزایش ...
بود شاهد ... — بشور کوکب زن چو ... بر زمین
بهر چه نعمت ... — بهر چه ... کشور ...

کمر

هر کریچ دهستان چو کاخ کابجه | هر سرای سپنجی چو قصر قسطنطین
باغهای مورد بهار گاه ختا | بکاخهای مقرّد نگارخانهٔ چین
ز شرم آب زلالت جوارش تسنیم | بکام اهل جهان چون مزارهٔ غسلین
صدای شهپر جبریل راز گوشه عرش | بگوش رامش آن بکت از رباب طنین
نه از بروج مشید مشاهدت بحصار | نیت کنگر هر یک فراز چرخ برین
چه روضه که ز ایزد قور است رتبه جنان | چه عرصه که ز یزدان توراست پایه چنین
اگر ز فرقت صاحب قران این پرور | بماه پنج نشدی با هزار رنج قرین
کنون شوی به همین قصه از غصه رها | کنون شوی به همین مژده رها و رین
که باز سوی نوای ری سپاه باز آورد | دیت نفر شهنشاه شد چو فروردین
ز جنگ روس که بدرید در هزاهز رزم | ز شیر پرده رایات جگر بشیر عرین
رخ آورد بتو باز اسب شاه پیل افکن | بیادگان رکابش سواره چون فرزین
دو شاهزاده شیراوژن نهنگ آویز | که در هزار قرانشان ندیده چرخ قرین
شکسته ناخن هر تن هزار سد بدیه | گشاده خنجر هر یک هزار حصن حصین
هزار دختر خورشید روی ابر شکنج | هزار مادر کافور موی قمرین آیین
بخشم پیلان کام هژبر کرده مغاک | ز خون شیران خاک نبرد کرده عجین
اگر ز بیکر مرده گرز کوه اسب | شوند جوشن و زین یار ارزن و خسرزین
ز خون خصم دلیران دگر غنیهٔ ارکان | بیاد یار نکویان دگر مشاطه گزین
ز بسکه غالیه آید گرانبها ز بتان | چه طعنها که زند از ختن بدتر ثمین
بیاد باد زباران پردگی قارون | چه شیخ فالک بازد چه زال فال نشین
بابروان مقوس یکی کمان ز دهنیل | ز لفکان مجعد یکی فسانه اید چین
هزار لعبت خورشید روز گوشه بام | دو گوش داده ببانگ درای کامد هین

بیاد شیران آهو وشان بپای نشاط | بهم سرشته ز گاو زمین سر دون و برین
هزار ماه مسلسل ز زلفکان چینی | ز روی چهره مطوق ز بازوان سیمین
ز روی شوی همی بنگری انوشه روان | ز دو رخ یار همی بنگری گشاده جبین
یکی بسنبل پرپیچ و تاب گرد زدای | یکی بفندق بجاده رنگ زاید چین
دگر بفرقه بدو بی آفتاب ملوک | دهد ز تارک و خضر طره از تاج نگین
طراز سکه و خطبه شکوه افسر و گاه | نظام دولت و دنیا قوام ملت و دین
ابو المظفر فتحعلی شه غازی | که هر کهین درش خواجه مهین زمین
زمانه اش چو کند از م بشر ام روح الامین | ز پایه اش چو سرایم بر رشک علیین
چو او ز مهر سراید فلک جنت | چو او بخشم گراید جهان بحجین
شکوه شکر خود نگرد چو گاه جهاد | در از روی جنین است جان بید رو جنین
صفی که او ز هژبران صف آراید | بروز کارزد یادش ز صف صفین
بگرد هستی بد کو هران به پره جنگ | زده ز نیزه و پرون کرا کو ان پرچین
تنی ز پرده و پر جلوه از رسته بجان | بلی رها شوان شه ز حلقه تنین
به پیش برق پرندش به تیره کرد یزد | بر سهیل سمندش به پهن عرصه کهین
فروغ مهر فلک ماه جادوی نخشب | نوای صور دوم بانگ بربط رامین
بروم روم فروزانش دشنه و خنجر | برزم روس خریوانش شده فرو فرزین
گرانش رزم گرا لیک در دز خوارزم | یلانش باره لیک در دز سقین
بزد قدرش ماه از فلک انوشه روان | به پیش جاهش خور ز آسمان گشاده جبین
بلی مهندس موم است چون فلک یکبس | بلی مشیمه مام است چون جهان بجنین
نخیز چشم خدا این سین مبطر او | که او ز فرخ خداوندانی است مبین
نه جز ز دین نبی رای زر کوی لیل و نهار | نه جز براه خدا گام زن شهور و سنین

خروس جنگ در آغوش خسروی رسید / که گوهران پرند آورد آردش کابین

زهی خدیو مؤید که گرد موکب تو / طراز تاج نیال است و فر چتر نگین

چه نسبت است تو را با سکندر دودار / که او ز آینه بزدود زنگ و تو ز آئین

در آن زمان که کلاهای بخت دم بزنند / شود گشاده ز زنگار آن شخ کمان نگین

خدنگهای شرربار پرفشان ز هوا / شهاب وار بآهنگ دیوهای لعین

ز سم خیل گردون خرام کیهان پوی / شود بعینه گردون بدل طبیعت طین

ز گرزهای گران سنگ در فراز سپهر / بنجم چو قوس ز میزان آسمان شاهین

هزار برق یمانی بنجره من بجا نهاد / ز تیغهای فسرده زنده در یار زمین

خروش شیران در گوش پردلان تند / کمند پیلان در چشم گردنان تنین

شکسته کرده پیلان ز گرزه و ناچخ / دریده سینه شیران ز خنجر و زوبین

ز دست سینه فروز و شست جوشن سوز / ز حلقه حلق گرای و ز ترک زین آژین

سنان گیوان سوز و خدنگ خارادر / کمند تنین پیچ و پرند زهر آگین

بخشم آن که بکوب و بناله این که بزن / یکی ببانگ درشت و یکی بصوت حزین

در آن نبرد اهرکین ای تهمتن غازی / برآوری ز کمینگاه رخش گردون زین

ز آفتاب پرند آور آوری ز گوان / هزار تیر کله جفت خاک از پروین

ز بس برآوری از جان آفرینش دود / شود بدوده خود مویه گر نیای بهین

چو آن نگار و تازی بخسروان تازی / شرنگ مرگ چو شکر بکامشان شیرین

صبا ثنای شهنشاه ختم کن بدعا / که بر دعای تو خواناد دهر سروش آمین

همیشه تا که بود ماه را فروغ از مهر / مدام تا که برد چرخ را ز مه تزیین

برای دارا شهزادگان جهان آرا / ز روی خسرو بر تخت خسروی آئین

ز روزگار بدارا هزار عهد جنان / ز شهریار بگیتی هزار عهد چنین

بعده

در ستایش حضرت صاحبقران

عدالت و شاه و راستان برگاه ماه و راستین / دارا جهان در آستان و ربانیان در آستین

عدالت و دولت غاره گر سالی بچهر خال و فر / شاید که بر این خاک در از مهر و رشان ساید جبین

عدالت و عشرت را بقا بر درگه شه رهنما / در دم نوای مرحبا بر لب سرود آفرین

عدالت و شاه و ذوالجلال از فر و فال لایزال / آراسته اورنگ نیال از فرخت دیهیم نگین

عدالت و دارا را بدر رادان گیتی سر به بر / تا بنگری تشریف زر تا بگذری دیبای چین

عدالت و خرگه پرنگار از پادشه کامگار / اورنگ شاهان از نسب را آهنگ سیران از زمین

عدالت و شاهان جهان گویان بنجم در آستان / برخواست بانگ باربان بنشست شاه راد دین

عدالت و از نوبت سرا از ادای کوس بانگ نا / در کاخ هفت اختر صدا در عاس گردون طنین

عدالت و بر تخت شهی از بخت خسرو فرهی / گردون بخت آوری اختر بخت او رهین

از مهر و مه چهره کاه جم آنده گلزار ارم / مهری بگیسو خم بخم ماهی بپرچم چین بچین

شهزادگان خورشید فر پر کله پروین گهر / بر جانشان پا تا بسر در آفرین جان آفرین

بر آسمانشان پایگه بل آسمانشان خاک ره / دیدار رنگ مهر و مه گفتار راز داد و دین

هر مخزن و هر کان زر برگاه چون بدهند فر / هر باره و بدرود در بر باره چون بنهند زرین

بر شان چو من زاینده گو بید ز بد دل مانده / چند چو زر شان خانه گردد ز بذبان شرمگین

کشور جهان پا تا بسر زیبا ز دیبای [illegible] / با مایه گوهرشان ز فرهی بهره طبعشان [illegible]

در خرگه شاهنشهی بر پا سراسر چون رهی / تا هرچه بینی فرهی در عنصر هر یک عجین

خاصه سخن آرای مرد از چهر و بالا مهر و سرو / آن سرور ارادی بند زردان جهرا مردی قرین

شه راه این راستان باشد سرایان داستان / گوهرفشان بر آستان چندانکه شاه از آستین

فصل و هنر آب و گلش آستان از رو هر منزلش / گنج جواهر در دلش گنجور قدرت را دفین

درمنگاهی کاسمان بنهاده سر بر آستان / عکسی از آن باغ جنان فرهی بار [illegible]

شاهنشه درخشنده خو با صدر اعظم رازگو
گلبرگ رو کافور مو آن پس نگر آن پیش بین

بر جبین سان خورشید سا آن در سخن این در سخا
چون پور پیر برخیا چون رود راد آتحسین

دارد ز فر این و آن خسرو کله مهر و روان
منشور آن نوشیروان طغرای این بطغر نگین

کارآگهی فرخ لقا از روی صفاهان در صفا
بر رنج درویشی دوا بر گنج سلطانی امین

برتر ز گردون پایه اش افزون ز انجم مایه اش
زین دو بهین پیرایه اش روی نکو رای رزین

در بارگه بر سرکشان افزون کشان شه زرفشان
از جامه آن گوهرفشان از پایه این گردون نشین

زیب بساط شه شها آری بساط اطنابها
اطفال معنی را قماط از کلک و از خنجر یمین

هر طفل معنی کآورد گر بگذرد وش از جان نگر
ندهد بلی چون بگذرد ناقص تن مثمن نشین

چون زاده امر شه زرینه کلک آرد جواهر پیش کلک
آن را وداع ملک و ملک این را متاع آن ابا

بر طرف بهین آبدان زرین بساطی پرنیان
نه طاس مینا گون چنان نه گوهر آگین ساتکین

در ساتکین ها جابجا تا خط ازرق با صفا
نوشین کلابی مشک سا شیرین شرابی عنبرین

هر سو وشاقی دلستان با ساغر شرب روان
در شرم از آن باغ جنان در رشک از آن باغ مهین

دران همایون انجمن ترکان برهمش جام زن
غلمان ز فکر اهرمن تسنیم ز دو کر پارگین

بربط نوازان پری تحار در رامشگری
از چشم فتان ساحری از چهر نازک نازنین

لولی وشان سیمتن با باغهای پرسمن
مشکین کمندی پرشکن با شاخهای یاسمین

چنگی و نیزنکش نگر چنگ خوش آهنگش نگر
هر چنگ بر چنگش نگر ناهید وش بهرام کین

آن نازنین نوشخند از چهر و چنگ دلبند
آژنگ نقش رنج چند آن نیم چنگ راستین

پیلان چو تند رعد زن و نیزه کوه تن دریای فر
از عاج دندان جوی شیر از زور شیر زهره آگین

اندام هابیل آسمان خرطوم پیچان کهکشان
در دشت چون کوه روان در کوه چون باد برین

یا رب خداوند فخر از حکم شاه شد بفر
با هم گروه در حشر نگر هم با دو در زنجیر بین

مهدان در باغ جنان نه انجمن نه آنچنان
زهدان ما مرکستان باغ جنان آن راستین

دران بهین

دران بهشتی انجمن آتش فشان دوزخ فکن
صراحیهای رویین تن چنبر اژدرهای آتشین

این مور تیز نیشتر زنبور آذرکین همی
زو آذر برزین همی در جان اژدرها زبین

زان فدیه زرین زره کان اژدها رانده فزون
پیچی گره زند از گره در کار بهر حصن حصین

برق و دخانش در هوا از بور سرخ و اژدها
یا ترک زنگی از وغا در هم فتاده خشمگین

یک از الم رنجور من زان در بحرت دور من
دران شب دیجور من زد از ظلم روزی چنین

دیوی مرار هر زن همی از سر دی بهمن همی
من کور و او در من همی چون دیو کی در گور بین

گرد در آمد ناگهان پیری ز شاداب جهان
کای بخت جان برخیز هان ای سپهی شاب بهین

گنج سعادت را بری چون گنج زین پنج و لی
تو کور گورانه چو دی خواهیش از آن خوش آن

از پند پیر پرخرد آگه شدم از نیک و بد
نادان دون دانای رد بئس القرین نعم القرین

ز آهنگ ره با فر همی بر باره زین بر زدم همی
آکنده خود دندان تهی لاغر میان فربه سرین

برق زمین پو چون زمان گردی ز رزمش آسمان
آن در تحرک چون گمان من در تمکن چون یقین

رای بهر کامش اجل درمانده چون خرد در جهل
از بیم دزدان دغل از رسم دیوان لعین

پایان بری ارزنخت کی سودم جبین بر جای نی
دیدم بهشتی خاک ری از فر شاه فرودین

هر سوی از باغ و چمن خوش نابرین گلشن نازرون
با کوه هر طوبی چمن با طینت فردوس عجین

خرگاه جم افراخته خسرو چو جم بال آخته
گیتیش بزمی ساخته گردونش خاکی جرعه چین

بس کهنهای پهلوی کز آن کهن باید نوی
در بارگاه خسروی از نغم نوایان حسین

من نیز زین زرین قلم کردم یکی خدمت رقم
این تلخ و آن شیرین بهم چون در بنی زنبور انگبین

راوی بر رسم باستان بر لب ز خسرو داستان
شاه آفتاب راستان گاه آسمان زرین

محفل شه کش بر راه اینک مهر و روی ماه
افلاک در برگاه او آفاق در زیر نگین

زد تکیه تا بر تخت جم آن احمد جبریل دم
خانه ملک عجم آسوده آمد از حنین

در ملک و ملک لایزال اشتالش ابنا زنگال
از ذات پاک ذوالجلال اجلالش آیات مبین

درکان دهم برگ و نوا سیمرغ دان و کیمیا — این را ببین آن گو آن را بپای این ببین

در کاشته خرگاه هم باشد چه پست شان بهم — این را جلو خان در حرم آن را جلو در کمین

تیغش بکف کشورستان کلکش ز دم گوهر فشان — گریان اجل خندان چو آن خندان اجل گریان از این

خویش چو ره پی پا از پی قدر از پس قضا — لنگان چو پیری با عصا پویان چو طفلی [illegible]

روزی که از بارود سر جوار پای جا [illegible] — آید ز هر جا جان شکر گردد ز هر جا دل غمین

هفت بار ار خصم وی کی را الذان اندیشه گو — چرخ دو شاخ او نه پی نیز گزین او گزین

گر فار ن آید نیز چنگ [illegible] شه جو به چنگ — از رخم گرز گاو رنگ آرد بقا روش قرین

با شاه نا ساز ان همی گر تازی تازان همی — دیدم بسی نازان همی روباه روس [illegible]

گر از جفای آسمان زین پیش چون برق یمان — هر سو خدنگی در کمان هر جا کمانی در کمین

امروز وارای زمین گشته آفرین بر جان وی — درهشش جیحه با مرد و زن بر مهر عهد [illegible]

پایان شمارا های صبا پیراید ه از دعا — تا آمدت آمین سرا از آسمان روح الامین

تا نه ای صاحب خرد سعیه شود [illegible] — این نکته روشن تر [illegible]

در کام خصمش از قضا پیوسته زاور اوها — در جام یارش از بقا همواره نوش [illegible]

تا عید آغاز بهار آید ز دور روزگار — ایام سال شهریار آرزم ماه فروردین

آوازه اش چون ماه و هور آویزه گوش دهور — آیینش از دولت شهور اندیشش از دولت سنین

در مدح نواب جسنغل میرزا

گشت زاغ شب چو از نگاه چقار فشان — بست باز روز را بر پر سیمرغ آشیان

شد زمین چون پر زاغ از باختر تا باختر — شد فلک چون چنگ باز از قیروان تا قیروان

یا چنان پایی زکر [illegible] موکب خسرو چنین — یا چنین پایی زدرد دوری دارا چنان

خروان یا اختری رفته گون از هر دو آه — آسمان یا دامن پر گهر ز اشک روان

یا مگر یا بخت محرومان زمین شد متحد — یا مگر یا روز مهجوران زمان شد توامان

ها مگر اهالی

هر کسی سر خوش از آن شب با حریفی بذله گو — من سری خرم در آن شب با حریفی نکته دان

غیر من کز هجر بودم جان و جانی ناشکیب — غیر من کز درد بودم جسم و جسمی ناتوان

از سرشک چشم من کار زمین [illegible] — از سهام آه من شیر سپهر [illegible] امان

من ز درد هجر در افغان که فراش قضا — دامن این لاجوردی خیمه برزد ناگهان

رنج بیچاره با خبر این زاغ قطران تن بخفت — شد ز کوه باختر این باز زرین پر عیان

ناگهانم پیکی آمد چست چون باد بهار — نامه زیبا بنیش نغز چون برق یمان

نامه خطش چو خط دلستانان دلفریب — نامه رازش چو راز دلبران دلستان

نامه نه از اختر تابان سپهر اندر سپهر — نامه نه از گوهر رخشان جهان اندر جهان

نامه نه عود قماری قافله در قافله — نامه نه مشک تتاری کاروان در کاروان

نامه نه جوق فرشته الان حرم را جلوه گاه — نامه نه فوج تذروان ارم را آشیان

گر چه نقد جان بپای بخشش [illegible] — گنج دادم شایگان و جان گرفتم رایگان

بر گرفتم مهر مهر آسا ز عنوانش [illegible] — گوی شد پر عود و عنبر کاخ شد پر مشک و بان

گشت چشم باکی فرخ قصیده مقترن — گز بلندی کرده تا به شعریش بشرای قران

شهسواران کاباتش رکاب اندر رکاب — خسروان استعارتش عنان اندر عنان

کلک زرین برادر کی خداوند مهین — تاه از نامم دران سیمین ورق الکش نشان

همچو نام نامور تابنده چهر له حسن — همچو چهر مهر وشش فرخنده بخت او جوان

آن قضا رائی که بها داشت معمار قدر — پایه قصر جلالش از ورای لامکان

آن سر افرازی که بهر خدمتش نقاش صنع — بسته در این کارگه نقش وجود انس و جان

روزگار از امتزاج هشت شوی و چار زن — کی تواند کاو در دا از [illegible] در صد قران

ای خداوندی که کیوان راست [illegible] — ظل شاه در دوان ایوان جلالت طیلسان

ای باستقلال در ملک خرد فرمانروا — بدیع استحقاق در اقلیم دانش قهرمان

آستان آسمان سای تو بادا دار السلام | بارگاه عرش فرسای تو بادا دار الامان
زایرانش فارغ اند از نایبات روزگار | ساکنانش ایمن اند از حادثات آسمان
هر که بی روی تو رای او دکین پرده دار | هر که بر رای تو روی آورد پای پاسبان
چهر او گر مهر روشن تنگ روی تیره خاک | پای او گر خاک تاری فخر فرق فرقدان
آفتاب و حضرتت با سره های سیم و زر | یا آسمان و درگهت با گنجهای بحر و کان
آن دهد زیور بهر خود را ز تاری پرند | این کند زینت تن خود را به نیلی پرنیان
تا مگر بخشی و گوئی چاکری در آستان | تا مگر بخشی و گوئی بنده ء در بارگاه
آتش عشقم به دل افروخت آن شیرین نگار | کامد آن از دوده کلک تو و سحر بیان
سوی خرگاه نگارین تو پوییدم بشوق | بو که آساید دل از هجرم بکشم زان مکان
هیچ تو چون دیدم گر اندوه آن نگارین بارگاه | هر نگارش را چو من بنده خموشی بر زبان
آنچنین گشتم بدان از دلنوازی رازگو | آنچنین گشتم بدان از مهربانی مدح خوان
کای همایون آسمان کامد زمین را بهر مان | از شکوه آستانت طعنه ها بر آسمان
عالمی کانجا فرازت کوه بر دوشش خرد | کشوری کانجا نشیبت چاه در راه گمان
عقل را در جاده آن ابتلا در ابتلا | وهم را در خطه این امتحان در امتحان
صفحات را از نگارین عرصه های جانفزا | خود گهت را اندر ایمن پرده های دلستان
نغز بسته نقش کین های بسقلابی پرند | خوش زده بر زنگ جنگ آذر نهنگی پرنیان
جوقه اندر جوقه جوشان مرد یاره [illegible] | گله اندر گله چاپان گرد باشکین دمان
پی تن تیغ شرزه شیران را حسام اندر حسام | پی تکاخم زنده پیلان را سنان اندر سنان
چشم گیتی را سبل از بس غبار اندر غبار | گوش گردون را صمم از بس فغان اندر فغان
این غریوان بی نفس کش از گلو بگسیل نفس | آن خروشان بی زبان کش از فغان بر کش زبان
جان مقهوران خاسف بی غضب بازم [illegible] | نای مجروحان هارب پیشواپیچی نوان

از ره ادراک

گر نه فردوس از چه در وحشت نگاری بی زوال | گر نه جنت از چه در باغت بهار بی خزان
پرده اندر پرده ترکان ختا از هر کنار | حلقه اندر حلقه خوبان ختن از هر کران
در تماثیل تو جانی و در آن هر چه شکل | در تصاویر تو جسمی و در آن جسم آنچه جان
آتش سردت بکانون افعی زرین عجب | آب خشکت در شمر تنین سیمین استخوان
در تو خوبان ممثل یا بهشت اندر بهشت | در تو ترکان مصور یا جنان اندر جنان
هر چه از اشخرف فروغ از چهر کانشان [illegible] | هر چه در عنبر نسیم از زلف کانشان صد جهان
هر کجا روئی معاین لمعه لمعه نور نار | هر کجا موئی مشابه توده توده مشک و بان
من درین با یاد رویت گاه چشم آستین | من در آن از فر و جاهت گاه روی آستان
که بیان منطق من در سئوال از آن بدگر | که زبان حال آن در پاسخ من در بیان
من سرایان کاینک اینک نامه او در درود | او خروشان کاری آری مژده من نقد جان
ای که از جاه تو در دو آسمان و آفتاب | ای که از چهر تو حیران آفتاب و آسمان
تا جدا ماندم ز گلزار وصالت باشدم | چهره گاهی چو خیری اشک خونین ارغوان
تا نهان گشتم ز چشم از چشم خون پالای من | صد هزاران چشمه خون شد بدامانم روان
گرچه مالامال باشد ساغر از عذب فرات | لیک چون شط اجاجم پیش نوای عذب البیان
زهر ای نارپستان نه غم سیب زنخ | چون آمد چهره ام آبی و اشکم نار دان
من چنین در مهر تو ای مهر پرور پاک دل | تو چنان بر جای بین ای خوب گوهر بدگمان
من چه اول ناتوان دارم گنهکاری که من | هم به نیروی تو دارم گفته آن را توان
هم قسم بر خاکپای شه که فرتاج ماست | گر تو خورسندی ز من من نیز هستم شادمان
تا برد باد خزانی زینت دشت و چمن | تا دهد ابر بهاری زینت باغ و بوستان
دشمنانت را ز خزانی باد یارب بی بهار | دوستانت را بهاری باد یارب بی خزان
باد اعدای ترا در دل الم جان گزای | باد احباب ترا عیشی و عشق جاودان

در مدح نواب جاکو میرزا

شد زمین آسمان امن و امان / از چه از داد شهریار زمان
بو المظفر شهنشه غازی / ذو المعارج خدایگان جهان
آفتاب جهان بطلعت و رای / کدخدای جهان بسیرت و سان
تاجدار جهانستان دارا / ملک بخش و ملک ستان خاقان
نام محمد علی شهش بر زر / لیک شاهنشه جهان بزبان
امن و تیغش حکایت می و شیر / ملک و داد وش علاقه تن و جان
چون که رزم فتنه زین بمند / چون پی داد زیب گاه کیان
پی سپارش هوش اسکندر / پیشکارش جان نوشروان
چون گروهش گران کند رکاب / چون سپاهش سبک کند عنان
دشت در دشت شیر با چنگال / کوه در کوه پیل با دندان
دره در دره مار در جوشن / بیشه در بیشه شیر در خفتان
رمح با چنگشان شود چو قرین / تیر با دوششان کند چو قران
اختران را ز تاوش و فغان / آسمان را کشش و شریان
پیش پیلانش پیلهای دژم / بر شترانش شیرهای ژیان
همعنان ران پیل گر با به / همنوایان شیرشادروان
با مؤالف چو همرکاب بود / با مخالف چو همعنان بزیان
شهد حنظل فروز شان بقلم / زهر تریاک سوزشان بسنان
روضه را که کین شان آذر / شوره را که مهرشان نیسان
آب آن خواجه تاش نار سعیر / خاک این پیشوای باغ جنان
هفت دوزخ شراره از آن / هشت جنت لطیفه از آن

خاندان شهنشه آفاق / دودمان خلاصه دوران
از ملک زادگان چرخ مکین / از جهان خسروان عرش مکان
آذر افسر ز چشمه گوهر / غیرت اندر روضه رضوان
خاصه از خیر و قدر قدرت / خاصه از داور قضا فرمان
شاهزاده حسن گزیده شاه / از چه از رای پیر و بخت جوان
آنکه خلقش بهر زمین که نسیم / گو صلصال تیره غالیه دان
آنکه طبعش بهر جهان که شمال / قیره قطران و بوی عنبر و بان
هر چه مستور در قدر ظاهر / هر چه پوشیده در قضا عریان
مجد را اصل و عقل را گوهر / ملک را تاج و ملک را بنیان
گاه نظام شرع برمسند / گاه فلاح کفر در میدان
قادرش جان بحکم هفت اختر / قابضش تن بقبض چار ارکان
بهرش در نیاز خسرو دارای / بغرش در نماز قیصر و خان
آستانش چو تکیه گاه مکین / پاسبانش که پیشوای طغان
اختر آسمان پادشهی / زاده پاک اوهلاکو خان
خورده او را سکینه افلاک / طفل داورا نتیجه کیهان
دوحه بخت را همایون بر / روضه مجد را بهین ریحان
تا سپارد بتخت زرین کام / تا فشارد بچنگ ختلی ران
تیز کام زمانه بر هنجار / سخت رای ستاره برکیران
اینک اینک شاه آن ایام / اینک اینک معارج آن دوران
گو بمیدان چو آهنین ضیغم / گو بمیدان چو آتشین ثعبان
جان فشرده ز شیرهای دژم / تن کند از ز پیلهای دمان

روم ازو بار زاری و شیون
هند ازان جفت ناله و افغان

کرد مؤالف قرین سلوت و سور
در مخالف رهین حزن و هوان

پی جان مخالف دارا
بهر جسم معاند سلطان

رخش رخشانش آتشین صرصر
تیغ براّنش آبگون نیران

آسمان از نهیب در سرسام
آفتاب از هراس در یرقان

چند گوئی صبا که چرخ بلند
چند رانی صبا که خور تابان

دم ز آیات آن فرایس چند
راز خیرات این رمایس آن

از بزرگان دین درین خوردی
هر کجا دیده روضهٔ ویران

گنج قارون فشانده گرد فرنیش
پی بقارون و بام بر کیوان

روضهٔ صالح آسمان و زمین
کاندر آن خفته آفتاب زمان

آفتابی که نور آن عصمت
شهریاری که حکم آن قرآن

احمد مرسلش نیای مهین
موسی جعفرش پدر ز مهان

پرتو نور عیسی مریم
جوهر نار موسی عمران

دانش و طینتش چه موجه و بحر
عصمت و گوهرش چو گوهر و کان

وهم از اوج جاه او واله
عقل در کنه ذات او حیران

جان آن آفتاب چرخ خرد
تن او آسمان عالم جان

این دو قطعاع هشت جنت بین
آن و تجویف هشت گردون دان

آسمانی بقبه مستور
آفتابی بدو رونده نهان

دید چون پست گنبدش که نه سر
برتر از اوج گنبد گردان

داد فرمان که تا برافرازند
اندر آن آستان عرش نشان

روضه رنگ روضهٔ خرمین
گنبدی شرم گنبد هرمان

فلکی

خاکش آزرم عنبر و لادن
ریگش آزنگ لؤلؤ و مرجان

شد درین روزگار از کرمش
صدره وز شده برترش ایوان

حرمش شد بدان خطر که بود
بحرمش حرم ستایش خوان

خطرش شد بدان صفت که شود
بزمینش آسمان نیایش ران

عرصه یافت آن صفا که برد
خاک آن آب روضهٔ رضوان

الغرض دید زیور اتمام
چون ازان زیب عالم امکان

داد فرمان که تا صبا تاریخ
بهر بنیان آن کند بنیان

گفت آباد آمد و محکم
حرم صالح ازهسا کوخان

آن همایون سپهر بکام پدر
باد گیتی فروز جاویدان

آفتاب چون برآی و برای **در ستایش حضرت صاحبقران** هر دو از لطف یزدان

ویحک ای زیر زمین کز تک روی زمین
سود بر پای تو سر کنگرهٔ چرخ برین

شمسه طاق تو کز زیب و نگار انگلیون
قبه سقف تو کز قدر و علو علیین

آفتابیست که افروخته از عالم خاک
آسمانیست که افراخته از طینت طین

باد مشکین تو را نفخهٔ فرخار رهی
خاک مشکوی تو را نافهٔ تاتار رهین

مشک رنگی که از رنج خمار این آن
گلستان تو که از باد خزان فارغ این

خجلت اندوز ز طلعت بدل بهر این
آذر افروز ز صفوت بدم فروردین

از نگار تو نگارستان ختائی در خط
چین آزرم برابر و زده صورت گر چین

نامه فرسا به پر عقابت اوج فلک
شاهباز فر تو پر چو زد از جوف زمین

دو یکت نرد ارم را بشش ششدر
بیدق شاه فلک را به شهاشه فرزین

پیل و گرگ تو هم آویز ولی نزد در خشم
شیر و گور تو هم آورده ولی نزده کین

باد مشکین دم تو جان جهان را از رنج
خاک جان پرور تو راحت جان رنگین

تختی‌یی که سپهری ز سپهر آرایت / آفتابی بخش رشته گسل از پروین
شاه شاهان جهان فتحعلی شه که بملک / چون خداوند قران بهمه مقدار و قرین
ذو المعارج فلک عالی و خاقان بزرگ / بو المظفر ملک غازی و دارای جهین
آنکه پوینده سپهرش همه در زیر کلاه / آنکه پاینده زمینش همه در زیر نگین
آنکه آیات الهیش بطینت مکنون / آنکه آثار خداییش بگوهر تضمین
او بآسایش و ز زلزال از دو در خارم / او بآرامش و ز لوال لرزد در تمکین
گر ببزمش نگرد خنجر بهرام و نیام / گر ببزمش گذرد خنجر ناهید و چنین
ژاله ابر حسامش چه قبا بر چه مغفر / پرتو مهر درفشش چه قبا بر چه بدین
داد و دارای زمین تا که بپاداشش زمان / عدل کسری زمان تا که بانصاف قرین
مور را نقش قدم سلسله پیل دمان / کور را بانگ غضب زلزله شیر عرین
هر حسامی که قدر رارات کشیدند ز نیام / هر کمانی که قضا شست کشیدند ز کمین
زخم آن بر چه بفرق آنکه بجاهش بدخواه / تیر آن بر چه بچشم آنکه بملکش بد بین
تا جهانی نه بدوران بکه بر زال کئیب / تا زبانی نه ز گردون بکه بر بر چه زمین
بره مایه زو تند قدر در هنجار / بدر حادثه ز ز قفل قضا بر زرفین
بر دل خصم شهنشاه زمان گرچه بنال / بر سر دشمن دارای زمین گرچه کمین
زده فرمانش مضراب ز دنباله صمیم / زده منشورش منشار ز دندانه تنین
هش کریاس ملک وسعت افلاک و جهان / بر افلاک جنان نسبت ادعام و چنین
اندی از عدت او هرچه در ادوار شهور / آنی از مدت او هرچه در ایام سنین
گر بایوانش مقر احاد شرع اجلال / در بلیدانش گذر حیدر صف شکنین
چون بگردون نکهش چرخ نوان از تندر / چون بجنبش سپهش خاک نهان در تنین
دهر نالان بچه بر داهیه کانجه / چرخ نالان بکه بر حادثه قسطنطین

چون دران داهیه گر سهم غریوان شکف / چون دران حادثه گر زخم حسد شان قرین
لب ضرغام ور آهنگ و کف آخر دم / دم تنین دم آهیخ و دم باز پسین
از غو شیر دلان جان فلک پر ز غریو / از دم پیل تنان طاس فلک پر ز طنین
شیر مردان همه در خانه زین برق جهان / بادپایان همه بر آتش کین باد بزین
یکطرف نای دلیران ز نگارش فغان / یکطرف جان اسیران ز نبابش با بین
رخش رخشان شهنشه بیمین و بیسار / برق جانسوز یمانی به یسار و به یمین
مهر دولت را از فرجبینش پرتو / چرخ نصرت را از پر کلاهش پروین
ز ویکی زخمه و پیلان همه را واژون سر / ز ویکی حمله و شیران همه را واژون زین
چون شهنشه را در معرکه یابنده چنان / چون جهانبان را در مرحله بیننده چنین
پردلان را همه جبر اره تن درع و سپر / خسروان را همه صرافه جان تاج و نگین
هان صبا مدحت خورشید و زربان الکن / هان صبا موکب جمشید و سرای مسکین
گل بخورشید چند اکره افست هان / راه افلاک چپیما اگرت پیش بین
بیکران مرحله و پویه پیران بعصا / پر خطر بادیه و خطوه طفلان بسرین
دم فرو بند گر اطفال بناشی در شرم / دم بر آور که ز جبریل نیوشی آیین
تا که در مصطبه ساغر زنی شادی و مهر / تا که در معرکه زوبین زنی کوشش و کین
زهر در کام نکوخواه جهانبان یرقان / مژه در چشم بداندیش شهنشه زوبین

در مدح نواب [illegible] میرزا

تعالی الله سلیمان زمان خاقان بن خاقان / بنام ایزد دنیا کانش همه تا بو البشر سلطان
شهنشاه جهان فتحعلی شه آنکه در گیتی / بدیرای شهنشاهیش شاهان از بن دندان
غرض چون آن شهنشه زیب بخشش تخت جم / تو گفتی جمشید را تن آراست باز ایمان
هنر را گشت در دوران او آراسته رسته / سخن را گشت در دوران او بر آسته بازار

هر جا فاضلی کامل به هر چه از در جاهل   هر جا شقی دانا تابید از بر ما دوان
همه کرده بند بر درگاه او پنهان خواهد   بفرمان جهاندارای پیدا این نهان
همه رانده با چوگان بمیدان دری تازی   ولی از زمین شد این گو با آسمان یک گوی یک چوگان
بفرمانش همایون نامه آراستم دلکش   که از شاهنشه دوران شهنشه نامه نام آن
ز گوهرهای گویا کون یکی دریای ژرف آهنگ   بزرگی داستانی خوان گرت اندیشه بر پایان
نوشتم نیز در آن نامه‌ای چند از آغاز   بکام نامشان رفشاندم آب چشمه حیوان
که تا آثار شاهان داستان را برزنی [illegible]   چه در دیوان هر شاعر چه در تاریخ هر دهقان
کنون بی لاف لاطایل نگارم بر رخ [illegible]   کنون این راز جا حاصل بسپارم دری بستان
از یاد آن جهان بندم نگار لعبت و فر   ز نام آن شهان نخستم طراز شاهد دیوان
نخستین خسرو از آن نامور شاهان دوران   خدیو شیر دل فتحعلی خان خسرو ترکمان
به بزم اندر گشادی چون دو کف خار [illegible]   برزم اندر فشردی چون دوران [illegible]
سپهر اندر سپهر آثار رحمت بر یکی مسند   جهان اندر جهان آیات حکمت در یکی [illegible]
دل شاهان ایران که ز رای [illegible]   تن ترکان توران که ز تف تیغ او بریان
پس از پاک فرزندش حسن شاه آنکه [illegible]   بزرگانش سر دودمان جهاندارای کیهان
اکنون خورشید سای اختر ز مهر بهرام [illegible]   چو زان دارای چهر افسر مه اختر پرور گردون
هش اورنگ جویان چاکری را چشم [illegible]   همش کشورخدایان چاکری را گوش بر فرمان
گزین زال پر سودی هم آغوشش نژاد او   سنان سام بر سر سام انبازش [illegible]
ده و دو پاک فرزندش ز پشت پاک پیدا شد   که ده تن میر لشکر کش دو تن کشورستان سلطان
یکی زان دو جهانور جهاندار و جهان آور   شهنشه را بد از دنیا و دین را مایه دست و دل
ز بس خونریز میلان را همیشه جا ساز [illegible]   ز بس یاداش شیران را بخونریز آز مندش جان
جهانی را که چرخش آن هوا شایسته [illegible]   سپهری را که مهرش آن ز مینش معدن مرجان

همال و محمد شاه آن دارای دریادل   که جان پاک در روشن تنش در سایه یزدان
ز ده و دو دودهٔ شاهان سپه گرد اختر رخشان   به پروردنش چون سپه پیرایهٔ پر فر رخشان
سنان مار سار او چون آن خسرو ان جاه [illegible]   حسام اکنون او چون سروران عطشان
از این تا آسمان فرزین سپهی گیتی شد   همه زان پنج نوبت کوب هفت اقلیم چار ارکان
دو تا باش شد ز اصلاب همایونشان پدید آمد   چو دارای سکندر در چو خاقان سلیمان شان
همه اصلی که فرع خویشتن شان علت هستی   بلی خیر البشر بر بوالبشر پیرایه بنیاد جان
شهنشاه جهان فتحعلی شه آنکه از ایزد   وجودش علت غائی بکون عالم امکان
از او گیتی زمین پیراهن عودی زمین عاطل   از او ختمی و فرزین در آمد گلی فلک عریان
از او گردی و بوم روم پر زاری و پر شیون   از او ترکی و مغز هند پر غوغا و پر افغان
بملک دودمانش تابید هم بالین و هم بستر   بعهد روزگار تابنده هم پیوند و هم پیمان
همه روی زمین بسپرده در کام جهان بخشی   همه ملک زمان بگرفت از تیغ شرر افشان
ز بانگ کوس او آشوب در ارکان هفت اختر   ز سم رخش او زلزال در بنیان چار ارکان
چهل فرزند زاد او همه فرزانه گیتی   چهل گردون داد او همه پیرایه کیهان
ز سهم تیرشان سویان بروم اندر زدم قیصر   ز بیم تیغشان لرزان بچین اندر تن خاقان
زمین از کاخشان بر هفت سای گنبد مینا   هوا از چهرشان پیرایه بند روضهٔ رضوان
برزم خسروی اندر همه با عزم اسکندر   ببزم کسروی اندر همه با داد نوشروان
همه روشن روان خاصه حسن شاه آنکه در خلقت   فلک در پرچم مغفر زمین در پرهٔ خفتان
حسامش با منافقان چو برق خاطف خرمن   خدنگش با مخالف هین چو نجم ثاقب شیطان
از او سودی و کریان هر میانه [illegible]   از او جودی و مویان هر جانبی مویه کن بریان
از او مهری و در گیتی سپهر اندر سپهر [illegible]   از او کینی و در کیهان جهان اندر جهان [illegible]
چو جنبد باد گرز او شود چرخ از هم [illegible]   چو باره ابر تیغ او بجنبد خاک از طوفان

چه صرصر زان غباری چه ازاین مرکز ساکن
چه طوفان زان حبابی چه ازاین گنبد گردان

سپهر مکرمت را آفتابی پرتوش رحمت
جهان سلطنت را آسمانی جنبشش احسان

چو یاد از لعل می گونش می انگین چرخ را ساغر
چو رزد از روی گلرنگش گل انگین دهر را دامان

همین نوباوه آن شاه ورش شهزاده والا
مسلسل مو طلا یک خو بهشتی رو بلاگو خان

گزونش گرچه اشرهین خردمند سپر آرا
گزونش گرچه رمزآموز دانای دبیرستان

ولی از خشمش رزمی و باطل حشمت کسری
ولی از دانشش رازی و عاطل حکمت لقمان

بچشم اندر کشیده کحل شرمش دایه از محمل
بکام اندر چشانده شیر مجدش مادر احسان

بدین طفلی بپرورد بچه چند از که از شیرم
بدین خوردی ز دانش خورده گیرد دیر ...

برهر چهره از کودکی از رفته و فرهنگش
نخدلان نام مهراج و بطلان نامه مهران

کشد زیر دور انش حیث تا مکران دولت را
بکران سپهر اختر در آید چون قتاره دوران

کرانش پرنیان اکنون بنازک تن می پوزی
پرندش فتنه خارا خدنگش آفت سندان

پی دورش قدر ریزد زمان را آب در کوزه
پی جهدش قضا آرد فلک را توشه در همیان

یکی سوزد بمجمر عود کاینک سرو او سرکش
یکی ساید بهاون سنبل کاینک ماه او ...

زمین خندان که پشم فرزاد و زنکش ...
فلک نازان که بازم سبزه و بهمیش ...

همی انگشت زن ناهید کش می در قدح آورد
همی انگشت کش خورشید کش نی بر بند ...

یکی همواره پیرایه ازین ره پرده ارغن
یکی پیوسته آراید ازین در عرصه کیهان

سرود آن بدین کان زور کار زخمش درآید این
نوای این بدان کان جهد دلکش برنخ ...

که او برگو به بکران فرزد و جهر سهراب
صهیل درغش آرد نوای ماه بر کوهان

زمین را که فلک چند بجنگ اهنس ...
فلک را که زمین باید بکام آتشین ثعبان

تیغش شکافد شیر گردون را که سینه
ز رمحش درآمد کاه گیتی را گهی کوهان

چو بازد تیغ خارا در زمین پر لعل و ...
چو تازد خنگ که پیکر فلک پر ...

بنا بد آفتاب از رو چه آمد چون بره محرم
بریزد آسمان از هم گر آید چون بکین غضبان

کنون بگذر ز آبادی که او را اندر آن گردش
کنون بگذر از آثاری که او را اندرین دوران

ازو جیبد اگر از سیر اختر جا طرزی نگین
ازو آباد اگر از دور گردون مسکنی ویران

بمعماران اقلیمش هنر چون کرد او ایما
به بنایان ابراهیم فر چون داد او فرمان

شد این حمام از آن ایما بنا و رسم از آن دوران
شد این مسجد از آن فرمان بپا و عقل از آن حیران

ارم را از طراوت آن مثالی دلکش و در خور
حرم را از شرافت این همالی فرخ و شایان

مر آن را گلرخی گر زنک آن گلزار در گوزه
مر این را گلشنی گر شرم این فردوس در زندان

بحمام یکی اختر سپاس آرا ستایشگر
بمحراب یکی گردون نماز آور ستایش خوان

غرض تا رنجشان رفتی طبع صبا گونش
بود بانی این گرمابه و مسجد الاگو خان

سپاس دوده خسرو صبا چون خیزد از ادب
ازان چون حکم شاه نشنید لاجرم دربان

نخوانند ز نهرای دل اگر آسان بسی مشکل
ولی چون بر مراد جان اگر مشکل بود آسان

ثناشان را بجان گهی دعاشان را بر او کیف
که آید بانگ آمین ز وحش و طیر و انس و جان

فلک تا پیک راه امر و نهی حضرت ایزد
فلک تا گوی خم صولجان قدرت یزدان

هم آنان از فر از عرش یکی در ره خواهش
هم اینشان از قضای دهر گویی در خم چوگان

در مدح نواب ارغون میرزا

علت ایجاد عالم شهریار انس و جان
اشرف اولاد آدم پادشاه کون و مکان

نام او مقبل شه چون بد بنا رود رم
کنیت او ابو المظفر چون بگشا رود بیان

آنکه گیتی را بهینه پادشاه و دادگر
آنکه کیهان را مهینه کدخدای مهربان

با سریرش خاکساری آسمان عرش بیان
با ضمیرش تیرگونی آفتاب فیروزان

آسمان آری فرو دی چون سریرش سرفراز
آفتاب آری شعالی چون ضمیرش ضیمران

در وغا بر گو به توسن فرو زد چون دور رخ
در وغا بر گرده بکران فشارد چون دوران

بخت و دولت در عنان او رکاب اندر رکاب / فتح و نصرت در رکاب او عنان اندر عنان

لامکانش پیشگاه و قدسیانش پیشکار / آسکونش آستین و آسمانش آستان

آب شبنم مهر را در عهد او نار حریق / تارکان ماه را در دور او بار دمان

ارقم غم را از و در کام ثعبان خوابگاه / کرکس کین را از و بر پر سیمرغ آشیان

جور اگر آهن سلب خصمش نقب آهن گداز / ظلم اگر آتش فشان و دادش هم آتش نشان

نقش پای مور بند آهن پیل دژم / زخم گاز کور تنگ تارک شیر ژیان

زهر جانفرسای دهر از عدل و دادش خاکبیز / خار خارا کاو چرخ ار بیاس و بیمش پرنیان

پیر و برنا را حدیث از گرز قارن بر ضمیر / زشت و زیبا را زبان از گنج قارون بر زبان

کهتران را نام در کیهان روان بر مهتری / کهکشان را کام برگردون عیان بر کهکشان

هم خشن پوشان خفته تن بشرب عبقری / هم تهی پایان نهاده پا بفرق فرقدان

دوکدان جویان وک زن بتره باران بالکو / ماکیان داران بر زن باز پران کیان

گرچه بی شکلی زانجه در نظر جنه چو چشم / گرچه بی حرفی زاتش بره‌بان جنه نون

لعلشان اینک بدله در الطف هم / سمعشان اینک نیوش نکته سمع الکیان

حرفشان رود قبول هر خطیب هنری / رازشان قندیل و چرخ هر لب نکته دان

مفلس و منعم چنین در حضرت آن تاجدار / کهتر و مهتر چنان در دولت آن قهرمان

بر بد و نیک انجمن آری فره زد افتخار / بر که و مه انجمان آری خجسته آسمان

اندرین گردش گزند و رشت اهو هر گزند / اندرین دوران گزو بر تر عنقا بر زبان

دهر را شهزاده آزاده دارا جواد / شاه را فرزانه فرخ رخ حسن شاه جوان

آنکه از دستش چو جودی بحر ویران کان خراب / آنکه از تیغش چو برقی کوه نالان یم تپان

از کفش سازی و گوهر قافله در قافله / از لبش رازی و شکر کاروان در کاروان

هر کجا لطفش گران اندر گران جاه و جلال / هر کجا قهرش جهان اندر جهان هر ان

راز چون از عزم او افکنده سر از اسباب / باد چون از داد او آنگه نگین نوشیروان

بهر بد خواهان خونریز آتش سوزان بچنگ / بهر درویشان مسکین سبعه الوان بخوان

غلغل از توحید جانش بانچه انوار یقین / چون از کیهان فضلش بین چو دریای گمان

ریگ هم تا زبانش انجم گردون برین / کحل چشم آسمانش گرد ایام القران

پیچ چون در زبون تازی برگشته مصری حسام / راست چون با گوش خلق آورد خطی سنان

خاک در زلزال از بس صیحه های الفرار / چرخ در دو لوال از بس نعره های الامان

زه کمانی در کمانداران کمین اندر کمین / زه کمینی در کمینه ان کمان اندر کمان

چون روان سیل دمان کو خاربن در خاربن / چون جهان برق یمان کو نیستان در نیستان

سرو سنبل مر بلبل پا کشش ارغوان سیرزا / بدغنون بزم دانش ارغوان بلبل جان

گرچه اینک خورد سال و در شبستانش قرار / گرچه اینک لوح خوان و در دبستانش مکان

روز دشتبان تیره سازد باز ساز جان فروز / عقل را دارد خیره آرد تنگ زرین دبستان

چون ز روی او فروغی آسمانها مهر و ماه / چون ز موی او نسیمی کاروانها مشک و بان

نرگس فتان او مر شرم را در چشم گل / بیکر رخشان او مر مجد را در تن روان

هم ز دندانش برق خندان بر که بر ابر بهار / هم ز رویش ابر گریان بر چه بر برق یمان

در سجود کام او بر کام او تاج سپهر / در نماز عهد او از تخت او تخت کیان

بهر آن فرزانه فرزندان خداوند زمین / بهر آن فرخنده دلبند آن کنار زنگ زمان

ساخت آن باغ همایون رنگ گلزار ارم / گشت این گلزار دلکش غیرت باغ جنان

خاک آن مر خاک تبت داده خجلت بیاد / آب آن مر آب حیوان کرده در ظلمت نهان

چشمهای شکر نیش سلسبیل شیرین شراب / لاله‌های آذر نیش مجمره دلکش دخان

قصرهای عرش بالش جمله علیین جواز / نقشهای قصر بالش جمله انگلیون نشان

نو بهار باغ بارش از فرح و بغ نو بهار / قبله جای زند سروش با نوای زند خوان

خارکن خوان بلبلش در جلوه گاه سرخ گل / ارغنون زن شاخش بر شاخسار ارغوان

روضه اش خرم بهشتی خاصه گاه قدر دوان / عرصه اش رنگین بهاری کر جبه ماه چهرگان

چش سرش قامت طوبی وشلخ بید بن / نزد بیبش دیده آبی وانگ ناردان

باغ ارغونیه اش نام آمد از آن نامور / تا بارغون میرزا منسوب باشد جاودان

جت چون تاریخش از من کفت خدان گاه / باغ ارغونیه را باید در آن سازی بیان

بس سه و دو کای ملک نامش فزونست از عدد / گفت با این نام من تاریخ بسته ایم بر آن

گفتم این اعجاز باشد وآن سزای تست بس / در سخن بس ساحرم نبود باعجازم توان

تا زیک مصرع دو تاریخش رقم دانجمن / باغ ارغونیه با جاودان زیب جهان

چون شنیدم خاک بوسیدم نماز آوردمش / گفتم از جان آفرین آفرین بادا بجان

باخرد ابا زاری انجمن است انجمن است / درسخن اعجاز داری انجمن است انجمن

تا نشسته از در عزت بکاخ و بارگاه / تا خردمند ازپی عشرت بباغ و بوستان

بادشان دربارگه با عز سلطانی قرار / بادشان در بوستان با عیش خاقانی مکان

تاریخ قصر زمرد

لوحش الله ملک روی زمین / حافظه الله فلک دانش و دین

آن ملک رتبت خورشید کلاه / ان فلک مسند جمشید آیین

کون او کامده علت بظهور / عهد او کامده زیور زمین

از ازل مرحله پیمای ظهور / تا ابد قافله سالار سنین

داد کر قصر علی شه که نیال / تاجور رخنه و غازی که نگین

داده از خاک درش زیب عذار / کرده از فرش رهش فر جبین

گاه بخشش چو بهشتی زیب تخت / گاه کوشش چو تنش زیور زین

خاک از کیج ولی زر اکند / چرخ از جان عدو قیر اگین

ورزمین سکه فشاند از مهر / بر فلک بس فرازد از کین

کاو را بشکند از سیم سرون / شیر را بردرد از درج سرین

نور دیش که بدان مهر ربی / پر تاجش که بدان چرخ رهین

آفتاب فلکی را پرتو / آسمان ملکی را پرو بن

گاه آورد شهنشاه جهان / روز ناورد خداوند مهین

چون بجا نیازان دربانان / چون بسر همکنان در مینا این

آسمان غنچه آتش افروز / آسمکون دمکه آذر برزین

آهنین اژدرشان بر پیا / آتشین اژدر قمشان پر بهمن

ابر کین را همه از کین تندر / کنج دین را همه از تن تنین

همه پیلان دمان روز کمان / همه شیران ژیان گاه کمین

پیل را از آتش اگر بود کنام / شیر را آهن اگر بود عرین

آن شهنشاه دلارا مظفر / آن خداوند همایون آیین

نغز انداز باجیش چنان / بنهاد انداز باطیش چنین

که ملک یاور آن یاور ملک / که فلک ناصر آن ناصر دین

هم زمین داور افلاک مکان / هم زمان زیور اجرام مکین

پی آرامش هر مه سیما / پی آسایش هر زهره جبین

ساخت این روضه مینو مانند / کرد این مشکوی فردوس آیین

کاخهایش ز نگار انگلیون / قصرهایش ز علو علیین

از چه کرنی بفلک کرده قسم / از چه کرنی نجبان بوده قرین

باشان مرحله کرد و پی / بوشان جلوه که حور العین

کرده این قصر زمرد مانند / زامر شه خامه صورتگر چین

نام هم قصر زمرد بگزید   خاطر پاک شهنشاه گزین
الغرض گفت صبا تا رخش   بود این قصر شهنشاه زمین
تا بود طلعت اجرام منیر   تا بود گنبد افلاک زرین
مهر رخسار خداوند جهان   قصر اجلال شهنشاه چنین

تاریخ عمارت نواب محمد تقی میرزا

مبارک الله ازین روزگار نغز و همایون   که روز بر که و مه شیر و فرخنده دگرگون
ستاره گردید و موید ز شرم ملک ملکش   زمانه خنده دو گوید بطرز آل فریدون
هوا ز نام همی گشتش حرم بجوی بیادش   زمین ز کام شهی گشتش خشم بفر فریدون
بنگ مهر و بیان وفا معطله و بوبا   بشیر مجد و شهنه کرم مخبر و مجنون
خدایگان سلاطین دهر محمد علی شه   که آفتاب ملوک است و ظل قادر بیچون
رخ آفتاب بشگرف و مخایلش همه زاید   فر آسمان بلند و مکارمش همه زایدون
ز مطلع فلکی نجم او چو ساطع و طالع   بنامه فلکی نام او چو منضمه و مجنون
ستاره‌ای بزرگی زاد و جاه اجل   فسانه‌ها کیانی بنامه‌ها همه افسون
دلش چو طور بکیهان تجلیش همه باهر   کفش چو بحر و بخشش انامل همه آموی
بدشتش اندر لشکر چو موج و دهنه دریا   بچرخش اندر اختر چو ریگ و ...
تن زمانه ز کرد و نشش در سنان تو زین   بسر ستاره ز رکابش در علاقی تر زین
درین زمان همایون که روی شاه گیتی   ز جام جرد جهاندار جم شکوه دگرگون
ز شاهزاده محمد تقی که از دیعت ملکش   لگام کرده ز پیر و بکام توسن گردون
بزرگ بار خدائی فرشته سیرت و صورت   جهانگشا رکیانی خجسته پیشه و قانون
بکف پروین سایش فرشتگان همه پر من   بگرد ماه نوالش ستارگان همه پرخون
ز جاه او چو سمائی ز سیرها همه برتر   بجود او چو گرانی ز بحر حافظه افزون

لبش چو غنچه شکر ریز از لطایف گلشن   دلش چو رشته گسل ارچه از لآلی مکنون
پی تو کوئی بارد فلک جواهر انجم   پی تو گوئی آرد زمین خزانه قارون
گرش بزاید و سایل چنین نگار عجم   گرش بصادر و وارد چنان ایادی جیحون
شود زمانه نور و از نهیب شئون معدن   شود ستاره گرای از بهای صبح همایون
چو در شاملکان را خجسته وان گذشته   مثل زنند بزرگان که چشمه آمده قارون
ز دین نور و فر دیدنش خیره جوم دکوم   ز بیب سایه یزدان کجا و سایه مایون
خدایگانا من بنده در ستایش ذاتت   بعجز معترفم ارچه از ستاره و اللّه
اگرچه نظم گهرم را فرشته تابش عاشق   اگرچه نثر گهرم را زمانه مایل مفتون
بتاب خامه عطار حدیث نامه و کلکش   بآب نامه صابی نظیر جامه صابون
ولی بنامه گر آرم ز سحر سامری آئین   ز شرم موم وشوم بآب دیده تر خون
نیاورم چو سزاوار آستان جلالت   کنم مبوّب تاریخ داستان موسوی هارون
سپاس نامه و آنم عبد عا دو عا بت   سخن ز خلد برین را نه اسرا ای همایون
کنون بهوش بنوشید ای گروه معارف   که فال در آید وود انا بوصف منظم اکنون
نخست رف آثارت که خازنانش برین   چو دامن فلک آرند از جواهر مخزون
چند سالش از آنپس برای ملک آرا   که کاینات سر آن را متابع آمد ...
کنند زیب بر و بحر و قصر خلد برین را   بروزگاری و روزی خجسته طالع میمون
شد این بنای همایون چو نام خلد برینش   که شد بخلد برین از شرف مشابه و مقرون
مجاوران بهشت از بهشت رسته و خسته   مسافران سپهر از سپهر نقد و ...
بدان چو راه سپارند دیده بغیرت دریا   در آن چو پای گذارند سینه بخجلت کانون
ز سحر خامه آذر بر از نامه دیبا   ز کلک جادوی ... طراز پرده گلگون
نقشه های مصور هزار لعبت زیبا   بجلّه های منقش هزار شاهد موزون

بپرده‌های نگارین مثال خسرو و شیرین ⁂ بدیده‌های نوآئین نگار لیلی و مجنون
سپهر سار فضایش نگاه آذر و بهمن ⁂ بهشت وار هوایش بماه اردی و کانون
در آن فضا که بآیات فیض آمده مملو ⁂ در آن هوا که بارواح قدس آمده مشحون
بهشت و حور و سپهر و ستاره واله و شیدا ⁂ گهی معاین ایدون گهی مشاهد اکنون
بعرض طالع فرخنده و بأختر فرخ ⁂ چو آن بپایان آمد بزیب و زینت میمون
صبا نگارش تاریخ را بصفحه رقم زد ⁂ که همچو خلد برین آمد این بنای همایون
همیشه تا که حلاوت باصل شکر ضم ⁂ هماره تا که مرارت بذات افیون مکنون
بود سعادت و احباب را حلاوت و شکر ⁂ بود شقاوت و اعدای او مرارت و افیون

تاریخ قصر حضرت صاحبقران

قصری از آبگینه باز ازپی قصری عیان ⁂ یا ز قصور جنان این بجای گزیده در جهان
یا که زمین گرای شد عرش بعالم برین ⁂ این شرف و بهاء و فر تابش از رخ دران
یا که رود ز بهر روان صورت آسمان کرفش ⁂ ازپی رامش تنی سیرت آفتاب جان
پای بمهر داده و دین بفلک نیک نشین ⁂ خواست ز بهر زمین در صرح ارم نشان
یا بزمانه داده جسم گوشه ابروان نجیم ⁂ صرح ممرد از عدم یافت وجود در زمان
پرتو ذره دینی بر تن مهر سپهر ⁂ سایه تنده هستی بر سر سدره طیلسان
واسطه امان بلی می نبود بجز چنین ⁂ تکیه که جهان بلی می نشد بجز چنان
بوم وی آستان گرا آمد و بام عرش سا ⁂ گنبد ضیمران نما از برقه اش عیان
باز زده دست داورش اندر زیب بر سرش ⁂ زین خم ضیمران فرش یکدو سه دسته ضیمران
روضه خرمیش ارم فی ارمش نماز بر ⁂ منظر عالیش حرم فی حرمش سپاس خوان
سایه آستانه اش مایه رامش زمین ⁂ شمسه آسمانه اش خواجه شمس آسمان
چنبر حلقه درش سایه آسمان فرش ⁂ پرکرنای آفتاب افسر فرق فرقدان

عرش برین بفرش آن کرده ز وال آشیمن ⁂ چرخ کهن بجام آن مدح سرا بآستان
سایه آن ز فرهی ناشده مایه همی ⁂ حجله زاغ دیده چه ظل هما دو استخوان
زانکه بسکندری مطلع ماه و مشتری ⁂ زانکه برسم چاکری بسته سکندرش میان
پرتو مهر و نور مه در بر سایه اش شبه ⁂ عرش برینش هشته خفضه خدا اش آسمان
گرده بجوف چرخ کی چرخ بجرم استوار ⁂ یا که روان پاک وی در تن اهرمن نهان
از چه ز سیر ذره واش پای فلک گشته ⁂ برچه بپای پایه اش دست فلک گهر فشان
با حرم مشیدش گشته وثاق مقترن ⁂ با فلک مجددش کرده روان اقتران
گرچه بعرش اخترش کرد بیک قران قرین ⁂ لیک نیاردش دگر چرخ قرین بصد قران
منزل منعمی که او واهب رزق نیک زد ⁂ مسکن منعمی که او رامش جان انس و جان
منظر پور رمندرش هسته سای پیشگه ⁂ موجه بجز اخضرش غاشیه دار آبدان
افسر تارک ملک سایه هر دو باب این ⁂ قبه خضر که فلک پایه هر حجاب آن
هم ز سران کیسر یا خیل سران درین حب ⁂ منبع باب فیض ز آب بقا در آن روان
پایه عرش را ستین رات فشانده ز آستین ⁂ هم بکمین نقض هم بجز رگ کمان
چند صبا نخوری گنج درازی دری ⁂ شد ز تو از دژ دری بند زبان ازین بیان
خیره ز شرح کنه ذات آمدیش چو خنگ دم ⁂ زین سپس شکر گزار صفات تر زبان
سایه آن گرفته جا بر سر سایه خدا ⁂ شمسه آن نهاده سر بر پی مایه امان
ماه لوای سلطنت چتر دولت گردفر ⁂ شاه رواق گستر با احمد عرش قدر و شأن
داور اعظم آنکه او ز زیب فزای خسروی ⁂ فتحعلی شه آنکه بار خدای خسروان
آنکه بدو سپرده او نایبه رافع ضرر ⁂ آنکه بعهد عدل او حادثه دافع زمان
گرگ حوادث رها خوار بکام از آنها ⁂ این گله را هم از خدا تا که شبان خدایگان
خاک پیش چونه فلک مطلع مهر خسروم ⁂ چو دکفش چو چاکری مایه کون کن فکان

سوده بحضرت اندرش ناصیه بجز نگین | برده ملوک اندرش غاشیه طول [illegible]

ذات چو نور احمدی نور چو نار موسوی | ملک خدای راستین راه نمای راستان

داد خلاصه زمان تا که باس شد ضمین | پاس شهنشه زمین تا که بپاس شد تهمتان

آتش تفته مهر را نفحه شبنم سمن | از قسم گزره ماه را رشته تارک کتان

آمده آفرینشش در برهمنی آفرین | واسطه نگارتن ماشطه جمال جان

روز کمان که کمین گز دل تیره گرکین | برق گهت ز [illegible] رنگ ستاره نهان

آور تیغ هندوی دایه برق فرودین | نجمه نای پهلوی خواجه باد هرکان

از چه زردی سپهدان قسمت چرخ و [illegible] | از چه ز تیغ داوران بهره خاک بهرمان

در کف ترک تیرزن جنبش شعله حسام | از بر کوشش ابرکی تابش آتش سنان

در ظلمات گرد کین زهره کند از اهرمن | در خطرات سهمگین هوش فزای بر عنان

از رگ نای و از کون جوشش چون غنیه [illegible] | در بر ترک جنگجو عرصه رزم نیم سان

کاسه کوس گردی ساغر باده فنا | صیحه سنج سنجری نغمه پرده زمان

رسته چنبر قدر رجسته خنجر قضا | آن بغریو انتقال این با نین الامان

در فلوات جانگزا گر فلک جنابه زا | فتنه جنابه با قلوا چون جنبه با حوران

باره چو شه بر آورد چرخ چو چنبر آورد | جز ز جگر در آورد چرخ کشد زوال عنان

پیک از آن چو پر زند شعله بکوه در زند | صور نخست بر زند خاک سیاه بر دهان

چون فکند چو بر برد باد اجل بچار سو | ز آتش آنگون برتن خاکیان بخزران

گرد تکاورش بنگ چون فرتهیز ملک | ریخ فرنجک و فلک در دود اردخان

بس ملک بدشت کین مرد فکن زشت رن | از غم مردم زمین انجم آسمان

نام برند شاه رد زهره بزایل ابر برده | دخمه رستم آورد پشه دار بر بیان

نفرفته دیغ اخترش فسخ جام اندرین | برق سم تکاورش ماه درفش کاویان

باره شهریار بین گاه تک آوری کمین | آتش اگر ندیده‌ای منبع سیل و [illegible]

هم نه گزرش جهة تیر زنانش در کمین | یافت چو پیک قضا زخم ابرو بش کمان

پور شهنشه زمین صورت و بیرش حسن | اسم برسم مقترن رسم باسم توامان

پرتو آفتاب دین جنبش آسمان کمین | مایه رامش زمین آفت فتنه زمان

چون بمجاهران کان زمزمه لب ذوبن | چون بمبارزان کین همهمه بدم زنان

پایه بر دبغه قدان کاخ ز صرده سر [illegible] | کوه زند باسمان دشت ز قلزم دمان

سکه [illegible] گنج زر خاک گران کند بنک | سکه برد بفوج جان چرخ شود [illegible]

گرد ملک اشارتی داد بدان بشارتی | تا که کند عمارتی از پی شاه شش بگان

از در امتثال شه آن دو رخ چو مهر و مه | سود بخاک مشکیه یافت روان رایگان

جستن گنج سیم و زر زام ملک کشاد در | ریخت بیاز ازآن گهر دیده بر ارز [illegible]

گرد ستاره گزین آخت باسمان زمین | خواند شهنشه آفرین برتن و جان [illegible]

نارک او بمهر بر برد خدیو مهر بود | کام جهان بهشت فر دید ز پور کامران

هم پی ضبط سال آن گرد شمار [illegible] | مجلی شه جهان بانی آسمان جان

تا که ز کوه [illegible] و این دل تیره ز [illegible] | تا که ز جوهر روان نیست تن جسته [illegible]

مهچه اخترش بسر [illegible] ستاره [illegible] | گرد تکاورش بفر جسم زمانه [illegible] روان

در ستایش حضرت صاحبقران

عید ز بهشت راستین بر کام شاه [illegible] | گنج سعادت با شین روی [illegible] ادب [illegible]

عید از جهان [illegible] آمد [illegible] | بر حضرت شاهنشهی [illegible] شاهنشهان

عید از طرب [illegible] شاه شد [illegible] | کاین آن همایون مهر [illegible]

عید از حرم [illegible] با آمد [illegible] | در دور که کیهان [illegible] کامران

عید آن همایون روز [illegible] | از نام جم [illegible] باد [illegible] جان

باره شهباری

عیدست و کیهان روز و شب در خاک دور عالم / با موج برکاری چو لب که در نگارین پرنیان

عیدست و جبریل افسر کیهان نهان در زیر پر / از فیض پرسش کوه و در شرم ارم رشک جنان

عیدست و شاه راستین برگاه ماه راستین / کاهش پناه راستین کاهش بر او راستی

عیدست و بر او زنگ زر و زر خدائی داده فر / کیهان خدایانش بدر بر بسته چون کرد میان

عیدست و بانگ عود و نای از انجمن انجم گرای / آوای بربط جافشان ای چنگ نغمه دستان

عیدست و دارای زمین الب ارسلان ظفر نگین / طرف کلاه کج گشته این بند کمر بسته آن

عیدست و افکنده اسپری هر سو چو چینی سبز رنگ / در خز کرا افکنده ری بر نام دارا خطبه خوان

عیدست و شه در انجمن با مهر مرو اندر زنخ / از آن و این روشن پرن گوئی که بارد ز آسمان

عید از دم مستی فشاند آگشت آفرین خوان برسبا / زان آفرین فیض هوا داد آفرینش باروان

عیدست و دامان دمن آگنده از سیم و سمن / چون از گهر دامان من از خنجر گوهرفشان

فضلی شه کش فلک تسبیح خوان کا تنصر لک / کر چنگ یازد با فلک کرکین سکالد با زمان

شاهی که در ملک عجم دریای بشر کرم / ماهی که بر چرخ قدم خورشید بابانش روان

کلکم که فضال جهانش بر آفرینش جان فزا / دانش که در صال بجا بر آفرینش عنفوان

جسمش که روحی محترم چون نور مریم منهم / جانش که صنعی از قدم با عقل اول توامان

انجا که رایش مقتدا بوجهل با بن / انجا که دادش پیشوا انجاک با نوشیروان

در کام تنین چرخ در انجا که از کامش اثر / بر بر ز عنقا مهر بر انجا که از نامش نشان

تیغ زمرد گون شده آن بوالعجب اهرمن / کر آسمان رزمگه بر خاک بارد بی کران

رو بین سنان کر جنگجو ربی جنگ کرد آهنگ جو / مینا بلی خود سنگ جو چون کلکم بر حرف روان

کردی اگر داری رواس اینک شه با نای و کوس / آزادگان زاو زنگ جلوس آراسته در آسمان

کو جادوان در بحر و بر مار نشان تنین شکر / زانهای شه هر خار ترچوب شگفت

چون تیغ و دین آرای شه دیده و کین برای شه / آورده و بر پای شه با گنجهای شایگان

ابلق او کانی

اینک رسولانش بدر از شاه با تشریف زر / شه نیز از آن گنج گهر افشاند بر روی شایگان

روز کمان کاو کمین بر پادشه زاهنگ کین / جبریل برد بو بزین الیسه زیر باد بزان

چون آورد جنبش بهم با کوشه ابر و نجم / بارد هوا ابل در شم آرد زمین شیر ژیان

خار انشکاف از کارزار در کین برای ساز / اجال را انباز با آفات را اعدا استان

شیر اوژن و بر خاشخیز پیل افکن و دشمن شکر / از باختر تا باختر از قیروان تا قیروان

بر تارک و تن خود و کبر از جان گران فرق تیر / اوج فنا را تیره ابر ابر بلا را عقلسان

یک بردگر در رزمگه زبن سکوته شیران / افلاک در پر گله اجرام در نوک سنان

هر سو بسی یازنده یال از آن دلیران دردوا / آن را اغر بو الفتال این را امین الامان

هر دم گسسته سلسله زین ماه و زین ماهی / جان قافله در قافله تن کاروان در کاروان

امروز کاهد در فلک تا رنگ خورد در دوا / بدرود دل کردون نیک چاک بر جرم کمان

شاهنشه رزم آزما ارغون براگمز دز جا / فردای نالش مرغوا برق سنانش ارغوان

زان خسرو لشکر شکن تا خسر اوان انجمن / نه کور ماند نه کفن نه نام ماند نه نشان

خاصش صبا زین پای و هود و در یاچه لبنانی / چند از زمه و خور رزاز گو کاین انجمن آن انجمن

باری دعا آور بدم کردن انجم مرکان بهم / با آن کریم ذوالنعم بر این خدیو کامران

از شاه انجم تا ثرا و زنگ گردون / انجم ز فرش از نظر دراین بلند ایوان

شاهان کیهان چون رهی در خدمت شاهنشهی / جاوید شه با فرهی پیرایه کاه کیان

برتر ز گردون پایه اش افزون ز دریا مایه اش / شهزادگان در سایه اش آزادگان بر آستان

تاریخ عمارت نواب نایب السلطنه

بد کلکش عهد شاهنشاه کیهان / بفرخ دور اقبال بیدون دوران

ابوالنصر زمان فتحعلی شاه / جو انجت در انجمن و جهانبان

جو زاشوب جدالش بر لب بن / جو زاهنگ نبردش بر بهم ها ان

ببارد چو چرخ بل آغال ضیغم / برآرد خاک شیر او بار ثعبان
بیک فرمان آن سلطان عالم / بیک ایمای آن دارای کیهان
بهر جا لشکری گلزار گلشن / بهر سو گنبذی خرگاه و ایوان
سماک رامحه همه با نیزه فردوس / تعالی الله همه با قد رعنان
پناه ملک و دین عباس شاه آنکه / بیک جوشن دو گیتی مرد پنهان
برزم اندر قضای پیکر و هوش / بزرم اندر بلای قلزم و کان
چو دو دوش آفتاب از برق شمشیر / چو گوشش آسمان در خم چوگان
حسام خسروی را فر اگر هر / خدنگ داوری را پر و پیکان
باهنگی چو برخیزد و نبا بررد / بامانی چو بنشیند بایوان
جهان چون اسکون ز آشوب و جنبش / زمین چون آسمان ز آهن اسامان
چو رعدش ناله‌های جگردر / چو ابرش گریه تیغ سرفشان
هم از آن ناله بالد ملک خسرو / هم از آن گریه خندد دین یزدان
زمین ملک ترکی چون دین گبر / فضای دین تازی چون چمن وان
دمن بالد چو نالد رعد آزار / چمن خندد چو گرید ابر نیسان
بروزی کز هراس خاک در دا / بوقتی کز زوار چرخ حیران
ز پرآن تیغ کین توران بدبنال / ز جان گرد غضنفر تابان خشلان
بر جان وحش ضحب عنقای ساکن / بعقبان کون سلب کرده گردان
همی اغالدان پوینده منظر / همی پاینده این پاینده رزدان
کتاب در کتاب جان چی جسم / قوافل در قوافل جسم چیحان
ز چرخ دال پشت از دال پر تیر / بپرد دال از افسر ز کیوان
سپاس آرا روان رود گشتاسب / به تیر دشت دست بوروستان

چو او نیز از فلک هوش تهمتن / به نیرنگ برادر قهرمن خوان
در ان هنگامه بابل که گردد / ز خون صحرای کین دریای عمان
بسر هنگان جانسوزش چو امیا / بسر بازان کین فورش چو فرمان
بتو فند دهر از جوشنه تیغن / بسوزد چرخ از سوزنده نیران
بابر از نای خاراکاف تندر / بدشت از برق دریا سوز طوفان
بهر لشکر که آرد روی روشن / بهر جانب که راند رخش رخشان
ز تیغش آسمان یا نیل خیلم / ز رمحش خاکدان یا بحر مرجان
ازو دم گلبلد موسی عصر جوش / ازو دل بر دو یار و دن بهاران
بیزم اندر جنابش فرو فرهنگ / برزم اندر جنبش بیرت و سامان
زمین خرم ازو چون باغ جنت / جهان آباد ازو چون باغ رضوان
فره از جاه او از هفت جنت / فره زنتر فیض او از چار ارکان
بهر ویران ازو کاخی خرم سا / بهر یا مون ازو باغی ارم سان
بهر جا زو بنائی نغز بنیاد / بهر سو زو اساسی تخت بنیان
خراب هفت کشور زان خداوند / همه آباد خاصه آذربیجان
بعد آباد جائی دید دلکش / ولی از استداد دهر ویران
چو چشم جود آن دارای غازی / ز گردون بوم و باشش دید یکسان
بجای آن همایون جائی افراشت / باعمای جهان بین جهانبان
بگاه هیمه دما دی که سوزد / ز حر و برد هامون سنگ و سندان
ظلالش رهروان را راحت تن / جلالش کاروان را رامش جان
ز حر تفسده چون جنت باپا / ز دی افسرده چون جنت دران
کرش طوبی شمار ادنیت نهف / کرش فردوس خوانه انیت نیران

وتا نقش خواجه قصه خورنق — رواقش قبله صرح سلیمان
غرض چون زیور انجام پذیرفت — درین صفحه از آن دریای احسان
صبا از بهر تاریخش رقم زد — که از عباس شه بنیاد ایوان
بود تا کام راحت سست پیوند — بود تاریخ ارمان سخت پیمان
نکوخواهان او با کام و راحت — بداندیشان او با رنج درمان

در مدح نواب حسینعلی میرزا

ای نام تو اختر همایون — ای اختر شاه از تو میمون
چون کرد کلاه گوشه ات شاه — زین نام بآفتاب مقرون
برجیس بهفت پایه منبر — بعد از حمد خدای بیچون
آراست چنین سخن بفرهنگ — بر سایه حق روانش مرهون
کانک شده اختر اختران را — در سایه ز آفتاب افزون
کز شاهنشاه شد حسن شاه — موسوم باختر همایون
ای از سخنت حباله لؤلؤ — ای از کرمت بصیحه سیحون
ای در تو متانت سکندر — ای در تو فطانت فلاطون
ولّا له خلق تست جنت — مشاطه جاه تست گردون
جسمی نه که در رهت نه برخی — جانی نه که بر رخت نه مفتون
ابرام ز نور رای تو تار — افلاک بجنب جاه تو دون
مهری تو و ممکنات ذرات — ماهی تو و کاینات برهون
بر شرع قویم از تو آیین — بر عرف قدیم از تو قانون
در کوی تو کز سپهر برتر — در جیش تو کز ستاره افزون
در هر که چاکران ملک شه — از فرقه بندگان فریقون

سپاه تو

سیاره نظم از تو افضل — افسانه نثر از تو افسون
بر خامه صابر از تو آذر — بر نامه صابی از تو صابون
فکر تو بباغ جان شباهنگ — ذکر تو بجیش غم شبیخون
رنج فلک بهوشش جُلّاب — خاک قدمت بهوش معجون
گر کام ستارگان نه دربند — گر جام نه آسمان نه وارون
آنان بدرت ز چرخ نازیر — اینان ز زلت بشهد مشحون
در رزم زنی چو گرز قارن — هم قافله آسمان بقارون
در بزم دهی چو گنج جمشید — آفاق نهان بدّر مکنون
کس با تو نیاورم مقارن — با مان نکنم قرین بهارون
با شیر ژیان چو بچه بازی — آنگه بدوانی اشتر بازون
عقلت که عقیله عقول است — لیلی و بر آن عقول مجنون
ای لطف تو از بهار خوشتر — ای جود تو از شمار بیرون
بر نامه صبر بر خامه تو — جانبخش تر از نوای قانون
خاصه چو عطیت صبا را — از معنی لفظ پاک مضمون
تا هست سخن ز جاه و یوسف — تا هست خبر ز نون و ذوالنون
یار تو ز جاه زیور جاه — خصم تو بچه طعمه نون

در مدح محمد حسین خان و عبدالله خان

برادر شه رسیده از آسمان ناز درین — ازچه انکام دو گردون فرشته دربار آیین
آن پدر خورشید رای این پسر جبرئیل خوی — کآفرین بر جان هر دو باد از جان آفرین
هم پدر از کاردانی ملک دار از نظام — هم پسر از پاک رائی دولت شه را امین
آن بملک پادشاهی کارساز کاردان — این بگنج شهریاری پاسبانی پاکدین

هر زمینی را از آن تیر مخالف در کمان / هر شریری را از این درد مؤلف در جبین
ملک دارا را نظام آری چنان باید چنان / گنج خسرو را همین آری چنین باید چنین
عزم آن در کارها بس تیز پوی و بس نکو / حکم این در پیشه‌ها بس تند و بس روشن یقین
پویه افلاک با آن رفتن پر چو عصا / رفتن اجرام با این پویه طفل و بس زرین
آن ز راه شوکت و فر کارسازی کاردان / این ز روی دانش و دین غمگساری را متین
ملک دارا را چو بر ملک سکندر فیلقوس / گنج خسرو را چو بر گنج فریدون آفرین
در ولایات آن پی پاس از چه ز تحکم قوم / در کفایات آن پی راز از چه اندرای زرین
هوش قارون را برآرد پای کوبان از میان / گنج قارون را برآرد دست افشان از زمین
هر دیاری را که آن آید سرآهنگ جهان / هر زمینی را که این باشد خداوند مهین
آب آن از شیر جود و شکر جودت صباح / خاک این از مشک مجد و عنبر عزت عجین
باد چون خورشید نظام جهان پیوسته آن / باد چون جبریل گنجور امین همواره این

در مدح حسین خان سردار

این منم با گز نی قبر دان تا فروان / از در شه بر در لشکر خدای ایروان
خان دریا دل حسین آن نامور گرز و زنگ / از شهنشه شیردل سپهبد کشورستان
تیغ او ملک ملک را حصن پولادی حساب / تیر او بدخواه شه را پیک زهرآگین زبان
نام او را در جهان دنباله نازی آفتاب / کام او را در زمین هنگامه سازی آسمان
هرچه در گیتی گرامی در برش چون سیم و زر / هر که در کیهان توانگر از کفش چون بحر و کان
پاسبان دین احمد جسم روشن جان جی / رخنه گیر ملک خسرو تیغ دشمن سوز آن
که ز نیزش پیکر پرویز پرویزن سلب / که ز تیغش نارک بهرام بهر این فشان
هر کجا جودش زر و روشان هوا اندر هوا / هر کجا کینش بلا طالنان هوا اندر هوا
گلستان کام آنان را بهار اندر بهار / بوستان عمر اینان را خزان اندر خزان

ز پایان

با سپاهی زی سپاهان راند زی گرگ گرگ / بر سپه مرجنگ را با جنگ شیران ژیان
جنگ او را شاه داوش جنبشی بر آستین / کان سپهبد راند با جیشی کمین زان آستان
گرگ زی نام رستم از سپاهان با سپاه / سوی جنگش راند و لشکر تافت آن گرگ دمان
با تنی ده آن سپهبد راست چون غضبان پلنگ / زی سپاهان راند و زان در آتش خشم دمان
زند افسر چو بیاغی در کنار زنده رود / کان چو آتش گرد و آهنگش کف برق یمان
برق هستی سوزش اندر خرمن هستی فتاد / دید چون برق پرند آن دل آگه بر عیان
برد و افکند از نهیب آن بر اورند تخت / چون شکالی از شکافه پس گریزان شد نهان
کاس ناکامی چو زهر افشان بکام بدسگال / کوس نصرت کوفت بر نام خدیو کامران
هم زبه راندش بهند و هم بجان راندش گزند / هم گزند شاه پیچید از جهان اصفهان
آری آری شیر جنگاور چنین باید چنین / آری آری میر دادآور چنان باید چنان
گاه سوز دهوش شیران زآتش هندی حسام / گاه در دو چشم میلان زآتش خطی سنان
هم نخست آن ملک ملک خراسان را گشاد / سوی شه فرماندهش را رانده با بند گران
گردن گردن کشانش بست در خم کمند / از در بسطام تا پایان مرز غوریان
در خور آسمان چون خور آسمان تیر آن رزم آزما / راند بر آهنگ ترکان سوی دشت خاوران
ترکش و تیر و جوشن در در آن دشت فراخ / تنگ تر از چشم ترکان کرد بر ترکان جهان
تور کند انباشت از تنهای چون روشن درخش / آسمان آکنده از جانهای چون ناری دخان
بردگی را بردگی از پرده شان بیرون کشید / باد بانی تنگ تر از تنگ چشم دلستان
ز آتش شمشیر کیوان سوز آن بهرام خوی / بر سپهر دود گون شه دودشان از دودمان
هم شه آتشبار جان آتش افشانان روس / وین ز جنگ ایروان از قیروان تا قیروان
اینک از بیم حسامش بر در دارای ترک / از خدیو روس پویان ارمغان در ارمغان
دهر مویان پندش چون تیغ هندی در آب / چرخ نالان بادش چون ریح خطی در طعان

آن اگر آهن روان این کوه آهن ربای   آن اگر آتش فشان این قلزم آتش فشان

دید شاهنشه چو آن را گفت در آستین   گوهر فرخنده اختر را برگزید از آستان

کرد فرزندی همایون فر بفرزندش قرین   داد خورشیدی جهان آرا بماهش اقتران

تا برآورد رتبه‌اش را سر باوج آفتاب   تا کند ارزو پایه‌اش را پا بفرق فرقدان

زامر شه آن آفتاب آسمان سلطنت   مهرسان در آسمان فرخنده برجی گوهرنشان

از شبستان شهنشاهی و کاخ خسروی   سوی ملک ایروان با جیشی از زرادان روان

در همه مطربان نغمه‌ور رقاصان کش   پای کوبان ارغنون زن دست افشان نغمه خوان

از اطلس چینی نگار و دیبه رومی طراز   دشت از پای افکن شهزاده عذرا نهان

از در هر شهر و لشکر شهریاری با سپاه   سرسپر شهزاده لشکرکش کشورستان

بهر استقبال آن مجموعه هودج نشین   با اساس خسروانه جانب هامون جهان

در جو گرد موکب در ره آن آفتاب   صف بصف بهرام خو ترکان کیوان آسمان

در رهش بگسسته از بس رشته روشن گهر   گشته هر بازار و برزن رنگ راه کهکشان

انجمن تا دید مرز ایروان از آن شرف   کان سپهبد چار منزل شد پذیره با جهان

سی هزار از ترک زرین ترکش اهل قبا   بسته بهند و دار بکمیر دره خسرو نمان

از در رامش همه در بازی چوگان و گوی   تا رحش اندر کوی گردون شان بجم صولجان

دید چون لشکر خدای آن هودج گوهرنگار   کاخ آن درجی بدان ناسفته در شایگان

رخ چو گل برگش بشگفت از رامش آمد زیر   خنده بر درش نماز و درف بگرفتش عنان

دستبران هودجش را بر هلالی نقش پا   بوسه زن آمد ز جان گوهرفشان شد از دهان

آری آری چون بر دختر النسا محمل نشین   زیبد ار شیر خدا باشد مر او را پاسبان

بر دو چون در برج آرام و جای آفتاب   در تف و دو زناب کوه و دشت چون شیران ازان

در شب تاریک آن خورشید رخشان ره نورد   تا تن روشن نه خند ز تف و تابش زبان

چاره تاریک شب را کرد از افکار بدیع   آن سپهدار جوانبخت آن سپهر کاردان

از قنادیل فروزان هر شراری فکند   اختران را از سپهر روزی از چشم آسمان

هم هزاران مشعل روشن ببوی دود عود   رشک زرین مشعل خور طلعت مشعلکشان

از یمین و از یسار و از قبل و از دبیر   از ثری شان تا ثریا شعله مشکین دخان

چار صد کودک سراسر شمع کافوری بدست   لیک شمع روشان خورشید بزم آرای جان

با رخی بیضا فروغ و با لبی شکرشکن   از دو سو در پای هودج زلف دامان مرزبان

هر کیانی فرخی مشکوة روشن مهروار   کرده آونگ از سر ماه درفش کاویان

بر هیونان تختها بسته قطار اندر قطار   وندر آن هامون و که هر سو کران اندر کران

چار رکن هر یکی را هشت مشعل استوار   کز بلندی آمده با هفت اختر توامان

کله اندر کله آهو وشش بران را غنه شاخ   برده بر هر شاخ شمعی پرتوش خورشیدسان

عرصه هامون از آن چون وادی ایمن شده   برده بر آن کله مانا موسی عمران نشان

هم دو فرسنگ از پریزادان حور اوش   بارخ گلنارشان صف برزده تا تاربان

چهرهای نازنین شان قبله جای زندور   بذلهای جانفزاشان نغمه های زندخوان

تا بدین آیین سپهبد آن سلیمان زاده را   داد از هودج بصد رخشش بلقیسی مکان

کاخ و ایوان زد و آیین ارمی آگین بسکن   کوه و هامون زد و آویز از نگارین پرنیان

از رخ روشن چنبران سرخ گل در سرخ گل   از خط و خط جوزان ضیمران در ضیمران

رود گویان رامشت نغمه های نوشخوای   عود سوزان را مجمر خجلهای مشک و بان

زهره را نیکام خسرو گشت جام نوش باد   گشت با قند گلاب آگین بجانی چون جان

مهر زرین تار بسته سور را زرین رسن   ماهها زوبار رفته با آسمان زان ریسمان

سوی این دریای اخضر چون چو کشتی آن زری   گر ندیدستی که کشتی کرده از لنگر روان

منکر معراج جسمانی کجا تا گوئیش   کاینک اینک این تن سیمین و اوج لامکان

هم ز آتشبازی استادان درین بالا و زیر — بس شکفته‌ها چه پیدا و بس شکوفه‌ها عیان
زد بر اوج خاکدان بس آذرین پرستران — زد به باغ آسمان بس آتشین پر ارغوان
گاه موران شرر گوهر از وز برون زای — گاه نوکان خشت پیکر از و آتش فشان
گر نخواندستی نجوم در لوح آتشین شهاب — گر ندیدستی ببین در موج روشن آبدان
اسبها بین جسم و جان آذر زده اندر دوان — سروها بین برگ و بر آتش گران اندر بران
قاصد بر بسته پا اندر هوا صرصر روش — بادبان آتش فشان اندر زمین تندر فغان
هر که را آن شاه کی فرخ است از پیوند خوش — آفتابی داد از خود با مهی زان اختران
زد رقم کلک صبا تاریخ این پیوند خوش — باز از آن کی آفتاب و ماه را باهم قران
پادشاهان یارب که دارا این همایون پایگاه — آفتاب و ماه تا پیرایه بند آسمان

تاریخ عمارت نواب نایب السلطنه

در دور خورشید زمین در عهد جمشید زمن — دارای اسکندر مکین اسکندر دارا منش
محفل شه آنکه او چون آفتابش رای ... — گردونش پرور بار و چون شاهانش دربر انجمن
دوران آن شاه که زین فرشهوارات نشین — گفتار او در رد او دودین اصل فروع است ...
عباس شه شاه جوان مهر زمین ماه زمان — بر باد پا برق عیان در بارگه بحر عدن
در آستین دست خدا بر آستان روی ملک — در دین و دیدن معتقد اندر ملک دولت موتمن
هنگام رزم و جنگ نی برگاه جشن ... — ایام جنگ و دوای وی در درع داودش ...
رز ماهروی دلستان گیتی جهان اندر جهان — رز تر خود کرده نان کرده ان برن اندر پرن
وز آن بتان آذری هر سو پری اندر پری — وز آن سواران قسری هر جا فتی اندر فتن
پوشیده چو درع کسروی بر برز و بال پهلوی — کرده لباس خسروی بر پیکر شاهان کهن
آری چو جسم انگشتری آورده در انگشت زری — کرده زفرش اسپری تاری او دون اهرمن
در موکب آن شیر دل روبین تنان آهن گسل — از طعن رمح و زخم شل دارا سکندر خیبر شکن

سرهنگشان صف بر زده خرم چو در جشن سده — زآفاق پیرانشان زده انجم فروغان انجمن
سربازکان از هر طرف بر پا شده چون صف صف — ماران آتشین تن کف تنین مار قصابفکن
آن مارهای جانگزا هم مورخور هم مورزا — ماران آن تندر نوا موران آن تنین فکن
یکسر همه آهن روان در دم زبان روی ستان — برق یمانی در دهان رعد بهاری در دهن
صور نخست آوازشان صبح دوم در نایشان — دندان سندان خایشان سوری طراز از نایشن
نی ماری طفلانه عجب کیوان ... — دلکش قبا طاق خشب سوزان شرار جان ...
نی نی نه آهن نی نی بستان شیران روز ... — از آتشین پرچم سنان تاب فروغش ...
زاعدای او در بزم کین لعلی شراب زهر کین — در ساغر اعدای دین اندوه این ...
گر جم به دور مهری دانه ... دانشوری — کین آفتاب خاوری وان دیو پای تارتن
بنو زبانی پاک زابر نبشته کیهان ... — گر خیره تا زان دیو پا کانک همی زرین رسن
دونان که در پر و زبوی در هر یکی دارند ... — کای نجهره دان زاندر زهی گوینده خاکش زین کفن
دیدم بسی در یک زمین خرم درخشان دلنشین — کاه شمر لکای قرین آن تا بن وین تا رسن
کاو ده گهر آهن نقش این نکته گو بند ... — کار و سکاهی در فنش هم آهن از کوهر سخن
چون زآفتاب آسمان بر جمله ذرات جهان — فرو بها آمد عیان یکسر زمین را زین
از رخت آن کان کرم دلکش بنای چون ارم — نخلش چو جنت مجرم سقفش بگردون ...
درگاه‌های کسروی از سحر کلک مانوی — مرغان بیا تنگ پهلوی دستان سرا و نغمه زن
پیرامنش باغی عیان باغی بدل داغی جهان — باز پر دامنش آسمان خضرای دامان ...
آبی در آن ارزم طل فردوس آن ... گل — بسیار جارم سرخ گل دو در هشتم ...
آن باغ گرد آن حرم نخل نه با باغ ارم — رعنا درختان چون صنم نالان تذروان ...
با آن همایون قصر اکش شده اندر ... — وین از قصور است ... کز خوانش قصر ختن
زین باز کو نه بارکه خورسند اگر خورشید ... — آری بود کو رسید دلکش سرای کور کن

چنین

از صبح وفا و صبا تاریخ آن باغ و سرا — جست از دم هستی فزا آن خجسته دلگشن

گشاده تاریخش از این دو بخت دلنشین — خورگاه سرای زمین باغ دل سعید زمین

تاریخ وفات

دلا بنال یکی زار از زمین و زمان — که در کمین بزرگان بود هم این و هم آن

کجی خانه ای خرم که خواست باد بهار — کجی فیروزی خندان که جست برق یمان

بجز می چو خانه ای زباد آتش تن — بجز شد ای چو فیروزی زبرق خرمن جان

کجا شدند بزرگان کشان زمین بنفیر — کجا شدند دلیران کشان فلک بفغان

یکی نکشته تن کاوان سم سمند — یکی دریده دل شیر آن بنوک سنان

کنون ز کام یکی نی بنجاک منبره اثر — کنون ز نام تنی نی بدهر خیره نشان

چه پشت خیما که بجز آسمان بلخ خرد — چه شمعها که بنور آفتاب اوج روان

به یخ آن زکف دهر دسره حسرت — بچهر این زدم مرگ دوده حرمان

زمانه بر در خاطره بگردش اختر — ستاره کرد فراموش از نوز زمان

حدیث مخزن قارون و گنج قارن — نوای نغمه داود و حکمت لقمان

بلی بکین بد و نیک روزگار چنین — بلی بقصد دد و راد حادثات جهان

یکی چو رادان گرردی اندرین وادی — یکی چو مردان گرمردی اندرین میدان

بصولجان هوا گوی حرص و آز بران — بجلوه گاه هوس خنگ نای و نوش مران

یکی گذر کن ازین گنده مهر تنه بکین — یکی حذر کن ازین سست عهد سخت کمان

ببر بجبال عمل زین رواق پیچ نیاد — بچو بپای ورع زین فضای بی پایان

اگر محمد خان را بهر روزگ چند — نه از ستاره ضرر بود و نز زمانه زیان

تنش رانده که از بیم نای جان منشار — بکیش گفت که از عیش کام دل بستان

ولی نخورد فریب آن امیر دانشمند — ولی زراه نرفت آن بزرگ روشن جان

غمی اندر

گلش ازال و ابتسام رابعه کمبل — لبش اصابع و کبار را جهنده نهان

نفس وافر ازو شاید این ولی نهفت — بزرق وانی ازو خوشدل آن ولی نهان

فسوس و آه که آن آسمان غنچه علا — دریغ و درد که آن آفتاب رتبت و شان

بدست دهر نگون شد ز نابات زمین — بابر مرگ نهان شد ز حادثات زمان

غرض چو کرد روانش هوای باغ بهشت — دلش گرفت ز نادلکش فضای جهان

نوشت کلک صبا از برای تاریخش — که دید مجلس فردوس زیب از احمد خان

لغز مورچه

چیستان بیکل تمثین شکر بیل زبان — که زاندیشه آن شیر ژیان است نوان

بخطا کهم زیرا که بنسبت آمد — هم بیدو پایه فزون بیرونش از پیل دمان

آفرین خوان هم دفتر اسرار عجب — آفرینش همه در جلوه که عالم آن

خامه ام زان بیاندیشی ملک فرینگار — منطقم زان شهنشاه و جهان مدح خوان

گاه آزرم ده جسم بنوال و سوال — گاه یاری ده خاتم بدمار و بدمان

گاه در دشت جدائش بر سر خام بخاک — گاه بر تال نوائش تن تمثین بریان

گاه بر بسرت ماران بزمین دخمه گرای — گاه بر صورت مرغان بهوا بال فشان

نمش ابنا زیدان چو هر نامی که بود — روی دانایان زانبازی او زی یا دان

گرچه تمیش بود هم گفته هفت اختر — باده چو سنگ ولی اند هم گفته آن

صبر و حنظل را چون یار زبی شکر و قند — قیر و قطران را چون یار خوی عنبر و بان

نامداری را که تاج ربای نو و زر — پلفری را که دستگرای دستان

چون لقب آرد آن نام که قلاب سخن — آسمانیست کش ابهرام چو پروین خشان

دور آن پرون بر چرخ همه کاهش تن — سبرلین پروین در دهر همه رانش جان

پادشاهیست و پرستنده فرمان برخوش — زانش بستوده بفرمانش مهین کیهان

بند ها بر تن دشت از پی آن سلسله وار / چاک‌ها بر دل کوه از دم آن زلزله سان

زچه رویش نستایم که ز نیکو خلقت / بشر یزدانش ستاید به یکی نیک بیان

وحش الله بچنین مایه نباشد گهری / که ستاینده کی است سپاس یزدان

پیل زوری که چو از هیبتش شهان گردنکش / گر بطیش از که ز فتنه مانده خویشش فرمان

پیش از افسر شاهان جهان دیده اورنگ / گشت چون خاک نشین پیش نگارنده جان

گرچه بر سبعه الوان ملوکش قدرت / لیک فارغ بجوی از به همایون سلطان

رنگ رویش زچه از موی جوان آور چهر / نقش پایش زچه از زیب رخ آرای جوان

ریزه خواری به سر خوان علی شاه آمد / که جهش را به خوار آمده زان بر سر خوان

آفتابی که چو بر نامه نگارم نامش / مهر آزرم کند زچه ز مهر عنوان

ظلمات مران دوده که ختم سر کلک / آن ستایش که بر آن نام همایون حیوان

بی نیازم شب تاریک بغرش زچه راغ / کافرینش چو فسر ورند چراغم به میان

روز از بنده ازم کرد ریا من ثناش / که زر افشان همین و به لب ارم زبان

دست بازم چو بدامان ثنایش پیاپی / آسمان را کنم آکنده ز گوهر دامان

نه فلک راست ز جودش ثمر هشت بهشت / شش جهت راست ز نمودش اثر چار ارکان

غالبش عقل چو بر شهوت و شدت بغضیر / قاهرش جود چو بر رحمت مدد از یزدان

نازش پیه آن در خطر غایه دولت و دین / زینش ها این دو صفت واسطه قلزم و کان

چون در اندیشه دل عالم جاهش گذرد / آسمانها نگرم در دل تنگم پنهان

ور یکی نکته ز جودش بنگارش آرم / آشکارا شود از کلک کلیلم عمان

چون نسیم سحر از خلق خوشش غالیه سای / ساحت هر دو جهانش چو یکی غالیه دان

شاید ار ملک بامید گذارش شب و روز / ز طرب ماشطه جوی و طلب واسطه ران

دوش با چرخ سر و دم چه سرودم نغمی / کش رهانم ز غم بویه و رنج ارمان

گفتمش

گفتمش سخت ستادی کارش حال / بنشین و نشان شاخ سمن بر سندان

دایه دهر چو شست از لب شیرینش شیر / سیه آورد بجاوید ز شبهش پستان

بخدائی که یگانه است و ز وی بار خدای / خرد آراست پیکتائی ذاتش برهان

که به برهان نبود در چه در اندیشه عقل / آن دو تن را چو نظیری نگارنده جان

گیستند آن دو ملک غایت فحوای وجود / چیستند آن دو گهر علت ایجاد جهان

بخبر هوشان برد آن هر چه تصور با عقل / بخبرشان بزبان هر چه تنطق بدیان

پدری و پسری رایت داد آیت دین / شجری و ثمری اصل خرد شهد روان

چه پدر آنکه شهنشاه زمانست و زمین / چه پسر آنکه خداوند زمین است و زمان

چه پدر رحمت ایزد چو پیش بر اورنگ / چه پسر نصرت یزدان چو نشش در خفتان

چه پدر چون خبر عزم بدم اسکندر / چه پسر چون سخن عقل بلب نوشروان

چه پدر چون زکنیزیش حکایت حورا / چه پسر چون زغلامیش روایت غلمان

چه پدر ذره‌ای از سودش کیهان آباد / چه پسر رشحه از جودش دریا ویران

چه پدر را حسد اختر سپهر از پایه و قدر / چه پسر جبهه رخ چرخ شکن از سیرت و شان

چه پدر فارس میدان جلالش بهرام / چه پسر حارس ایوان جلالش کیوان

چه پدر خالصه را باد چو از بحر محیط / چه پسر صارم او راز چه از برق یمان

چه پدر لولو تابنده الهی را بحر / چه پسر گوهر اسرار خدائی را کان

چه پدر برگ دو گیتی چو بایوان خرم / چه پسر مرگ دو عالم چو لب آن غضبان

چه پدر دانشوری دربانش چو جونی هرج / چه پسر طفل دبستانش چو کهن پیران

چه پدر گوهر ادم سلسله جیده جود / چه پسر پیکر او واسطه بسط روان

شهریارا ملکا ای که خداوندیمان / ور دمی بنده وصیا کرده ز رحمت درمان

سال بر بیست و سه اندر کهن پیر ضعیف / بنوای دری اندر دو دارات نوان

پیشوایم ولی اندر هنرم هست توان
تا توانم ولی اندر سخنم هست توان

چون سپاسم نه سزاوار خداوندی‌تان
دیده پر قطره از آن دارم برخ چو قطران

آفتابند که تابند به دیو و به پری
آسمانند که پویند بگرگ و بشبان

پایه تاجوران زان همه بر علیین
پویه کاهکشان زین همه بر کاهکشان

گر بگنجند نگنجور روان چو من خورده داد
کرده انجم جو پوین در کهن‌سال سخوان

گر ثنایم نه سزاوار دعایم بسزاست
که پذیرای دعا خاصه ز پیران یزدان

تا ز آغاز ازل را نه برخ وصف نام
تا ز انجام ابد را نه بدل پیم نشان

با شهنشاهی‌تان دهر و قدم را پیوند
با خداوندی‌تان لوح و قلم را پیمان

در مدح نواب حسنعلی میرزا

بسی مر آسمان را اختران سیمگون جوشن
ولی ز آنان نگه دارد زمین و آسمان روشن

سپهر سلطنت را نیز بس روشن گهر اختر
ولی آرد جهان روشن یکی چون تیره گون جوشن

به بین تا از که در بنگاه چیلان دیده و دل خوار
به بین تا از که پنهان کوه و دشت از حشم ترکان

به بین تا از که داورن با و باران گاه بادافراه
به بین تا از که قارون پا بدادان بیژن باد افکن

به بین تا از که در میدان غریوان گرد دادار
به بین تا از که بر گردون گرایان گرد تنین تن

به بین تا ترک ترکان از پرنگ کیت پروین
به بین تا درع گردان از خدنگ گیتی پرویزن

به بین روی قند ریز پا کرا چون یاد از دادار
به بین دست قضا بر سر کرا چون نام اهریمن

به بین تا آسمان از برق صمصام که سرگردان
به بین تا آفتاب از تیر دهیم که نور افکن

به بین کز خلق جانبخش که گیتی باغ بهرام
به بین کز تیغ خونریز که هامون بحر بهرامن

به بین تنهای چیلان از که در مضمار باد افکن
به بین سرهای شیران از که در شغر اکیها او فکن

به بین بر خصم کیهانبان کرا کارست تیغ و نیل
به بین در راه شاهنشه کرا بر خصم جان و تن

بشروهش را ببین آیین دلکش چون رزم گستران
زمین و آسمان در یا سخنم زنگونه دستان زن

که بان این

که بان این آفرین زیبد مر آن پاک آفرینش را
که بدرد کام گیتی چنگش بر خارا دل آهن

حسن شاه بها در آنکه در دریا و در یا سون
نهنگ آویز و کرد آنگیز و پیل انداز و شیر اوژن

خداوندی که در گلزار قدر و گلشن جاهش
سپهر و اختران عکسی ز خار و رهای نسترن

جهانسوزی که بر باد تنش گردون دهد ارزن
بتیغش جان کشش آرد ز آن بجوشن کمینه ارزن

نگاه داد و دین چون نار خاطم سوز و روشن دل
بروز مهر و کین چون آب هستی بخش و بنیان کن

دلش دریا ز رادی در بن خورشید گنجور
تنش کیهان ز مردی در بن سر وزه پیرامن

نوی یکتوم چون قارن چو بد به تخت ز قارون
قرین یکتوم با قارون چو پوشد جوشن قارن

جوان بهرام از ایوان چه زی تیر و زی کیوان
گران چرخ سبک از جان سبک خاک گران از تن

بگردون گفتم ای دوار چند ای روی در زرخت
با خشم گفتم ای سیار بحثی پای در دامن

بمالش را اگر بینی آن باد و این چنبر
نظیرش را قدم سودی بسا این آب و این آهن

عروس ملک را ور سرهوای آستان او
اگر در حجله دارا اگر در پرده بهمن

بلی هر چند شیرین را نوآیین منظر خسرو
ولی از دل برود کی نقش ارمانش گر از کن

زهی ای نور یزدانی که از روی شرف باشد
بخور روی تو ایمان نور و ادی ایمن

بلی یاری گروهی رانده زی خار رزم و زی گلبن
بعزم رزم تو خارا در جهان چون جاروی خرمن

ددی باشگری تازان بمرگ خویشتن تازان
با خشم اشتر بازان بآن تازان کله بازن

چو جوشان نیل از کابل بهنیر و چون یل از
دمان در ره نورد به بن بآهنگ آورد بیدن

بکام هر یکی کشور خوش هستیار زه جاقوق
بگوشش هر یکی کش یا مرد اهریمن رهزن

شرنگ حمیری از زور شرار خلقی مجبر
صهیل نابلی ارغنون نوای کابلی ارغن

سنان تهمتن در چشمان مژگان تهمینه
غریو اهرمن در گوششان آهنگ آوای من

بکام اندر شرنگ مهلک تیغشان شکر
بمغز اندر مخاط ماتن خنجر بریشان چندن

ددان خاوران نیز از در آشوب کین توزی
چو دیوان حرون بر کوه اهریمن توسن

بدین سال اندرون خارزم شاه آراسته لشکر / به لشکر چنان تارشان جهانی از فسون و فن
بکین توزی همه کیوان صفت دیوان جنگ آور / بخونریزی همه بهرام خو ترکان بچرخ آهن
همان عفریت پتیاره ببر شرب و ببر شاو / برخ چون سنگ پا خاره بتن چون کوه پابیکن
همی دیدی بکرد لشکر و برق سنان خندان / که شاهی مرمر اشاپان دو دیگر خسروان بهمن
زمین زین در بوی خندان که سیر آسمان چرخ / به نبردی سر این کودک ناداران جسته بن
ترا ای خسرو بطوس اندر شدی از دیوشان آگه / که گشته انجمن مر جنگ را از اسپر و دز آهن
زبی خارزم شه ماندی وزی کابل خداوندی / قضا سان با قدر مایه سپاهی پر زده دامن
زرخشش اختر رخش چو رعد و لؤلؤ لالا / زتیغ معجزه صمصام چو برق و جلوه خرمن
همه صحرای کافر و زنهان از کافران و دیی / بعفریتان آهن خای و تیغ تشنهای رویین تن
یکی از کابلی خنجر چو رای روشن اهرمن / یکی از زاولی مغفر چو جان تیره اهرمن
تو گفتی زهر انگیزد مر این خوشیده انبجوز / تو گفتی مرگ پالاید مر این دریچه پالاون
زکرد دیو پرنده زخون شیر درنده / هوا گرد و نی از قطره آن زمین دریا لاله
ز نامان چل هزار اهرمن آهن سلب برزین / که غاب شیر شان بازار و غال خوکشان برزن
وزین سو شش هزار آورده جو در کینه آهن جان / ولی سالار کانشان رامن خارجو ریمان
بسنجاید بر نازک صبا شان آرش ناوک / بسیار پیچه تن روشن تن شان خاره جوشن
زنا وکها ولی در خون سینه اندر سپهشان دل / بجوشنها ولی پنهان جهان اندر جهانشان تن
بلی منسوج استاری کجا و عنبری دیبا / بلی مردار مرد اوی کجا دهند و وی بادون
همه لشکر بپیچید از آن دیوان آشفته / کشف سان کردنان را در کریبا نهان کردن
بهشتی خسته دوزخ وشی از طالع وارون / سراوشی بسته اهریمنی از اختر ریمن
تو در میدان کمین بر پا ستادی چست پیدا / چو مستی کل پرست اندر بطرف چاغر گلشن
در آن هنگامه بابل که بدید اهرمن را دل / تو را بجز چاشخز و در زیر ستاران بیبر رنگ

که نای

که ناگه کابلی پتیاره با جیشی ز زابل بن / به آهنگ تو آهن خای دیوان رانده از مکمن
زمین چون تنگ کرده آن آسمان گنبد با خنجر / چو دودی تیره بر بادی بکف برآتشی روشن
همی کوشید تا راند بترکت اگون آتش / گران افراخت بر گردون سر افشان بادبان گردن
که زد پولاد خارا در بدان ارغون آهن سم / که شد چاکش لب و خاکش ز خون چاده گون معدن
تو باد افراه را بزرگ راندش آتشین آیا / بدان قدرت کت آمد آفرین از ذوالمنن
گران بازوی زور آورش آن شمشیر خاراور / ز تنگ باره مسکین سنگ خاره اش مسکن
بخون خواهیش تنین تن کوی راندت کین ارژن / که آمد آسمان بر ساعد نیرودش او ارژن
که راندی بر میانش باز آن پولاد آهن درز / کشف افشاندی بکام جان نخستین در ره دیلمان
یلی دیگر هم از کابل تو پوشش تن کو زابل / بپرگ هستی شیران چو باد آذر بهمن
که بر بازو بت آمد ز آسمان احسنت یزدانی / یلی احسنت یزدانی بدان بازوت مستحسن
گریزان از دم تیغ تو روبه سان گراز آسا / چو روبه بت دل شیر ژیان در جنگ شیر اوژن
سپاه هیبت انجمن گشته و کشتی جانستان از تن / چو در صحرای توران از کرازان هکسل شیرین
کستی پاره آن اهرمنان چون رشته در رشته / جهان کردی بدان به کوهسار چون دیده
سپهر جانشکار را شگفته مغز از جان فراکندن / زمین مردم خوار ارزده دم از جسم تیر آژن
ز اژدرهای کفر اوبار آن شمشیر دین پرور / ز کافر و ز فکندی تا هری آن کافران را
ملک را کرچه خام شد تیز خرمن باز از / ولی از هاتف غیبی رسیدش بانگ لا تحزن
ز دیگر سو نوندی راند با خارزم شه رایت / که هان ای خام تنگ با بخگان خویش را
که آن شهزاده غازی به آهنگ تو بر تازی / همی هامون بهم پیچد بدین دین
که بر ما غازی آرد که خون از آسمان بارد / بپای پیل بسپارد سر شیران پیل افکن
همی خاید ز خشم و کین لب و راند بر آن / که تنگ خارزم شه بر زین بدشت خاوران
زمین ز الماس مرجان بار آرد چرخ / هم از اعلام نصرت یار دارد باغ نسرین

کشف در زبان دیلمی ... [illegible]

اگر بوم با ور یابد ز تیغش آتش پیکر — اگر پر پرم باگردون کند ش چنبر گردن

کنون در زاری دشمن از نو در کابل و زابل — بدرد و پور خود هر چه در مرگ شوی خود هر زن

چو پا پا سر شد او اگه ز جنگ رهنمای خسرو — نه پا در خاطر رسنده نه سر در فکرت گردن

هراسان تافت با لشکر چو گوران از بر شیران — پریشان رو بهامونها بنا هنجار سان گوزن

چو صبر و حنظل اندر کام شان کلک شکر خند قند — چو خار و خاره اندر کام شان سیسنبر و سوسن

فزون از شش هزار آن کافران در سوزان عطشان — زن شان واولف خور چراغ مرگ را روغن

شو با فیروزی و نصرت چمیدی سوی شانه — بسیمین بازوان اندر گرفت مشکون گردن

بگلبرگ رخت شد بوسه زن ز غنچه خندان — با شاری پیشه زرفشان از مایه مخزن

سه دولت اشتری کردی بدو بازوی زور آور — که با دولت از پدر رسید دولت جاوید پاداش

ازین پس شاد و ایمن باشش کاندر شش جهت نبود — بجز زنهار [illegible] این اهرمنان را جادو

بلی نبود ریانی کو همه را در کوه و دریا و هامون — بجز در جوف جنار آتش دانای دود افکن

صبا خم ده دعا را یال شور آنکه چشم آور — بپیش آنکه دانا بر زبان آخر سخن الکن

شود نار انشه ار تیغ سنا سینه کانون — شود [illegible] دود گلشن جمره گلخن

ز تیغ ملک و ملت با فروغ سینه بیضا — ز دولت دین و دولت با شکوه و عرصه گلشن

[illegible] در تهنیت جشن صاحبقران

درود موکب فیروز شهریار جهان — مجسته باد و همایون تخت گاه کیان

ابو المظفر فتحعلی شه غازی — که آسمان زمین است و آفتاب زمان

سلیل گردش گردون اگر مرا تب جسم — ربیب پرتو خورشید اگر سلاله کان

سلیل جنبش این صنوت عوالم عقل — ربیب تابش این جودت جواهر جان

ببارگاه جلالش که آن مصون ز زوال — بآستان حرمش که این بری ز زیان

بهر طرف نگری سروران نهاده کلاه — بهر کجا گذری خسروان کشاده میان

نخست کرد نگارنده صحف قدر — چو کرد نامه هستی بنام کون و مکان

بدفتر ملکی اسم سامیش طغرا — بنامه فلکی نام نامیش عنوان

بهر دیار که از آسمان رسانه اثر — بهر مقام که از آفتاب نور نشان

بهر زمانی کش سایه آفتاب ملوک — بهر بیابانی کش نور سایه یزدان

اگر بحر محیطش است ره چون قاهر — اگر بچرخ برینش فلک ره چون غضبان

ز دود و دوده آن روشنان این تاریک — ز آب تابه این ماهیان آن بریان

اگر بجای مطر بارد از هوا ضیغم — اگر بجای خضره روید از زمین ثعبان

دهد بباد روانشان بیک ترانه بهین — کند بخاک نهانشان بیک اشارت پان

به بیشه که ز خنجر بارگزند در حشرات — به بیشه که نه جز شیر شرزه از حیوان

بدان شتابان چون گل پریشانی گلزار — بدین گرایان چون پیک رزی ریحان

بری ز سور ملک زادگان ملک جمشید — بجشنهای ملوک عجم خطا بطلان

زبس فشاند بفرمانش گنج زر گنجور — سرشت پیکر ماهی و گاو در درهم ارزان

چو لولیان مشعبد بپای کوبه در — در انجمن همه میران روم دست افشان

ستارگان را از چشم آسمان افکنده — زبس مشاعل روشن ببوی عنبر و بان

ندیده چشمی از بدو آفرینش دهر — بروزگار ملوک زمانه جشن چنان

یک از هزار نیارم سرود اگر روید — بجای هر سر موئیم صد هزار زبان

چنان چو سور ملک زادگان بپایان برد — بروزگار رسنده از و ازدی و فنیان

سپاه خوانده ز هر سوی انجمن گشته — چو گنجهای درنگی و ریگهای روان

براغ رانده بفر فراسیاب از ری — چو زاغ ژاله فشان ابر دست لاله ستان

هزار برزن و بازار و کوی پرده سرای — هزار خیمه و خرگاه و کاخ و شادروان

همه ز اطلس چینی و عبقری و دیبا — همه زده به رومی و خلخی کمان

ز قبه باشان بنشانده آتش خورشید / ز پرو باشان نهفت گنبد گردان
بعرصه اندرش از کوس گسردی غوغا / به پهنه اندرش از نای نوذری افغان
ز بانگ توپ دل چرخ دایه تشدر / ز گرد مرد رخ مهر خواجه قطران
ز مارهای دم آهنج سهمگین پیکر / ز شیرهای دژآگاه آهنین دندان
یکی شرار شعار بروز کار پدید / یکی قیامت کبری بکار بات عیان
دران زمان که خطر داشت باز هیچ بهیچ / در آن زمین که شرف داشت باز هیچ مکان
بکار رکیهان آن داور قضا و قدر / بعرض لشکر آن خسرو زمین و زمان
از او بکنج دران داستان بفر و بفال / از او بدور بکون گنجه دان بهون و بهوان
ز جیش قاهر چون آن خدیو کشورگیر / ز تیغ شاهر چون آن سپهر ملک ستان
بدشت اندر بگرفت با جهای ملوک / براغ اندر آرایش کاربای جهان
هوای مسند جم دید پیشوای تخمیر / نورد کشور کی یافت رهنمای روان
ز بانگ کوس کر ایان برآه اورنگی / ز صوت نای سرایان زنگی شادروان
بدل بپرچم رایات کرد زلف نگار / بجای نیزه ابطال جعد سرو نوان
ببانگ ارغنون بپذرفت نغمه ارغن / برنج میدان بگزید راحت ایوان
دران زمین پس از آن بر آسمان نگین / بفرخی و سعادت قرین چو کرد قران
ملک بفر سلیمان نشست بر بادی / که آفتاب نتابیده بر بسایه آن
زمانه فرخ و خرم ستاره روشن و شاد / چو دولتش برکاب و چو نصرتش بعنان
زمین ز مهر و چو دریای آهنین سربال / هوا ز گرد و چو گردون قیر گون خشان
که از نهیب هزار زمانه آسیمه / که از نهیب کشش گشته ستاره سرگردان
چو کز موکب فیروز آن بلند اختر / بدشت کشوری داد فسره باغ جنان
فزون ز حصر مهندس جهان شاه پرست / ز کاخ و کوی بهاهرن بپایه بره رودن

ز روی نخجی و موی دیلمی در دشت / هزار دسته سوری و خرمن ریحان
ز بهر لعبت تنگی و جنبش ختلی / زمانه عرصه فشه خاره و پهنه ختلان
بچرخهای دمان توپهای تنین تن / بگو بهای روان شیرهای آهن جان
هزار درّه تنین بعرصه بیدا / هوا ز تف نورد و ز برق نوک سنان
غبار لشکر پوشیده چهره اختر / سهیل ابرش بگسسته بند چارارکان
بگرد تیره شهنشاه آفتاب افسر / روان چو در ظلمات آب چشمه حیوان
ز بس نثار رهش توده توده در و گهر / سراب قلزم و عمان خراب معدن و کان
نورد بارهٔ دارا بلؤلؤ لالا / چو بر رخش بگذر بگو هر رخشان
دران پذیره علی شه بهین سلیل ملک / که ملک را ز ملک مالکی است با فرمان
ز طبع او چو جبر بحر کوهرین امواج / ز تیغ او چو اثر ابر شسته بن طوفان
ز عزم او چو روایت برنگ اسکندر / ز عدل او چو روایت بشرم نوشروان
نظر او رای دهر کرد بدل رسید / جمال او رای چرخ گر بجانب ارمان
بنجار خاره و سندان سنبل و سوری / بکار سنبل و سوری بنجاره و سندان
پیاده پور بکاوش گروه چشمن لایق / گهرفشان به نثار رهش گروه جهان شایان
چنین بشهر کرابند شهریار جهین / روانش باره فرخنده پی بکنج روان
پی نظاره سران و شاه شیرا در زن / ببام و برزن غوغا و شورش غلان
هر ارلعبت زنگش به فنه شاه / که تنگ لب به چهر آفتاب نور افشان
ز چهر زنگ و شاقان کاتشی بگشت نور / ز روی پردگیان رخشه ری بهیج اوان
فروغ آذر برزن بهوم هر برزن / طلوع کوکب شعری ببام هر ایوان
بسوچ جستبع بلیانی زکوشه بر قع / ز ناب عقد لآلی ز شقه مرجان
همی خشاندی مرجان ز ویده بار دل / همی سپردی مرد دل ز سینه‌ها مرجان

چنین به دولت و نصرت خدایگان عجم — ملک به زین نگار زرگزیده جای مهان

دو سو بپای ملک زادگان آزاده — چو آفتاب فروزان بفضل شه دوران

ز شکرین لب شان باد عیسوی دو چهر — ز آتشین رخ شان نار موسوی و دخان

به بند ازان دم جانبخش عیسی مریم — بجیب از ین ید بیضای موسی عمران

بصدر محکمه آمد همه بدانش و دین — بدشت معرکه حیدر همه بنصرت دمان

بپارگاه سراسر چو ابرهای بهار — نگار زر زر تر فشان چو برقهای یمان

همه نتیجه مجد و همه سلاله فخر — همه خلاصه عقل و همه لطیفه جان

زیکطرف امرا با متانت مهراج — زیکطرف وزرا با فطانت مهران

ز سهم سایه یزدان زبانشان خاموش — ز فر فره ایزد روانشان حیران

ستاده شیران هر جا به نیروی بزم — نشسته پیران هر سو بدانش دستان

ز تیغ آنان انقطاع دهر و در رامش — ز رای ایشان اوضاع ملک در امان

ز بانگ تندر آسا دریده پرده چرخ — هم از جلو در کریاس پیلهای دمان

ز حوصله هاشان هندوی چیل ... — چنانکه از زبر چشم آسمان گیران

ز رشک رامش رادان و جشنگاه ... — نظیر خازن فردوس خازن و زندان

در آن سپهر مثال انجمن که چون انجم — ملک با انجمن افتاده حاصل عمان

چو کرد در برشه رادی ثنای صبا — بیان بنغمه داود و حکمت لقمان

ز آفرین و آفرینش خسرو — دراز کردن حوران ز غرفهای جنان

هزار پاره در پر کرکف ز ساعد فنای — نثار نام شهنشاه و آفرین روان

ندیده ایم بدین مایه فرهی جشنی — بهیچ نامه در از کلک نامور دهقان

صبا تورا چو به تشریح آن توان توان — یکی ز بهر دعا خون دل بدامن ران

همیشه تا که بود زیب آسمان اختر — هماره تا که بود زیور زمین سلطان

غبار

غبار موکب میمونش زیور خورشید — فروغ طلعت گلگونش زینت کیهان

تاریخ برج نواب عبدالله میرزا

در زمان شهریار انس و جان — در قران خسرو صاحبقران

بو المظفر پادشاه راستین — ذو المعارج شهریار آسمان

داورگر فعلی شه آنکه داد — برچه بر جسم جهان از داد جان

آسمانی زینت ملک عجم — آفتابی زیور گاه کیان

جنبش آن از چه از فرخ خرد — تابش این برچه بر روشن روان

پنبه در گوش کرده از آفتاب — گوش او چون اردوان اندر فغان

ناوکی بر چشم اختر از شهاب — جنبش او را تن چو درخشان نهان

با بزرگ و خورد نور و ظل او — چون فروغ مهر و ظل آسمان

خسروان را سایه زو بر آفتاب — که کشان را پایه زو بر کهکشان

آفتاب آری چنین باشد چنین — آسمان آری چنان باشد چنان

پاک فرزند همایون فر او — آنکه دارا فر است اسکندر نشان

آن جوانبختی که گردون کیهان پیر — شد چو بخت نیکخواهانش جوان

آن خداوندی که گر زو باد سک — ز رگ کین نو زانش را ننگی گران

هر کجا بادی ز خلقش در ضمیر — هر کجا رازی ز جودش در میان

عود و عنبر قافله در قافله — در دو کوه هر کجا روان در کاروان

وقت کینش چون بدم آوای جن — گاه دادش چون بلب آهنگ لان

تیغ و خنجر با خشم در بهتر — امن و راحت فیروان با فیروان

از نتیجه خویش چون او گنه بنج — از سلاله خویش چون او بند لدان

گریه ابر آتشی در مرغزار — ناله نال آتشی در نیستان

چون رخش در انجمن پرتو فکن / چون لبش در داوری گوهرفشان
شمع روشن بین که نورش بخش عقل / شاخ مرجان که بارش بهر جان
تا ز جودش آب بحر و روشن است / خاک تاری بر سر دریا و کان
تا ز خلقش باد عطار رخ خاست / آتش روشن بجان مشک و بان
ساخت این برج مبارک پی بکام / آن همایون فر خدیو کامران
سقف عرشش آرش انگلیون نگار / بام کیوان سایش علیین نشان
سالم از ستم و رهم و جهره و / ایمن این از خطوهٔ پیک گمان
پیش شمع بزم او خورشید چرخ / چون چراغ پیرزن بر دودکان
کنگرش منقار و شاهین فضا / آسمانش چون شکار ناتوان
منکر معراج جسمانی چو دید / ترک بامش گفت خاکم بر دهان
آسمان ضمیران زنگش لبه / بر سر سروی چو برگ ضیمران
بوسش و نظاره مرصه سریر / بامش و اندیشه آتش عنان
بام کیوان و سپهر زنگ پشت / عرش یزدان و مطار پاکیان
خال منبل آسمان بر منظرش / تا زید از چشم اختر پی زیان
چون مکین آن مکان دارستی / نه عجب گر برتر است از لامکان
شد چو از آن آسمان ... / با بر برج آسمانی ترا ان
از پی تاریخ بنیانش صبا / گفت برتر از برج آسمان
ای صبا جائت توانا در سخن / گرچه از زن ناتوانی ناتوان
ریخ او شاخ همایون گشش / بیت ولا گنجهای شایگان
هر مهی تا زیب برج آفتاب / از نور دو آسمان آسمان
زیب این برج همایون فر بود / آفتاب روی بانو جاودان

در مدح نواب علی شاه

ای ز رامش آراستم دوشش ایوان / چه ایوان خداوند ایوان کیوان
و شاقان رومی شکر ریز خرگه / کنیزان چینی گل انگبینه ایوان
تعالی الله آنان همه تنگ شکر / تا مبرز و انان همه باغ ریحان
ز گیسوی بر جعد و از غنج و دف / ز گیسوی و مجمر و عنبر و بان
دلآور بلنکان بر بر کمانکش / دلارا غزالان بخت غزل خوان
همه خلخی روی و شیرین شمایل / همه دیلمی موی و سیمین زنخدان
زرقه شان فر ازنده ... / ز رخسان فروزنده خورشید حیران
سرایم ز بالایشان داغ کشمر / وثاقم ز رخسارشان باغ خلان
بر از عاج و بالا ز سیمین صنوبر / تن از جان و پرچم زنگین عنبر
ز عنبر بدلهای مجمر و ح مرهم / ز شکر بجانهای رنجور درمان
بجنگ جهانی می اکنون چمانه / چو در چنگ ناهید خورشید رخشان
بنای مغنی ز سر غوله خوشش / تو گوئی شبانگ فردوس پنهان
مرا دیده از روی خوبان گل آکین / مرا جان ز دیدار جانان تن آسان
در آن خلد خرم که از حلقه در / ز در گه بگوش آمدم بانگ سندان
گروهی بزاری گروهی بپوزش / بدربان حاجب بگر پاس میدان
دو گوشم بگفتار اجنبی رود که / دو چشمم بهنجار اخبار دربان
که دربان درآمد بر آهنگ و گفتم / چه غوغا چه حاجت که زار که هاجان
نماز آوریده و ثنا خوانده گفتا / گروهی ز طاعت گروهی ز عصیان
ز بادوش آنان چو باروی دری / ز باد و فره ایشان چو شنه عون ...
ز امید کردو ز منکو نوآئین / ز اندیشه جان تاری پریشان

پی دستیاری پی پامردی | تو را دست در سرشان پای و بدامان
پناهنده گان را چو زو نام جستم | چنین پاسخ آراست کای فخر امکان
جوانمردی و عدل و احسان و اصغا | ستمکاری و بخل و اغماض و کتمان
مر آن چار را بار دادم بمحفل | مر این چار را خوار راندم بزندان
ز درگه بمجلس چو جستند مسکن | ز آرایش بزم در دود حیران
ز اعلا برامشگران باز راندم | که بخشی نوازش بیاران کسلان
نوازنده گان را بناهید چنگی | سر ناخن آمد بلای رگ جان
سراینده گان را دو چرخ بیانی | بر اطراف جاده آسوده اجفان
بر آشوفت برجیس و ناهید را دل | سخنهای سر خواره ادای سخن خوان
حریفان پر مایه زان رود و رامش | شگفتند و گفتند کای فخر جهان
ازین رود و رامش ازین مهر و یاری | سزد گر کند مویه بر روضه رضوان
بانجام چون شد نواهای بربط | بپایان چو آمد غزلهای غزلخوان
هم آراستندم که در علم اسما | تو برتر الوی بر ابشر در دبستان
زمین است ما را که بحرف و الا | تو دانی و جز تو کس آگه نه زان
زبان سخنگوی این آفرینش | تو لی و هر طرفه کشف رموزان
خداوند ما را سر از چرخ بر شد | بحمد الله از فیض الطاف خاقان
مر این چار چاکر بدان پاک گوهر | بعهد یکی در عهد بستیم پیمان
باسید این روز خوش روزگاران | شمردیم دوران گردون گردان
کنون گاه آن شد که این چار چاکر | کنند کار قدرهای این چار ارکان
چو دیمر تو را خوانده دارای گیتی | بکاخ همایون و باغ گلستان
ازین گرچه گشتیم خورسند و خوشدل | ولیکن نه گشتیم آگه ز دستان

برامش ازین سور لیکن بحیرت | ز راز فلان وز انکار رهبان
ز رازش تو زی گر این خنده گان | از آن در خداوند بت رانه نقصان
سرودم که در روزن گوش آهنگ | برامش در آرید هوش و دل و جان
که بر راستی تان شوم داستان زن | بلی رامشان رانه کژی و دستان
خداوند ما را که از پایه آمد | بزیر و در آن توسن چرخ یکران
شهنشه چو دیدش که چون پایه پیچد | تن و جانش پویا بامیاد فرمان
همی خواست تا برکشد ز آسمانش | بپاداش خدمت کش افت سامان
از آن ظل سلطان بنامش رقم زد | چو دیدش ز اقران بدین نام شایان
بی نقش خاتم چو انجمت خسرو | مر آنگه کی سالخورده تخته آن
بر آرای سجعی چو سجع عنادل | موشح بدین نام نامی لب آن
بفرمان نوشتم یکی سجع دلکش | که شد لعل خسرو دهن گوهر افشان
چو زان سجع میمون بر آسود جانم | روان شاد کردم چنین داستان
بفرمود کای ناتوان پیر دانا | بتاریخ آن نام زنگ خامه ران
دمی بکید و سه در گریبان کشیدم | چو تارک برافراختم از گریبان
برآوردم از ژرف دریای خاطر | بتاریخ نامش یکی در رخشان
شهنشاه و شهزاده گان پاک گوهر | پس از آفرینم سرایان باین
که دولت آمد آن ژرف دریا | همه موج آن گوهر و در و مرجان
نکیر آدت از آفرین کلامم | مبر آدت از جسم جان آفرین جان
زمین بوس را چند کرت فتادم | بجای که گز آن آخشم سر بکیوان
چو زان رامشم اسپری گشت بزمی | هوان در چه بدم بزم جوانان
کنون زی در ظل سلطان شتابم | از آن در کشان کار آرم بسامان

ولی پایه‌تان را چو پای آسمان‌ها مپوئید ازین بیش بیجا رسیان

نشستم بزرینه زین تکاور چو چاشتی بعجلت آمد بپایان

که ناگه بکیهان آن چار بندی دوان زی من آمد پریشان و ترسان

که آن چارتا پاک دیو مثلث زبند تو رستند غمناک و غضبان

براسنده از غل سلطان ولیکن ز خاصان تنی شان پذیرفت پنهان

مشو ایمن از آن که مار است رنگین بقصد تو آن چار مارش در انبان

سر دوم که نندیشد از تیر ایرن تنی را که حفظ خدا هست خفتان

همه قصه با فضل سلطان سرودم سپرده‌ش آن چار پیرایه جان

هم آراستم راز آن چار باش بدانسان که آراست آیین کیهان

همش گفتم این راز بنیوش ازین چو جفت حقیقت چو انباز پنهان

مراتان که مرده و پر دردکاری چه مقبول پرورده گفت دگر آن

کنون این چهارند زان چار غافل کشان بارها در کمین بر کرم جولان

صبا مطلعی تازه کن شاد کامم کت آسان شود مشکل از ظل سلطان

بعهدی که از فضل داد در کیهان جهان چون بهشتی ز داد جهانبان

ابوالنصر فتحعلی شاه غازی ابوالفتح خاقان خداوند کیهان

زمان در زمینش همالی ندیده ولی ز آسمان آسمانش بزیبان

چو دارای سر او ر یکتائی آمد از آن نامش آراست در لوح امکان

بکیهان جاهش بلند آسمانی که با آن فراخ آسمان تنگ میدان

از آن غافل انجم وزین انجمن خوش ولی مرچنین را چنانست زندان

چو گردیش گوید ز کر ز فر فخر چو نرکیش جنبد بر پر و بر هیجان

همه بوم روم آه و خوف خار نشین همه مرز چین شور و آشوب افغان

ستاره از آن بخت باز و قیصر زمانه از این تیغ دندان بخاقان

بچرخ پنج نوبت چو نوبت زنانش بگوید روئینه خم را بچوگان

از آن بانگ بنگاه و این سیلک تجم زهم بگسلد آهنین بند ارکان

کنون دهر در منبطش سایه او درآسایشی پیکر آن خانه ایران

نه چرخی به تثلیث جفت عطارد نه تیری ز تربیع انباز کیوان

بسمار انباز و انبان از آن بلارک گرایکین و جوشن گرانگان

همان چار پر مرغ پولاد مخلب که بودی بلای دل سنگ و سندان

ز بیم دم و نوکش پر و چنگر ببرجی ز تیغش مستور و پنهان

چراغ ستم در گذرگاه صرصر بنای جهانی در میان جای طوفان

ز حفظش که بر خطه و ملک است جوشن زبانش که بر جسم چرخ است پیکان

چو دریای آتش بهر آب شبنم چو زنجیر آهن به تار کتان

چمانی بهره که برکام و ک چمانه بهر کلبه بر نام ساسان

بجانهای پر شور مسجود بد بتنهای پر روح معبود جسمان

گروهی که سرگشته و خوار و درد گروهی که در مانده و زار و ویران

کنون روزشان از گذشت و آگاهی کنون نازشان از فراغت فراوان

چه زشت و چه زیبا چه منعم چه مفلس چه پیر و چه برنا چه والی چه دهقان

بگرد اورنگ چیده آلات مجلس بآیین جم داده آیین ایوان

بکام همه آسمان را نوازش برای همه روشنان راز و شبستان

براش دراز ماه و خورشید مظهر همه روز با نان بصد بر شبستان

در آن عهد فرخ که پا بهره باد چو پاینده کی از چه ز اندوه پایان

علی شاه کامد براز آفرینش که جان آفرینش بجان آفرین خوان

شدی بر سبیل عطش همالی … ز رفتی به باد ارب حا سلیمان
لبش از لبن تشت چون مام گیتی … ز شیرش بپرورد جاوید پستان
بسی باستان نامه خسروانی … در آن داستانها ز پیرایه دهقان
سراسر بژرفی چو دیدم ندیدم … هم آورد او را درین پهن میدان
چنین از آفریننده آن آفرینش … کز اینم چه ابر گرانم بمیدان
یکی گفت با من چگونی ز داوش … که کان زر خرابست و دریاست ویران
سر و دم نداد این زمین کو بر گنج … یکی کس ندارد ز هر کس امیدان
کرم تن که رزد کرم جان بسوزد … نه هیچم سخن را اگر دم پشیمان
به نگر ایم از راستی سوی گرچی … ستم شد بدریا چه جا رفت پاکان
ولیکن ببر ارش پرستنده بر در … که هر یک لب مان بر از آل سامان
کف راد او چون بگاه کفایت … بخواهندگان سیم بخشد زر افشان
ز سیم و زر آفتاب و ستاره … دمی زد تهی این پراکنده همیان
بگاه سخن ریزد از لعل لؤلؤ … تو گوئی بنالیش پنهانست عمان
در اخلاق شمامه شاه بعلی … ز دیدار گلگونه ماه کنعان
شب و روز چون سایه در کام خسرو … از آن سایه اش خوابه مهر رخشان
نه در دلش آهنگ کشور خدائی … چو یاران کشان پذیرای سیرت سلیمان
از آن ظل سلطانش نام از شهنشه … که بر پایه اش باشد آن نام برهان
بفرمان خسرو یکی فرخ اختر … گزینند و دادند منشور فرمان
چو آنک به نیروی آن اسم اعظم … دو گیتی چو گو بشن در خم چوگان
همالان گزیدند و ارزنده … کنون جان گرفتار اروند و ارمان
سر افغان که دندان زن پایه او … سراسر سر انگشت حیرت بدندان

زمین بوسش آراست سلطان سنجر … چو او ظل سلطان شد از ظل سبحان
پی سال تاریخ آن نام نامی … صبا گفت آمد علی ظل سلطان
چو بخت شاهی ژرف بنگر … بگفتار این پیر درد او حیران
جهان را بسی سال پیرایه بستم … ز نامم که در مرتبه جاودان
فشاندم به بیننده در سفته هر دم … ز دم ژرف دریائی از آب حیوان
یکی نامه کردم چو ارژنگ مانی … بزر نام شاهنشهش زیب عنوان
هم آراستم داستانها بنامش … ز فرزانه فرزند و فرخ نیاکان
بماندم بجا و بدتان نام نامی … بهمنه و بر دم و با ایران و توران
ولیکن از این دیو مردم برنجم … که دامت بر دیو نام سلیمان
از آنم بپاداش این خرمن گل … که خواهند در دیده خار مغیلان
درین عهد جز در بر شاه بخرد … فرومایه دانا گرانمایه نادان
نه مردگی هم نه بد خواه مردم … ز نامردمان لیک در رنج و خسران
بداو شهنشه که روز و شبش خوش … ز سیه او بر من شب و روز یکسان
بپاداش نوشین سخنهای دلکش … کشان درشنا آورم زیب دیوان
ز گردم نهادان رسد بیش خواری … بجان من و خویش و پیوند و بجان
روان را رهانیده از آن و از غم … سبک گفش همین یک راندن یا
بتر خانیم تا فرزند تارک … من و بچه خشت و سر خام ترخان
گزاینده خاره را با بر آرم … مکافاتشان را نشانم بشریان
دهان شکنم شان بجا رای خواری … کرم سنگ خره و نباشد بدندان
بدردی ازین خامه خامان نشانم … که از آن به ندان بخایند سندان
نبندیشم از کس بخت که باشد … زبانی بکامم چو تیغ تو بران

صبا چند از خشم این یافه بافی — که وز گوهر آرات گوهر وکرسان
پسندیده از تو سپاس و ستایش — گرت سنگ بارند بر سر چو باران
بنالد ز شکر نالد ز حنظل — بجوی خود اندر شده ابر نیسان
بود تا که باشد قرین ظل ودی ظل — پسر ظل سلطان پدر ظل یزدان

تاریخ عمارت نواب محمود میرزا

در زمانی که حسام ملک روی زمین — از حوادث شده در سینه فرزد دولت و دین
شاه شاهان جهان فتحعلی شاه که هست — از جهانبانان بجهان دادگری پاک آئین
بر خدایان جهان اوست خداوند بزرگ — بر بزرگان بزرگ اوست شهنشاه بهین
جسم حسام چو بر کیش برین پیه ارش — جوف افلاک چو گردیش بکین تیر اگین
شاه محمود که شهزاده همایون فر است — بان چو فرزند بمنصوبه شاهان فرزین
آنکه شد حضرت او تکیه که بال اقبال — آنکه شد شده او سجده که جان تمکین
وانکه شد شیمه شایسته او مایه ملک — وانکه شد دیدن فرخنده او دایه دین
آنکه چون شعله جواله چو در آید رزم — آنکه چون جمره اکاله چو در آتش کین
توسنش کابد تن خود ز نوز چه از ضعف ورای — کاز خاید لب خود و زنوز چه از بیم فرسن
کو قران سازد آن بانی پیلان دمان — کو قرین باشد این با دم شیران عرین
باره تازه چو بکین از در آرایش ملک — بره مارد چو زین از زه پیرایش دین
خاک در ناله کزین پس من و هنجار فلک — چرخ در مویه کزین پس من و آهنگ زمین
کردی از شیر شکن کین نی خام کمان — ترکی از دل شکر کین زد و زه سر گزین
دل دشمنان ز چه از بیم بیه دیده گری — جان بهمن ز چه از سوگ پدر مویه گزین
ناله قیصر از واهمه کاخ تخت — گریه خوارج از حادثه قسطنطین
آن چو انجیت که چون پای کند ارد بر تخت — آن جهانسوز که چون جای گزیند بر زین

چون گرم گستر و از بحر گهر خیز تکف — چون سخن آورد از لعل شکر ریز نمین
ابر گریان بچه بر سنگدل آسکون — برق خندان بچه بر سرد دم فروردین
دم پاکش چو کند لعل شکر پوند — سر کلکش چو کند مشک بکافور عجین
بفسرد آب ز شرمش بر رخ لعل بدخش — خون شود مشک ز رشکش بدل ناف چین
در نهادند که از عدل قوی پنجه او — پنجه قدرتش در پنجه فردوس برین
نه بر افشاندر بر افراخته این روضه — که پی و پایه بنیاد مهش داد آئین
باره گر شودش وهم کسی بام گرای — خندقی گر بودش هوش نبی بوم گزین
هم ز زر زاخت بنی قصر در آن روضه — که فرودین همه برتر ازین چرخ برین
نقش بستانش بهر صفحه بهشتی بهشت — کش بازار را آذر به فر از فروردین
رزمگاهش که بایوان دل کیوان — رزچه از غره رو بنه خم نای زرین
صورت بزمگهش را که ز تمثال بتان — چمن آرزم با بر در زده تختانه چین
گر نبود تا زچه از زاده دم رامشگر — کور بهینا زچه از ماه رخ حور العین
الغرض یافت چو آرایش انجام رحیق — الغرض دید چو پیرایه اتمام چنین
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت — که بود تا نیز روضه در این حصن حصین
تا که آسایش گیتی ز فروغ است و سکون — تا که آرامش فایض ز شهور است و سنین
بخت اقبال تو را ابجه سعادات رهی — دین و دنیای تو را ابجه مقامات رهین

تاریخ بنای صدر اعظم قلعه نجف را

در قران خسرو صاحبقران — در زمان داور دارا نشان
بو المظفر شاه دریا آستین — ذو المعارج ماه گردون آستان
کنیت او بو المفاخر در زمین — نام او فتحعلی شه در زمان
مهر و بر تو را چو باهم اتصال — ظل و دنی ظل را چو باهم اقتران

نامهای پاک یزدان را امین
نامهای خسرو صاحب قران

عهد او را پیشکاری روزگار
عهد او را پیشگاهی آسمان

مسند او آسمان آفتاب
افسر او آفتاب آسمان

مرتع این بهمن میدان راهوار
کله این آفرینش را شبان

برق تیغش روشنان را پرده پوش
کرد خنگش آسمان را بر عنان

خاک ره زین روش پیش بروی آفتاب
چاک زن جیبش بجیب خاوران

عزم او چون سیل سیلاب عزم
فوج او چون موج دریای دمان

پیشکاری پیشگاهش را مکین
پاسبانی پاسبانش را طغان

زیور زر زیب بخشش آفرین
ظل یزدان آفتاب کن فکان

حارس ملک عجم دین عرب
وارث دیهیم جم تاج کیان

در کنایت خسرو بهمن نگین
در براعت بهمن آرش کمان

در حقیقت احمد حیدر نبرد
در طریقت حیدر احمد روان

بدر عالم افتاب پادوال
صدر اعظم آسمان یغ یغ زبان

در جهان جود کوشاه مهین
در سپهر سودگاه ماه جهان

ره نشین کوی او کسری ورای
ریزه خوار خوان او خاقان زمان

که نه و با که رکاب اندر رکاب
جم نه و با جم عنان اندر عنان

هفت دریا پیش بحرف آستین
هشت فردوسش بطوف آستان

زو بکردون کرد ضرب سیم و زر
زو بکیوان دود دود نحجه دکان

دیده ام پس رادمرد راستین
خوانده ام پس داستان باستان

تیره خاک ایمان و این کان یمین
خشک غار آنان و این بر خامن

مصطفی این سراسر بولهب
پادشاه این وتنها تن پاسبان

هم از دو دل شا

هم از دو دل شاد و شاه و شهریار
هم از دو آباد مرز و مرزبان

چون بتدبیر اوپی کار زمین
چون بتقدیر اوپی ساز زمان

طالبی آخر طلب بن برخیا
کودکی اول سبق بن بخشکان

در در گلزار رخسارش زربر
چرخ در باغ ضمیرش ضیمران

مرسریر سود را ظفر لشکر شکن
مر جهان جود را الب ارسلان

خنگ بود وش تا بگیتی کامزن
باز جودش تا بگیهان پر فشان

فقر را بر پشت آهو خوابگاه
فاقه را بر پشت عنقا آشیان

دین و دنیا دید از آن بدر زمین
پیر و برنا بر در آن صدر زمان

از نوال زیور عرش برین
از سوالی مایه گنج روان

بود چون در این سپنجی خانزار
در هوای جاودانی گلستان

خوانده خسران و بیک نذگار این
خوانده گنجور و پیک انظار هان

سیم و زر زو قافله در قافله
لعل و در زو کاروان در کاروان

رانده با بنای ابراهیم رای
زی حرم مشوای انس و جان

شیر یزدان حیدر عنبر کمای
مهر احمد داور کشورستان

چاکری را گنج افشان ز آستین
بندگی را جبهه فرسا آستان

کرد بر گرد نجف حصنی حصین
یافت در راه شرف گنجی روان

باره اش را عرش اعظم در کنار
خندقش را بحر قلزم در میان

بام و باره گشت با کیوان قرین
بوم و خندق گرد با قار و ان قیروان

آن گل اندانی که بام آرایی این
آن نمک آرائی که بوم آرای آن

بنگر و مه هیچو ماهی در زمین
بنگر و ماهی چو مه بر آسمان

هم بدرگاه شهان کامکار
هم بخیمه گاه مهان کامران

هم بدرگاه شهان کامکار / هم بحجره گاه مهمان کامران
پاک فرزندان شاه لافتی / مسندآرایان گاه لامکان
از پی هر درگه گردون نشین / ساخت او زرین دری گوهرنشان
هم شد از فرمان آن میر مهین / هم شد از اعلای آن صدر جهان
در زمین از باختر تا خاور / در جهان از قیروان تا قیروان
از آبادی چون سپهر اندر سپهر / از بساتین چون جنان اندر جنان
خاصه در پاینده ملک شهرها / خاصه در فرخنده شهر اصفهان
هر سرایی را که بی آب و گیاه / هر فضایی را که بی نام و نشان
زان کرم گستر وزیر شهریار / زان سخاپرور امیر کاردان
آبهای خوشگوار روح بخش / قصرهای زرنگار رشک جنان
شد بغرفهای بکوثر هم کآب / شد بایالی بخت هم عنان
هست چون بر زشت و زیبا غمگسار / هست چون با پیر و برنا مهربان
تا رهاند رهروان را از تعب / تا نماند بندگان را در زبان
در مغاک زاری که در خون تخجن / صور اول را نمکدانی نجوان
خاصه چون جانسوز تف آفتاب / خاصه چون دیگر با دهمگان
کرد بنیاد این بنای جانفزا / کرد آباد این رباط دلستان
انگبینی ز آب شیرین داد ساز / هم در آن بی آب خاک شورستان
آخت تا این خان دلکش در زمین / شد بهشت اندر حجاب آسمان
کرد تا این آب جان پرور پدید / آب حیوان گشت در ظلمت نهان
در جهانش خان صدرآباد نام / شد چو شد آباد یارب جاودان
زان پی تاریخش صبا گفتا بود / خان صدرآباد یارب جاودان

ایزد از جود بس

آب کوثر چون پس از سالی دگر / شد بدین قصر جهان چون توامان
باز گفت از بهر تاریخش صبا / باد آب کوثر و قصر جنان
تا بخوان دیر پای روزگار / زآفرینش کاروان در کاروان
صدر اعظم بدر عالم باد و باد / کاروان سالار خوان کن فکان
از خرام چرخ اعظم کامکار / در حریم شاه عالم کامران
در وزارت خواجه بن برخیا / در امارت صاحب بن بختکان

تاریخ قصر زرد

ای شرف هر زمین از که رشک چمن / زآب رخت آسمان زآتشش دل محن
از شرفات سپهر در خلوات حلل / از غرفات بهشت در درکات محن
خاصه ازین قصر زرد کامده با آن قصر / قصر محمّد که ماند در کنفش مفتتن
دیده مر چون صبح و شام آن را بر بوی بام / کاین غرف کوثر بشت از بره خورشید زن
کعبش ای هنر آخت بدر با زیبی / خرم محالی کمن جان نجف لی کمن
این نه بروج تو گشش زیب دهی از درخشت / فرسی انجم کنی زیور را این انجمن
کین فلک احتشام از قبل احترام / پایه ایش از عرش پاک کرده فزون مقترن
سقف فرد از نور زند خشت و مه آفتاب / پی بچنین کاخ کش زیب فزود المنن
آب بر خلق خلد عشرت حلوا و شهد / آذری پر از بل نه سلوت سلوی دهن
خار چنین خار خار از شره بر دل محل / تا رخ چنین آرزو پیچیده بر تن مثن
هوش خداوند چون گشش تو زینی فرود / قصر شهنشه نگر کش تو کهنی کهن
نور خدا پایه در آن محفل که هر فروز / ظل الهی درین اختر پرتو فگن
محفل شاه بزرگ آفت کوه بدخش / ملک خدای بزرگ آتشش بحر عدن
در ره دنیا قدم احمد دشمن شکار / برادر شرع قویم حیدر خیبر شکن

تا که ز بطشش زمین فارغ گشت از فتور | تا که ز پاسش زمان گشت ایمن از فتن
ماند بحبس نیام خنجر هر شیر مرد | رست ز رنج فغان حنجر هر بیوه زن
روی همایون او شمع کیهان فروز | نور الهی فروغ فره خدائی فکن
ابر بهاری نثار برق یمانی شرار | دست و دل شهریار وهب سر و علن
آری بر کائنات این دو چو الکفی الکفات | ابر مطیر و بهار برق یمان و یمن
الغرض این قصه زد دید چو تا اتمام | دامن الوند گشت پیش نگارش دمن
از پی تاریخ آن کلک صبا زد رقم | کامد زیب جهان قصر خدیو زمن

در تهنیت عید حضرت صاحبقران

عیدست و بر در بارگه میران پی بار آمده | شاهان گردون بارگه دربان دربار آمده
رایات عید افراخته شد بزم عشرت ساخته | کسری زمین تاخته سنجر ز نیکار آمده
عید آمد از یک ره ندید بوسه بر درگاه شه | یا عاشقی از دیر که لب بر لب یار آمده
بزم طرب انگیخته جان با طرب آمیخته | لؤلؤ بخته من ریخته گوهر بخروار آمده
شهزادگان آزرم جو ز آزرمشان لب ترم جو | افروخته از شرم رخ رخسارشان گلنار آمده
هر یک سلیمان کرسی هر یک سکندر افسری | هر یک بفرخ کشوری دارا ز داور آمده
در آن همایون بارگه با پایه برتر ز مه | در ظل شه دوران شه خورشید آثار آمده
شاهان در آن گیتی طرف چون بندگان بسته صف | وآن آفتاب ابر کف زرپخش و دربار آمده
باشد وزیری هم نوا موسی کف و هارون لقا | چون آصف بن برخیا با جم نکوکار آمده
همواره در آن انجمن با رای اعظم رای زن | پیوسته از رای خطن کشاف اسرار آمده
بس منشیان پیچ دل هر یک عطارد در محل | هم دوده شان چون مه رخل هم چرخ طومار آمده
وشان امین راز بین لبشان سخن پرداز بین | در نامه شان اعجاز بین از خامه سحار آمده
قصری در آن صورتگران بر جسم صورت [illegible] | مانی و آذر بین در آن چون نقش دیوار آمده

در عرصه جان پرورش جاری بجوش کوثرش | آب خضر کاسکندرش از جان طلبکار آمده
فواره باز عدن فشانده چون شه در سخن | زآن دامن چرخ کهن پر در شهوار آمده
رخساره شاهان چون پری از رخ چو کلک آزری | از غمزه و رخسار نگری از طره طرار آمده
زرین طبقها پر ز زر بر دست هر زرین کمر | چون کهکشان هر بگذر زآن تا رهش آکنده
در انجمن بنگر که چون زر ریخته زانجم فزون | رخسار خور دینار گون از شرم دینار آمده
رادان در آن بسته رده آزاده سروان صف زده | در بارش از جشن صده خوشتر ز صد بار آمده
بر بسته کاوس کی با تهنیت کوس و نی | نی نی که در دربار وی صد کی به پیکار آمده
از نغمهای کاو و دم از ناله رو بسته نجم | کاو زمین ره کرده کم شیر فلک زار آمده
چون مریمی آن نای زر عیسی دمی دارد ببر | یا از دم عیسی اثر مضمر بمزمار آمده
آن بربط پوش نکته دان از نوبت پنهانش عیان | این دف که هر دم در فغان از سیلی یار آمده
از نو بهار گیتی برب گردون بسنجانی بلب | از دود شان در روز و شب هر دم مه مدار آمده
خمپاره با آتش فشان تنین تن تند خوان | تنین شد در جهان هر دم شرربار آمده
صفهای پیلان در نگر پیلان گردون فره نگر | هر مستون [illegible] ستون چاپر آمده
خرطوم هر پیل دمان زنجیر دارد آسمان | یا اژدهایی جانستان از کوه کهسار آمده
ترکان زرکش زرفشان افسر خشان سرکشان | در جشن شاه زرفشان زر قطاع قطار آمده
از دری پرمایگان افشانده هر سو دایگان | شه داده گنج شایگان و آن رفته بیدار آمده
مدح شهنشاه زمین چون وحی منزل دلنشین | راوی چو جبریل امین آیات تکرار آمده
محفل شد از محفل همه وی نیکخواهش از ازل | گر پایش جاهش از ازل مسجود جبار آمده
شاهی که شاهانش همه بر بسته خدمت را کمر | شه بر فراز تخت زر خورشید کردار آمده
در ملک و دین از داورش دارای اسکندر فرش | ورضا هم در ره اورش آورده آور آمده
قاجار شه چون هم عهد رحمت الهی اوند خیره | زآن شه بگیتی تا ابد در رای قاجار آمده

ذات همایونش مکان دار دبجوف آسمان — زانسان که فخر کس فکان زنده‌ای فنا رآمده
شخصش مطرا زتخت جم در عهد او کیتی ارم — آن خشم شاهان عجم این فخر اعصار آمده
مهرش زدل چون دلبران قضا ر مهر دیگر — خال سویدا این دران چون داغ قصار آمده
چون فتنه زاد و بار شد بر خویشتن وا دیده — چشم نکویان زین کمین پوشیده بیمار آمده
بر لشکر عدوش ظفر هر کشور از کوشش خبر — زان داور روشش بدر لرزان ز پیکار آمده
آن شهریار از کف بر شد زشاهان سلف — زانسان که جد رو در شرف فرزند از انصار آمده
در ملک این اندوه ری جمعا کشش از وی بری — چون ذوالفقار حیدری قلاع کفار آمده
در کشور معمور شد بر تارک مقهور شد — دندانه منشور شد دندان منشار آمده
تیغی ز آب داورش بحری نهنگان جوهرش — برگشت اعدا گوهرش ابری شرربار آمده
کیوان وشی بهرام خو گلگونش زد گلگونه رو — مصری تنی کز دست او مفتاح امصار آمده
ز آهنگ آهنگ ملک بنو دختران النصر لک — در کوشش ترک فلک با تیغ خونخوار آمده
خصمش اگر قصر امل افراخت بر کاخ زحل — قصر خورنق از زلل خصمش نگار آمده
از مهر و کینش جلوه گر حکم قضا اندر قدر — از آن دوان کمتر قمر اقبال و ادبار آمده
هر که کمانی از کمین بر روی کشد دی روز کین — بر قصد رامی زهره کین پیکان بسوفار آمده
نانه کرم گستر شده گنجور کان مضطر شده — انجم چو سیم ورزنده گردون چو عطار آمده
از شاه نوشه روان بشنیم کو شده از دوستم — بمن منش چون بوم زنیمان ستمگار آمده
از خواسته ناخواسته گیتی چو خلد آراسته — چون خاک خسته خواسته در هر نظر خوار آمده
بر آستانش از طلب زین چرخ زنگاری لقب — سیار و ثابت روز و شب ثابت چو سیار آمده
روزی که لعل آسمان کرد آشکارا از نهان — روشن بر آن روشن روان بیرا بیار آمده
شاهنشه روی زمین آری چنین باید چنین — برقع جهان شد جبین انجم سزاوار آمده
از رای قاصر خیره خیره دان حسنش نظر — از آن که چشم چرخ سپه انجم چو مسمار آمده

ماها بران فرخ

ماها بران فرخ بزم که بنشسته زان بر روی هم — گرد و نسیم صبحدم عطار گل زار آمده
شام و سحر بود کسی جز مدح شاهم مونسی — فاضل ز مدحش مدحت بسی زاد و کار اسحار آمده
پایان ندارد ثنا دست دعا بگشا صبا — آری ثنا گو را دعا پایان گفتار آمده
باد از رخ مهر سان زیب زمین شاه زمان — چون خور که زیب آسمان از نور رخسار آمده

در ستایش حضرت صاحبقران

این منم از شوق ری جانم بپرواز آمده — کز خراسان سوی ری شاه جهان باز آمده
این منم کز سر نهاده پا و دارم رای ری — زانکه سوی ری شهنشاه سرافراز آمده
این منم کز آرزوی خاکبوس آن حرم — در بیابان طلب جان در تک و تاز آمده
این منم جز و ثنای خسرو گیتی کشف — سوی آن در نکته گویی و بذله پرداز آمده
این منم کز یمن مدح خسرو صاحبقران — در جهان جانم قرین نعمت و ناز آمده
این منم کز شکر جود شه فلک عجزم بر زبان — گر چه راز چرخ را مفتاح ابراز آمده
این منم کاندر گلستان ثنای شهریار — همنوای عندلیبان خوش آواز آمده
این منم کز شاه امجد گوهر از حسن مقال — همچو حسان در سخن از جمله ممتاز آمده
تا بری شاهنشه از ترکش کمان قارن خدنگ — با کمانداران چابک ناوک انداز آمده
در هوای آن کمانداران چو تیر چار پر — چار پر طایر ز چشم بپر و درز آمده
عرصه ری از غبار رخش والا شرف شاه — کلبه عطار گشته تخت بزاز آمده
داور عیش آسمان محفل شه کز دورش — بر رخ گیتی در عیش و طرب باز آمده
از چه در تیغ تو آمد آب و آتش سازگار — گرنه آب و آتش از عدل تو دمساز آمده
اندر آن بازار که موجود شد بازار کان — هشتمین گردون یکی پایه خبر از آمده
از دل خارا به شوق نام دارا سیم و زر — دست فشان پای کوبان در دم گاز آمده
زیب تارک گشته از پایه اورنگ شاه — هوش باکرسی معارض آخر ابناز آمده

چون

سهل شد بر دولت گر زاین تفویض ملک — که رسول فتح و که پیک اعجاز آمده
گر برای انتظام هفت اقلیم سپهر — بر درت هر دم رسولی با صد اعزاز آمده
بر امید آنکه آرد باز توقیع قبول — دیده از انجم به پرواز تا سحر باز آمده
زهره چنگ رامتین و بربط عبدی بکف — با نوای دلکش و آهنگ شهناز آمده
اندر آن موقف که بهر ترکتازی بی‌حرف — تازیان ترک و تازی در تک و تاز آمده
رمح در دست دلاور اژدها پیکر شده — مرد بر پشت تکاور موسی اعجاز آمده
از نهیب شیر مردان صف‌شکن گر گنبد در — پشه را از اندیشه چون روباه خسته از آمده
عرصه گردون به چشم از پرچم جراره وش — زهرآگین چون زمین ملک اهواز آمده
سینه‌ها از آتش دل چون تنور آهنین — چون جگر در سینه تنور خباز آمده
صد هزاران شیر پیل افکن در آن ناوردگاه — جمله را از زوبین زخمه بر تن دگراز آمده
چون شه آن هنگامه گرز اندیشهٔ شمشیر تام — روحها از کالبدها خانه پرداز آمده
در میان تیغ و رمحش خلاف آمده — خصم از آن امیدوار از بخت ناساز آمده
هر تنی کافکنده سر آمد ز تیغت در نبرد — از سر رجعت بر زخم آن سرفراز آمده
تیر چون دید انجنان جا گرد دوره‌های خصم — از کمان هر گره کافتاده زان باز آمده
چون دو یار همرهان با جان و دل همراز — گاه هم پرواز گشته گاه همراز آمده
گرز چون بشنید رفت و مغز اعدا نرم کرد — سرگران اینک بسوی همگنان باز آمده
از پی‌اش تیغ و رمح از پیش بزرگان — رفته در قتل اعدا جمله انباز آمده
پیشتر ز آغاز نبود هیچ انجامی مگر — خصم را انجام هستی پیش از آغاز آمده
خصم گر دم برد عابث این ثنا را چون سخن — پیش دانا زحسن از اطناب و ایجاز آمده
در زمین از نشاط صید در اوج و تذرو — زیب بالندی شهبان شاهین و شهباز آمده
از پی صید مرادت لذ فضای آسمان — بازهای اختران هر دم بپرواز آمده

تاریخ تعمیر روضهٔ علی بن محمد

در زمانی کاین زمانه زیب و فر بود یافته — شادی طبع جوان بخت معمّر یافته
روز و شب از ساقی دوران بزم روزگار — پر ز بر بادهٔ عشرت لبالب ساغر یافته
بس تمتع در گلستان جهان از خرمی — مرد و زن در سایهٔ سرو و صنوبر یافته
زال بخت زای گردون مادر فرتوت دهر — عیش و شادی در مزاج خویش مضمر یافته
بسکه از عیش و طرب هر خواجه آمد در قران — همچو قارون هر که خود را توانگر یافته
دلبر مغرور سوی کوی عاشق آمده — عاشق مهجور کام از وصل دلبر یافته
شیر را در پشه دوران دیده همراه غزال — باز را انباز گشتی با کبوتر یافته
این تمتعها و راحتها و عشرتها جهان — جمله از عدل جهاندارای داور یافته
داورگر محفلی شه خسرو جمشید فر — کافسر جمشید از خاک درش فر یافته
آنکه از نوبت زنان آستانش آسمان — گوش خود را پر خروش از سنج و مجمر یافته
آنکه تا کیوانش هندوی بر ایوان آمده — پایه از سیارگان در چرخ برتر یافته
آنکه بر نام جوادش خطبه دولت خوانند — مشتری تا جا برش شش پایهٔ منبر یافته
آنکه چون خنجر گذاران سپاه او بافت — در نیام خویش تا بهرام خنجر یافته
آنکه روی آفتاب آمد همی دینار گون — تا همایون نام او را از نور زر یافته
آنکه چون رامشگران بزم عیشش اوفتد — زهره تا در بزم رامش عود و مجمر یافته
آنکه روی و رای او را در جهان بنا بخت — ماه تا انوار از خورشید انور یافته
قوت اسلام از صمصام او آمد بلی — رونق از شرع علی دین پیمبر یافته
گر شکسته ز آمریخ شد ره یاجوج را — پا ببر دو دستیار از بهر کشور یافته
عادل اوده هفت کشور در ره یاجوج ظلم — خویشتن را شاه یاد سد سکندر یافته
جمله بدایع را تا جمله آرایش فضل — کی جواد در بر عروس ملک شوهر یافته

رود و مزمر

تا مکلل تاجش از فرق همایون زیب یافت / زیور خود را فلک با آن مزین یافته
تا مرصع تختش از ذات همایون شد بلند / خویش را با فرش عرش از پایه همسر یافته
هم در آن آتش که در میدان کین روشن شود / او سمند خویشتن را چون سمندر یافته
هم در آن دریا که از خون یلان جاری کنند / او چو ماهی باره خود را آشنا در یافته
مهد علیا مادر آن پادشاه دادگر / گاه سامانش در صدف این پاک گوهر یافته
آنکه کاخ سلطنت را همچو او مجموعه / تا کنون نه چرخ پر از سیر اختر یافته
کام سلطان هم ز شهد شیر او شیرین شده / نخل شاهی هم ز فیض بذر او بر یافته
گرچه آمد تارک او زیور معجر ولی / تاجداران را بسی در ظل چادر یافته
عفت گردون چار خاتون یافت زیب از مثل / پنجم ایشان کنون در ظل چادر یافته
در حریم عصمتش چون آمد از تا محرمان / چشم خود را زاختران گردون منور یافته
پا به درگاهش چو آمد در حجاب دور آن / خویشتن را چون زهره گر ماه کمتر یافته
در شبستان عفافش با نباشد شرمگین / مریم از عیسی خجالت جفت دختر یافته
یاد از آن محرم حریم حرمتش را حضرت / کز ره تقدیس عیسی را برادر یافته
سکه آن خیر النسا را آمده نعم البصیر / زینب از کلثوم با او همسر و در یافته
بود بلقیس شبستان سلیمان زمان / مهد بلقیس از وجودش زیب و زیور یافته
آسمان از اختر اوج حشمت شوی چار زن / نه بصد قرنش قرین فرزند دیگر یافته
گفتمش در پاک دامانی نظیر است آنچنان / باز گفتم این سخن را عقل ابتر یافته
با نظیرش آورد در پاکی درین خبر / بچه‌ها را که پس در بحر و در بر یافته
مشهد سلطان علی بن محمد را که عرش / از لب کروبیان خاکش مجدد یافته
همچو ماه از مهر شمس از شمسه ایوان آن / زآفتاب نور روی خود منور یافته
هر زنی کاسوده فارغ بال در آن خاک گشت / خویشتن را فارغ از عز جانی بخشه یافته

اندر آن آسوده شاهی کآسمان از فخر / پاسبان آستانش صد چو قیصر یافته
با علو قصر آسمان فرسای او / اوج گردون خویش را جرمی محقر یافته
با فروغ مهر رای آفتاب آسای او / مهر تابان خویش را جرمی مصغر یافته
حوریان از خاک پاکش طیب گیسو خواسته / قدسیان از گرد راهش زیب شهپر یافته
هر که در سلک غلامان آمد او را خاک / خویشتن را روز حشر آزاد از آذر یافته
زائرانش از ملایک عود سوز و عطرسا / هم ز بوی عود و هم از عطر مجمر یافته
قلب قلاب اسیر قید بی قیدی بدیم / از غبار درگهش گوگرد احمر یافته
بارگاهش قدسیان عرش را آمد مطاف / آسمان خود را در آن چون حلقه در یافته
از تصاریف زمان بنیان این عالی بنا / پس خلل از گردش چرخ ستمگر یافته
کرد آبادش جهان آن مریم بلقیس قدر / کز بهشت جاودانش عقل خوشتر یافته
شد منقش آنچنان ایوان گشتی در زر نگار / رشک کاخ مانی و ایوان آذر یافته
از زلال جانفزایش خازن رضوان خجل / آب حسرت در دهان آب کوثر یافته
منظرش را آنچنان افراخته که گر نقش / پایه خود پست از این رفعت منظر یافته
شمسه ایوان آن تا دیده شمس از آسمان / چهره خود را از شرم او معصفر یافته
الغرض از مهد علیا یافت چون زیب این بنا / کاتبان با حسن آن خود را محیر یافته
منشی کلک صبا زد بهر تاریخش رقم / کاین بنا از مهد علیا زیور و زر یافته
تا امید از قضا این نیکوان خشک / هر سحر زرین حسام از مهر خاور یافته
خشک زیر از آن کیهان خدای کام از / گردن زلفش طوق و پیکر یافته
نخل او شیرین ثمر یعنی همایون نام او / شاخ رهیده از جهان فرزند مثمر یافته

کران

تاریخ قصر صاحبقران

زهی ای قصر شاه آسمان جاه / تهی ای برج ماه عرش خرگاه

فروزان مهر با آن پایه و بر | فروزان ماه با آن فره و جاه

فروغ شمسه‌ات را ذره و ظل | فراز شمسه‌ات را دایره دواه (?)

دهد از مهر خاور هر سحر که | کشد انگشت گردون هر شبانگاه

پی فرش زمینت آسمان خشت | پی اندود بامت کهکشان کاه

فراز آن کرت از ذروه آگه | فروزان کرت از شمسه آگاه

ازان برجت آید پایه چرخ | ازین برجت کرکس سایه جاه

جهانبان را تو ئی چون قبله منکو (?) | شهنشه را تو ئی چون زیب درگاه

سپاس آمد ترا از صبح قمرد (?) | نماز آور ترا از قصر خورنگاه

بدیبا و بدیوارت ز هر سو | ز نقاشان که بر ماند روان کاه

ز رقاصان شیرین کار شنگول | ز چاچاشان مه رخسار دلخواه

به نزم آسمان ژولیده موجب (?) | به هوش اختران بشخوده رها (?)

نه با عرش خدا چه جنی ز رفعت آل (?) | نه با قصر فلک قصری ز رأس باه (?)

بلی باید چنان عرش خداوند | بلی باید چنین قصر شهنشاه

سپهر فخر رفعه خاقان اعظم | پناه ملک و دین فتحعلی شاه

ملایک را دعائیش زیب اقوال | سلاطین را ثنائیش زیب افواه

به ایوانش قضا نجی است قایمی (?) | بدرگاهش فلک پیری است درواه (?)

بدورانش که با دامن زبانه (?) | شد ایمن آسمان از ناوک آه

در ایامش که با دالا نزالی (?) | به ماه بر شیم زن زند راه

غرض چون شه بدین قصر همایون | ممکن شد چو مه در خرگه ماه

صبا از بهر تاریخش رقم زد | بهین قصر همایون شهنشاه

تاریخ تذهیب روضه سید الشهداء

ای بلند ایوان زرین ای همایون بارگاه | از تو مینا ساز در زمین بر آسمان باهی بماه

منبسط ظل تو زان زایل شود وقت زوال | گر نهیب چشم بد خورشیدش آید در پناه

کی نهم اورا مقابل با تو ای زرین سپهر | چون تو جا بخشی و این ایوان همین عرشگاه

باشدش زانجم هزاران دیده حسرت بچشم | تا که بر خشت زرینت بصد حسرت نگاه

چون فلک طوف حریمت کرده در صبح و شام | چون زحل هندوی بامت گشته در هر شامگاه

سایه‌ات پوشیده بر چشم فلک نیلی پرند | شمسه‌ات بنهاده بر فرق زحل زرین کلاه

از غم این گرچه نبود در تو چون خشت زری | آسمان را تیره دارد آفتاب از دود آه

زین نقابش گرچه شقی نیست بر درگاه تو | گشته زان از غبطه خورشید گردون را سیاه

گر حقیقت برتری جوید ز اوج لامکان | عرش و کرسی را بخاک آستانت دادگواه

تا کندش خشت ایوان تو این ارزنده تخت | هر سحر خود را دهد عوض از پس این بارگاه

چون بنومیدی کشد امید او هر شب که | خویشتن را سر نگون زین غم در اندازد بچاه

برتر شد یک اختری چشم ای بلند ایوان کشید | شاه دین را بنیج و دارای دنیا را پناه

آفتاب خسروان فتحعلی شاه آنکه هست | شاه کیوان پاسبان دارای گردون بارگاه

ذات او سرمایه دو جوهر فاعل ز قدر | شخص او پیرایه نه منظر قابل بجاه

هم ملایک در جناب او بجاح اندر رجاح | هم سلاطین در حریم او چیاه اندر جاه

همسری با سقف عالی درگه آن جت چرخ | همسری با نعل تازی ابرشش این گرد ماه

تا ابد فرقوت و حیرا منیت آن یک [illegible] | جاودان مجروم و مهر و جی ایست این یک [illegible]

تا ابد ایران خاکروب حضرت او روز و شب | شهریاران خاکبوس درگه این سال و ماه

خواستم از فضل او فضلی نگارم بر ورق | خواستم از جود این شرحی دراز آهم ز [illegible]

باز گفتم پرتو خورشید تابان و قدم | باز گفتم عرصه دریای عمان و شناه

چون حرم لیک گریان در حریم آن کرده | چون فضا النصر خوانان در لوای این سپاه

برده آن از خجلت خلقی فرق فرقد زیر پای — کرده این از گرز روئین قیصر خاک راه
خواستم گویم سلیمان زمانش عقل گفت — مرد دانشمند داند مردم از مردم گناه
شاه دین را چون مدام آن شاه دین پرور کند — از دل و جان خدمتی شایسته در بنگاه جاه
دود فرمان تا که زرین چنگ معماران ز ... — برفرازند این بلند ایوان زماهی تا بماه
کان تهی گردد ز زر و آراستان ایوان بزر — آن طراز ملک و دین این زینت دیهیم و گاه
نی خطا گفتم ازین ایوان شرف یافت زر — خاطرم خاطی که خاکم بر دهان زین اشتباه
گنج قارون در ره سلطان دین افشاند باز — هم برنج او شد رنگین و هم لب او عذرخواه
الغرض تند مپس آن چون زیور اتمام یافت — از مثال آفتاب خسروان طغل آگه
منشی صبح صبا از بهر تاریخش نوشت — شد طلا ایوان شاه دین ز شاه دین پناه

تاریخ مدرسه حضرت صاحبقران

ای ملک زمین نام تو امروز در افواه — دانی که چه سرمایه این برشده خرگاه
هر ذره ز رقاص تو آرزم ده مهر — هر کرمک شب تاب تو انگشت کش ماه
افلاک برنگشت زچه زرحلقه مهر در — اجرام بتربت زچه از سایه هر جاه
در محفل امده تو ماتم زده عیش — در مشکوی یکتا تو مشکین سلبی گاه
هر شهر تو را ساحت فردوس برین ده — هر زال تو را بانوی خرگاه فلک دار
از چرخ جای زغد بر تو بر دآب — بر زهره ذ با بدر گریچ تو زنند راه
هر رند خشن پوشش تو را بر دگمون — هر زال رسن ریس تورا قصر خورنگاه
سلطان دیار ملکت برده مملوک — ضرغام کنام فلکت سخره روباه
نه بر دل کس از امل غایه هیچ — نه بر لب کس زمزمه از تشنگی آه
با مور تو دمسازی سلیمان دم از هیچ — با گور تو انبازی شیران ذوآگاه
دانی ز چه از داد جهاندار جوانبخت — دانی ز چه از عدل شهنشاه فلک گاه

فخر ملکان فتحعلی شاه ملک خوی — کامد بشهان از ملک الفرش شهنشاه
هم آفت رنجش بنکو خواه توان بخش — هم واهب جانش به بداندیش روا نگاه
زو ملک چنان آمده آباد که هر بوم — دیگر نگر بام ملکی یافته بنگاه
کاشانه کاشان بچنین مدرسه آراست — گز عرصه آن حور زفردوس در اکراه
هر بامی ازین منظر مینا وش جان بخش — هر شامی ازین طارم مینو دن دلخواه
او درس تبدرس گر ایانش بدرس — بر جیس تعلیم شتابانش بدرگاه
ای گرچه بگنجش نگی مجمره نارنگ — ای گرچه بیابانیش یکی پله کوتاه
بر مجله حوران بهشتیش زمثال — بر پایه اجرام سماویش ز اشباه
از جود جهاندار و دریا دل با ذل — از سعی ابوالقاسم فرزانه آگاه
کان آمده از فیض خداوند ملک خوی — وین آمده از قرب شهنشاه فلک گاه
این مدرسه سرمایه انعام پذیرفت — وآوازه زیبانیش آفاق دور افواه
چون جست صبا سال زخرد مصرع تاریخ — گفتا که بود مدرسه فتحعلی شاه

در صفت پرده تصویر نواب جلیل شاه

این نگار نقل سلطان سوی سلطان آمده — یا مثال جسم جانی بر جان آمده
یا ز کلک دلکش شاپور نقش پور شاه — صیدبه شیرین را بار من شکرستان آمده
یا همان مرغ سلیمان گز سلیمان دور شد — شاد و زر شهر سبا سوی سلیمان آمده
یا سکندر از بهر جاودانی عمر باز — بخت فرخ خضر راه آب حیوان آمده
یا مثالی ز مثال نقش بند جسم و جان — در مثالی جسم سوی عرش یزدان آمده
یا که جان اینک درکابی فلک رفت گرفت — این نگارین جسم چون از پی جان آمده
یا که نقش ذره را بسته کلک آذری — ذره سان در جلوه گاه مهر رخشان آمده
یا که دل گم کرده چون دل ول دلکش — در سراغ دل بخلوتگاه جانان آمده

این سخن آراستم تا این محل در کسب فیض / زانکه زان شه مر مرا این شیوه فرمان آمده
ورنه باشد این مثال بی‌مثالی کآفتاب / زو فروغ و فر آن در رو او حیران آمده
این مثال ظل سلطانیت کان را پاک تن / جوهری از نور پاک واهب جان آمده
این مثال آسمانی کآسمانش پاسبان / خواجه تاشش هندوی هندوی دربان آمده
این مثال جا نغمه امثال آن دریای ژرف / کش بخاری کو به گردون گردان آمده
این مثال خسروی کز فر و فره همتش بدر / صد هزاران بنده چون مهر ابج میزان آمده
این نگار آن بهشتی رو که از هستی نگار / هشت جنت کو هرش را چهار ارکان آمده
این مثال جان جود است [illegible] عقل / بر کمال قدرت حق نقش برهان آمده
این مثال آن گلستان کآفتاب آسمان / اندر آن شاخ زریر و برگ ریحان آمده
این مثال آن جهان جان کش این کیهان که / تنگنائی در کنار پهن میدان آمده
این مثال صبح امید و نگار شام وصل / کاین دو زلفش در روی و موی پیدا و نهان آمده
این مثال قدرت یکتای پنهانستی / کاسمانش نقطه خور کونی ز چوگان آمده
این مثال گنج بخشی کز منشش روزبار / گنج مسکین مسکن گنج یم و کان آمده
این مثال آن فرخ میدان فرشه دریا نوال / کز کفش دامان من غنچه اده کان آمده
این مثالی کز عطاروا انتقاش بر مثال / بر رخ سلطان انجم داغ حرمان آمده
این مثال آن درختی کز ازل در باغ مجد / شد بره را از نشه آرا نغز ضیمران آمده
این مثال آن همایون فر بهشت جاودان / کش شهنشه خازن و در در رضوان آمده
این مثال آن خداوندی که از داد ار هوش / نام او دوم نگار لوح امکان آمده
این مثال موسی دریا شکافی کز آن / ز آب نیل آتش گرا فرعون و هامان آمده
این مثال عیسی گردون خرامستی ولیک / دده خدائی این از آزرم و بهتان آمده
این مثال ماه کنعان و عزیز گاه مصر / لیک نی با جاه و کاهش چاه و زندان آمده

این مثال ظل سلطان و نگار نور حق / از خداوندی که همتش این سیرت هان آمده
ظل داراب نور عرش آرا علی شاه آنکه او / عرش را در نام نامی زیب ایوان آمده
آن خداوندی که کبریایش جلالش از علو / نه دره آسا برتر از ایوان کیوان آمده

در تهنیت عید همایون حضرت صاحبقران

شاید جان پرور نوروز تن آراسته / آفتاب و ماه از مشکین پرن آراسته
زیب در زیب و حلی از اندر آن گنجینه / باغ در باغ و چمن اندر چمن آراسته
مرسله در مرسله از ارغوان آمیخته / غالیه در غالیه از یاسمن آراسته
دلبران باغ را غنج و دلال آموخته / شاهدان [illegible] را شوخی و شن آراسته
کوه و در از زبرجد و لعل و عقیق افروخته / باغ و راغ از سوری و سرو و سمن آراسته
زند و رباکل پرستان دره روشن چراغ / زندخوان بر گل نوای خارکن آراسته
نزدی بهرام خوبان ساقی ناهید چهر / جام بهرامی ز آب بهرمن آراسته
پرخالگر با پای جوان مشکبار / از تذرو و کبک و نیهو باب زن آراسته
باد عطاری که در باغ و چمن از نکهتش / رسته‌ها چون رسته چین و ختن آراسته
ابر بزازی که شد در وان زنده بر آسمان / از خز و برد و دامن ربع و دمن آراسته
باغ و بستان این چو صحرای ختا افروخته / کوه و دامن آن چو دریای عدن آراسته
انجمن هر یک بکام پادشاه بحر و بر / مر جهان را از نظر از بی نظر تن آراسته
هر کسی بر بزم دیگر کس بر آئین خدمتی / از پی قرب ملک کش بود فن آراسته
با صف بام آسمان را روی در ای هر ی / در بساطی کان سلیمان زمن آراسته
زان زنجم چون بدرگاه سلیمان تخت / بنده کی راهم پری هم اهرمن آراسته
گرچه من در حادثانش دستیاری ای نن / ورنه دم من کارهای خویشتن آراسته
لیکن از ناساز کوهر رای نازیبای بخت / هم بکمی با مرد رای زن آراسته

دیده چون پرمایه درج نظم من زیب سحاب
در بسیط بارگه عقد پرن آراسته

در معنی چون دیده شعرم چون یکی روشن چراغ
در بیان او نیز اشعار یمن آراسته

من بزیر گنج عرشی نرم را دادم طراز
او بسیم جرم انجم انجمن آراسته

پرتو از خط شعاعی آفتاب انداخته
پرده از تار لعابی کارتن آراسته

باغ سوری را بهالی سرخ بید انگیخته
خال یوسف را مثالی پیرهن آراسته

چون بجیب اندر نباشد درج یاقوتش بنیخ
همبری با ناربن کرنار ون آراسته

عقل چون زین داوری دانای راز انگیخته
ظفرها برای وروی سه دوتن آراسته

کاین همه آن خاربن کش خار نومیدیست بار
گین دوتن از زر بود و دیو را اهرمن آراسته

شاه یحیی را لعاب عنکبوت انگیخته
ماه کنعان را کلاه پیره زن آراسته

قرب دار آگوهری کش کان سوال انداخته
نه از بن مشت خزف کش ما و من آراسته

باسمان گفتم که ای قرب نوازین شهریار
جفت اندر زیبت کاین پیر کهن آراسته

در هوای آنچه جان مرتهن آشوفته
کار بستم آنچه عقل مؤتمن آراسته

از نیازی گرچه بس زنجیره کان پرداخته
از سؤالی گرچه کار او و من آراسته

لیکن او را با شکوه از نشان دوری گنج
مرمرا در خاک پای خود وطن آراسته

شاه ور با آستین مفضل سه گز زمین
عرصه آفاق چون کان یمن آراسته

آنکه دستی باشدش در آستین کان جهان
بازوی او سیف ذوالیزن آراسته

آنکه سقفش از ز ردای کعبه با فر بافته
آنکه نقشش از نور یزدان ... آراسته

آنکه ذاتش پرشهور و پاسین انگیخته
آنکه جانش با فروض و با سنن آراسته

کام در بانش بجاهی که غرق انداخته
شمع منشورش ز تاج جسم لگن آراسته

با حضیض آسمان عالم ملک ملک
اوج گردون چون گوی کش گوی کن آراسته

پایه آن داور گردون فر افراخته
خانه خواجه غزی ی تکن آراسته

بوستان پیرای قدرت در سر بستان قدم
زآسمان و اخترانش نسترن آراسته

بسته از یک موی شه نرخ دو گیتی را قضا
قدر مثمن راز مقعد در ثمن آراسته

تا پدید آرند روزش رایضان روزگار
از نخستین روز رای تا ضمن آراسته

خسروان دهر زندیق اند و ناسخ جزی
هرنی رایله زدیو راهزن آراسته

آن بچه از اهرمن سیمین صلب انگیخته
این بچپ از برهمن زرین وثن آراسته

دیو رمین آن شریک ذوالجلال انگیخته
دهر حادث این قدیم ذوالمنن آراسته

از همه ناپاک تر اهریمنی ناپاک زاد
کان بجان مهرسه ناپاک اهرمن آراسته

از سلیمانی که فخر هرتنی رونافته
رای دیو اید که نسک هرمنش آراسته

فخر شهنشاه و نوآئین کان بآئین و بدین
جان بجهد چارده تن تن بتن آراسته

از دو گیتی شرح بس از نوربی فرسوخته
از حنیفش جان پس از مهر حسن آراسته

هم بدین آئین و بدین هم بدین ترتیب خوش
مهر هر تن را چو جان اندر بدن آراسته

رای ملک آرای دارا فزودین افروخته
روی قبه اندای ایمان لای وان آراسته

زان شهنشاه پیش را داد ار یکبار درو کمن
هم بیاد اشن از آن رای حسن آراسته

اندر آن دم کز نهیب کینه دار روزگار
مو به بر آن بعث مردان چاره زن آراسته

آتش شمشیر و باد کرز در آن آب و خاک
موبهای ما مکان موی کن آراسته

آسمان را از روانهای فسرده اندوخته
خاکدان را از اسیر وانهای کن آراسته

روی این نیل سراب از خون چو روی آب نیل
انگون آتش شکل اندر شکن آراسته

پردلان و استان باستان بس هر یک
از منایا بر روانها بس منن آراسته

آفرین بر رای سیمرغ و گزین چپل تن
در بر جان آفرین روئینه تن آراسته

بس سپاس و بس ستایش لد شیر شیر دل
بر دم تنین و دیو پیلتن آراسته

مرغزار آیم با میانی شهنشاه جهان
بگذر از شیر مرد تیر زن آراسته

آسمان را ز اختران و اختران را ز آسمان | درج و در درج و درج از مدح من آراسته
گر چو من زین رزمگه آگه شدی ایناز من | کاین زمان در راه دین شاه زمن آراسته
در دهان پاک خاک انباشتی زان زمر انگه | نام گیو و نامه جنگ پشن آراسته
اندر آن هنگامه بایل که از هول نبرد | هر تنی بد رود جان ممتحن آراسته
انجمان بود یکی حجره و که کوی و دو کال | حجله تهمینه خوش بر تهمتن آراسته
در یمین و در یسارش چون ببینش را | ز آتشی جانسوز و ز آبی رشک من آراسته
از دم گرگ و ز کام شیر و نای اژدها | مشرکان را مرز غزن هر زغن آراسته
هم خود عطا از مایه زیم عفن انگیخته | هم کفن ز آن سایه پر زغن آراسته
روزگاری مر صبا را از سخا بنواخته | تا که امروز آستانش از سخن آراسته
بی خطا گو زیور آرا زیور آرا از سخن | لیک هرگز کس نگوید کین سخن آراسته
سالخورده خورده سال و شکر به ذخرخوار | جز به پیرایه که این استاد فن آراسته
من یکی کلک کلیم در دو انگشت ملک | گر ز دم من نکته سر و علن آراسته
با یکی تیغ زبون چنگ زنگار رو ولی | گیتی از من شهریار تیغ زن آراسته
من تنی بیجان و ناقابل ولیکن از جوان | شاهم از روشن دلان تاریک تن آراسته
معجز انفاس عیسی از لبان انگیخته | دایه کو با آب خضرش در لبن آراسته
نغز شعرم را ز تحسین سر عرش افراخته | گرچه احسانها بهر یال و دل من آراسته
آری آری چون عروس حجله خاتون چمن | مهر خود را خواهد از مهر حسن آراسته
رخ ز مهر شوهر آراید نه از معقد از گهر | شهر چه چون شوز جمهری عفن آراسته
تا که در میدان دل چابکسواران چگل | صولجان از زلفکان گوی از ذقن آراسته
باد در این همین میدان جاودان گوی [illegible] | در خم چوگان شه گوی زمن آراسته

تاریخ مذهب روضه منصوره

تا سپهر از مهر بر سر افسر زر یافته | کی چو این شاهنشه زرینه افسر یافته
شاه شاهنشه نشان مجتبی شه کاسمان | در حریم خویش را چون حلقه بر در یافته
آنکه گر گردی ز جولانگاه خنگش خواسته | آسمانش توتیای چشم اختر یافته
آنکه گر نعلی ز سم مرکبانش گم شده | اخترانش گوشوار چرخ اخضر یافته
عدل پرور شهریاری کز نظیرش روزگار | دیده افلاک را از انجم اشتر یافته
ترک گردون تا درین مضمار صفدر آمده | کی چو او در صف کین صفدر از او صفدر یافته
تا مقصد گشته بر این چار بالش آفتاب | کی بصدر سلطنت چون او مقصدر یافته
ظل شاه در دوان ایوان جلالش باز قدر | طیلسان تارک خود عرش اکبر یافته
بر وجود کائناتش ذات مظهر آمده | بر جلال ذو الجلالش عقل مظهر یافته
گر باد چرخ مقامر باخت نرد همری | روزگار از ششش جهت او ششدر یافته
فخر دارا و سکندر آمد از ایران و روم | کاین دو تن از خیل شاهان دو کشور یافته
ملک روم و کشور ایران درین فرخنده عهد | فر فرخ زین پادشاه عدل گستر یافته
حاجبان آن سکندر چاکر دارا غلام | خواجه تاش خویش دارا و سکندر یافته
کرده نی بخش از شیرین عبارت سر زده | مصریانش در دهان تنگ شکر یافته
ور غباری عنبرین از آستانش برده باد | رومیانش زیب بخش تاج قیصر یافته
همتش باشد همایی کز علو مرتبت | بیضه افلاک را در سایه پر یافته
خنجرش آیت آتش زانکه در بستان ملک | فتنه جویانش روان از جوی خنجر یافته
روز هیجا کان پلنگ آویز شیر اوژن بود | خاک را از خون بدخواهان مخمر یافته
کرده از خون یلان تیغش یکی دریا که آن | نه جز این پوشیده پل اندیشه معبر یافته
از حسام او زمین و آسمان را روزگار | از تن و از جان توانا و توانگر یافته
از تن اعدای دین تیغ جهادش را سپهر | میزبان دام و دد در سفره بر یافته

طایر تیر سبک پرواز او را آشیان … از دل خود شیر مردان دلاور یافته

کج نهاد آن سوی او بر گستوان وار از تیر … آن خدنگ راست رو بر گستوان ره یافته

خواستم گویم نظیرش روز هیجا پیل را … بازگفتم این سخن را عقل ابتر یافته

پیل را دندان کجا صمصام دندانه آمده … شیر را چنگال کی ز آهن و خنجر یافته

نسخه منشور خود بر افسر طغرا نگین … حلقه فرمان خود در گوش قیصر یافته

بارگاهش از زر کان سیم قامت بهر … غیرت کشمیر دیده رنگ کشمر یافته

آستانش را ز شیران پلنگ آویز [illegible] … دشت ارژن دیده یا کهسار بربر یافته

لوحش الله ملک ترک و ملت تازی شرف … از وجود دین پرور خدیو عدل گستر یافته

در عجم ملک این ز صمصام خسرو آنچ … در عرب دین قوت از شمشیر حیدر یافته

آن سلیمانیست در ایوان جمشیدی که تاج … کز سلیمان خاتم از جمشید ساغر یافته

خضر از آن آبی که خورد و یافت عمر جاودان … شه ز دست ساقیان دور کوثر یافته

آنچه جست اسکندرش در ظلمت و آخر نیافت … شکر لله کین به بزم خویشتن دریافته

کشور ایران که ویران چون دل بدخواه شاه … چون خوش از کشور خدایان سکندر یافته

یافته از ظلم و جور خسر نغان (?) پیش از این … آنچه قوم عاد از باد صرصر یافته

عدل او تا گشت معمارش چنان معمور شد … کانچنان معموره نه چرخ مدور یافته

خاصه شهر قم که خاک پاک او از بهر [illegible] … در اثر بر قلب جان کوگرد احمر یافته

عرش فرسا قبه گردیده زیب آن زمین … کآسمان فرشش چو عرش دیگر یافته

دختری ز آل پیمبر خفته در وی کز شرف … خویشتن را افتخار هر پیمبر یافته

دختری کز پاکی آن دخت عمران از [illegible] … حسن تا در جان پاک از رشک دختر یافته

دختری کاندر طراز مهچه عصمت سترش … آفتاب آسمان زان زیب معجر یافته

دختری از آل طه کز غبار زایرش … حوریان در روضه مشکین مو معنبر یافته

دو عمری

دختری کو مهچو خیر النسا را وارث است … معجر کابین را سلیمان فخر افسر یافته

بضعه موسی بن جعفر فاطمه کش نام [illegible] … ثانی اثنین خود از ذات مطهر یافته

این همه زیب و شرف زان روضه عرش آشیان … زان همایون بضعه موسی بن جعفر یافته

اندرین دوران که روی نو عروس ملک … زیور از عدل جهاندارای داور یافته

زین همایون روضه را کش سایه دیوار ظل … سایبان آفتاب روز محشر یافته

این فلک سا قبه را کش آفتاب از خشت زر … ز اقتباس نور روی خود منور یافته

این ولا رابعه را کاپاسش از بهر نثار … دامن افلاک را انجم پر ز گوهر یافته

این مصفا صفه را کز پرتو افکن شمسه اش … آسمان خورشید را اجر می مکدر یافته

این مقدس عرش را کش قدسیان از روی قدر … همچو عرش از فرش فرش از عرش برتر یافته

این مطهر آستان را کآسمانش از غبار … توتیایی بهر چشم هفت اختر یافته

این جهان آرای ایوان را که کیوان از قضا … بر فرازش پاسبانی بس محقر یافته

این مبارک خانه را کز منزلت روح الامین … از غبار آستانش زیب شهپر یافته

این زمین زیور حرم این آسمان فرقه را … جود شه چون در خور صد گونه زیور یافته

یافت از تذهیب آن از همت والا شرف … چون سعادت در نهاد خویش مضمر یافته

کرد از جود آن شهنشه گنجها از زر تهی … تا زمین این آستان از زر و جوهر یافته

گر بصورت جای در جوف فلک دارد [illegible] … چون بمعنی خویش را از افلاک برتر یافته

کی فرو نی چو به از این گنبد سیمین چرخ … زانکه قدر خویشتن زین گنبد زر یافته

آمد این چون گوهر مخزون و گردون مخزنش … مخزن از مقدار مخزون زینت و فر یافته

در جهان آن گنبد پی پایه از رنگ خشت زر … خویشتن را چون بابن از پایه همسر یافته

صد هزاران خشت زرین زیب این گنبد گرفت … گر ز خشتی زر طلا از این هفت منظر یافته

از زر ناب آسمانی در زمین آمد پدید … این همایون قبه تا از خشت زر فر یافته

پیش زین خشت این زر نه خشت طاری
هر سو از شعله خود مصحف یافته

تا زمین زین آسمان سابقه زر زیب یافت
رنگها بس آسمان از خاک زر بافته

از پی نظاره این گنبد زرین سپهر
صد هزاران چشم حسرت بین ز اختر بافته

الغرض زیور چو زر زین قبه عالی بنا
زان سلیمان گوهر جمشید چاکر یافته

جست از پیر خرد تاریخ تذهیبش صبا
گفت زر از این قبه همایون زیور یافته

تا سراید هر کسی زین پس که چشم روزگار
معشر انجم درین میدان اخضر یافته

یارب این گوید که از فیض ازل در آستان
از سلاطین تا ابد این شاه معشر یافته

در ستایش حضرت صاحبقران

ای کسوت خجسته ندانم چه جوهری
گر چاک جیب مطلع خورشید انوری

چون آفتاب دگر هری و تو بوده اگر
چرخی در آفتابی و بحری بگوهری

از پایه خواندمت چو آن پیکر بدیع
گر جای داشت جان در عالم به پیکری

خود در تو نور خداوند مضمر است
مانا که جان روشن پاک پیمبری

گر کهنه بافت حاشیه از موی رو بهشت
دید از تو گرچه حاشیه دوش غضنفری

شهرت دو تو همچو سپهر آفتاب در
هم شیر را نگوهی و هم مهر را فری

چون شیر چرخ زیورت از آفتاب لیک
آن آفتاب پرده و تو شیر پرده دری

گر در جهان فضل نه چرخ معظمی
گر در سپهر قدر نه خلد مصوری

در طینت تو از چه نهانست جنتی
در گوهر تو از چه عیانست کوثری

از پرتو آفتابی و از سایه آسمان
نی نی خلعت زین دو لقب پایه برتری

مهر و سپهر سایه بخاک افکنند و تو
بر سایه خدای همی سایه گستری

کی کوکب چو مهر که آن را بود زوال
هر چند زوال در تو تو مهر مشتری

چون خوانمت سپهر که در جوف آن ثوابت است
جوف ترا ز ذات خدایست مظهری

بزرگ

زیب ملوک فضل شاه گوهر شرف
جسمش بزیورات چو بر جسم زیوری

آن خسروی که دست تطاول چو پای چرخ
از دست داد و دست بپاینده چنبری

فی در بر و بناخن خورشید پاس او
بر ذره غارت اگر تا بد اختری

عدلش نهاده تا بجهان پای گشته جفت
دامان هر ستمکش و دست ستمگری

هر دشمنی نغمه زده چون یار شفقتی
هر رهزنی بکم شده چون خضر رهبری

آسوده ملک در کنف داد او بناز
چون کودکی رضیع در آغوش مادری

در بزم چون نشیند بر چار بالشی
در رزم چون بر آید بر دو پیکری

ماهی بود و بعرشی و عرشی بجنتی
مهری بود بکوهی و کوهی بصرصری

رادی و خسرویش بر آن تاج و کسوتی
مردی و مردمیش برین درع و مغفری

رمزی بیک اشارت و ملکی بیک سؤال
گیرد ز مرزبانی و بخشد بچاکری

هر دم ز من بخت که از فیض حق بود
قایم بذات او چو عرض بر جوهری

از آستانش پویه و بر خرمنش رسد
با جیش پیکاری و با گنج سروری

آن را بپای موزه آهنگ ملکتی
این را بدست نامه تفویض کشوری

زین پیش اگرچه بود ز تاثیر حادثات
کشتی چو نای و چنگ بهنگی و اژدری

منت خدای را که ز دادش کنون بگیتی
رضوان روضه باز کند هر زمان دری

نه دشنه نهفته فروزان کند رخی
نه نیزه و نه کینه گرایان کند سری

کوپال گاو پیکر و آوای کاو دم
سینه کاوی آمد و زرینه مزمری

با صیت نام اوست چو خفاش و آفتاب
آواز ملک شهی و صیت سنجری

تا آفتاب سر کشد ز جیب خاوران
رو لیش چو آفتابی و جیبش چو خاوری

تاریخ ضریح سید میر احمد

گیتی که بود ز آتش سید او کلخنی
منت خدای را که شد از داد او گلشنی

نه ماه جز بمهر تابد بمنظری ‌ ‌ نه مهر جز بکام فروزد بروزنی
زین پیش گرچه از ستم چرخ واژگون ‌ ‌ مریم چو رشته شد و عیسی چو سوزنی
از عدل شهریار خرامد کنون بمهر ‌ ‌ ورنه امید مهر نباشد ز رمنی
دارای عهد محمد علی شاه کش ز عدل ‌ ‌ نگشاده حادثات کمانی ز تهمتنی
شاهی که از نوایب دوران فتنه زای ‌ ‌ جز آستان بارگهش نیست مأمنی
از آفتاب پرتو وزان رای ذره تیغ ‌ ‌ از آسمان مجره وزان گوی برزنی
در روز بزم جای چو کسری و بهمنی ‌ ‌ هنگام رزم پای چو آرد بتوسنی
بینی هزار کسری عادل بچاکری ‌ ‌ پای هنر ز بهمن باسل بجوشنی
با تیغش زده دو زنگ ستم از جهان چنانک ‌ ‌ جز زنگ خورده می نتوان یافت ز آهنی
نه در جدال بر لب صمصام خنده‌ٔ ‌ ‌ نه در قتال دیدم شیپور شیونی
هر صبح سایلیش تهی دامن آسمان ‌ ‌ هر شام خواجه بدر زگنده دامنی
نه زاندیشش که دی بدرم بود سایلی ‌ ‌ نه گوید آنکش که دوش تورا دادم ارزنی
گردد ز سایلان کرمش سایل سوال ‌ ‌ کو بهر بخشش دیده و زر معدنی
دارای گنج گشت و خداوندگار ملک ‌ ‌ مسکینی ار بخاک درش یافت مسکنی
باطلت نه اگر رود از شه حق تا بغز بیگ ‌ ‌ زالی چو زال چرخ نه بیند برهزنی
مقبل کسی که بر در او باشدش وطن ‌ ‌ کاقبال را بجز در او نیست موطنی
هندوی پاسبانش و سرهنگ آستانش ‌ ‌ از مایه کیقبادی و از پایه بهمنی
داودش ز طوق خسرو مالک رقاب زیب ‌ ‌ چرخ از زه چخه دوی لغراف گردنی
تا نیل پای مهره جاهش شود قضا ‌ ‌ کیوان چو نیل آمده گردون چو پاونی
از امر او چرا غلغلچان که روی اوست ‌ ‌ در بزم قرب شاه جهان شمع روشنی
هم از غلامیش شده سرهنگ کشوری ‌ ‌ هم از ارادتش شده دارای خرمنی

۱۰ افزای

بر خاک پاک احمد موسی که در مشام ‌ ‌ با آن عبیر سایست چه مشکی چه لادنی
وآن خاک پاک پاکتر از آب کوثرست ‌ ‌ کز جان پاک پاکتر آمد در آن تنی
از سیم ناب کرد ضریحی عیان که هست ‌ ‌ هر کوی آن چو شمس ضحی پرتو افکنی
هر دم مشام یافت شمیم بهشت از آن ‌ ‌ کز هر دریچه اش بجلد است روزنی
زان صنعت بدیع که ثانی نیابدش ‌ ‌ در حیرت اوفتاده هر استاد کهن فنی
سنه فدا چو مخزنی از سیم ناب یافت ‌ ‌ از شاه عرش مسند خورشید کر زنی
تاریخ آن ز پیر خرد خواست چون صبا ‌ ‌ گفتا که دیده مسجد حق از سیم مخزنی

در مدح نواب محمد علی میرزا

هوا شد ز تاثیر باد بهاری ‌ ‌ دلاویز چون نافهای تتاری
بسی نقشها بست در باغ و صحرا ‌ ‌ بنان بهار از بدایع نگاری
مزین بر نگین جواهر بساتین ‌ ‌ مصور بزرین زرکاری براری
بهر شاخ گلبن خروش عنادل ‌ ‌ بهر سرو در غلغلان قماری
بجانهای غمگین دهش شادمانی ‌ ‌ ز دلهای مسکین برد سوگواری
بگلشن ز نثر و نیخ باد ربیعی ‌ ‌ به بستان ز تاثیر ابر بهاری
دم عیسوی نافه اندر منافه ‌ ‌ زلال خضر جاری اندر مجاری
شده در چمن جاری از لاله زاری ‌ ‌ چو از روی خوبان خوی شرم جاری
عیان روی شیرین و صورت نگیبا ‌ ‌ ز گلهای سوری و الحان ساری
فرح بخش چون باغ مینو حدائق ‌ ‌ دلاویز چون چرخ مینا مجاری
شد از بس جهان تازه و خرم اکنون ‌ ‌ برد آسمان از زمین شرمساری
بگلها زر و دید گل بوستان را ‌ ‌ به بستان دمد لاله کوهساری
بهادن هوا راست مشک ختائی ‌ ‌ بمجمر صبا راست عود قماری

همانا که با دو صبا وام کرده … ز کلک خداوند من مشکباری
محمد علی میرزای سزاوار … که روشش بود مظهر لطف باری
خداوندگاری که گردون نخواهد … بجز او را بنام خداوندگاری
برازنده تا بالش حکمرانی … طرازنده مسند شهریاری
زهی سرفرازی که از تیغ هیبت … زحل گشته در حصن گردون حصاری
خهی جنگجویی که هنگام کوشش … ز فرقت شده ترک گردون فراری
گریبان زند چاک در پیش جاهت … بهر صبحدم چرخ از شرمساری
کند رخ نهان مهر از شرم رایت … بهر شامگه در حجاب تواری
زمین و سپهرت مطیع است و چاکر … برین هر دو فرمان و حکم تو جاری
گر آن را کنی امر بر بی سکونی … وراین را کنی منع از بیقراری
زمین چون فلک گردد از تیزگامی … فلک چون زمین گردد از پایداری
ز گردون گردنده بهرام در جنگ … بصد شوق بندی و امیدواری
که آن را بسلک وشاقان بخوانی … که این را بجرگ جواری در آری
یکی سال و مه در وثاق وشاقان … یکی روز و شب در جوار جواری
شود سرو را هر دم از رشک جاهت … تبی بر تن دشمنان تو تاری
که از سوز جانکاه آن تب بهر دم … شمارند عمر ابد جان سپاری
به بزم تو ناهید در نغمه سنجی … بقصر تو بهرام در پرده داری
بود بحر ژرف کف رای طبعت … چو دریای اندیشه در پیشکاری
ز هر موج دامان گیتی کند پر … ز رنگین جواهر ز روشن دراری
ز کلکش گهرهای جانبخش نطقت … گهر چون خزف شد ز بی اعتباری
بهر دم بنان تو از کلک زرین … عروسی نشاند بسیمین عماری

که از لطف

که از زلف مشکین عذرا ربایی … دل زار وامق بعذر اغداری
دم عیسی شعر شعری مثالت … کند روح در جسم افسرده جاری
جبین روز و شب سوده بر آستانت … بصد ناتوانی بصد خاکساری
با حمد ذوفاین سخنگوی طوسی … بکسب حقایق حکیم بخاری
تو چون احمد و مهتران چون مهاجر … تو چون عیسی و سروران چون حواری
سزد پیش عقل تو گر عقل اول … دهد نسبت خود بناقص عیاری
زمانی گر از مرحمت لطف خود را … بحال ضعیفان مسکین گماری
کند صعوه بازی کند بره گرگی … کند پشه پیلی کند مور ماری
کنی طوق بر گردن شیر گردون … چو کلب معلم چو یوز شکاری
جلالت مدارا اختر راست گویم … سپهر ستم پیشه از کج مداری
دلم خسته دارد ز اندوه و محنت … تنم بسته دارد بخواری و زاری
نهد بر لبم زهری از زهر قاتل … زند بر دلم زخمی از زخم کاری
بود روزگار من از گردش او … چو زلف نکویان پریشان و تاری
ز نیرنگ چرخ مقامر فتاده … مرا مهره در ششدر بدقماری
زند موج طوفان خون در زمانه … ز خون دل اندر دو چشم ز فشاری
نه طبع مرا ذوقی از بذله گویی … نه کلک مرا شوق مدحت نگاری
ننالم بکس از جفاهای گردون … که دزدد اگر جانم از دل فکاری
از آن تا بکنون شکایت نکردم … شکایت ز من نیست شایسته آری
کنم گر گواه دل و جان سپهرم … بناسازگاری او سازگاری
ولی طوطی طبع دستان گذارم … فراموش کرده است دستان گذاری
نمیگشت تا حشر گویا زبانش … نمیکردش ار مدحت آئینه داری

عروسان دوشیزهٔ فکرت من — که هست از پریشانی و سوگواری
تن هر سر از کسوت و حُلّه عاطل — سر هر تن از زیور و حلیه عاری
در اندیشهٔ آن چنین از جهت باید — برو پرده پوشی زمن درگذاری
الا تا که از سعد و نحس کواکب — یکی راست عزت یکی راست خواری
محب تو در عزت و کامکاری — حسود تو در ذلت و خاکساری

در مدح نواب محمد علی میرزا

چیست ولا مایهٔ نیک اختری — فخر جهان را بجهان چاکری
آنکه سپار و زحل از آسمان — حاجب او را ز قمر ماه بری
آنکه برین منبر فیروزه گون — گشته بنامش خطب مشتری
آنکه ز بیم غضبش در سپهر — مغفر بهرام کند مجمری
آنکه ز شمسهٔ ایوان او — بر سر خورشید کند افسری
آنکه به بزم طربش ز آسمان — زهره خرامد پی رامشگری
آنکه پی ثبت نوالش کند — تیر دبیری و فلک دفتری
آنکه بعهدش کند از عدل او — تا رکنان بر دل مه نشتری
سرور جم رتبه محمد علی — آنکه بذات تو سزد سروری
آمده در چنبر حکمت اسیر — گردن این نه فلک چنبری
کارگذاران درت اختران — اینت بزرگی و بلند اختری
از پی خرج کف تو ماه و مهر — کرده شب و روز گهرپروری
خاک درت را پی کحل بصر — مشتری از چرخ شده مشتری
زهره بقصر تو کند مطربی — ماه به بزم تو کند ساغری
کرده پی آفت عین الکمال — مشتری اسپندی و خور مجمری

دهر عروسی شده آراسته — تا مگر او را تو کنی شوهری
پنجه شاهین شهان شکرد — در کف عدل تو کلنگ دری
تا که شده باز دی داد تو باز — صعوه بیازارت ببازی گری
آمده از پاس قوی دست تو — گور و غضنفر بهم انبشوری
حاتم طی را شده نام از تو طی — از چه ز آهن کرم گستری
کهتر تو گشته همه مهتران — هست بلی کهتریت مهتری
خاک تو از لطف و عنایت عجین — ذات تو از کبر و نکابت بری
مهر تو سر دفتر فرزانگی — کین تو سرمایه بدگوهری
رایت تو با فلک افراخته — آمده محو آیت اسکندری
پایه قدر تو نکاهد از آن — خصم اگر با تو کند همسری
دست بمعجز چو کشد کلیم — پای ندارد بر آن سامری
ختم بنامت شده مردانگی — چون به نبی نامه پیغمبری
دادگرا عدل تو از یاد برد — معدلت کسروی و سنجری
داد بشکرانه آن ده که داد — داور دادار تو را داوری
جود ز خورسندی آن کن که کرد — جود خداوند ز بخلت بری
تا بتوانی مگذر از کرم — کین همه بگذاری و خود بگذری
جام زر از کف مده و زر بده — جام جمی گو و زر نوذری
خوش بفزایان بجنگ ناشوی — شهره بهر شهر بنام آوری
سود جز این نیست ببازار دهر — نام نکو کان به نکونی خری
کرده دلم لاله صفت داغدار — گردش این گنبد نیلوفری
سوختم از کربت غربت که تو — کربت غربت بجهان ننگری

بسته درین چار حصارم بروی — خود در عشرت فلک ششدری
بودم ازین پیش ز نرّاد بخت — داده هفتم زد و شش آوری
کرده کنون چرخ مقامر ز جور — فستنم از نرد قضا ششدری
شمع جانم بره صرصر است — این چنین از کین مشتری سرسری
ساخته ام لطف تو شکوه آن — تا نکند چرخ بان صرصری
بعد خدا لطف خداوندگار — گر نکند از کرم یاوری
گرد برآرد فلک از ستم — کافت جانم شده دو نشوری
تا که ز آزار شود بوستان — رنگ ده کار که آذری
دوحه دولت ز تو سرسبز باد — تا بابد زان بجهان برخوری

در مدح نواب علی شاه

چشم من دور از غبار موکب دارای ری — شد ز بس رنگ سپهی دیو فلک چون چشم کی
یاد روی آن جهانبانم جهان من کرد نی — چون پل زابل جهان من از زور خون دری
ظل سلطان آفتاب آسمان اقتدار — کافتاب آسمانش فانی اندر فرقی
آن خداوندی که از کف کفایت اختر جنبش — نامه آلای باران بهاری کرد طی
ابر آزاری دژم بگریست بر خود خشکین — خواست تا با آن کف فیاضش بوید پی بپی
باد چون در گوش او آیات آکاشش سرود — بر زبان رعدش انگیک تا قیامت لا شی
میگسار رای ملک آرای آن این پنج حس — پس نورد جود کیهان پوی وی این چار کی
ملک او را با قدم نی جز خطاب با ای — جاه او را با فلک نه جز نداء یا بنی
پرچم رایات منصورش نه جز آیات رشد — قاید طلعات مقهورش نه جز غایات غی
یاد در گوش بهشت جنت را چو برق خار و خس — رنگ جاهش هفت گردون را چو سیل و پنج ولی
جنبشی از جنبش او موج طوفان شرر بخ — نامه از جود او و ننگ حاتم نام طی

در سحاب عالم اجرای ابر انعام زنگ — در سراب عرصه افضال او افلاک ری
موی عنبر بیز او دلکش عبیر زلف جان — روی مهر انگیز او روشن چراغ بزم ری
نی زبانش گر شود بدخواه این گردون دون — نی گزندش گر شود کین توز این کیهان کی
پایه حیدر نگاه فر به ولد و لید — آفت احمد نکرده حیله بو ابی
گر بد اندیشانش از دریا چه غم چون پرفشان — چاره پر چاره اش از جز تشتن پی بپی
مظهر خود بخت او را خواست حی لاینام — زان رحی لاینام آن لاینام استی ز حی
واهب ارزاق رزق آفرینش از ازل — هر فلک را تا ابد بنهاده در بین یدی
تا نباشد این و آن هر قسم را در هم و باک — تا نباشد این و آن هر رزق را در روی وی
در اعانت با قدر تیر بیار او ملک — در ضمانت با قضا رازمین او علی
تا زمین ری ز تختش آسمان آفتاب — آسمانی تخت را نو آفتابی تاج ری
آفتاب روی آن تا افق تا از تخت جم — چرخ بنهاده ز عطارد بر دل خورشید کی
با جدی داد مر چو ماه اخترش را انتساب — عقل برهمن بانگ برزد کین چه پست بود جی
صد هزاران مرد او را سال و مه زیر لوا — بخیر به دخت ناتوان بی روز و شب گر بدی
ها کجا این آفرینش برتر است از آفرین — خیره در این شیخ آتش بی منزای زر دنی
گر چه مدح اوست لیلی و تو نی مجنون آن — تا گذر بر راستی که مجنون در گردی گرد حی
در هوای خاطر مشتاق کابنگ زان دوست — راز روز خویش رانی با زبانه نقش پی
لب بکن اول گر گزینی بر ثنای او دعا — تا که آری زان دعا از وی بهشتی جفت وی
جان بنگ برجو آمیز و بجانش نشر کن — چون رهاندت جان ز جو بجان و کشت هجوی کی
آن بد اندیشان بی پروز کشان نی پروای — آن تبه کاران بد کوهر کشان نی پشت و پی
ذکر نام شوخشان مرقوم را آرد بش — یاد در وی زشتشان مرغوک را آرد بقی
بنگ خموشی برگزین از یاد تو می ناپسند — روی در ای آور دعا را بر در دارای ری

تا که باشد رزمش هوش پر نیزه دان زدود
تا که خیزد شادی جان جوانمردان زمی

هوش او با نغمه خوش گوش او بر راود
دست او با ساغر جم پای او بر گاه کی

در مدح نواب حسینعلی میرزا

ای خاک پاک پایت چون آب زندگانی
ای آب بجز دستت چون آتش جوانی

ای زان دوازده شاه نام تو اکه شیخ
از شیمش اول از ز او لقبش ثانی

ای خسرکی زشارت در ظل پادشاهی
ای ملک جم زبخت در تخت قهرمانی

ای فارسی را تو فارس قادر بتر کتازی
ای مرز را تو حارس قاهر بهر زبانی

ای گرد کان بگردون چون راستان نوازی
ای دودیم بکیوان چون استین فشانی

ای تاجدار ممالک ای ناظم ممالک
ای افسر سعادت ای اختر یمانی

ای مطلع کرامت ای منبع فخامت
ای آیت هدایت ای بانی مبانی

ای ماحی مکاره ای محیی مراسم
ای معنی مکارم ای صورت معانی

ای عالم بزرگی ای سر ملک داری
ای مخزن زمینی ای گنج آسمانی

ای موج بحر قدرت ای اوج چرخ رفعت
ای سر عقل اول ای راز صبح ثانی

ای ملک از تو محروس از آفت زمینی
ای دهر از تو مامون از فتنه زمانی

ای روضه نعم را چون ابر نوبهاری
ای دوحه نقم را چون باد مهرگانی

ای سوده تو چو صهبا در بزم اماکن
ای جود تو چو نخجا در منظر امانی

ای رافت تو کافل بر عزت اعالی
ای رحمت تو شامل بر راحت ادانی

ای در بر تو پی آب پرورده های بحری
ای در کف تو پی سنگ آورده های کانی

دانی که هر سخن را این ناتوان توانست
تا در بمدح گویی قاهر به قدح خوانی

تکلم چو آذر آرا سوز دروان آذر
طبعم چو آفرین را ریزد بیان مانی

انجا که من گهرسنج دریاد هستوانی
انجا که من سخن گو گردون و ناتوانی

چون ز آفرین

چون ز آفرین ذاتت بر نامه خامه رانم
زیبد که پاره قمر با آفتاب رانی

بر بد سگال جاهت بعد از ستایش تو
ای چرخ چرخ دستی ای مهر مهربانی

زی قسر به چون گرایان انگیزش قیامت
زین دوده دود اندار مشعل کیانی

از وصل هم گریزان ارکان آخشیجی
بر خاک تیره ریزان اجسام کن مکانی

تاری ز باد هیبت هم شعل مسیحی
خامش ز باد وحشت هم آتش مغانی

خامش صبا ز گفتار در پیش چرخ دانش
چندان ترانه سازی چندین کرافشانی

ای آفتاب رحمت رازی نهفته دارم
با آنکه تنگ دارم گر بنده پیش دانی

در نامه بزرگان خواندم که بر اسدی
چون آفتاب اول نگذشت نجم ثانی

از معطی زنشایان از هیچکی نه زیبا
بر دست رنج ارفشانده گنجی برایگانی

آری بر وز کاران ماندند نامداران
نام خجسته باقی زین زر و سیم فانی

ای آنکه نجم ثانی در حضرتت نباشد
زبهای مهنگاری شایان پیشبانی

در مدحت خداوند بس رنجها کشیدم
تا بر چه نشاندم بس گنج شایگانی

دران لطیفه منگر از این دقیقه مگذر
تو آفتاب اول آن مرد نجم ثانی

تا هست دهر بر پای چون دهر دیرپایی
تا هست چرخ برجای چون چرخ دیرمانی

در مدح نواب حسینعلی میرزا

نوحش از زاده شاهنشه کشورگشای
آنکه چون نام همایونش حسن از روی رای

در سرشت او مخمر هرچه آیات از رسول
در نهاد او مصور هرچه آثار از خدای

جنبشی از عزم او این آسمان تیز پوی
بر هه ای از عهد او این روزگار دیرپای

چون بمیدان گردش شبرنگش زنگ کرده گاه
چون بایوان پرده پیش زفر پروین کرای

خنده گردون ز طنازی بهجوا افاده گاه
گریه پروین ز دمسازی بدریاهای بای

گر بیابات و بآثار قدر اورانه روی
گر بارقام و باحکام قضا اورانه رای

آن هنروراني که روز آوري بجیر نیز باد بند
این هنرکاری که رای آرا نهادن آب بای

گاه کارش چون شود آرایش شمشیر آن
روز بارش چون دهد پیرایه او رنگ بای

غازه کاری غلغلی تیغ نکجش را خون خان
نقش بندی باشد وی خاک در شرح ادای

نیز چون کیوان گرای آرد و زد وی لهو و لعب
بانگ وا ابا دای کیوان پوی از نای گرای

هان مپیما زین مرج نی پایان یکی بر بند دم
هین مپیما زین بانگ چا حاصل کی نقش زنای

جا یکی در سیر لنگ از پویه با گردون بکوی
مغلقی در شعر لنگ از پایه با شعر اعای

گرچه دوری تند توسن آتش و وادی پوی
گرچه دوری بخت دندان از تنین سندانخای

چونکه معذوری زوحت لرزه مدحت بدیح
چونکه ماموری مطلب بر سر مطلب برای

زرفشان شد بر دبوالقاسم که سحار اند
آن رخ خط جانشکار و این زنقش دلربای

آن بآذر او را فسکن از بیان دل فروز
این بیانی ما نیا بخش از نگار رخ جانفزای

تا بحریر تکف و نا بند پیش شگرف
زآن دو این چارم کتاب آمد بپایان برای

خوانت هم گنجینه برکو هر اسرار حق
نادر آن گنجینه اش محفوظ دارد کنج نای

داد فرمان کین همایون مجه آراینده فر
تا شود حسنای اسرار دو عالم را سرای

الغرض تا بان آن چون زصبا تاریخ جست
کشف اسرار دو عالم را درین گنجینه جای

تا زمین پاینده بر پای از فرش باد اسپهر
تا فلک پوینده بر سر دو نقش باد ابپای

در ستایش حضرت صاحبقران

بروز کار همایون شاه فرخ پی
که باغ ملک چو از از و آذر دی

بلند مرتبه فتحعلی شه غازی
که وصف او نسرایند جز بنقا دو حی

سپهر و جاه و ملک در که جوانب خطاب
ازان بابین با دیا ازین با آن بر بنی

ز بسط دولت او بسطت زمین تا حجر
ز عهد کوکب او مدت زمان لاشی

زبین منوالف او داه انجه ایث شد
قرین مخالف او راهم آنچه غایت غی

بگردش لشکر آندر هزار بر ده چو جسم
نبطل از هش اندر هزار بنده چو کی

گهی زشیر فلک بردرد بخنجر پوست
گهی زگاو زمین بگسلد بناخن پی

ریاض دین و جهانش نظر آب چمن
عظام کفر و جهالتش حدت آتش و نی

چه غم ز دشمن ضحاک خوی پیچ کمین
چو مار چار بر او باژدهای سر بی

بنام آن ملک راد کز جلالتش
اساس ملک ملوک از چه از معالک طی

بآفتاب قرین اختری همایون شد
که اختران همه گشته شش از قبیله وی

مبارک الله از آن اختر همایون فر
که آفتاب غازه آورد مبهجه وی

چو شد بپای نور دیده در بسط زمین
بساط خسرو انجم بدست بسطت فی

چو ناف مهچه آن سر باقتاب سرود
که شرم زیب جهانت بر غم کافکن هی

زد انغ بندکی ما هش آفتاب زرنگ
بریخت و گفت بلی آخرالدهر الکی

سراز جدی بر هش صد هزار مرد بپای
ز چار رها در اکرد اختری که کرد چه دی

زبر سایه آن اختر آفتاب روان
چنانکه سایه روان آفتاب را از پی

زمانه گفت که امروز برکه نصرت دین
قضا شبقه آن دیده کالقمان علی

چو گشت کشور شان مطلع چنین اختر
خجسته طالع روز و بلند اختر بی

غرض چو بس رسگی اختری همایون پی
صبا نوشت بتاریخ آن که اختر کی

مدام باد شهنشاه را بزم و برم
بپای بارگ خصم و بدست ساغر می

در مدح نواب محمد حسین میرزا

شاهزاده محمد حسین فرخ رای
غاز آورده از فرهی جشن عدای

یگانه گوهر دریای مجد و دولت و دین
خجسته اختر گردون فر و حشمت و رای

شکوه حشمتش از پایه آفتاب سپهر
زمین خشم ترشش از پایه آسمان پیمای

بهر صحنه که سپاهش ستاره پاد پیما
بعالمی که علامش سپهر مهر و بهای

ز بوسه لب پیران آسمان بهشته … ز رامش دل پیران آفتاب بپای
بلستان منقار چرخ اخضر بخضر … باستینش یا دست بحر کو هر زای
ازین سپس نه بگردون هر اسلام علک … ازین سپس نه زند دریا هرا نو به نوای
شود چو از در پر خدنگ دال نگر … شود چو از دهشه پرنگ زنگ زدای
بجان خسرو دهر هند شود ره ادب … بنای قیصر در روم سوز دار با وای
ز تاج جم چو سرایان زخود و جوشن … نگاه گی چو گرایان بزین آهن خای
هزار قلزم خونش از پرنگ تا به تیغ … هزار عالم جانش از خدنگ تا به کرای
گشاید از بتغا ول بهور داد کش مشت … کند از دو از بتغدی بعهد عدلش پای
بهره زهره شگافد زهر تیر خنجر … بداد دود برآرد ز چرخ خاره زدای
در آن زمان که بتوفد زمین برزمیخ … در آن زمان که بنالد زمین ز رزین نالهای
ز رنده پیلان و لو ال درز بها بخوی … بشه زره شیران ز لرزال درز بابای
زمرد که ربایان بهن دشت ماهی پری … بگرد ناری این گرد کرد ناهیدای
گران سپهر سبک از ترا گم اردو تیغ … سبک زمین گران از صوار مرتزای
یکی بغره که بشکن تن عظام کهن … نی بضیغو که نفشان ز نای خون کرکی
تو از کنام چو رانی سمند رعد آهنگ … تو از نیام چو یازی پرند برق آسای
ز بخت و نصر به امان حقیقت پرواز … ز ماه و مهر بعشه خاو باره آهن خای
نیاز آور تیغ تو ده هزار زن تیمه … نماز آور توشش تو چرخ هوش ربای
هزار ایل یکی حمله اندر از تو نگون … هزار سر یکی غارت اندر از تو بپای
همی بیازی بتران سمند پا پر زین … همی بیازی بتران سمند پوپر داغی
همی بجانی چرخ رونده از فشار … همی ربایی مرد نبرده از بالای
ز اشتران همی مویه کای گیسا بپنجر … ز آسمانت همی ناله کای ملک بخشای

بزرگوار

بزرگوار خدایا تو آن خداوندی … که برتر از تو نه جز آن بزرگ بار خدای
چو آن چنین که جانش به تنگنای عجم … دل ملوک براتش ازین سپنج سرای
جهان جاه تو آن عالمی که عالم کن … سپک گرانه آن مانده چو دود روای
اگر نشستی گردون بگرد آن دیدی … که جلوه‌گاه سمند تو تا کجا و چه جای
مطبع مهر تو این آفتاب جان آرای … زهی کمین تو این آسمان تن فرسای
تجلق ظل همایون تا که یا بخت … کسی نه چند جسته استخوان بظل همای
بگوشش موش تو خوشتر ز نغمه داود … بدشت نعره کوس و بکوی بانگ درای
بدشت از آنکه شوی گنج گیر و نام آور … بکوی از آنکه شوی گنج بخش و ملک آرای
بر تو در بر آهن جمال کو تحبیر به … تن تو در خور جوشن قبا و کوتبای
نه شیر شرزه که ز اری چو پا با آهن گرگ … نه گنج گاو دبانی چو پا با هو پای
ز جسم گشته پرنگ تو لوز کند آگند … ز جان جسته خدنگ تو آسمان آسای
چو گرد و خوی بر خت چند آسمان رخشند … که اینک آن گل گل پوش آفتاب اندای
تورا سزد که بنازی که بر تو نازد … روان پاک ملک هند شاه ملک گشای
گسسته چون پدرت از پدر نام نکو … جهان بخش پدر آمدی بکام نیای
بلی پسر دانکس که بنگر دو فرزند … بنام داری و فرزانگی نشسته بجای
شمایل تو چو باد مسیح و آب خضر … خصایل تو چو خلق نبی و نور خدای
فروغ شمع جبالی هم از ضیا آثار … نورد چرخ وجودی هم از ازل ارای
صبا بذات خداوند مرغدای … چو جانت ... استی ز شیوه شیدای
مدام تا که بود سپهر جم عدر سکار … همیشه تا که بود دور چرخ مرور بای
خم کمند تو هر اره آفتاب شکار … سم سمند تو پیوسته آسمان فرسای

در مدح نواب محمد قلی میرزا

تو ای مرقع دلکش نگر بهشت بری اگر بهشت برین نی بدان شبیه قرینی

ز رقعه های منقش بهارگاه خطائی ز قطعه های مصور نگارخانه چینی

ز نوک خامه مانی که بود سحر نگاری برزنگاه تو هر سو بدیده سحر مبینی

دلاوران تو هر جا عدو فکن ز سمندی بهادران تو هر جا کمانکش ز تکینی

فکنده آن تن این را ولی نه از ره خشمی دریده این دل آن را ولی نه از ره کینی

مثال جشن تو پیدا ز هر یمین و یساری نگار بزم تو زیبا ز هر یسار و یمینی

دل موالی معشوق نه در صواب خطائی دم شرارهٔ غضبان نه در چنان و چنینی

نهاده وش شان از زلال انس خمیری وجود نازکشان از گل بهشت عجینی

ز شرم خط دلاویز هر صحیفه نغزت صریر کلک عطارد بنقش خویش انینی

بچشم تیز الفها که در رقاع گزینت بود ز سین مقوس ز رنگ تیر گزینی

به خا و طای تو چون زاو را زمانه فشانه به لام و بای فزاید حدیث بال و بسینی

حروف خط خوشت در خلال صفحهٔ زرین سیاوشی همه مانا در آتشی زرینی

صبا کز بد ثابت سپهر ورق که نوشتی گزین اگه شهنشاه راست پاک گزینی

ملک نژاد محمد قلی شه آنکه بملکش سپهر گنبد از بیم چرکوشه نشینی

بزرگ بار خدائی که آسمان جلالش جز آسمان به نه بیند فرود خویش زمینی

زهی زد ای بسعزت روای حشمت اورا بسی لطایف شوکت سپهر شکنجی و چینی

بزلف حور و سر انگشت آفتاب بدامش بهشت گرد فش نی سپهر زاده و چینی

بعزم باد شمالش بامر برق نظیرش بوقت پویه چو پائی نگاه خطوه چو بینی

نوزد پرتو خورشید و پیر وهم مهندس چو پویه بعصب نی چو وحشی بسرینی

بزم خنده نوازش سرود و قسم دکان که در کمین کهنان بان بودیب ززینی

بی ز گردش گردون نه روزگار نخستی که بار در نبود آن بروز باز پسینی

بعالمی که در آن جاه او مصون و منزه چه از ورود گمانی چه از صدور یقینی

بکشوری که هماش خموش منطق دانش چه از فسانه آنجا چه از ترانه انینی

ندیده دیده گردون بروزگار نظیرش شهی بگوشه تختی بلی بخانه نگینی

ز جود او به تخنش قضا شود جنانی بهر شیمه نامی که بست نقش جبینی

چراغ در ره کوران شبان تیره زدودش فروغ دیدهٔ شیران بهر مغاک عرینی

دعا گزین بثنایش که تا شوند در آمین ملائکت که بهر یک بپایه روح امینی

ز چشم اختر بدبین مدام باد بگیتی سپهر دیده نگاهش چو نیلی و چو سپینی

تاریخ بارگاه حضرت صاحبقران

ز سمک ای بارگه داد که از بار خدائی آسمانسای سر رفعت بزمین تا بسماسای

وحش الله بهر پایه تو ماهی بوبی حافظه الله بهر کنگر تو ماه گرائی

مهر گر پاس نوز اگر نه نشینی حیران چرخ درگاه تو را حلقه بگوشی در وای

باد مشکین تو در گلشن جان غالیه بیز خاک مشکوی تو در مغز خرد لخلخه سای

هر کجا منکرم در تو سپهری رامه هر کجا مسکنم در تو بهشتی را جای

من و بامت سپهرم چه ملک و چه سلام من و بومت ز بهشتم چه نوید و چه نوای

نه بارکان تو اطوار زمان نایبه خیز نه بایشگال تو اداره فلک حادثه زای

شادیت بجز از شمه اندوه آور مردمت بجز از کشمه مردم فرسای

سبز بر راغ گل آگین تو گر روی آور بوم بر بام همایون تو گر بال گشای

نفس آن شود آتش فکن ناف غزال سایه این شود ارزنده بال همای

شوخ چشمان سپهر ای تو سپهری لنگی خوبرویان بهشت ای تو بهشتی بسزای

آن بقلاشی ازین آید گلگونه طلب این بچاشی از آن گرد دبیر ایه ربای

تا بر افروزد ازین طلعت مینو مانند تا بر آر آید ازین سحر سحاب آسای

گر کشش بهی درشده درگاه بار | گرش نجمی در سایهٔ دیوارت جای

آسمان سای و زمین پوش به پیران نو | از بزرگان و سران بارگه و پرده‌سرای

چرخ سان بچه که بر در تو خاک نشین | گرچه از پایه زمین در شان چرخ گرای

هم ز سرهنگان در چهنهٔ تو هویا هوی | هم ز سربازان در عرصهٔ تو بابا های

زهره در زیرهٔ کیوان زچه ارزد و همین نجم | چاک در پردهٔ گردون زچه از زرین نای

گنج را جا نه ایی بارگه دولت بار | کار ز با خفته به چه این تو جای بجای

نیست آن گنج بجز فضل شه که گنجت | روز کین بر بکان گنج فشان ملک گشای

چون بقیه در دین آن حسنه و فرودین فرخ | روی پیدا کند از شب زبان ناپیدای

داد فرمان که در این عرصه سیو ماند | بر فرازند یکی قصر خورنق آسای

پاس دارنده و هیم شهنشه جان | پاک فرزند همایونش نبیل بنده رای

گرد بنیاد چنین بارگه چرخ شکوه | زان فرخ پدر خویش نبیل با رخدای

الغرض یافت چو آرایش اتمام این قصر | زان ملک زاده بام ملک ملک آرای

نغمی صبح صبا از چه تاریخش گفت | بود این بارگه از فضل شه و بپای

بوالمظفر ملک غازی دارای جهان | آنکه بر در فلکش حلقه بگوش دربای

چه ملک تیغ دی و نایرهٔ غضب افتاد | چه ملک داغ دی و ناصیهٔ خسرو درای

چه ملک گردی از طوق نه گردن کی | چه ملک ترکی از حلقه کشش گوش گرای

چه ملک رخت ادغمت هامون آگند | چه ملک ریزش او سر غر دریا پیمای

چه ملک مایه او را ملک آمد اسب ز | چه ملک پایهٔ او را فلک آمد همتای

ملک رمایه او این چه خرد باده بکوای | فلک و پایه او این چه سخن هرزه درای

چه ملک آنکه چو با انجمنی تشمین خوی | چه ملک آنکه چو بر اهرمنی آهن خای

آسمان بر پی آمال شهان سلسله بند | روز کار از در آجال جهان بندگشای

آسمان بر پی آمال شهان سلسله بند | روزگار از در آجال جهان بندگشای

بخت نیکی پی پرزه چو کوی دل لشکر | ز جامی پی فتنه زد چو بلی زنگ زدای

روم در ولوله از همهمهٔ دردادن | زنگ در زلزله از زمزمهٔ دابا دای

چهره در خیم سواران همه آویزافکن | بانگ شیپور دلیران همه آورد نمای

چشم او را چو عذار پری در روی ملک | گوش او را چو نوای دری و بانگ درای

لوحش الله پدری و پسری جان پرور | حافظ الله شجری و ثمری بوح افزای

چه پدر رمغز رومی بسرش با که کله | چه پسر جوشن چینی به برش با که قبای

چه پدر از کرمش جام امل نوش آگین | چه پسر از غضبش چشم اجل خون پالای

چه پدر گفته جلالش دل هر تیره روان | چه پسر بسته شکوهش دم هر هرزه درای

چه پدر ربع فرازانش کیوان فرسا | چه پسر چنگ گرایانش بهرام گرای

آن بفرهنگ پسر خرم و ملک پرور | این بآهنگ پدر پیروف پیرای

یا ان صبا کوکب سیاه و آهنگ قدم | یا ان صبا مرکب شاهنشه و بنگاه و گدای

وصفشان رانه گران باد چنین پرسند | مدحشان رانه کنار آب بهاد این مس گی

عاجزی چون زثنا آن بنشاهت منویسی | قادری چون بناچار دعا روت بسرای

تا زمین است بپا فرشان بار رب | تا سپهر است بسر دولتشان باد بپای

در ستایش حضرت صاحبقران

یارب این جود است یا غار نکر دریاستی | یارب این طبع است یا دریای گوهرزاستی

یارب این ویران کن بلم کش لعین آمد نام | از چه با گنج درم این کیسه او را خواستی

یارب این ریزش که با پروردگان دارد نقش | کاین فراستی یا خزف این لعل یا خاراستی

یارب از سوز دل خورشید جودش غافل است | کز غم پروردگان با چشم خون پالاستی

یارب آرد رحم بر درباوکان گر دست او | خشک شدگان را لب و تر دیده دریاستی

یارب آرد رحم پرور یاد کان گر دست او
خشک شد کان را لب و تر دیده دریاستی

یارب این خسرو که بخشد خواسته ناخواسته
خود چه بخشیدی اگر او گر خواسته کم خواستی

یارب آنکه هست گوهربار و دستش روز بار
از همه خارات این باد و رزه خار استی

گیتی با این مایه جود از سپهر باراج خواستی
داور کشورستان دارای ملک آراستی

خسرو خاقان لقب دارای اسکندر حسب
کش بخیل اندر هزار اسکندر و دار استی

آنکه از خورشید رایش مهر و مه یابد فروغ
بر سر ره بود از حیرت مانده چون حرباستی

آنکه از رشک جلالش چرخ را هر شامگاه
اشک خونین شفق بر سیمگون سیماستی

هست در جنبش ز شوق آستانش آسمان
سوی کل پیوسته آری جنبش اجزاستی

تا بنام نامیش هر نامه را انشا کند
منشیان را از عطارد منشی انشاستی

نامه شاهان از آن نابیت گر کلک قضا
نام او بر نامه نام آوردن طغراستی

گنج گوهر بر شما گو از کرم افشاند گفت
ای لب سودا که ما را اندرین سوداستی

ای قدر قدرت شهنشاهی که بر حکم قضا
چون قضا را بر قدر حکم تو در اجراستی

آفتاب هر سحر چون رخ نهد بر آستان
زان بگردون اختران را والی والاستی

بر زر و سیم از کف جودت بسی جاری رود
مهر و مه را رعشه بر تن لرزه بر اعضاستی

نام حکمت ماند اگر در نامه شاهی چه غم
نام تخت بو لهب در نامه طه استی

در سخن گوینده ای دارای اسکندر …
کس نگوید این سخن کز تخبر و داناستی

گر نبودی نام از اکسیر و عنقا در جهان
گفتمی شبه تو چون اکسیر و چون عنقاستی

از چه بر بستند راجاش جلاجل بر میان
چرخ اگر نه بر درت پیکی جهان پیماستی

از چه بنهادند راجاش سلاسل بر قدم
روح اگر نه در هوای خدمت شیدائی

صبح چون بر کوه این نیلگون تو سن نشست
گفتم این شید نیزه را غره غراستی

کاسمان در دم به دوشش آورد هر از آفتاب
تا مگر گویندش این هم در خور هراستی

از بدایع نکته چند از خرد کردم سؤال
کای مرا در حل هر عقده از تو منتهاستی

چیست آن برق شرربار از دل دریا عیان
کش نهان در هر شرر دریای طوفان زاستی

گرچه نبود گوهرش از نبته و مینا ولی
زان زمین و آسمان پر نبته و میناستی

بر یسار آید چو آن برق یمانی از یمین
تارک بهرام از آن چون پیکر جوزاستی

از یمین پویه چو آن ابر بهاری بر یسار
راست چون در حوت مریخ زحل پیماستی

که چو لیلی عارضش پوشیده در مشکین نقاب
که چو مجنون با تن عریان به صحراستی

از نهیب نام آن در تب چو برق افتاد گفت
در کف شاه جهان شمشیر برق آساستی

باز گفتم باز گو زان جوهر علوی گران
عقل کل در کنه آن چون وهم ما در واستی

آنکه در بزم تفکر وهم را با همره عقل
بر سران جواهر علوی بسی غوغاستی

عقل چه برهان زنیم شرک در اندر ز وهم
وهم را با عقل برهان گرچه آن یکتاستی

هرچه در تحقیق حق آرد محقق بر زبان
بگذر از حق در حق او هر زبان گویاستی

گفت آری کلک … زان خفیف گوهر
صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی

از وجود آسمان ایجاد آن آمد مراد
از صدف مقصود آری لؤلؤ لالاستی

با نخم راشد خرد در سجده در تعظیم گفت
ذات پاک حامی دین خسرو دنیاستی

باز گفتم چیست آن شاهین برش پان نیلگان
کاشیان هم نام او را بر فلک جوزاستی

گرچه پرواز کشش بود از ز … عقاب
لیک در صیدش که پرواز بر … پرواستی

از دل بدخواه چون گر بر زند جاده رنگ
همچنان گر سنگ خارا لؤلؤ لالاستی

هم خورد از بحر باران خون دل چون عاشقان
هم به جان دلبران در هر دلش ماواستی

جان شکر در شست شه چون ناوک دلدوز یار
چه اثر در دست دشمن همچو آه ماستی

وصل آن را گرنه جوشن طالبستی از چه رو
هر که از وی بگذرد با چشم خون پالاستی

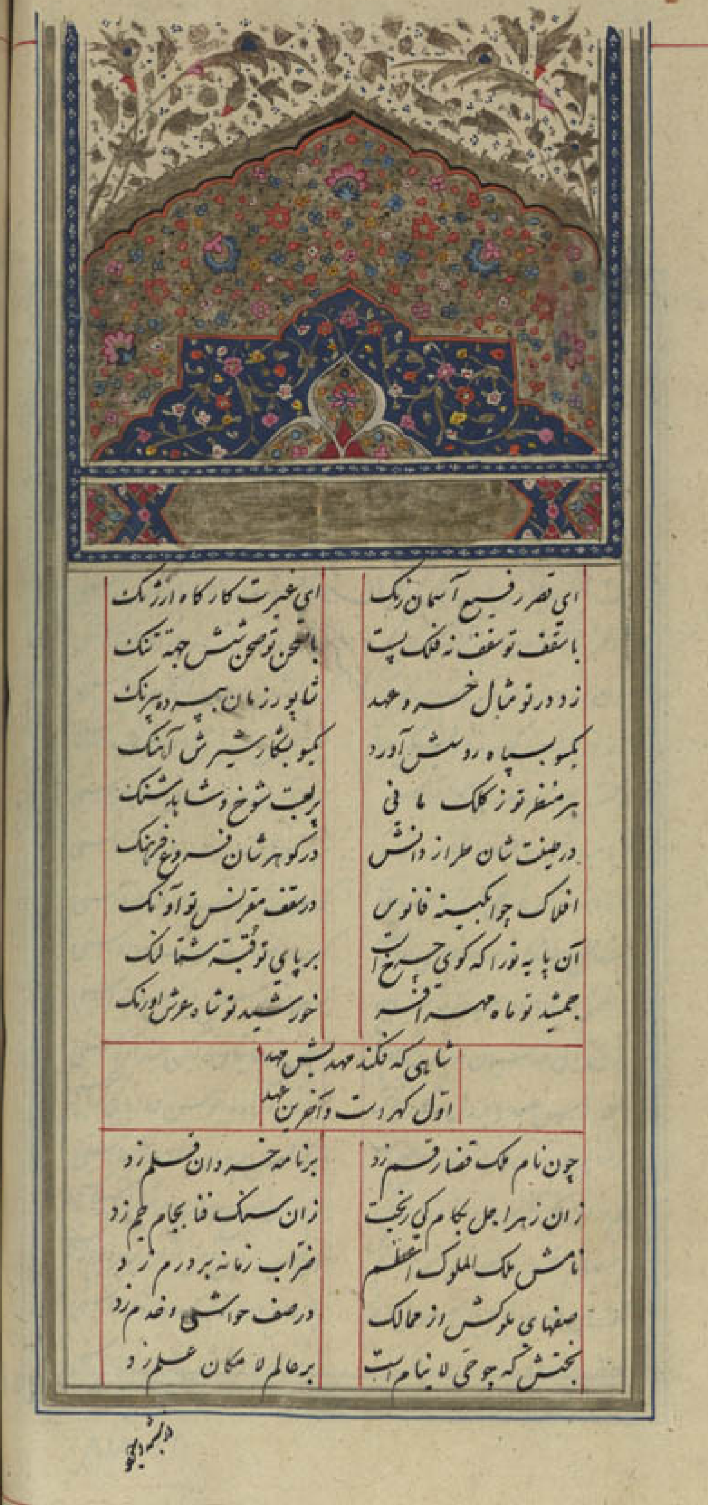
گفت انجمن را عدای شهنشاه باز پرس
آری آری جان انجمن دل اعداستی

بازگفتم بازگو زان آسمان عرش سای — کش نوشتش اندر عیان عرش فلک فرساستی
آسمانی کآفتابش صنعت اسکندری — وندران از هر طرف اسکندری پیداستی
سرفرازانش برهنه پای چون آیند از اینک — پیشگاهش از شرف چون سینهٔ سیناستی
از تماثیل شگفت و رزو شاقان شگرف — کارگاه نادرستی خرم که میناستی
از دو خرم بوستانش از دو سنگین پایه‌ای — هشت خلد ستی عیان نه آسمان برپاستی
گفت و چنگ مجاد بن عرب ملک عجم — عرش فرسا بارگاه شاه ملک آراستی
بازگفتم بازگو زان کان گوهر کش گهر — از فروغ مهر و نور مه در استغناستی
چون برون آرد ازو بر نام دارا گوهرش — گوهر افشان بر مجاهز از کرم داراستی
گرچه دریا نیست گوهرزاد ولیکن هر زمان — ریزشش ز زر ریزش دارای ملک آراستی
او حش الله کاه هستی حجله آراسته — وندر آن هر سو پری رویی جهان پیراستی
که بامیدی که نبندد عقد با محجاب شاه — هر زمان مشاطه حور او شی عذراستی
گاه باشد پر گهر درجی که از نامش عیان — گوهرش را هم نهب اندیشه یغماستی
گفت طبع تست گو بر هرچه خواهی قادر است — گرچه عاجز در ثنای خسرو والاستی
بازگفتم بازگو زان خطبه کرو ثنا بان — گوهر طراز هر سخن در مقطع و مبداستی
چون زبان قدسیان از یارب آرد و هما — منطق روحانیان زآن بلند آواستی
غنچه را بس عقده‌ها بر دل فتاد از غیرتش — تا بر آن آزاده سوسن ده زبان گویاستی
بر ثنا بر هم بدان گویا زبان و اعتقاد است — در گل بس هم بدان نالان دگر بلبل ساستی
هم از آن تحمید گو هر ذره از ذرات کن — هم از آن تسبیح خوان هر شیئی از اشیاستی
اعتصام الله بدان بعد از فرایض نیست فرض — چون فرایض فرض از آن بر پیر و بر برناستی
گفت ای نادان غافل این سؤال از نابجه — آنچه دایم ورد تو پیوسته ذکر ماستی
عاجزی چون در ثنای ذات پاک شهریار — از ثنای او و عاجزش الف واو لاستی

عذر من عجز است


عذر من عجز است و زان بستم زبان از مدح شاه — گرچه جانم وامق است و مدح شه عذراستی
باد یا رب راه در کاخ امیر خسروان — تا مهر اختران بر گنبد خضراستی

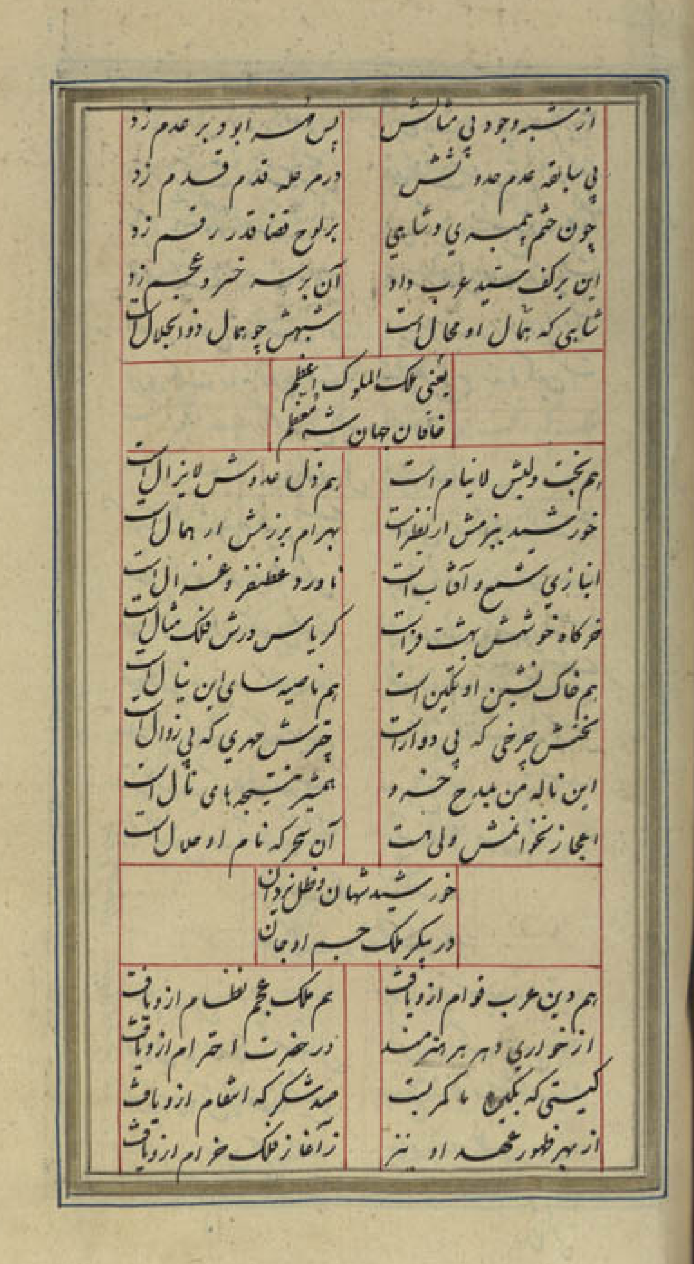
محکم شه چون مرکز پرگار دوران سپهر
تا مدار چرخ گردد مرکز غبراستی
تمت الفصا بعون
الله تعالی
م م م م
م م



ای قصر رفیع آسمان رنگ / ای غیرت کارگاه ارژنگ
با سقف تو سقف نه فلک پست / با صحن تو صحن شش جهت تنگ
زد در تو مثال خسرو عهد / شاپور زمان بپرده بر رنگ
یکسو بسپاه روشن آورد / یکسو بشکار شیر ش آهنگ
هر منظر تو ز کلک مانی / بر لعبت شوخ و شاهد شنگ
در صنعت شان طراز دانش / در گوهر شان فروغ فرهنگ
افلاک چو آبگینه فانوس / در سقف مقرنس تو آونگ
آن پایه نورا که کوی چرخ است / بر پای تو قبه شتا لنگ
جمشید تو ماه مهر افسر / خورشید تو شاه عرش اورنگ

شاهی که نکند مهد بیش جهد / اول که بدست و آخرین عهد

چون نام ملک قضا رقم زد / بر نامه خسروان قلم زد
زان زهر اجل بکام گردنکشت / زان سنگ فنا بجام جم زد
نامش ملک الملوک اعظم / خوناب زمانه بر درم زد
صفهای ملوکش از ممالک / در صف حواشی و خدم زد
بخشش که چو حق لا ینام است / بر عالم لامکان علم زد



از شبهه وجود بی مثالش / پس خیمه ابد بر عدم زد
بی سابقه عدم حدوثش / در مرحله قدم قدم زد
چون حشمت همه پادشاهی / بر لوح قضا قدر رقم زد
این برگ سپید عرب داد / آن بر سیه خسرو عجم زد
شاهی که مثال او محال است / شبهش چو مثال ذوالجلال است

یعنی ملک الملوک اعظم / خاقان جهان شه معظم

هم بخت ولیش لاینام است / هم ذل عدوش لایزال است
خورشید بزرمش ار نظارت / بهرام برزمش ار همال است
اینا زی شمع و آفتاب است / ناورد غضنفر و غزال است
خرگاه خوشش بهشت ذات است / کریاس درش فلک مثال است
هم خاک نشین او نگین است / هم ناصیه سای این نیال است
بخشش چرخی که بی دوار است / چترش سپهری که بی زوال است
این ناله من بمدح خسرو / همشیر نتیجه های نال است
اعجاز نخوانمش ولی هست / آن سحر که نام او حلال است

خورشید شهان و ظل یزدان / در پیکر ملک جسم او جان

هم دین عرب قوام ازو یافت / هم ملک عجم نظام ازو یافت
از خواری دهر هر هنرمند / در حضرت احترام ازو یافت
گیتی که بگنج ما کمر بست / صد شکر که انتظام ازو یافت
از بهر ظهور عهد او نیز / زآغاز فلک خرام ازو یافت

از شاه دل تو از مقصود | زین یک دو سه کام کام ازو یافت
در بر ز نخست خدمت خوش | این خلعت سبز فام ازو یافت
هم کوه بر وزر زهره و اختر | بس جایزه صبح و شام ازو یافت
تا باده کشد ز شاد کامی | هر مه ز هلال جام ازو یافت
القصه ز فیض خدمت او | این مرتبه بر دوام ازو یافت
آری فلک زمانه این است | کش چرخ چو بندهٔ کمین است

گردون ز جلال او نظیری
دریا ز نوال او غدیری

کوثر ز لبش وظیفه خواری | طوبی ز قدش لطیفه گیری
لطفی ز خرام او بهشتی | برقی ز حسام او سعیری
بهرام که ترک آسمان است | برنده شده ره آتش سعیری
جانبخشی خانه مردگان را | ضو برده دوام از درش ضمیری
اهریمن فلک را که رجیم | از ترکش او شهاب تیری
خورشید که لاله سپهر است | در باغ ضمیر او زریری
پیشش ز آسمان گشادن | افسانهٔ موئی و خبیری

شمشیر ملک شه مظفر
در ملک چو ذوالفقار حیدر

بر چرخ ره خرام بندد | چون تیغ سپهر فام بندد
تمثال قیامت مجسم | در رزم بیک قیام بندد
گرد سپهش بطلعت صبح | برقع ز ظلام شام بندد
عکس سپرش بچهره شمس | جادو یه در ظلام بندد

تیغ تخطش

تیغ تخطش ره حرارت | بر دو زرخ از انتقام بندد
لطف تخش در لطافت | بر کوثر از ابتسام بندد
بر گردن ترک آسمان را | ز ترکش بخشم خام بندد
تعویذ امان ز خون شاهین | عدلش به پر حمام بندد

دارای زمان سکندر عهد
کافکنده بتخت آسمان مهد

ملکی که بتخت جم گرفته | صیتش عرب و عجم گرفته
در تیره شب عدوش جاوید | گردون ره صبحدم گرفته
بر صبحدم و لبش تا حشر | آفاق ره ظلم گرفته
هر که که حسام سام جسته | هر وقت که جام جم گرفته
صد ملک بیک حصار خوانده | صد گنج بیک درم گرفته
تا آمده در وجود دادش | بیداد ره عدم گرفته
از نام ستم صماخ گردون | چون جذر اصم صمم گرفته
منبعثم به پناه کور رفته | سرطان کنف غنم گرفته
گیتی بکجرم دادش ازمن | آهنگ صفت حرم گرفته

آراسته جهان بعدل اکبر
فخر ملکان ابوالمظفر

روزی که سنان زبان گشاید | از تن ز زمانه جان گشاید
چون ناوک زرفشان زند پر | افلاک چو پرنیان گشاید
شیپور ز بین به نعره گیرد | شندف فلک از فغان گشاید
تن جای بر ز خاک چو به | جان بار به لامکان گشاید

آجال بچارسوق گیتی / از چار طرف دکان گشاید
چون شد دوران نهان رزم / بازوی جهانستان گشاید
رو بین دز لامکان بهیند / زین شش در هفت خوان گشاید
هر حلقه که برکند بند د / هر تیر که از کمان گشاید
زان چنبر آفتاب سازد / زین حلقه آسمان گشاید

تیر است ستاره در کمانش
گوی است فلک به صولجانش

خوش باد همیشه روزگارش / فرخنده ز روزگار کارش
هم خنجر فتح بر میانش / هم شاه به ملک در کنارش
نصرت چو زمانه پامردش / دولت چو ستاره دستیارش
افلاک فضای پیشگاهش / اجرام مطیع پیشکارش
اجلال جریده همنشینش / اقبال پیاده یسارش
پیوسته ز شاهزادگان باغ / جان خرم و نام پایدارش
زان سرو قدان ماه سیما / چون باغ بهشت جویبارش

وله

تا باد زمانه انجمن باد
هر خوش چو صبا در چمن باد

ایضا

وه خوش الله باز زیور بر زمین بست آسمان / بر زمین نقش نگارستان چین بست آسمان
بالا از بهر نثار موکب سلطان عهد / بر زمین پیرایه از زر ثمین بست آسمان
باز بر منقار رونای صلصل و ساری بیخ / بر بط و نای مهید و چنگ رامشین بست آسمان
باز بر آهنگ بهمن از غم زال جهان / از کمان رستمی زه کین بست آسمان
باز عنبر بیز خیزد باد گلشن گر سحاب / کله عنبر فشان بر یاسمین بست آسمان

باز از رنگین زنهره برقه شقایق و بن / سرخ زنبوران بموی انگبین بست آسمان
باز بر بهر دیج و سوری چو ربات نجل / بس طراز عنبری و کوره دین بست آسمان
باز رعنا شاهدان باغ را در بزم عید / پای کوبان آستین بر آستین بست آسمان
باز از چهر شهان بر آستان شهریار / نقشهای جانفزای دلنشین بست آسمان
جم نشان محفل شه آفتاب خسروان / خسروانش بنده او مالک رقاب خسروان

گوهر شه گوهر تخت کیان آراسته
چهره برنا تن بشرب بر بیان آراسته

تا فشاند دست شه بر پیشکاران بالعیان / پیشگاه شه بگنج شایگان آراسته
زیر شادروان خسرو افسر شهزادگان / از فروغ در و گوهر آسمان آراسته
دست دستوران دانا زار اودت بر میان / در طراز راستی روشن روان آراسته
آصف بن برخیا بوذرجمهر روزگار / خود که جم در که نوشیروان آراسته
قیصر و سنجر ز قسطنطین و سنجار آمده / چون سپهرش از زمین بوس آستان آراسته
چون میان بستند بر خون بداندیشان شاه / بهرمان بهرام خویان بر میان آراسته
هر کسی از بارگاه خسرو از امید قرب / خانه کاو کان دو دریا گشته خوان آراسته
با تهی دستی صبا بهر نثار پادشاه / سلک این رنگین در از کلک و بنان آراسته

شاه دریا آستین دارای گردون آستان
کآستانش در جهان آمد مآب خسروان

پیلبانان تخت بر پیلان بابل بسته اند / بر قوائمشان ز نه گردون جلاجل بسته اند
تا برایشان پیل بالا زر فشانند شهریار / صف بنجرگاه جهان دارای عادل بسته اند
تا دوال تهنیت بر کوس دارائی زنند / نوبت اسکندری را ناله بر دل بسته اند
شه هراسان توسن گردون بآهنگ دوام / از رشته دورش از آن محکم سلاسل بسته اند

راست گویی توبها از دود تاری هر شبی — آبنوسی محملی بر چرخ حایل بسته‌اند

با شربهای فروزان چون بتان چگلین — از در عشاق بر جمازه محمل بسته‌اند

خوانده ترکان در ثنای شه نوای درشت — زان نوائی راه دم از گفتار باطل بسته‌اند

تکیه تازان رانده در میدان تازی بارگی — ره برمح کلک بر سحبان وایل بسته‌اند

بذله گویان دری در مدح دارای جهان — در دم مشکین قلم سجع عنادل بسته‌اند

بخت بیدار شهنشاه جهان بین دیدمش
تا کنون چشمی چنین نامد بخواب خسروان

دست خسرو مایه دریا و کان بخشد همی — رایگان بس گنجهان شایگان بخشد همی

بر سرها خواسته از جود زر و خواسته — قطره قطره زرمه زرمه رایگان بخشد همی

شیرمردان صف زده هر سو و شاه کامران — گنج گاوان را بشیران ژیان بخشد همی

هر کمر زرین بکف زرین طبق پر سیم و زر — سیم و زر از نام شاه زرفشان بخشد همی

مردگان فاقه را بر جسم جودش چون مسیح — هر نفس از شربت دینار جان بخشد همی

نه درین شهر همایون فر به تنها شهریار — سوز بانی چند بر سود و زیان بخشد همی

کاروانهای زر و گوهر روان در شرق و غرب — تا که آن شهزاده آن گنج روان بخشد همی

افسر گوهر طراز و کشور آباد و مرز — خسروان را هر دم آن کشورستان بخشد همی

هر زمان گنجی و هر دم ملکتی بدهد بلی — اینچنین با دل عطیت آنچنان بخشد همی

از دکان شش جهت هر خسرو نصیبی کآمد او
در نصیب خسروی صاحب نصاب خسروان

چند خواری آخر این در خوشاب است ای ملک — تا زبر ورد کنار آفتاب است ای ملک

چند افشانی بخاک در خاک رخ را خوار گر — این نه خاک است و رخ را در نقاب است ای ملک

چند تاری گر کنی در سوده باشد عالمی — این نه خورشید است کز دست سحاب است ای ملک

چند گوی

چند گویی جود من ملک جهان آباد کرد — این نه کان کش خانه از جودت خراب است ای ملک

چند فرمایی که دهر از عدل من آرام یافت — این نه دریا کز دلت در اضطراب است ای ملک

پیش ازین معذورش از غم زانکه بر چرخ آفتاب — خدمتت را در ذهاب و در ایاب است ای ملک

زین فزون مپسند ویران خانهٔ کان کز نخست — کو اجیر خسرو مالک رقاب است ای ملک

زین بیش مپسند دریا را چنین در اضطراب — زانکه گنجور تو را نایب مناب است ای ملک

آفتاب و کان و دریا آفرین خوان منند — آری آری بندهٔ من در رکاب است ای ملک

من نگویم لیک شه داند که ناید در سخن
چون صبا چابک عنانی در رکاب خسروان

آسمان بر آستانت بندهٔ فرمان بر است — زان چو دیگر خواجه تاشان دامنش پرگوهر است

تا بدر گاهت میان بست از نطاق آسمان — زآفتاب و ماه زرین تاج و سیمین مغفر است

بام او از همچو کیوان هندوی چوبک زن است — بزم او را همچو برجیس الهی دانشور است

هم یکی ترک درش بهرام سیمین جوشن است — هم یکی سرهنگ کویش مهر زرین مغفر است

زهره در ایوان او رامشگر و بربط زن است — تیر در دیوان او طغرا کشی برده‌ور است

مه جلاجل بند کویش از پی هاروی است — همچو موسی که به بحر و چون خضر که در بر است

در جهاد آمی شاه حیدر دل پی ترویج دین — تیغ تو نایب مناب ذوالفقار حیدر است

فتح لازم چون عرض بر جوهر شمشیر تو — در شود دشمن چو اعراض عرض از جوهر است

گردن گردنکشان از زخم خام شهریار — راست گویی گردن ضحاک و مار حمیر است

باد گرز شاه بیژن گرد گردان ریخناک
آتش شمشیر خسرو ریخت آب خسروان

روز کین گر آتش افشان تو بهای آب رنگ — ماهی بریان شود از موجه در یا نهنگ

کوههای گسروی را غرهای گوش گوش — بخ ای سنجری را صیحه‌های جنگ جنگ

هم سکاهن پوشش از تار رنگ کرد زنگار — اختران سکون و گنبد سیماب رنگ
هند و آسیا تیغ آتشبار رنگ آوردی چون — کالبدها بر زده جوشند در آن جوشنده رنگ
هم سلاسل گنبد خاک از رنگ ارژنگ شتاب — هم جلاجل گلگنبد چرخ از شتاب آورده رنگ
نه بجاهش یاد از رنگ یافته رنگ بو — نه نگارش رنجه جان از درخت خود پرنیان رنگ
اندر آن موقف که از بیم او ثنان شیران نیم — برگشته از کار زرجنگ وگر بسته از کار جنگ
از نام آری برون آن سند و تیغ را شکاف — ازنگین تازی نگین آن تازی کوتاه لنگ
بی‌کری و تیغی و بستری و نیغری — مرد و مرکب برزد و بازو توش و نیزه و هوش و تنگ

باشتاب تیغ در رنگ آورده هستان در نهنگ
تا سر او از رنگ دار از شتاب خسروان

وحش اله پیکرت آسوده از پیکار روس — اینک اینک خاک درگاهت سر سالار روس
سوی هند و روم لشکر ران که از یابند حق — تخت شاهنشاه ایران گرد یکسو کار روس
نام او در رفته لشکرنگاران تو باد — گر نوردی در نوردید آسمان طومار روس
سعی هفت اختر نور او در بندگی لشکرت باد — زانکه کرده اند از جهان محو آیت و آثار روس
ز آب صمصام نهنگ آسای بحرانگیز شاه — منطقی شد شعله تیغ آتشبار روس
گر نبودی صارم دین پرورت قلاع کفر — آیت اسلام گشتی محو از کفار روس
یکمن از روسی نماندی آنچه ماند از وی بجا — چون سکندر یادگاری در جهان خار روس
نام قفقال و سکندر محو شد از روزگار — زین سبب جز نام دارا هست در طومار روس
عفو شاهنشه که بخشید بدان بدگوهران — گر نه بی تیغ خسرو رفته در زنهار روس

تیغ شاهنشه بلی برناکسان باشد دریغ
خسروان بخشند شایان عقاب خسروان

عاجزی عاجز صبا چون از ثنای شهریار — به که نسپاری بجز راه دعای شهریار

عید شه

عید شه بادا همایون و جهان را جاودان — هر زمان عید همایون از لقای شهریار
کشور کوشش گردون نعل یکران تو باد — توتیای چشم اختر خاک پای شهریار
چون درفش کاویان جاوید فیروزی‌ات باد — رایت مه پیکر خورشید سای شهریار
تا شب و روز آسمان آراسته از مهر و ماه — گیتی آرا ماه روی و مهر رای شهریار
تا دل عاشق بود در زلف دلبر پای بست — جای نصرت بسته در زلف لوای شهریار
جاودان با بربط نغمه و چنگ زرین — زهره گوینده در عشرت سرای شهریار
راه سپرده‌ان معنی آن نوبادگان سلطنت — جاودان سرسبز از ابر عطای شهریار
باد یارب اطلس زنگار گون آسمان — عطف دامان ردای کبریای شهریار

وله
باشدش فرمان روان بر خداوندان ملک
بر خداوندی رود با او خطاب خسروان
ایضا

چیست آن باد که از کوه تک و پو دارد — چیست آن کوه که جا که به صحرا دارد
باد و بدیستی کان قطره باران ریزد — کوه و بدیستی کان نعره تندر دارد
که فلک را چو زمین گرد کن پوشد — که زمین را چو فلک مطلع اختر دارد
چرخ بر عکس سناهای مهندسان زد — خانه پر نقش سپهر آسا مشجر دارد
که چو صوفی بکنف دلق مرقع پوشد — که چو شاه سلب در منور دارد
که بی یافتن کام دل از مقصد خویش — عاشقی باشد که نعل در آذر دارد
که چو سیناچنهای چو سبو ز خود بد — چارستون دان شه زنگ مظفر دارد
که بچرده نگردد گاه بجز راه بسند — ولی آنکه که چون خواهد تو اگر دارد
از چه آب آرد از آذر نه اگر در بحران — بحر در شعله چو لاله مستتر دارد
چون کند جره عیان راز نهان از دل سنگ — باشد آن جره که از معرکه مجمر دارد
از چه ره رخت گشت که مسکن می و ساز — رنج شد یار بجان کاه و کد پور دارد

پیکر ثانی چارم فلک آمد زین روی | جای بر کوهه آن چهره فلک فرسا دارد
آفتاب فلک ملک ملک زاده حسن | که بدو دیده ملک و ملک آمد روشن

و چنک ای بخت که از مطلع خورشید گرای
آسمان وار بچنگ در او داری جای

شکر ها گوی و ستایش کن و ثنا بش گوی | بخداوند جهان بار تو را بار خدای
آفتابی که شرف بیزدان مطلع | تو در آسایشش از سایه خورشید بکای
موکبش راچو سلاطین انجم غاشیه بر | شده اشش راچو صنادید عرب ناصیه سای
گاه چون دولت بر حضرت او سالاری | گاه چون نصرت در رایت او داری جای
تا بدین پایه که هست دست حوادث در بند | اندرین دستگه ای بخت جوان دیر بپای
خاک درگاه وی از سجده امرا زرین | آسمان وار شبستان کواکب آرای
گاه با شخص امل دست نکو خواهش کوس | گاه با قید اجل پای بداندیشش خای
گاه در مجلس او مجمره چون ترکان سوز | گاه بر درگه او ناصیه چون شاهان سای
گاه در بزم خوی چهره دلبر دستش آمیز | تا بگوینده که دُری کل خورشید اندای
گاه این شاهد عذرا که منش آرام | تو زرخ پرده پی عرض جمالش بگشای
جز بکبر پاس خداوند جهان روز بهم | که زمین نا به جز است و زمان حادثه زای
آنکه جز سایه کبریاس جلالش نبود | زیر این پرشده طارم ز حوادث ماین

کشته بر گوهر این خجه نما گون بنک
در فلک گوهر او همچو گهر در دل سنگ

آسمانیست بجوش همه عدل و احسان | آفتابیست فروغش همه فر و فرهنگ
تیغ او ساعقه پی صاعقه افشان از بیت | کاو ز آهن در ولوله سوری در جنگ
به نهیبش چو بود هست نهنگی در نیل | بدبیارش چو بود هست چو نیل به نهنگ

روز روشن به بداندیش چو شب تیره کند | گاه فاورو بابرو چو در آرد از رنگ
روی خورشید در آئینه رایش بیند | چون در آئینه چین عکس رخ شاهد زنگ
نکرش لب نخجی رانده کزان زاده نال | تنگدل جای گزیدست بغم در دل تنگ
یا نظا دل رود از بن مبنش با بم | که ز امواج در آورده با بر و از رنگ
از شهب عزم سبک سیر شهاب آسایش | ادهم چرخ پی افکنده خواند لنگ
صبح چون روز بر رای وی آرایدروی | شام گردون زندش شیشه ز غیرت بر سنگ
چون دهد نظم جهان رای جهان آرایش | در جهان غیرت پروین نگری چون خوشه رنگ
زخم بر دل زندم تا نخجه وشم آری | زخمه اش تا نخراشد نخروشد رگ چنگ

نظم او مرهم و جودش کرم و قهرش لطف
بل از خلق حسن هرچه بسه سخن

گاه کین رگ چو ترکانش پس بر گیرند | خسروان ترک سر بیهده کم افسر گیرند
گاه در چین لسبان سینه خاقان کاوند | گاه در روم به تیغ افسر قیصر گیرند
دز کلانجر در عرصه ختن آرند | حصن قسطنطنیه در چنبر از در گیرند
قصر قیصر بچکی گرز گران سر کوبند | مرز خلخال بچکی ختل ره بر گیرند
خاک سقلاب ز کین بر سر خاقان پاشند | ملک سنجار بقهر از کف سنجر گیرند
لرزه از صطنه بر گنبد گردون فکنند | راه از کوکبه بر کرد آتش اختر گیرند
پیشکاران قضا و قدرش بر درگاه | ایمنی را ز کف حاجب آن در گیرند
هفت اختر همه دل باز وی آتش دره زود | تا ز حرمانش ز بش سوی شدر گیرند
با شد از افسر و خاتم خطر و فر ملوک | لیک از او افسر و خاتم خطر و فر گیرند
بخردان طینت او روح مجرد شمرند | عاقلان عنصر او عقل مصور گیرند
از وشاقان سهی قامت سیمین اندام | ساحت بارگهش عرصه کشمر گیرند

از ملکان نهنگ اوژن تیغ آهنگ / پرده معرکه آتش وادی بر بر گسیند

گونه فطرت او راست ازل گلگونه
ساعد دولت او راست ابد اورنجن

ای بسیرت چو سروشی و بصورت پریی / خاطری یاد ندارد چو تو صاحب خبری
روضه پادشهی را چه همایون سرو سهی / دوحه تاجوری را چه مبارک ثمری
از بد اندیش سپاهی و ز تو آهنگی / ز ارخس و خار جهانی و ز آتش شرری
بگذران اطلس گردون که بسنج الوحده / جامه جاه ترا نیست بجز اختری
کس نکرده بجهانگرد تو ناصیه سایی / که ز رحمت برخ او نگشایند دری
بدرت ملک ستانست و تو ای ملک آرای / بخت چون او پدری را چو تو دارد پسری
دست با رخت تا میان پای نهاد / از گریبان عدم فتنه نیفراخت سری
پا ببر و کرمت تا بجهان دست گشاد / فاقه را نیست ز هستی بدو گیتی اثری
مهر آثار در اقطاع جهان منبسطی / آسمان وار در اقطار زمین مشتهری
ای سپهری که مدار تو بجود و کرم است / چرخ را خیره مدار است بگرد دگری
چند پیوسته سرایی که ز داوت نزود / در زمان تو جهان یکنفس از هیچ دری
کان خراشی بدل و بحر خروشی در جان / ز دل و دست تو دارند و ندارند خبری
ای که تا تکیه بجا لکر جود تو زند / دایه در مهد نشو بدلب کودک ز لبن

وی که سای چو غزالان همه ره پر دارید
نیفه بادیه پر نافه اذفر دارید

عنبر از طره سنبل بشکر نقل ریزید / سرمه از خط سوسن پی غبغبه دارید
لب و رخ رونق بازار مه نو شکنید / بس برین چشمه خورشید مکدر دارید
سرمه ناز بدان چشم دلاویز کشید / شوده لعل بدان لب شده دلبر دارید

جان بکف

جان بکف سوی ملک زاده آزاده شوید / با غزالان حرم نازش از این در دارید
اینک از گوشه ایوان بنگارستان شد / پاره آتش را پی پارینج بکف سر دارید
آب از چشمه جان پرور تیغش نوشید / دل شیران همه زین رشک در آذر دارید
چون هلالش کند آهنگ عطارد در قوس / هر دو پیکر تن از آن رشک دو پیکر دارید
باز گویند بکیکان که چو ما پر گیرید / گر بدل حسرت آن تیر سبک پر دارید
لذت ناوک اختر شکرش را هر دم / چشم یاری همه از گردش اختر دارید
دور نبود که نوازد بخدنگی ز کرم / دلتان گرچه تنی خسته و لاغر دارید
ای ملک زاده بدامت چو ملک صید تو کو / گرچه در ملک این شیوه مقرر دارید
لک من کوهم و کو بند ملایک آمین / گر خدنگ تو بیک از ملکان صید افکن

وله — ایضا

عید به پیرایه تن آراست باز
بر در شه انجمن آراست باز

دایه پیرایه اردی بهشت / شاهد باغ و چمن آراست باز
باد ربیع اینک دامن کشان / دامن ربع و دمن آراست باز
طارم نسترون را چرخ وار / ابر بر دوش پرن آراست باز
در بر گلهای شباهنگ نیز / زمزمه خارکن آراست باز
سنبل چون طره یوسف بباغ / جعد شکن بر شکن آراست باز
باد بشیر از پی یعقوب دهر / رایحه پیرهن آراست باز
آتش سوری چو صبا بر فروخت / مجمر سیمین سمن آراست باز
چرخ پی مرغ دل بدسگال / مژده به باب زن آراست باز
روی زمین را بزر و خواسته / شاه زمین و زمن آراست باز
زیب ده تخت به تشریف زر / تاجوران تن بتن آراست باز

ترک رسن باز بیاز بکر بی
تهنیت شاه جوان را عید
زخمی اگر داشت دل از نیش غم
نیفه در نافه حبشی غزال
شکر ز رامش که مبادش شکست
فضل شه که باد از خدای

بر در دارا رسن آراست باز
پر سخندان سخن آراست باز
چاره آن زخمه زن آراست باز
نامه چو دشت ختن آراست باز
خسرو شکرشکن آراست باز
در دو جهان پادشه دیرپای

عید جلالی شده دولت‌گسل
باد همایون فرود فرخنده فال

بخت شهنشاه جهان لاینام
آنچه نه در همت دارا کرام
جود دل پاک تو خصم غم و چنگ
وانچه در کنه کمال تو لنگ
هم بدرت ناصیه سائی نگین
گاه عدو سوزی تازی چو رخش
صور بخت است تو را نگ صهیل
پس ز نشان روز کمان و کمین
گنج نهفته ز کف رفت گنج
شاه ز گنج است همی گنج گیر
دست دولت کاف ده بار کان
سجده برد بر در شاه جواد
ملک شهنشاه ممالک ستان

ملک خداوند زمین لایزال
آنچه نه در دولت خسرو زوال
زر کف راد تو شاهین بال
ناطقه در وصف جلال تو لال
هم به رهت خاک نشینی نبال
گاه جهانگیری بازی چو بال
صبح دوم جنبش تو را نگ صیال
پس ز نهانگاه جدال و قتال
مال نداد و نه شده از دست مال
مرد بمال است همی مرد مال
لیک حریص اند بجود و نوال
نغمه داود بیانگ سؤال
از ملک العرش مصون از زوال

کی

کس نه بمال از ملکان با ملک
چرخ نه گر زال زمن رسن کرد
ای چو قضا و چو قدر چیر دست

گرچه بملک ای ملک بی‌همال
چرخ نه پی و چتر کهن خال خال
چرخ زبردست تو از زیردست

شاه ملک خوی فلک فر تویی
قافله گردش اختر تویی

رشته کش گوهر مدحت منم
ای در شهنشه دارا غلام
دوش نهان با فلک چنبری
دامن کوه برین افشانده گفت
واسطه من تو و هم زین عبار
وارب هر جوهر یکی گر منم
بوسه بخاک پی شه داد بخت
چون شرف از موجه شه یافت
چون بتو خاقان جهان پادشاه
از پی تقبیل تو ای گر سپهر
آنکه زند بوسه بهر پا منم
ای مه منجوق لوای ملک
در کف خسرو غازی بجنگ
جنبش دریا چو بر آید بدشت
ناصر دین را که داور بی
خسرو دشمن دل بیداربخت

رشته گسل از در و گوهر تویی
آینه روی سکندر تویی
گفتم هان حلقه این در تویی
تا ابدم خواجه این در تویی
ماشطه خسرو خاور تویی
برمن و انجم مه و مهتر تویی
کای برخ غالیه تر تویی
حرز کله گوشه سنجر تویی
زیب سر و افسر قیصر تویی
از شرف و مرتبه برتر تویی
آنکه دهد پایه بهر سر تویی
شمه نه عطارم اخضر تویی
قاید فیروزی لشکر تویی
کشتی دلها را لنگر تویی
آینه نصرت داور تویی
ای گهر زیور دیهیم و تخت

ای شرف گاه کیان کام تو
خوشتر از آغاز تو انجام تو

خاک شود گنبد فیروزه رنگ / چون بزمین جرعه فشان جام تو
کسوت شاهنشهی از کردگار / راست باندازه اندام تو
بازوی ضراب قضا از ازل / سکه دولت زده بر نام تو
آمده از رایض اقبال و بخت / خنگ شموس فلکی رام تو
جنبش هفت اختر و نه آسمان / نیست بجز از پی آرام تو
صبح سعادت ز شرف داده زیب / بر کتف از غاشیه بر شام تو
زانکه برازنده شام است و بام / آمده خوش شام تو و بام تو
چرخ بهین حاصل ایام خود / می شمارد و بجز ایام تو
زیب ده نای ملوک جهان / گوهر شمشیر و خم خام تو
از پی سرسام سران آورد / رادف صندل دم صمصام تو
دست قضا از پی نخجیر ملک / بیکه وکه حلقه کش دام تو
بحر دکاوس کیوس و بسنج / هدیه بر نو بنی بام تو
خواجه هستا مارد روی بهشت / باغ جهان را دهی هنگام تو
فتح و ظفر را بسپهر آفتاب / ماهچه شقه اعلام تو
قبله خورشید سزد جاودان / خاک سیه از شرف کام تو

قاعده ملک عجم جز کو نیست
واسطه دولت جم جز تو نیست

چشم بد از جاه ملک دور باد / ملک ز انصاف تو معمور باد
طوق کشان ملک روزگار / مرسله گردن فغفور باد

پرده خسرو ز نبات ملوک / تا باید جاکه سور باد
ملک پذیرد چو زوال از غرور / هر که نه ملکش ز تو مغرور باد
از پی پیلان حوادث تنش / چون به پی پیل تن مور باد
حاسد جاه ملک از درد درد / تا ابد چو دود و مخمور باد
روز بد اندیش تو اشهر ما / غاشیه وار شب دیجور باد
پاس تو در سینه شیر سپهر / پنجه ضرغام و دل کور باد
نام تو در سامعه خسروان / نور تجلی و تن طور باد
رابته چاکریت را قضا / ناصیه سا بر در کنجور باد
ماشطه خسرویت را قدر / در بر شه داهک مزدور باد
پیلک پران تو بر خسروان / چنگل باز و تن عصفور باد
حادثه زاده هر چو بر خصمت / در کف تقدیر سقنقور باد
زاده آرد اگر او را بکام / کام قضا در سر و رکافور باد
گر بملک روی کشی از نیاز / در کف ملک تو منشور باد
نام صبا چون مرد چون آن کاخ / از شرف مدح تو مشهور باد

دله
این گره گیج روش گنبه جوی
در خم چوکان تو باد اچو گوی
ایضا

ویحک ای عید همایون پی گیتی آرای / کای برو رد اراء جهان ناصیه سای
یکی سال همی روز و شب و هفته و ماه / برشمردی و بامید شدی کامروای
این زمان شد دیگر پایس شهنشاه زمین / آسمان ورزیکی گوشه گزین دیده گشای
وندر آن بار خدایان و خداوندان من / سیرت پاک همه صورت تابنده فزای
آسمانی همه در کسوت کسری پنهان / آفتابی همه از فره قیصر پیدای

مهر از افسرشان تا ب طلب فایده بین   چرخ از کنگرشان زایده چون گرد زدای

گاه از آن رخنه به سرمایه ترکان بنگر   گاه از آن گوشه بنظاره میدان بگرای

سپر آهن همه پیل افکن و تیغ اینک   مار آهن همه رویین تن و تندر آوای

طوطی افسر از در آن عرصه همی نشناسد   دوزخ افسر و ز در آن بهشت فردوس آسای

بحر دیدستی سرسر روشش و آتش خوی   کوه دیدستی پولاد سم و آهن خای

اینک آن ساحت و بین بازی گردون بجای   اینک آن عرصه و بس خنگ گردون بجای

از جواهر همه با غاشیه گردون سای   از لالی همه با مرسله پروین سای

کان زر تیغ جبین فلک از رویین خم   چاه سیماب صماخ فلک از زرین نای

بر در مرد شخنده آن یکی شعر دری   بنوای زنگ ناگزی بانگ درای

آسمانش نکند از در کین پای سپر   هر که از مهر شهنشاه زتیغ دست گرای

زیور مسند جم فتحعلی شاه که هست
ذروه چرخ بر پایه او زیرش پست

عید نوروز بدارای جهان میمون باد   ایمن از حادثه اینده دولت روز افزون باد

یکی گردش چرخ چه قضا و چه قدر   گردش اختر و دوران فلک مرهون باد

یکی از خاک نشینان درش خورشید است   نی از بط سرو یابان درش گردون باد

از نشان رخ شاهان بدرش باد اندا   شرمی از نام خود و نامه انکلیون باد

گر خراشی و خروشی بود از فاقه و فقر   زکف شه بدل کان و لب جیحون باد

باغ اقبال ملک را که نم آب بقاست   آتشین لاله چو رم چمن آذرگون باد

چرخ سود از ده گر تیغ خلافش یازد   زهر شمشیر زنین داورش افیون باد

غافلی گر بر گوپال شه افسر از دبال   اگر او قارن هم قافله قارون باد

چون سوی روس سپه راند از بهر جهاد   آب دریای خزر زآتش تیغش خون باد

آسمان رای و دستوری در فتنه و این   دیده بر گوشه ابروی ملک مفتون باد

هر بد و نیک که از دور زمان آرد روی   جمله با رای خداوند قران مقرون باد

چون قضا حادثه را پشت کمان آرد خم   رد تیرش ز ملک بر فلک چون باد

بارگاهش که به بار گران تا که ازان   از سلاطین چو حواشی و خدم مشحون باد

عید جنه انش به دوران که ز حرصش عاجز   وهم اقلیدس و اندیشه افلاطون باد

آسمان تخت آرای جهان آرای زمین
این دعا را ملک العرش سرایان آمین

ای بحق وارث دیهیم کی و مسند جم   ای بتو نازش دین عرب و ملک عجم

رفته توقیع تو با امر الهی همدوش   زاده فرمان تو با حکم خدای توام

حکمرانان سپهرت ز موالی و عبید   پادشاهان زمینت ز حواشی و خدم

دولت آن بحر که ابر است ارغد آن دانوخج   کف آن بحر که دریای محیط آن را نم

از بیارت چو کنی جود خواهش دل کان   از نهیبت چو دهی بار خروش دل یم

عالم جاه ترا مرحله پو پای ابد   چهره ذات ترا غالیه سا دست قدم

خسرو فند ترا غاشیه کش دوش سپهر   گلشن ملک ترا گوشه نشین باغ ارم

حجرت را به آرای فضای عطفان   بخلت قافله سالار قضای مبرم

پرده ملک ترا نیزه ترکان پرچین   رایت رای ترا نصرت یزدان پرچم

عالم عقل سپاه ملکی رهبد ان   عرصه چرخ خیام فلکی را مخیم

هر که ننهد به برهمت جان ز قربان فضول   هر که ننهد به درت سر زند میان ندم

شده ات از خط و مایه خداوند سپهر   درگهت در شرف و پایه چو بیت الحرم

سوی آن چون فلک کام طلب ادبی   سوی این چون بحرم مرحله پو کام اسم

ای صبا از چه کنی جاه ملک را تجدید   ای سلیم از چه نهی نام فلک را سلم

از تو ای روز برآرای بدارای جهان
این چه گفت ار که خورشید چنین است جهان

چون کنی عزم جهاد ای ملک دین پرور | بازو و تیغ ز شه نصرت و فتح از داور
بهم آورد اگر لشکر جای باد شمال | به بداندیش اگر بگذری ای باد سحر
بازگو کاینک پیراسته شد باغ ز خار | بازگو کاینک آراسته شد شاخ ز بر
گشت فیروز به توفیق جیش شه فیروزان | خواند شکر ایزدی کین خسرو فیروز فر
چرخ پر پروین از پر کلاه شاهان | خاک پر جنبش از سم سمند لشکر
پادشاهانی خسته دل و خون آشام | شیر مردانی دشمن شکر و غارتگر
آسمانی همه با انجمنی انجم سوز | اژدهایی همه بر اهرمنی شیر شکر
تخم خاری که فشاند بد شد آماده برگ | شاخ نخلی که نشاند به شد آبستن بر
اینک از آتش شمشیر جهانسوز ملک | جاهمان تیره دخان پیکرشان خاکستر
بکند و شعر آورم از کعبه خود و در تضمین | تا که دلشان درم ابهم و کنم چاک جگر
چون در آن موقف از کوشش شاهان بخروش | چون در آن وادی از جنبش لشکر محشر
کوس در نعره که بنده بد کند در کاوس | تیغ در صیحه که سوزند روان سنجر
از دم اژدر آهنگ نهنگان همه دریا اوبار | از دم آهن پیکان همه طوفان آور
حوتی آید به دو سر افعی تیغ آن را بار | ماری آید به پی جستن جا آن را بر
گاه در جوشن جیحی به تفی پیکر سوز | گاه در پیکر رویین بدمی جوشن در

خسرو دوست فزا پادشه دشمن کاه
خون ماهی برد از پنجه خنجر دو دو جاه

زاد سروان شهنشاه هم از یاری دین | تاج از مغفر و اورنگ گزینند ز زین
همه بر راحت تن رنج گزین در ره شاه | همه در عرصه دین گنج فشان از پی دین

همه را اختر و نیروی ملک پشت و پناه | همه را نصرت و تایید خدا یار و معین
همه از گنج زر آکنده بباز و احسان | همه از لعل خداوند نیاز از تحسین
آتشین تیری هر لاله که در لاله ستان | آهنین گرزی هر ژاله که در فروردین
جوشد از خاک همی جای خضیبه ارتنج | بارد از ابر همی جای مطر شیر عرین
پیکر بدگهران را که ابد خنجه | دیده کج نگران را مژه گردد زوبین
مرگ در آنجا به پولاد و در آهن جان | هوش صراحی جانسوز شود زهر آگین
از پی صید شهان چرخ کوانشان راجم | از پی دام جهان خام بلاشان راهین
چین هراسان زچه از نزاری قیصر در روم | روم نالان زچه از ناله خاقان در چین
هوش در آتش سوزان زد و پیر و فشیل | جسم در موجه طوفان زنب زورین
چرخ گریان زچه بر دامنه کاسخر | و هر مو یان بکه بر جاد شه قسطنطین
اینک اینک نگرم از چه از این شورش جنگ | اینک اینک نگرم از چه از این کوشش و کین
ملکها در کف خسرو یکی گفتن تاوان | گنجها بر در دارا یکی راندن هین
ای شهنشاه زمین خسرو گردون اورنگ | نی خطا از فلک اورنگ شهنشه را ننگ

منکه بر درگه شه چاکر مدحت خوانم
از چه سالیست که با خاک بیکسانم

سال بر پنجت کنون مسکند زد بر من | که ملک راز سر و جان بره قربانم
گرچه در سال و مه و روز و شب و بیگه و گاه | مدحت شاه چو انجیت فنتر ابد جانم
لیک بر سینه مجروح زند نیش انجم | لیک بر دیده تاریک خلد خار آنم
ز آتش طنز که ازند گهی زین طرزم | ز آذر طعن فرو زند گهی زینسانم
کای فلان چند تغافل تو زین در فکرم | کای فلان چند تغافل تو زین حیرانم
فی نکتی که گهش بوسه دهد درگاهم | فی نکتی که گهش سجده برد ایوانم

همه پیرایه سبک گشت ز بنگ زنبیلم / هم تو بنگر که در انباشت کهن انبانم
خشمگین کردم و گویم که نصیب خندیم / در خروشش آیم و دانم که نصیب خندانم
گوید این بوی چه از جگر سوخته داشت / گویم این آنچه نقل می و بریانم
گرچه مستور کنم سوز دل از بد اندیشش / لیک پیداست به بدخواه غم پنهانم
رحمی آید و بین کاین فلک آهن دل / بکرم سایه ازین پیک اگر بستانم
بر آن جان من انجا ده رفتن دو / یکی گوشه چشم از ستم ... تا ام
چند در کنج غم ای مالک دیوان قضا / تنگه در بام تو کان کلی ... دیده ام

دست دارای جهان باد زبردست قضا
دل دشمن هدف ناوک از شست قضا

ای خداوند تو این سایه خورشید نظیر / که جهانبان ز تو آید بجهان باز کبیر
ای طرازنده این باغ که گیتی آراست / باد دریای جلال تو در آن ابر مطیر
ای برازنده این خیمه که از سدره براست / از تو همواره درین ناصیه با داد دبیر
ای نگارنده این انجمن بی پایان / از تو با دانش بیداری و وزرای کبیر
ای نجره ای که فرازنده خشم اورنگ / ای بهشا در هش برتر از آن خواهه ...
ای فروزنده این مشعل گیتی افروز / چهره روز بد اندیشش وی اندای نظیر
ای فرو آور زنجیر سپهر از دو داد / دهر را هم تو فرستاده زده اوش زنجیر
ای سازنده کن افلاک و مجاور کن خاک / صیت او ای تو باقضای جهان باد عبیر
ای پدیدآور ذات ملک از جوهر جود / جود او هم تو ... ز صغیر و ز کبیر
ای فرمایی که بفرمان تو انجم راسیر / اخترش راز تو گردون قدم باد مسیر
ای رزین آور فرمان قضا بر بد و نیک / امر او را تو فرمان قضا دار اسیر
ای تو زر نامه او کرده رقم هر نامه / ای تو برکه مه او داده گذر بر تقدیر

چون شود گوهر شکن هم ز تو چون سنگ کبود / چون شود ملک گشا هم ز تو چون موی سپید
شر بدخواهش از آغاز حرام از تو چو خون / خونش اکنون بملک باد حلال از تو چو شیر

ترجیع

نکنم ترک ثنایش چه بسهو و چه بعمد
به دعا ختم ثنا گشت و لله الحمد

بند

عیدست ز تخت و تاج خسرو / افکنده با آفتاب پرتو
آراسته بارگاه شاهان / بر بوبه بار در تکاپو
که رانده کی ... اسب با جم / که گفته جم از شتاب بازو
برخواست صدای بار ... / شد رانده غو بوق کوس با ان شو
زین شاره کشوده در تکاپوی / زان موزه فتاده در روارو
از پرتو جاجهای زرکش / افکنده زمین بآسمان ضو
زانسان که پراکنده کفش زر / دهقان ز پراکنده خان جو
در بافته زان هنر بر تا لب / سرمایه کنج کلاه ... کو
یکسوی بیا سران با زر / یکسوی بجا جهان مستو
این کعبه بآن که جاه منکر / این رانده بآن که جود ...
آراسته شاخ عدل از زیر / پیراسته باغ ملک از خو
هر سوی ز بهر عو و محشر / خرمن خرمن ز مشک جو جو
انجا که کر رید افسر شاه / ای چرخ با آفتاب بگرو
با پرتو تاجش اختران تار / با پایه گاهش آسمان گو
جمشید زمان بخت خورشید / پیشش فقه خسروان مه نو

در بحر جلال انتهای فلک
سبحان الله مالک الملک

این عید که برده عهد جم را ‌ ‌ یکباره شکسته روز زادشم را
بس خسرو ملک بخش دیده ‌ ‌ کارآسته کشور عجم را
بس یافته پیش تاجداران ‌ ‌ صفهای حواشی و خدم را
بس کرده بر بلند فرمان ‌ ‌ بیحد ز جواهر و درم را
افکنده بسی ز هیبت شاهان ‌ ‌ در فاقه مجاهدان امم را
آورده بسی از زبان راوان ‌ ‌ در پاسخ سائلان نعم را
چون این ملک الملوک اعظم ‌ ‌ نادیده سلاله عظم را
تا او دم روح بخش بکشاد ‌ ‌ بشکست از دم خود مسیح دم را
بنهاد به شرق منطق او ‌ ‌ از جذر اصم برد صمم را
در هر مو بخش داده یزدان ‌ ‌ گنجایش صد جهان کرم را
ناخواسته گنجهای گوهر ‌ ‌ افتاده ضرر تحشم را
با فاقه دری گشاده جودش ‌ ‌ بکشاد و نجیبه در عدم را
از حضرت والد نوازش ‌ ‌ رسید بریده کیف و کم را
بجز در دل کان و دیده بحر ‌ ‌ نادیده کسی خراش و نم را
نایافته ذاتش از تقدم ‌ ‌ همکانه خویش بجز قدم را
دارای جهان ابوالمظفر ‌ ‌ گر اوست حظ از ملک جم را

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

این قصر شهنشه جهانست ‌ ‌ یا کالبد جهان جانست
هر آینه اش ز عکس خسرو ‌ ‌ گویی که دریچه جهان است
در منظرهش که شکاری ‌ ‌ از مرتبه پادشه نشان است

از طلعت

از طلعت شاهزادگان مهر ‌ ‌ چون قیر بقبه وان نهانست
هر آینه اش ز عکس خسرو ‌ ‌ گویی که دریچه جهان است
بر پای ولی ز پاسبان پای ‌ ‌ پیرایه فرق فرقدانست
از شرم بزیر در سرکان ‌ ‌ آرایش افسر کیانست
یکسو صف آصف آشکارست ‌ ‌ یکسو رده روان عیانست
بجای نوای خطبه آرای ‌ ‌ بجای نشید مدح خوانست
هم چنگ برامش اندر آهنگ ‌ ‌ هم کوس به تهنیت نوانست
هم کف کفایت وشاقان ‌ ‌ خازن کمر گنج شایگانست
هم پا بر گنج شایگان بند ‌ ‌ از خسرو عهد رایگانست
از پایه فضل پیشگاهش ‌ ‌ برتر ز فلک از لامکانست
شادروانش ز ظل ممدود ‌ ‌ بر نارک عرش طیلسانست
وز مرتبه آستان عالیش ‌ ‌ محراب دعای آسمانست
آری ملک الملوک اعظم ‌ ‌ آرایش صدر این مکانست

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

هان ای ملکان شتاب گیرید ‌ ‌ تا جای در آن جناب گیرید
وقت است که قدر و پایه یابید ‌ ‌ وقت است که جاه و آب گیرید
وقت است که با فروغ تاجش ‌ ‌ تکبیر کم آفتاب گیرید
وقت است که پیش بحر جودش ‌ ‌ دریای گهر سراب گیرید
نه گنبد اگر کنون گردون ‌ ‌ زان بحر یکی حباب گیرید
چندین گل ز باغ جودش ‌ ‌ جاوید از آن گلاب گیرید

مخزن مخزن زهره و ناقش
ز زهره لعل ناب کمبر بد
وقت است که ز نوای رادی
آبستن صد کتاب کمبر بد
وقت است که پی طرز نکش
ملک کی و جم خراب کمبر بد
وقت است که هفت بحر اخضر
با گنج کفش نکاب کمبر بد
وقت است که چشم اختر بد
در عهد ملک بخواب کمبر بد
وقت است که همعنانش ازفدر
با فر فراسیاب کمبر بد
بدبد بجلال دوز اجلالش
سوا ... همرکاب کمبر بد

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

روزی که شود بعرصه جنگ
ابروی دلاوران پر از رنگ
از مرد زمین شود پر آشوب
از گرد و فلک شود شبه رنگ
چون پیل دمان صبیال لشکر
چون شیر ژیان صهیل شبرنگ
گردند ز خون زنده پیلان
شیران دمنده هفت بن جنگ
از رنگ نگاوران شود تیغ
چون برق نهفته در دل سنگ
از کاوش ناوک سبک سیر
از زخمه گرزه گران سنگ
جانها کرده بباد و پویان
تنها گمبر و بماهی آهنگ
از جای برآورد نکاور
دارای جهان بقهر و فرهنگ
از زخم دبوس طوس وکین
از برق حسام سام در جنگ
ساید در خاک برز بر زو
سوزد بر چرخ اوش آهنگ
تیغش زمخالفان سر افتان
خنگش هوا فشان سر آهنگ
نه ان هندوی کک سوز آفاق
آمد چو نگار خانه کنک

الی

بر هستی کاروان اعدا
برق سم باره اش شتابنک
گیرند کم سر بر دو پیسم
خاقان از چین بنجاشی از زنک
از ریح زدوده سر زداید
ز آینه ملک و لوح دین رنگ

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

ای شاه فلک فرخنده مند
ای نام تو را فتح پیوند
جود تو ز در نه گر نگون بود
نه طاس سپهر می پراکند
از دست تطاول تو دریا
دیوانه صفت ز موج در بند
از تلخی کام او حذر کن
ای کاه نوال در شکر خند
در خاره چو خاره جود تا کی
هم زار زفاقه جو رنا چند
آسوده تو برفسه از او رنگ
با خاطر شاد جان خورسند
جیش تو بتر کنار خوارزم
طیش تو بکبر و دار در بند
از گرز گران ای جهانگیر
وز تیغ یمانت ای عدو بند
هم توده تن چو کوه شهلان
هم موجه خون چو رود اروند
امروز تو در سرای گیتی
هم خانه خدا و هم خداوند
در حجله عروس ملک نازان
فیروزی و عدل و داد فرزند
ای سایه حق در آفرینش
داری همه چیز جز که مانند
صنعت ز ورای لامکان شد
ای شاه فرشته خوی یکچند
تسبیح مسبحان نباشد
بر منظر لامکان بجز این بند

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

شاها فلکت بزیر زین باد / در پیش تو آسمان زمین باد
این خنگ شموس را بجا دید / داغ تو چو شمس بر سرین باد
خاک درت از چین خاقان / آراسته چون نگارچین باد
آن خاک گرانبها بجا دید / خود گنجه که مشکلگین باد
هندوی کمین پاسبانت / در پایه چو پور آبتین باد
از هیبت جلالت ای شهنشاه / نه طاس سپهر پر طنین باد
از کین پی خرمن بداندیش / آن برق یمانت در کمین باد
از تیغ مجاهدانت شه خاک / از خون معاندان عجین باد
بر خطه شام راستانت / مرغوله زصبح راستین باد
تخت فلک فلک زعیشش / این باد چنان و آن چنین باد
تا هست مکان بهر مکینی / قدر تو بلامکان مکین باد
دستی که نباشدش زر بدست / آن دست تورا در آستین باد
تا اردی و فروردین بود نام / دلکش تو دی چو فروردین باد
ای خانم خسروان زوصلت / خانه فلک پی حسین باد

وله

در بحر جلال او فلک فلک
سبحان الله مالک الملک

ایضا

باز شاهنشه ره ری برگرفت / باز خاک ری ره اختر گرفت
باز دیهیم سلیمان زیب یافت / باز اورنگ فریدون فر گرفت
باز گرد تیره بر گردون نشست / باز جام روشن از دلبر گرفت
باز بهرام آنکه آن خنجر نهفت / باز ناهید آتشین ساغر گرفت
باز کی آیین کین تو دی نهاد / باز جم آهنگ رامشگر گرفت

باز ری آرزم هفت اختر فزود / باز ری آیین زمین منظر گرفت
پنجه بر رخسار قسطنطین نهاد / خورده بر بازار کالنجر گرفت
باز رامش جا بدان ملک گزید / باز عشرت رو بدان کشور گرفت
هیمنت راکوس از کسری ستد / تهنیت را سنج از سنجر گرفت
چون زری نایب مناب شهریار / چارپره سوی خاور گرفت
مسند خویش از برادر زیب داد / کشش زخوردی ام شه در بر گرفت
وآن پری سر زنیابت باز کرد / ری از و پیرایه دیگر گرفت
شه شتو دیش در کفایت ره بیار / شاخ اقبالش زخسرو بر گرفت
روزگار این پرده در بربط نواخت / آسمان این نغمه در مزمر گرفت

گر جدا از فر مه جایگاه
باد ری فرخ با جمل شاه

آری آری هر که راه زان حرم است / پشت گردون در نماز او خم است
هر که را آن جم گزیند آن کی است / هر که را ان کم گزیند وآن جم است
گر سها انور زبن عشا خرم است / گر زمین برتر از بن نه طارم است
گلخن ار منظور خسرو گلشن است / عشرت ار مردود دارا ماتم است
رنج اگر در خدمت او راحت است / زخم اگر در طاعت او مرهم است
در خلافش تیره روزی مغتنم است / در وفاقش بختیاری مغتنم است
خنجرش شاه دولت جوهر است / رایتش را فتح و نصرت پرچم است
پنجه آتش چون دست یزدان قادر است / زانکه او را قدرت این معصم است
دوستدار خاندان احمد است / افتخار دودمان آدم است
از مهر آتش نزش در کام ملک / زمهر جز ذره دلت و سم ارقم است

زر نهیبش موی گوران برگوان | چنگ تنین است و کارش سم است
هر خرابی کان ملک را معبر است | هر سرایی کان ملک را مقدم است
کعبه علیا و بیت مقدس است | چشمه حیوان و چاه زمزم است
وهم در حسنی فضلش ابجد است | نطق در در بار فیضش ابکم است
دم خورده در آفرین پور زاد | پیر و برنا را از آن این بردم است

گر ظفر از فر و زیبای گاه
بادری فرخ با سمعیل شاه

بان دبان ای آسمان کو گرد کرد | یک دو کام دیگرت باید نورد
تا از آن شهزاده نادیده خواب | بخت با مینی بخواب اندر نورد
هم بر زمش چشمه سار آفتاب | نیکری دریای قار از نیزه گرد
گرم گردد چون میدان باد پای | ای لب دهها کز و بادا سرد
از حسامش نیکری شنگرف گون | گونه خویش ای سپهر لاجورد
چون نبرد آن مردی آرد دنگار | بستری از نامه خود نام مرد
قبله زنده آیدش چون پاک چهر | زند خوان بند در زبان از زور درد
نه ز گر دانش گوی پای جمال | نه زنش دانش تهی پیشی نورد
آتش سیال کاه کینه دوار | شعله جوال روز دار و برد
دستها بر دامنش پیدا ستاره | پایها در چنبرش پی پا بمرد
آنچه شد بر روزگار از مهر داد | آنچه باید کرد کار ز لطف کرد
داوران را بر لب این پای براز | خسروان را دیدم این منی بمرد

گر ظفر از فر و زیبای گاه
بادری فرخ با سمعیل شاه

آری آری چون چنین باید بخیز | چون چنین شه یاد کرد آن یاد سیر
آفتاب است آن و این لعل بدخش | آسمان است آن و این مهر منیر
آن مظل کاینات این مستظل | آن مجیر کاینات این مستجیر
آن یکی کیهان جان این جسم پاک | آن یکی دریای شهد این جام شیر
آن بیان مانی و این نغمه کلک | آن کمان آرش و این راست تیر
آن یکی عمان و این رشح سحاب | آن یکی نعمان و این قصر سدیر
آن همایون روضه این شاخ سناخ | آن نو اکبر همکر این نار حریر
آن بزرگی بخش و این خوردی پذیر | آن خطر آرای و این اسلحی خطیر
آن سپهر بینش این بینش گرای | آن جهان دانش این دانش پذیر
آن خداوند این خداوندی مطاع | آن جهانبان این جهانبانی بسیر
آن همایون روزگار این روز مهر | آن فروزان آفتاب این ماه نیر
آن نوای آموز نامه این نوا | آن سریر آرای ملک و این سریر
آن بهین چرخ بلندی این طلب | آن بهین دهر دلبری این دلپذیر
آن چو بر آمد بدان فرخنده پور | آمد این زیب دم بزم امیر

گر علا از فر و زیبای گاه
بادری خرم با سمعیل شاه

یا رب آن چون مهر و این چون ماه باد | جانشان در ظل شاهنشاه باد
تا رگ دار او کام شهریار | زیب دیهیم و زیب گاه باد
آسمان بر کام شاهنشاه گشت | کن فکان در ظل ظل الله باد
هشت فردوسش مجلس حجب راز | هفت خاتونش مشکو داه باد
چیست او را پس بلندی آفتاب | نام او را شکاری ماه باد

دورش از دور آفتاب و آسمان   جاودان آن خسرو این درگاه باد
ذره ز انوار مهرش آفتاب   کوه با آثار کینش کاه باد
جاه او همراه او چون جاه کرد   جاه بدخواهان او چون چاه باد
گاو گیتی در پیش قدر بود تن   شیر گردون در پیش روباه باد
آفتابش چهره رایات گشت   آسمانش فرخ خرگاه باد
گر نه با او جم بجام همتش   آب حیوان زهر هستی کاه باد
آستینش مصطنع آمال گشت   آستانش ملجاء اشباه باد
آفرینش زیور اقبال شد   نام نیکش زینت افواه باد
منطق برجیس را این ورد گشت   بر بقا تا ناهید را این راه باد

وله   ایضا

گر طراز افسر زیبای گاه
باد ری خرم باسمعیل شاه

من زاده شاه بی نظیرم   با بخت جوان و رای پیرم
از مهد بتخت شد نشانده   شاهنشه آسمان سریرم
مهدم تخت است و تاج تخشم   بسترم مهد است و شیر گیرم
تاراج خزاین از نوالم   آزرم عنادل از صفیرم
روزی آید که شاه چند   در جوشن آهن از حریرم
هم پیل شکن بدست گرزم   هم شیر شکر ز شست تیرم
وقتی برسد که بنگر و چرخ   بر سده خورنق و سدیرم
هم خنجر تخته برفه رزم   هم باره گاو من بزیرم
پرسد چو ز آفتاب گوید   کوکو دسپه قرین قیرم
من بنده شاه کیقبادم   از خسرو خسروان نژادم

باشد زلبن

باشد ز لبن لبان من تر
وین طرفه که هست درج گوهر

دانی ز چه از شهی خاقان   دارای جهان ابو المظفر
شاهی که ثناش خوانده اطفال   در صلب پدر بناف مادر
دریا دی و دین و ملک همزاد   تیغ وی و ذوالفقار حیدر
قایم بوجود این دو جاوید   ملک شه و ملت پیمبر
با رای وی آفتاب تیره   از روی وی آسمان منور
هر جا که سپاه او بکشور   هر جا که حسام او بمحشر
چون جود کند نسیم آذار   چون تیغ کشد خمود آذر
باشد علم ثنای خسرو   انجمه چون بشیر شکر

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

من گیتیم آن سبیل دارا   با پرتو مهر عالم آرا
باشیه که من حسام خونریز   آرم ز نیام آشکارا
بهرام ز بیم برق تیغم   گردد چو نهان شرر ز خارا
با من ز نهیب ترک تازم   بندد ز فلک کمند مدارا
تیغ من و دشمنان خسرو   چون تیغ بکند ز دست دارا
نظم زده راه صوت ساری   نظم شده رنگ مشک سارا
خون دل بد سگال خسرو   چون شیر بکام من گوارا
من رای جهان این کهن دارم   گر مختلف اوفتاده آرا
نصرت ز خدا و بخت خسرو   تیغ من و تارک نصارا

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

ای شه را چنین ستوده پور — کز دوده شاه چشم بد دور
بستانش ز زاده سرو در سرو — ایوانش ز دوده هور در هور
از بر سر سرو بار در بار — در برج بر هور نور در نور
زان بار بخلق عیش در عیش — زان نور بشاه هور در هور
یارب تن بدسگالش باد — چون در پی پشه پیکر مور
یا طعمه مار در بن غار — یا توشه مور در گو گور
از چشم بد ستاره گر هست — چشم ز جمال شاه مستور
صد شکر که از خیال خسرو — باشد دل من مدام مسرور
در دلم این خجسته شعر است — تا روز در این شبان دیجور

من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم

یارب دل شاه شادمان باد — چون بخت جوان خود جوان باد
سرهای ملوکش از ممالک — پیوسته بخاک آستان باد
پیشش قد چون خدنگ شاهان — در سجده چو قامت کمان باد
خصم و علمش بروز نادرد — سخاک و درفش کاویان باد
همواره بچار بالشش چهر — چون مهر بچارم آسمان باد
چون طایر تیر او زند پر — بر دیده خصمش آشیان باد
چون افعی رمح او کشد سر — بر سینه دشمنش مکان باد
همواره بکام او خرامد — تا هست فلک چنین چنان باد

دلم

پیوسته دعای شهریارم — آرایش منطق و بیان باد

وله
من بنده شاه کیقبادم
از خسرو خسروان نژادم
ایضا

همایون جشن دارای زمان است — زمین پیرایه بند آسمان است
ز هر جانب هزاران چشم حیران — بدیدار شهنشاه جهان است
به پیراهن تن سیمین خوبان — و یا جانی نهان در پرنیان است
بسی تنگ لب شیرین شمایل — قرین خسرو و صاحب قران است
بسی لولی وش شنگول سرمست — بجماشی ز یاران دلستان است
هوا باغی ز روی خوب رویان — که از سرو وش شکفته ارغوان است
زمین چرخی ز ترکان پریوش — که از بامش بهشت جان جهان است
هزاران پای کوبان دست افشان — تجلی گر گهر چون کهکشان است
همه در جشن شاهنشاه دوران — همین شیرین سخنشان بر زبان است

که این فرخنده جشن عالم آرا
مبارک باد بر ایوان دارا

خرامان هر طرف زیبا نگاری — برنگ و بو بهشتی و بهاری
تعالی الله بهشت جانفزایی — بنامیزد بهار جان نگاری
بزلف خم بخم عنبر فروشی — بمژگان سینه خنجر گذاری
بهر دلداده زیبا دل نوازی — بهر غمدیده فرخ غمگساری
بجشن خسروی بر کامه دل — قرین با کام بخشی کامکاری
ز چشم نیم خواب فتنه انگیز — بگردون فتنه را آموزگاری

ز جام عشقتان هر هوشمندی — به بیهوشی نگر تا هوشیاری
عیان هر جا چو شیرین شوخ چشمی — روان هر سو چو خسرو شهریاری
ز بزم خرده گیتی سراپای — لب شیرین هر یاری بپای

که این فرخنده جشن عالم آرا — مبارک باد بر فرخنده دارا

هوا چون موج زن دریای اخضر — در آن کشتی رسن بار صنوبر
ولی این کشته ز لنگر تا بادبان — گران کشتی درنگ آرد ز لنگر
بدریا گر شناورمست ماهی — بدین دریا بود ماهی شناور
روان از رشته خط شعاعی — ز خاک تیره تا مهر منور
تعالی الله هزاران دل ز تن تاز — نیاز طره آن ترک دلبر
هزاران لعب دیرنگش بهر کام — که وهم از اوست حیران عقل مضطر
ز لعب او نوان جانها بهر تن — زکار او طپان دلها بهر بر
ز حیرت این بهم کالنقش اعلم — زده هشت آن لب کالنقش اکبر
ولی آسوده آن ماه زرکش بر — سراپای این نور سیه روح پرور

که این فرخنده جشن عالم آرا — مبارک باد بر فرخنده دارا

ز بس آراسته روی زمین است — زمین رشک نگارستان چین است
همه میدان درگاه شهنشاه — ز نور چون بهشت راستین است
ز بس آهنش از آیینه داده — بدین آیینه گون ایوان قرین است
خطا گفتم چنینش یا چنانش — سزایم ای چنان وای چنین است

ای

گرفتم باغ مینو جان فزای است — گرفتم چرخ مینا دلنشین است
ولی غوغای محشر یار آن است — ولی بیداد اختر کار این است
پی خدمت شهان در آستانش — برون شان دستها از آستین است
یکی را چرخ در بر کلاه است — یکی را ملک در زیر نگین است
شهنشه را همین بر افسر نیش — زبان انگونه شان در آفرین است

که این فرخنده جشن عالم آرا — مبارک باد بر فرخنده دارا

عروس ملک شاها در کنارت — چو مشتاقان بیدل بیقرارت
بلند ایوان گردون پیشگاهت — خداوندان گیهان پیشکارت
تویی چون سایه یزدان ز یزدان — سر خورشید در پا سایه دارت
ازل آمد ردای کبریایت — ابد باد آستانه روزگارت
جوانی رجال وجاه و دولت — چو آن یار نخستین نیز یارت
همیشه جامه دارائی و چهر — ببالا راست باد از کردگارت
رخ شهزادگان سرو قامت — بباغ خسروی خرم بهارت
بجان زیبا و زشت و پیر و برنا — سراپای ای همه جانها نثارت

وله — که این فرخنده جشن عالم آرا — مبارک باد بر فرخنده دارا — ایضا

ای خامه وای نامه وای طبع گهرزای — از بار بتان بر سر گنج گهر همای
گر وعده مرا پایه بدان مایه گران سنگ — گر باد دی افلاک خم آورد و ببالای
هر سو نگرم بار ببار اندر گوهر — هر جا که زم تنگ به تنگ لعل نگارای
نه پای قدر را بمقادیر فرم دست — نه دست قضا را ابما لنگ درم پای

فردوس شود ز نیکی طالب جبران / گردون نکوکب نه یکی سایل در وی
در کره رهم پی بغوای زده تا فرق / در خاک درم در به لآلی شده تا نای
داوند مرا بار به نبرد وی ستایش / در بارگه تاجوری ملک آرایی
در رای زمان انجمن آرای نکو ری / خاقان محمد شاه قوی رای
آمال نکرده او قافله کردان / اقبال نجاک در او ناصیه فرسای
از پشت همایونش که جاوید مرزاد / هر سو ملکی تیر کله گوشه فلک سای
در موکبشان پرده در گوش فلک کن / در لشکرشان موبه گرنای فلک نای
لطف همه در دست امل شمع اجل جوی / عنف همه در کام اجل کاز دل خای
کردی چو از آن باز بر دوش به صیقل / ترکی چو از این ساز دهد باره به هیجای
در هند از آن ناله رای از غم قیصر / در روم از این موبه قیصر ز غم رای
هر تن ملکی و هر فرو از دم صارم / هر یک ملکی مرد در پای ز بر بالای
خاصه ملکی کز ملکان آمده ممتاز / چون مهر جهان پوی ز هر مرحله جای

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فرکی تاج و شکوه فلکی تخت

آن بار خدایست که بی شبه و نظیر است / شایسته دیهیم و سزاوار سریر است
آهنگ وی در رای قدر رحلت و بازاست / ایمای وی و حکم قضا برشن و شیر است
در مصطبه جودش تا باده و جام است / در انجمن سودش تا شکر و شیر است
در اعه خورشید برآگنده نجار است / لوزینه فردوس در آغشته بشیر است
تیغ و قلمش دایه ملک است و نهال است / لطف و غضبش مایه خلد است و سعیر است
برق سم یکرانش چو آفت جهد است / جز خم کمانش چو آره تیر است
تقدیر بهر رزمش در مانده مشار است / فرهنگ بهر کارش فرخنده مشیر است

هم چاکرش دام ره راجه و رای است / هم بنده کیش بنده دل خواجه و میر است
آن سلم فضوای مقامات رفیع است / این منبع افضای کرامات خطیر است
در عالم جاهش که با فلاک محیط است / با پرتو رایش که با جرام منیر است
این کله پوینده یکی کلبه زال است / این چشمه تابنده یکی قطره قیر است
با برده او صدری و صدری بصد ورای است / با سده او قدری و قدری بسی دیر است
اوجی است بگردون بر و اوجی نجات است / موجی است چو در دو موجی بحر بحیر است
دانا است بدان آنکه بسرش اندر هوس است / گویا است بدین آنکه بدستش اندر شیر است
امروز که بر دین عرب یار و معین است / امروز که بر ملک عجم ظاهره ظهیر است

فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فرکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای خضر اقبال تو را چرخ نگینی / ای پایه اورنگ تو را نجم زمینی
محظوظ به ملکت طبقا غالیه سایی / محجوبه ملکت بهوا دافعه بینی
دیدار تو را روز و شب آن نشره نگاری / آغوش تو را سال و مه اقبال نشینی
با جلوه رویت چه بهشتی چه بهاری / با پایه قدرت چه کمانی چه یقینی
در کاخ تو تا تاج و نگین زاویه گیری / در کوی تو تا دولت و دین گوشه نشینی
دوشیزه هر مرز رود صلت بنوایی / خانه بهر ملک زانجمن به حسینی
تا جود تو مخمودش از آغاز جنابی / زاصلاب بارحام نه پیوست جنینی
از جام چو دست تو گراینده ملکی / از کاخ چو پای تو شابنده زمینی
در خنده قدر برچه بهر کنج خطری / در کره قضا بر که بهر حسن حسینی
افطار با قطاع در ایوانت چو بانی / افلاک بزلزال بمیدانت چو بینی
تا پاس تو در پاس زمین است فضائی / تا تیغ تو در امن زمان راست زمینی

ز جوی وجبری بر دلی از جبر کمانی
نه دای دو دیده بر دمی از ضربه کمینی

هر یک نظر را که به تیزی نظیری
هر تیر کمان را که به تندی به قرینی

با عزم تو چون پویه پیری بعصایی
با امر تو چون خطوه طفلی بسیرینی

دیدم چو با شوب دل و تلخی کامش
با تجربه سرودم که چنین از چه حزینی

نالید که بنگر به بر روبه بیشم
از ناجوری راد بیاری و بمبینی

فرزند شهنشاه علی شاه جوان بخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای قاعده ملک ز داد تو منظم
ای ناصیه مجد به اوج تو موسم

ای در حرم دین عرب کعبه علیا
وی بر فلک ملک عجم نیر اعظم

باکی نکنم جاه فلک قدر تو معدن
با جم نکنم نام همایون تو توام

خاری که برآن جلوه کام تو بر زرگی
خاکی که بدان جبهه جام تو به از جم

ور شسته صدرت جم و کی برده و مولی
بر رایت رایت مه و خور معجر پرچم

انجا که ز کام تو اثر نام قضا کم
انجا که ز نام تو خطر قدر قدر کم

ایمای تو بر اختر و هور آمده مطلع
ابروی تو بر روزی در روز آمده مقسم

اختر دهی و هور چو ایمای کنی راست
روزی دهی و روز چو ابروی کنی خم

چنگت چو کرایان لسان موسی عمران
لعلت چو سراید بروان عیسی مریم

یکقوم کنی معدوم از هوش ربا رنج
یکقوم کنی موجود از هوشش فرادم

آثار خدائی همه در گوهر ذات تو مضمر
اسرار الهی همه در هوش تو مدغم

هر جا که قضا زهر دهد لطف تو تریاق
هر جا که قدر زخم زند مهر تو مرهم

با سنگ سیه گفتم کای معجزه تیما
با خاک تبه راند کای تیره ابکم

امروز بدین وصف که موصوف و منظر
امروز بدین فضل که مذکور و مسلم

آن رقص کنان

آن رقص کنان راند همی بذله پیاپی
این چرخ زنان خواند همی نغمه دمادم

فرزند شهنشاه علی شاه جوان بخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

ای چرخ بدرگاه تو دیرینه غلامی
زان روی بآزاد کی افراخته نامی

در پای شرف صدر فلک قدر تو قیدی
در نای خطر نام همایون تو دامی

ز ابروی تو چون خنده زند برق شتابی
ز ایمای تو چون گریه کند ابر جامی

هر سوی بگردانده گو درزی و گیوی
هر جای بخاک اندر دستانی و سامی

جنت چه به بزمت چو یکی جلوه زرونی
کوثر چه بخاکت چو یکی جرعه ز جامی

با جنتم ار زان چه حسابی چه کتابی
با کوثرم ار زین چه خطابی چه سلامی

هر جا که قدت پایه افلاک ببوید
هر جا که رسد پرتو اجرام بیامی

بر نام تو هر دم سرودی و درودی
بر کام تو هر تن بقعودی و قیامی

هر تاجور از دایه آمال فطیمی
از دوده تو چون بجهان صیت قطامی

زلزال بکان اندر و لولو ال بدریا
انجاکه زجود تو تفوه بکلامی

در جوهر اجرام خطر فر و فروغی
در گوهر افلاک شرف مجد و خرامی

گفتم ملک گرچه بدین مایه و قدری
گفتم فلک گرچه بدین پایه و نامی

آن کف که از بوسه درگاه همی
این کف که از سایه خرگاه همامی

فرزند شهنشاه علی شاه جوان بخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت

آن روز که روبد ز زمین دشنه و خنجر
آن وقت که بارد ز فلک ناوک و پیکر

هم کوس زند نعره که هین ناوک کاوس
هم تیغ زند صیحه که هان سینه سنجر

رمح از جهتی خارنه آورده چو جوشن
نای از طرفی نایره افکنده چو تندر

هم چرخ پر آشوب از افغانش دو رنج
هم دهر پر آوخ ز انگیزشش محشر

هم سینه اجرام از آن خسته ناوک
هم گردن افلاک از این بسته چنبر

که نعره زنان از در کین بارک پی تن
که تیغ فشان از بر زین هیکر پا سر

جوزا و پرن که ز صد ارم چو دو شعری
مریخ و زحل که زعطارد چو دو هیکر

ز اندیشه تن خواهد مویان و پریشان
از هیبت جان جوید آشفته و مضطر

ناهید ز بهرام همی مغفر و جوشن
بهرام ز ناهید همی برقع و معجر

شهزاده ز اراده علی شاه ز تمکین
یازد چو پرند آور و تازد چو تکاور

گوئی که یکی جمله ز آتکه لنزدرها
چنی که یکی شعله جوّاله بصرصر

در شش جهت اندوخته انداخته تیغش
بر نه فلک افراخته افسر و خته آذر

گرد شد همه شیر ژیان عرصه شمشیر
و ز کوه همه پیل دمان طعمه خنجر

از حکم قضا زنده دوزخ شده بر عمر
از رام نگارنده کوثر شده مضطر

و ز رمح لکو خواهش حراقه دوزخ
در تیغ بد اندیشش سر چشمه کوثر

تا هست شتابان بکهر این خم خضرا
تا هست درنگی نهاد این تل اغبر

این راه سپارد ره شاهی که ملک خوی
این خاک نشین در مابی که فلک فر

ترکیب — فرزند شهنشاه علی شاه جوانبخت
فر ملکی تاج و شکوه فلکی تخت — بند

دوش از بیداد و هفت اختر فغانی کردمی
باخود از جور و جفاشان داستانی کردمی

گاه از رفتار نه گردون حکایت راندمی
گاه از شمشیر شاهنشه بیانی کردمی

گه درین قلب و قدم گه پیچ و تاب انجمم
ذکر هر خسرو ولی و نعم زبانی کردمی

گه بخاطر انکه بزم آشیانشان را هم
هر زمان لیکن بنث خوش آشیانی کردمی

هر گره کز جو رانان دیدمی در کار خویش
چاره را یاد از کرمهای سنانی کردمی

دیدمی چون در کمانشان کینه پران چو تیر
یاد تیر چار پری از کمانی کردمی

هر قرانشان را که در کینم قرینی جستمی
هر قرینی که بر ضدم قرانی کردمی

در حقیقت بی شکایت نامه بنوشتمی
جمع را در داوری کلک امتحانی کردمی

هم بدولت شاه غازی آفرینی خواندمی
کاخ و کوی دلگشای خویش را زان گلستانی کردمی

چون دمم زان نام نامی گشت دریای نوش
ناله زنهار زنهار آمدم ز در گوش

هیچکاری بوی بوی آمد که بان انجوا جه خیز
کای گسستان و اختران را از تو در جان رستخیز

بار داوستان دگفتم چیست این غوغا و شور
زار نالیدند و گفتند از تو باید این تمیز

تیره و کیوان ز نخامه در ترانه نرم نرم
ماه و برجیس خامه در نظاره تیز تیز

یکطرف بهرام بشکسته پرند لعل فام
یکطرف ناهید بگسسته کمند مشک بیز

آسمانم در نیایش کای منت از جان غلام
آفتابم در ستایش کای منت از دل کنیز

آن همی نالان که دام نیستی جای قرار
این همی مویان که گام از ره بار راه گریز

پیش جنگ شرزه شیران کور و آهنگ تیز
زیر پای زنده پیلان مور زو غوغای تیز

تا چه مهری که با ما بازوی کین تو سخت
تا چه بد عهدی که با ما آتش خشم تو تیز

این روا کین بیگناهان را دل آری چاک چاک
این سزا کین بیگناهان را تن آری ریز ریز

نام ذو الشاه بردی چاک داد بیداد
ای فرشته آتشی را که ای زنخوت باد داد

می ندانی داوری را او چو دامن بر زند
از حسام آبگون آتش بچنگ اندر زند

این نه آن خسرو که چون خشم آورد در بندد تیغ
سنگ بر مینای نه گردون و هفت اختر زند

این نه آن دریای آتش گیر زنقاب تیغ
کوه آهن چنگ بر دامان دریا در زند

این نه آن خورشید گوهر آتش شمشیر او
آب دریا بر رخ با باد و خاک گستر زند

گفتم آری بر دهان اژدهای سنگدل | آهنین مشتی بباید تا زنخ کمتر زند
با بخندم بر دو باری چشمشان را آب تیغ | چشم چون پی آب کان خسروش نشتر زند
آب شمشیر جهان آذر نشانش می سزد | نام او در داوریشان آب بر آذر زند
گرچه هر کس را نبیداد از بیدادگر | چنگ بر دامان داور چون ز بیداد آور زند
لیکن از من این و آسوده تنخواه شاه | من نه آنم کو بجز پا داشتی از من سر زند
ابر نیسانی سر انجام گهر آرد ببار | کله بکیان برفه از خنفل شکر زند

عهد و پیمان آسمان و اختران بشکند باز
ز آتش شمشیر کیهان سوز او بستند باز

ای جوانبختی که نامت اسم اعظم را نظیر | خواجگان را با همه در بندگانت اسکندر
بارگاه حشمت فرخنده یار عرش پاک | روزگار دولت میراث خوار چرخ پیر
لطف خلقت بازوان ماه کنعان رهوار | حسن خلقت کیوان شاه عجمی راهبر
آسمان را از نهیبت گریه های زار زار | اختران را از هراست ناله های زیر زیر
روضه فردوس با خوی تو با صحرای جحیم | چشمه خورشید با رای تو با دریای قیر
با سمان گفتم که تا کی بر مراد ناکسان | مرزمین را اگر دگر دی روز و شب بر چرخ چیر
گر مرا امکانی بر کنده می بخت نحس | ور مرا اینه دمی بفکندمی زارت بزیر
خاوری را باد گر زنت کف تنگی سبو | داوری را برق تیغت راند موی و خمیر
هر که پرید با تو در پرواز از غیبی عقاب | این مثل مشهور کامد در نوشتن شیر شیر
الکنند از شیر شادروان و شیر آسمان | کودکان شیر خوار ای شهریار شیرگیر

ملک اینک روز و شب نازان بگاه کارزار
تخت در پیرایش پر کلاه شهریار

ای تو شایسته اورنگ جم و دیهیم کی | جز تو در این پایه کو دیگر کسی سزاوار ای

نازش

تا بس چرخی از تولیان ملک فارسی | جنبش مهر و ولی از ربیدگان مرزربی
عیش تو پروردن از جان روان هر زنخ | سوز تو گیبستن از پشت ملوک عهدی
آن کی خوشدل همی از عود سوز و عود | این کی نازان همی از رد و جام از سرخ زنگی
بربط تو کوس رو پیش مجمر تو دشت جنگ | ساغر تو تارک جم باده تو خون کی
شاه عالم گر تنی فر تو را پوید ز پیش | عرش اعظم گر کسی قدر تو را تا زو نی
هر که پویان با هوایت جامع آثار شد | هر که تجان از رضایت حامل غایات غنی
گفتم ای اختر بتا شابت رخ مغرور زبان | گفتم ای گردون بنا استحاری سپاری
نزد سبیل تنگ فرسادم فزون ای خام خشت | پیش کوه سرخ آتش پی منه ای زردنی
پاسخم دادند مویان کین چه طیبت این چه لاغ | عذر ما نا بر که این پاک دل گفتم علی

ای ملک گردون و اختر کام زن برکام تو
در هوای عهد خوش آغاز نیک انجام تو

بر کنایت چون حکایت زین اوان لب برآی | نامشان را اختران و آسمان لب برآی
سخت آمد در جا بخت این ارتقای شهریار | نخوت را در یمین برق بیان لب برآی
رسم را در شادی چون یاد از خارکش بند | گر سرانید از پی ندت پرنیان لب برآی
گرچه دارم عذرشان را دوست بر دامان یک | اینک بر راستی این داستان لب برآی
اختران و آسمان چون با قسم منت گذار | از در خدمت بخسرو این اران لب برآی
تا نهم شان بند از اظهار خدمت بر دهان | تا سرابان یک زبان من ده زبان لب برآی
زین دو ورزده پنجه دستان چون سرابان نظم | راز شان از قفا های کبان لب برآی
گوششان کنجی به پنجم از در ترهیب هوش | تا کشان اندرزی از سوء و زیان لب برآی

خسروا را ای شهنشاه جهان اندر چنین
کاو دری دست جهانسوزی برون از آستین

جیش زنی بغداد رانی جیش کین افزون کنی
بندی از دیوان کشانی کوه و دریا مون کنی

عرصه صحرا زن چون کوه حشر را آوری
صفحه زور از خون چون صحف انگلیون کنی

برگ شمشیرهایشان مضراب زهرآگین زنی
وار دوی سرسانشان صمصام صندل گون کنی

قلعه را از جسمشان کهسار البرز آوری
دجله را از خونشان دریای آسکون کنی

باد و بانگ در آن بوم و بر بیک آن کنی
زهر کین در ساتکین اهرن و اهرن کنی

تا نخاید تیغ زن کندشان چاک چاک
که نظر اندازن کماری که نکه ایدون کنی

خشم موسی آوری چون غارت قارون کنی
خاک را از ان دیو ساران جادوان قارون کنی

پیکر کردانشان را طعمه کرکان دهی
تارک ترکانشان را زیر و زبر گون کنی

صلب پاکشان شکافی وز درونشان نجلی
ناف ما ماکشان درانی و جنین شان خون کنی

با مهانشان پرده بدری از کمان پرده دار
باز و دوانشان را ماه پردگی پرهون کنی

تا بداندیشی کفران را نرانی در بهشت
تا نگوبندی که این آوا نوایی در یغاست

قد دیدار تو در دین سر دو آن آثار تو
مور شمشیر تو در کین اژدها او بار باد

هر کمرکان در میان نی در هوای خاتمت
سوز وشش تا تار نیران صخره زنار باد

گر نه پیر ایدی قضا نصر تورا پیکان سر
چشمش از مردم تهی چون دیده منظار باد

آسمان را گر بخیزد ای تو را زین برزبان
هفت اختر پرده پاسش آهنین مسمار باد

اکنون تیغت که بر گردون بغرت آفتاب
بر بداندیشان جاهت ابر آتشبار باد

ای خداوندی که نامم از خداوندیستی
از خداوندی روانت شاد و برخوردار باد

گر روان من نه عاشق بر ثنای ذات تست
عاشق است جادوان در ثنا ایهای زار باد

وام خوارم کرد ز آتش زغارم بر وجود
کز مکافات آتشش جرد ملک را خار باد

نی خطا گفتم خطا کز خاک و غدار ای شهریار
در بر آیم در سپاست نار با غم یار باد

وله بان حسینا گو دبیر آور پر دل خود بسوز
کرم شب تابی نو داد و آفتاب نیمروز **ایضا**

قضا چو با قدر از کاه چرخ سر آید باز
بشاهزاده محمد حسین چیند باز

چه شاهزاده چو نامش فرشتگان و حجز
چه شاهزاده چو کامش ستارگان و نثار

چه شاهزاده بر جان درش نگر بعدم
چه شاهزاده لشکر درش گهر و مساز

چو او به رزم سپهری به ربع آهن سر
چو او به بزم بهشتی بشرب زرکش راز

چو روی و کاخش خورشید آسمان افروز
چو کاخ در رویش گردون آفتاب افراز

چو تیغ بازدان آسمان کین پرور
چو بار بدهد آن آفتاب کان پرواز

بکار ماهی اندر فتد شراره سوز
ز کاخ کیوان برتر رود خوارزه ساز

چه غم ز هر هیشش گر نی کند ار دو پی
چه غم ز همرهیش گر کسی سر آید راز

بود طلیعه خورشید و اشتغال چراغ
بود فسانه گردون و دشمن اک پیاز

وجود پاکش درحق دهر داهیه خیز
تن نشریفش درجوف چرخ شعبده باز

علاوتی بعبارت گرامی بغفون
سعادتی بخوبت حقیقی مجاز

همیشه تا که دولت بهمین سلاله بخت
که روزگار پیش راهی طراز دو بخت

اگر چه هست کنون همچو بخت خویش جوان
ولی ز دوری او تا پای تاج تخت زوان

کشد چو تیغ و گر آید بعرصه تا ورد
دهد چو بار و نشیند بگوشه ایوان

بقای دولت و دینش بگو هر ان الملک
فنای قلزم و کانش نگرن مرجان

در آن زمان که طراز و حجاب عدل زمین
در آن زمان که فتنه ورزد و نبار بایان

بهور مهر جانسوز ز رشحه شبنم
بجاه مار دم اژدهای رشته کتان

ز شستم گور چو پابند بر بدشت از
ز کام مور چو سنجند ز خاک نشان

ازان کوه گر بزند شررهای ورم
ازین بحر با همه بلهای دمان

به بنگواهش ازآن می که در غنچه دل
به به نگارش ازآن غش که در غشا و جان

همان رسد که رسد از سحاب با گلشن
همان رود که رود از شهاب با شیطان

چمن و بسر چنینش اگر یمن و یسار
بچرخ ناله بدرود هستی از بیم و کان

کف کریم و دل باذلش نمر بسته
بانعدام یم و کان سپکد گر جان

بهمین سلاله دولت علی چنین باید
نهانش معدن و دریا درا نشستن باید

توای ستاره دولت سزد ز طنازی
زآستانه او گر با آسمان نازی

کهی کشش دری آسمان دربی
کهی کش آب روانبخش چشمه نازی

خلیده آتش چراغهای سقلابی
جریده آفت چراغهای اهوازی

بعهد عدلش ای مهر شیوه هوازی
بدوره داوش ای چرخ شیمه دمسازی

بهر شاباشش که بی خشم را رخ افروزی
بخود کرای که بی نظم را سر افرازی

اگر فروزی دریای کین او توزی
وگر فرازی اخراب خشم او تازی

بطلعت خود ازان فر دشت اندازی
بحزین خود ازین برق خشنه اندازی

بهر دیارکش ازجود رسته آراست
کش دو دکه در آن آسمان بخمرازی

همش بگوشه بازار رود بوالحارث
خریده در کف بوالحسن بخمرازی

سم سمندش با روزگار دوزنارش
سرسنانش با آفتاب درباری

بمطبخ کرمش کآسمان ازآن دودی
بنازش اندر خورشید و مه بخبازی

جهان مجد ندیدی اگر جهان بینی
به پیر بدان تن وآن تن نهان به پیرهنی

زهی ستاره بخت تو آفتاب جلال
گر آفتاب مصون بودی از کسوف زوال

بجابز

بکاینات لقای تو آیت رحمت
بممکنات بقای تو غایت افضال

ز آفتاب جمالت ستارگان را فر
ز آسمان جلالت فرشتگان را فال

در آن نفس که شدم بنده زان ستوده سخن
در آن زمان که شدم بنده زان خجسته جمال

تورا فغان زبرم بالعشی و الابکار
تو را سپاس کنم بالغدو والآصال

ستایشی که نه آن در سپاس تو باطل
شناگری که نه این در ثنای تو بطال

مباشر درمت را قرار کار آسان
که باغزاره و بهر زر و با جوال لآل

مسافر کرمت را ولی برون بشکنج
زبی نیازی آمال در تصرف مال

چو آب چشمه تازی کنی بجام چنان
چو در طراز دری آوری طراز مقال

بنا کواری ازین درهمی کوارش نیل
تلخکامی ازآن ورهمی سلاله تال

در آن مکان که نه مهر و مه نشان و رهاب
در آن زمین که نه زین نه آن اثر بدال

بنا چو فخم شه پدر چو دولتشاه
چرا سپهر نبود دبر ز آفتاب و زماه

همارہ ظل بنا و پدرت بر سر باد
همیشه پای و سرت زیب تخت و افسر باد

گر آفتاب به تو نزد همسری بازد
زنشش مقام سیاره در بهشتش درباد

سدوس ملک تورا کز حدود باد مصون
محیط چرخ مجدد بنای پرکر باد

ز راچه بر ترازان مرغ وهم پر نزنند
هزار پایه ازآن آستانت برتر باد

مخالفان تو گر با آسمان کین فزایند
برزم تیغ تو سبابه همبر باد

موالفان تو را گر ستاره کج نگرد
چو آفتاب بخشش سنانت نشتر باد

زمین حضرت ارزوی خسروان رماند
چو از ستاره رخ آسمان مجدد رباد

خجسته نام تو کان زیب عرش نزدانت
حلا ز خطبه شاهی وز نور زر باد

صبا که در بخشش آسمان سخن نارد
در آستان جلالت بگی ثنا کر باد

ولی ز فیض تو ای آفتاب اوج کرم / چو دامن فلکش دُر بدامن اندر باد

وله — ایضا

ملی سری که تورا بر آستان بادا / کلاه گوشهٔ او بر سر آسمان بادا

بهار دلفروز آمد چمن شد دلکش و دلبر / بیا ای ترک سیمین بر بیار آن جام جان پرور
ز فیض ابر نیسانی چمن یا صفحهٔ مانی / بلطف باد آزاری دمن یا صفحهٔ آذر
جهان پیر برنا گشت و خاک مرده شد زنده / دم عیسی مگر دارد بدم از دی بهشت اندر
تو گویی خازن مینو فشانده لعل بر مینا / ز بس یک بر دگر آشفته آذرگون و سیسنبر
چو سوسن در فخی منظر چو بر روید ملی پرچم / بتاری برگ آذرگون بروشن آب نیلوفر
همان خاک عجم است این که در وی رخ لعل ... / که ایدون زاسمین باید بهشت راستین بستر
همان سنگین دلست این کو بهر باران ... / نیامد گرم دل از سرد دم در بهمن و آذر
کنون پوشیده در پادش سبز اندام عریانش / یکی در گرته اکنون یکی در حلهٔ اخضر
و یاد او ندی زر سیم مر آب روشن را / کنون شان گرتهای عنبری زان گرد زر پیکر
بسی نقل جبر زد داده مر شاخ جگر خون را / شکر ریزان آذری ولی شکر و آذر
ز انفاس صبا بنگر چنار و بید و بی برا / که آن را رنگ زمرد بار و این را رنگ زر جعفر
مگر رخ سود بر خاک در شهزادهٔ اعظم / کش آمد آنچنین و آب از آن اکسیر جان پرور

مهین فرزند دارای جهان دولتشه قاجاری / پناه دولت ترکی و پشت ملت تازی

جهانسوزی که چون روشن شود رخشش بچوگان / ز گرد رخشش آسمان تاریک و از تیغش زمین روشن
چو آن بهرام از ایوان چهر زی برزند بیکوان / گران چرخ سبک از جان سبک خاک گران از تن
قوی بکجوم چون قارن چو به به تخمن قارون / قرین بکجوم با قارون چو پوشد جوشن قارن
جهان از جود او خندان چو باغ از گریهٔ بستان / زمان از تیغ او لرزان چو برگ از نسیم بهمن

بجای

9

جو جل بند بار رخش را انجم گنبد گردون / چراغ افسر و ز مشکوی ش زیر و زبر ...
نگاه داد و دین چون نار ظالم سوز و در شمع دل / بروز مهر و کین چون آب هستی بخش و بنیان کن
دلش دریا ولی از رادی در بن خوشنده که آسوده / نمش گیهانی از مردی درین پیروزه پیرامن
نگردون گفتم ای دوار چندی روی در جنت / با خر گفتم ای سیار گیتی پای در دامن
جهانش را اگر نیستی به بند این باد و ان خسرو / نظیرش را قدم سودی بپا این آب این روزن
بتضمین اندرین خدمت ز خود چیزی و داد آدم / که استاد ازل مغلق نیفتاد این شیوه مستحسن
عروس ملک را در سر هوای آسمان او / اگر در حجله دارا اگر در پرده بهمن
ملی هر چند شیرین را نوازش منظر خسرو / ولی از دل بود گی نقش از ماهش گر آزر

همی عذرای ملکت هر زمان از دور بشیند او / ولی از تنگنای حجلش شکر نشنیدند از لولو

زهی ای دادگر دارای ملک آرای رایت ... / که دریا را بسی افتاده کار از جود تو مشکل
بقای ملک و هم برق تیغت را یکی جهان / قبای کان و دریا ابر دستت را یکی داخل
زبار ان کف مر شوره زار شور بخشان را / بکانون نیست جز سرمایه دریا و کان حاصل
بهر بامی بکامت قضا مشاطه سان بند / عروس خاوری را جا بدین پیروزه گون محمل
لب از روزن مشکو چه بند ما بشکن / کند زر از زیم پنهان زروشنا که در نقاب گل
جهان اورنگ و اوند از من این داوری بشنو / اگر نی برگزافه است آن سرانگشت فروش بل
کنون سی و سال اندی کم بود کمین بنده خرم / قضا گوهر معنی از این دریای بی ساحل
چنانم تن ازو که ... / که آمد اختر ... با طلا و رز گل
نثار محفل را چون به بیج اندر کشم گوهر / شنیدم زارش خایه دود و خونی اندر آن محفل
اگر آفتاب از خصمی خاشش نیندیشد / ولی عاقل نه بپسندد که با دشمن جهد غافل
ز دان پاک آمرزش در شکم بی زبا پاکان / سمر شد از تحفه بر شد یا مجمعی زان کور در محمل

شگفت است آنچه با داشتن ثنای راست پنهان / کنج پنهان ها همسخن آرای لطف خود شامل

روا نبود که در بزم بصیری ناقد و کاهلی / سخن پرانند نباد دانی ضمیر و ناقص و ساحل

که کس ها قدکند بدگوهری را گر بصر قند / زنکش مصحف دید ابر مینی را که زخرد و حاصل

مقالات رشیق بن عقال عقیل بن ثابت / مقامات بدیع من و بال جان بن وایل

نوای لحن داودی چو از کر تا کو با / جمال ماه کنعانی مپرس از کور تاری دل

مران حیوان که تلخش شهد حنظل خواید و وزن / مر آن جانور که زهرش مشک بر کین چو نیکل

نی را نی را پایه و مقدار کی گاه / اگر بوجهل نیز داند که این بقال و آن باطل

ز انکار بداندیشان و بدکیشان چه نقصان / بفضل احمد مرسل نقدر راید و مرسل

مگر این بی ارزان بدگوهران کاغذ بودی / تا نان بر قفای دولت خسرو بجان آیل

چو گشتندی همه مقتول تیغ خشم شاهنشه / نبوشیدن نبارند آفرین بازوی قایل

وگرنه شعر من [illegible] شکری با بوی و رنگ آیی / ولی در کام بدخواهان باید دولت شرنگ آیی

بمالت راه خال آسمان بر مهر خاور زد / زمینش تا که خاک سیه زان برهان بر زد

لب لعل است گش لولوی سیال سخن در دم / بمینو از گوارش سنگ بر مینای کوثر زد

ولت آن بیکران دریا که گاه جود امواجش / زعترت لطفها بر اوج این دریای اخضر زد

ز تیب چون داد زیب روز نگ گوهر فشانت / ز آذرسم آفتاب آذرین شمخت گوهر زد

بجا و بید آن ز چشم بخت بیدار نوای دار را / قفای نیستی مرخواب را بیدار داور زد

بخار دل بخاک گل همی گوهر فشان با / ز مینای نوالت ابر نیسان تکیه و ساغر زد

گهی ز آتش زنان رحمت بر زنهد طوفان / گهی دریا فشان تیغت بیوم روم آذر زد

چو زیر چار سندان که اهرمن دیو زادت را / تو گویی مرزمین لوح را جبریل شهپر زد

پراکنده بد اماتش بسی گنج گهر را نجم / چو گردون دامن فرمان پذیری بر میان بر زد

بسی ظفر آفتاب و شیر را از روی دخوی تو / فروغ سایه چهره و نگار و شیر اختر زد

بنا منیزد ز به و گون از پیروز گر برد آن / به پیروزی قدم بخت بدین پیروزه منظر زد

ز دولت جهان بین جهانبان جاودان روشن / ز کرد دارت شگفته دل چو در آذر مه گلشن

سپهر خورشید رایت زیور دیهیم جم بادا / غبار موکبت زیب کلاه رادشم بادا

بهین دیدن با من اندر است دین عرب آمد / کهین میدان بدرگاه اندرت ملک عجم بادا

وجود شوکتت ابنا ز آغاز حدوث آمد / حدوث دولتت همباز انجام قدم بادا

صریر خامه ات زخم زمان را گوش کی شد / ضمیر روشنت راز جهان را جام جم بادا

فضای مجلست را طعنه بر بوم بهشت آیی / حریم حرمتت را پایه بر بام حرم بادا

غبار باد و باد افرات پیلان دمانندی / نگار شیر شادروانت شیران و دشم بادا

بهرگامی که بخرامی بهر رایی که بگرایی / کامت در اول گام بر خاک قدم بادا

سخن از هر چه بسرایی اهل بر هر چه بگماری / زبان روزگار را گم زحرف لا و لم بادا

صدای شهپر جبریل ازنخشنده کامت / بگوش هوش در هر گام ادای نغم بادا

ز بانگ کف نومیدی بهیچ امید بگذار آید / ز سیماب کواکب گوش گردون را صمم بادا

گر ارباب هم زبنیان که اید و ندای خیره / لبم خاموش از گفتار ارباب همم بادا

صبا دولت بحر از در دولتش با دل / که بر خدمت بنام گنج و خز بخت نشد حاصل

ایضا

زمین چون آسمان آراسته باز از بهار استی / چمن باز از سمن پیرایه بند روزگار استی

بباغ و راغ آن نقاش نقش آذر و مانی / که از مرآت هر برگی جمالش آشکار استی

همان آذر فروزانیک درین آذر فروزی / همان مانی نگار ایدون درین سبز نگار استی

از آن دامن کشان شد باد تنهای گلشن از صنعت / بهشت آراستن در آستین چو بهار استی

بیادش از نوای زندخوان و صلصل ساقی / کی غوغای جان پرور چه سرخ از شاخساری

نگر نرگس ببین کاندر چمن با لاله ساغر زد / که هنگام صبوحش دیده پر خواب خماری

و یا آشفته‌ی سوسن و سنبل بهم در هم / که چون زلفان نمک چاک چاک و تاتاری

اگر نی از شراب ناب مست و خراب آمد / چرا سوری چنین با خار در بوس و کناری

بهارستان بهار را اندیشان از می دیگر / نشان راوق که در غنای هزار هوشیاری

هوا ابرست شادروان او کن ابر آزاری / و یا گردون دریا خوار مروارید باری

غریوان کوه پویا آتشین دریای پرانی / که در دریا و کوهش گوهران شماری

بماه از وی داور زادر کون و سپهر / زمین را پرده و خورشید آسمان را پرده داری

کهی کشتی است در دریا کهی در باد و گه گشتی / نگر با رویش اندر جادوی آموزکاری

بهم اندر کشد چون آب تلخ از ساغر دریا / چون نهانند بجام خاک بس شیرین گواری

نگر در آفتاب آنجا پدید از آسمان پیدا / ببیرت جبرئیل آمین بصورت دو بیاری

دمان اهرمنی هستی با آهنگ تیر آن / که ناری وش کیهان شهاب شعله باری

همان پرویزن کافور چه سرو دم بنگر / کشش اینک آستین پر نافه مشک نثاری

عروس باغ کز پیرایه پاربنه ز و عاطل / کنون با یاره و خلخال و طوق و گوشواری

بر و سر در بشرب و شاره هم سرو و صنوبر را / بر اندر بر بپا در پیشگاه کردگار راستی

چو با تاج و کمر نوباوگان باغ سلطان / کش اندرکش طرازنده بارگاه شهریاری

سلیمان زمان فتحعلی شه آنکه در کیهان / تنش جانست و جانش تن تن نور و فر کیهانبان

شهنشاهی که از داد وش زمین و آسمان روشن / زهیبش مرز زمین را در حوادث ز آسمان جوشن

بفرخ رخ شکوه از دوش در فقر رود در قدرت / بروشن تن روان احمدش در دین و در دیدن

بمیدان اندرون تار گنبدش اهرمن بسیار / بهامون اندرون سور پرندش اژدها او زن

چو مرجان بار الماسش نگونی زاختران بزد / بجاشها سوده الماس این پروزنه پرویزن

برزم اندر چو دشمن سوز تیغش دوزخ دود / برزم اندر چو کوه بخشش گلبش کشتی و خرمن

ز گلگش خاک ناری جان صدف آتش فروزان / ز تیغش چرخ رویین تن کشف آسا سر اندر تن

فنا اندر فنا آنجا که او را باد و باد فنا / وجود اندر وجود آنجا که او را پای پاداشن

وشش دریای شیرین در بر و در بزمش نور نشان / تنش کیهان پروزی درین پروزنه پیراهن

عروس ملک او را این زمان و آسمان آمد / بیاق و ساعد اندر چه و دن خلخال و در گردن

دو شعر از خود که هر یک گوهری پر پرگزیری / گر فشم رفته گر دم مهر را پیرایه گرزن

بگر دون گفتم ای دوار چندی روی و در تخت / باختر گفتم ای سیاره تختی پای در دامن

همالش را اگر بستی به بند این باد و این چرخ / نظیرش را قدم سودی لب این آب و این باد و فن

همال خسرو و آفتاب زر زدن همسر و همدم / که این خورشید و آن پیدا و این غم غام آن مغم

تعالی الله چی کام آفتاب و سایه در کامت / بهر جا آفتاب و سایه پیش آهنگشان نامت

ازل را غازه آغاز بر رخ از که ز اغازت / ابد را باده انجام در جام از پی ز انجامت

همان گیتی که مارش اهرمن آغال فتراکت / همان مرصد که مورش اژدها او بار صمصامت

دمار هر قرینی در قران تیره کیوانت / حصار هر حسودی در حسام هور و بهرامت

به نیروی مبارک تن ستایشگر رود و رادت / بیازوی بلارک زن سپاس آگر دو دو دامت

سپهر بستان در آستان دلکش ایوانت / بهشت راستین در آستین فرخ ابامت

مرا این سیمین زرتیغ تند رو شد ره بوست / هر آن جبرئیل فرخ پی حسام کوشه بامت

زند بر آفتاب آذر زمان از لمعه رایت / شود از آسمان بر تر زمین از جرعه جامت

هوا گردون قمر انداز جیش آسکون تخت / زمین دریای لعل رنگین ز تیغ آسمان فامت

سر سالار کابل زاری تن بر سر رخت / تن خاقان خاور خار عنبر در خم خامت

تو ای خسر عدلش را اسرار ز درد و سود دست / نوای گردون نظیرش را دوار از بیخ سرکاست
همی خواهد به مرغزار انجا کرنی سر کارست / همی کوبی به پی پیکان بکوب ار بی عمر کاست
به سوزن بویه لعل نشاید آب در آتش / مجوز این بویه کام دل نپاید باد و در دست
صبا زین خورده دم درکش چه گلچین است این با تحقیق / بسوی تهمت بکبر اچه خشم است این با جراست

مبارک باد یا رب این مبارک عید سلطانی
بسلطان جهان جاوید باشد جهانبانی

همایون بر ملک کراین بساط باستان آمد / همایون تر از آنست آسمان بر آستان آمد
فرح بخش پی شاهنشه کراین جشن کیانی شد / فرح بخش پی تر زمان آستانت بر کیان آمد
اگر با فرخی زین عید فخر کاینات آمد / از آن فرخ ترت خاک قدم بر کن جهان آمد
اگر رایت ربانیده کلاه آفتاب استی / سر کلاهت گشاینده نطاق آسمان آمد
دو دریا گر نوالت را بجوف آستین اندر / دو گیتی هر جلالت را بطوف آستان آمد
ملوک از زیر دستی هر ملک را کامکار زندگی / ملک گر بر ملوک از چیره دستی کامران آمد
تن کابل خدایت چتر آرای کمند ار شد / سر خوارزم شاهت تاج بخارای ستان آمد
غبار لشکرت گر با خبر تا باختر دارد / حصار کشورت از قیروان تا قیروان آمد
به پیرباج آورت گر قوافل در قوافل در / بدر مخزن برات کاروان در کاروان آمد
ز خرو کرشمهان را پایه منشور تشریفی / از آن باج دار مایه دریا و کان آمد
اگر سودت عدل خاک و باد و آب و آتش شد / کف رادت کفیل وحش و طیر و انس و جان آمد
ز نشه هر شه مغلق نه در در یا خدا استی / ز نشه هر راوی منطق زر زر کوستان آمد

وله
بلای گنج خسرو شاعران یکسر بخندی
چو من در گلستان بس ... دارای نخندی
رباعیا

عید سلطانی همایون باد بر سلطان جان / ای زدید ار همایون عید سلطان جهان

فضل یزدان اینکه از خورشید رویت ذره / آفتاب یزدان آسمان ملک جان
لوحش الله حبذا دریا بجوف آستین / حافظه الله بهشت فردوست بطوف آستان
روی و رایت مرفع این بهین میلان را بها / دین و داود کله این آفرینش را نشان
کوه ایمن باد قارت پرده دار پر بهین / سنگ خاره را پر ندت خوابگاهش پرنیان
مدت رانگاری امداد و زکار / رفعت را منگاهی ارتفاع لامکان
ره نشینان کوی اجلال تو را کسری و دارا / ریزه خواران خوان افضال تو خاقان خان
تاجداران تیره چکند و توئی کان من / شهریاران خاک خار زند و توئی برتر میان
خار و گل در پرتوت آری چنین است آفتاب / نیک و بد در سایه ات آری چنین است آسمان

انجمن فایض بادیشاه دریا آستین
انجمنی انجمن ارشاه دریا آستین

بارگاهت باز نغز و دل نواز آراسته شد / یا بهشتی با هزاران برگ و ساز آراسته شد
از درر بی بهره بادش را نال انگیخته شد / از جواهر هر نشیبش را فراز آراسته شد
مجلس پرویز چون روی شکر افروخته شد / محفل محمود چون خوی ایاز آراسته شد
بی نیازی و قناعت را که مردودان جود / روی از گلگونه آز و نیاز آراسته شد
پرچم رنگین تندروان بهشتی را بسور / هر صید مرغ دل چون چنگ باز آراسته شد
در بساط قرب سلطان باز سلطانان دهر / بندگی را روی از خاک نیاز آراسته شد
چون باورنگ حل زد که شاه اختران / چاکری را شهریارانت فراز آراسته شد
من در آمدم کاخ از بن عرشی عروس آدم / دیگران کو محفل از چینی طراز آراسته شد
نقش بیجان از پی تزئین کاخ انگیخته شد / شمع روشن از پی سوز و گداز آراسته شد
تا ابد نغز این برین کار آگهان نایب ز / کز ازل این رای زشت نایب باز آراسته شد
مطربان ظل شاد و روان شه از سیم و زر / از عراق دلنشین راه حجاز آراسته شد

علی یونی

تهنیت‌های صبا را او دایان در بارگاه
بانوای روح بخش دل نوازند راستند

رنج بردم بهره دیدم از چه از گنج ملک
رنج تو بر جان من خوش گنج شایان گنج ملک

ای تو شایسته اورنگ کی و دیهیم جم
خود تو هر کس را هوای انجمن افسون و دم

گر به پیروزی با تو هم پرواز کس نیندرید باک
ور بکوبد با تو هم قرطاس کس زین ره چه غم

آن یکی خوشدل که تاج آسوده دارم از گهر
آن یکی نازان که گنج آکنده دارم از درم

مر تو را نازش که گشت آکنده‌ام مغز از خرد
مر تو را رامش که من پرورده‌ام گنج از رهم

دست آن محجوب لیکن از لطافت در خضاب
کف تو مخضوب لیکن از کفایت وز کرم

آن انوشه کز دل شادان شکفتم ورد عیش
تو شکفته کز دل رادان فشاندم گرد غم

آن بنازش کانکم در بر قبای کیقباد
تو برامش کانکم بر در غماز زاد و شم

ای گروهی از تو نازان را است دین عرب
ای کیهان از تو نازان پایه ملک عجم

تنگ کرد از نهیب دهر باز بنیانش
راست رفتار از هنر است چرخ نامنسجم

ای ز جمعیت زنده جان و ای ز جانت زنده تن
کافرین بر جسم و جانت وز که از جان آفرین

ای خداوند این جهان عنصری مبدا است
عالم کن یک نسیج از گوشه ایوان تست

عقول و عرضی کاندرین شکارگاه شد تیری
وحش الله یک دو گام از خطوه یکران تست

ای برون از نه همای ستجار پوی حکمت
علم واجب یکه تاز عالم امکان تست

میر مردان جهانی کشور نامردم شکار
عرصه مردی دو دشت مردمی میدان تست

ای همایون آفرینش کز بهشتی خلق خوش
هشت فردوس آفرین آرای چار ارکان تست

عقل را مرهم باران بهاری حکمت است
آنچه ناممکن بود احصای آن احسان تست

دست گردون را فخر از پای سمتور ملک
فرق کیوان را شرف از پایه ایوان تست

بس را اختر زله خوار از گوشه ابروی اوست
گوی گردون گرد گرد از لطمه چوگان تست

آفتاب اهل بینش رای ملک آرای وی
آسمان فسحت بینش ظل شاه دوران تست

آری آری آفتاب و آسمان و اختر آن
بنده فرمان او چون بنده فرمان تست

در وجای ذات پاک راستواری ملک
پای من در پایه چون دستم که در دامان تست

آنکه بر ذیل الهی دست او بست من
وانکه در بند خدای پای او پایان تست

این روا باشد که افشانم ز مژگان خون دل
تنگه باشم در صف ظل سلطان مستقل

خسروا تا چند خاموشی مرا در هر نورد
از نورد ناهنجار آسمان گرد گرد

داده‌ش پیغام کای کین توز ناهنجار گرد
خوانده‌ش اندر گاه پیمان نازیبا نورد

این این بر کین گردی گفت کنون آر دستان گرد
هان دهان بر کرد کاری گفت زبان آرد به گرد

او بدستان سازی پاسخ‌ای گزیده دستیار
او بهمواری بنزاری کای جهان پا برد

ظل سلطان کاو همین مالک رقاب کامیاب
کش گهر آرای گیتی گوهری آراسته فرد

هم سر آغاز از تو گردم بر مشاش ممتثل
هم سر انجام از تو دیدم در پناهش انجاد

گر بدامان تو دیدی از نورد من عتب را
از نهاد من بر آوردی پی کام تو گرد

نی تو آن مهر گهر سنجی که فکرت ذکر او
نی تو آن مرغ شبانکی که رزنت ورد دو

نی تو تن گردی چو تار پرنیان نادرپاس
رنج جسم و پای زنجا در نوردی بر نورد

تا شدم از عهدت آری تافت چون او از تو مهر
رای او را کار بستم با تو ای فرزانه مرد

هوش بخشم ظل سلطان گو تو باشی پیل زورش
او دو شبرم میر سید ان کو تو کردی شیرآورد

داوری با من چه سودت رای داور را بیا
لشکری بر کامه لشکر خدای آرد نبرد

از در انصاف گفتم بی کجی در راستی
پاسخی سنجیده ام آراستی بر راستی

از پس سی سال کافتادم کهن بر نام شاه
صبحدم از ماهی به ماه و ز ماه تا ماهی گواه

این روا باشد که باشد در مقام ظل او
رنگ خونینم بماهی آه جانسوزم بماه

بادرودی کز جبینم زرد چشمم چون دو رود
گر نه آن زحمت جناب گر نه آن خدمت گناه

گرد و گیوانم ز ذات آن خورشید فر برون سیل
نیست پروا باد و پروین چو تو را پر کلاه

لیک داد داوران را ز پیدان کار زن گوش
چشمه سیماب پند چشمشان چون دادخواه

من بیچاره آفرین خوان من بنده ثنا در پیاپی
چون تف زیب گناه داده دو امان داده

بخت بیدارم بخت آمد چو از بیدار بخت
تا رگ آرایش دهیم و کامت زیب کاه

کهنه کرخفته وای شاخ من آمد به بر
کام از شیرین برش شیرین شود بیگاه گاه

هم با آسایش تن و جان در همایون سایه‌اش
ایمن آمد زین تف جانسوز تا به حشرگاه

من کنون ناکام از دو آخر بخشش کامکار
انجمن گلزار گیهان آراسته این کارگاه

الغرض ناهمه خود را داشتی از من دریغ
بید رنجم کین گردون گردنم دونان تباه

چون همیون بر جنیم ای برخی کام تو جان
زنده ام اعضا بر بند و من زهر در پی پناه

وله — **ایضا**

گر پسندد خسرو این هر چه پسندی بتراست
رای رای خواجه باشد بنده را دعوی خطاست

بامدادی شور و شیون در زمین و آسمان
کاسمان مجد و مردی در زمین آمد نهان

تخت در زاری که زار استهرای بی تاجدار
مرز در خاری که خار اغمک ربی مرزبان

تاج جم بر مویه‌های زیر بر کاه کُنی
تخت کی در ناله‌های زار بر تاج کیان

چون زبانه من در شمع خورشید روی آدم شم
چون ستاره من بگرین ماه درفش کاویان

موی کن هر سو نوان از شعشعه رایات جلال
مویه کی هر سو دوان از سمه خیرات حسان

این سرایان کای دریغا از ستمگر روزگار
آن خروشان کی نفیرا از جفاکیش آسمان

آفتابی منکسف شد کافتابش بود هشکار
آسمانی منهدم شد کاسمانش آستان

آن سر یا زان بخت و خیمه از اختر به بام
آن تن روشن که پاک تیره از گردون نهان

کآمد از تاجش سپهر قدر و سیان را جبر چشم
کآمد از رنگش تن روحانیان را تیره جان

آنکه سودی زود بر آب بقا بر تاو سپهر
آنکه جودی زود بر باد فنا دریا و کان

من زهر کس را ز جریان کین چه خون خاد خروش
من بهر کس زار مویان کین چه فریاد و فغان

آن یکی مویان که طوفان در سرای مرد و زن
آن یکی نالان که آتش در نهاد انس و جان

بخود از من چنین افغان و خبران مرج
بیهشانه من چنین نالان و پویان سیل سان

پی بریده ساعتی تا که خروشش دلخراش
دم گسسته ساعتی تا که نوایش جانستان

راند گفتاری کش از اظهار خامم بر دهن
کرد اخباری کش از تذکار خامم بر زبان

کآفتاب جود کان پرداز دریا آستین
آسمان مجد و دولت کرد و آن آستان

دید چون بر فر سر خود تنگ این غم اکنون ایکاه
دید چون با قدر خود دون این سپنجی خاکدان

رخش همت راند بر خرم فضای دیر باقی
رخت حشمت برد بر آرامگاه جاودان

چون شنیدم خاک بر سر کردم انجام شب
کاش آتش ریختی ز اجرام افلاکم بسر

برشد از در بای غم ایدل یکی تاریخ عام
در زمین و آسمان از آن قیامت را قیام

کاهش بام از آن در روح هر فرخنده جم
سوده الماس از آن در راح هر زرینه جام

کام شیرین شکرفان را شرنگ اندر شرنگ
بخت بیدار بزرگان را منام اندر منام

رعد صور آوای آن در قبض روح انس و جان
برق هستی سوز آن در کشت جان خاص و عام

بیخ و بنیاد جهان را زان خلل اندر خلل
روز فیروز شهان را زان ظلام اندر ظلام

پشت ملک و دولت از بار الم در انکسار
کاخ دین و دولت از طوفان غم در انهدام

هر تنی نالان ز رنجی جانگزا در روز و شب
هر کسی مویان ز دردی بیدوا در صبح و شام

نه کسی را در سلام که بجز زاری علیک
نه کسی را در رثا فرجه آوخ سلام

نو نخفته آن بچه در از نیش قضا بسمل | تا زمستان بخیر از خار خار او بکام

آفتاب از تیره دود آه دهقان قیرگون | آسمان از ژرف بحر خون دلها لعل فام

از چه ای خورشید تابان چار روش داری فروغ | از چه ای گردون ناهنجار پو داری خرام

منکسف چون آفتاب آسمان اعتلا | منهدم چون آسمان آفتاب احتشام

فارس میدان مردی را چو زان آمد ستم | ابلق ایام را یا رب نگون بادا ستام

این زمین خسته آمد آسمان خوار از شها | آسمانی خورد کش پس اژدها در خم خام

ای زمین و آسمان از دیده خونباری کنید
بر چنین مرد زمین و آسمان زاری کنید

ای اجل تا چند داری جسم و جانم ممتحن | ای اجل آخر نه از دورهاست بر بالین من

ای اجل در انتظار مقدمت من ساخته | تا رهم از بیم اژدرهای این بر تن منن

ای اجل خوردی جهان مردی و کیهان [illegible] | آخر از این سوخته بریان نهاری چم شکن

ای اجل بردی تو این مرد جوف آسمان | مرد می کن بیخ برکن زین نهی کاخ کهن

ای اجل کردی نگون آن را که در کیهان [illegible] | آسمان انجم آرا آفتاب انجمن

ای اجل آن تن که در جوشن چو برق تیغ [illegible] | الله الله جور بنگر از تو آنک در کفن

ای اجل کردی سراب آن ژرف دریای [illegible] | کاژدها اوبار گردابش چو کشتی موج زن

ای اجل بردی جهان مردی و ماندی [illegible] | سوی کن هر بهر مرد و مو به کن هم بر زن

ای اجل آوخ که پنهان از توشد در یک نام | تیغ او ذوالفقار حیدر خیبر شکن

ای اجل چون خورد خاک آن تن که [illegible] | آمد از جان آفرین پیرایه در یک پیرهن

ای اجل چون برد چرخ آن جان که گیهان [illegible] | زیور آن پاک تن کارزم خسته [illegible]

ای اجل این زهر کانجام فشاندی بر لبان | کاش در آغاز کردی دایه ام را در لبن

ای اجل پس خسروان را از تو تنها بیجان | تا نهان کردی بخاک آن خسرو آن گیتی

ای اجل

ای اجل تنهای شاهان کرد با جان قرآن | تا بنور پاک یزدانش روان شد مقترن

ای اجل برکام دل ماندی ممالک با ملوک | خاصه بوم روم کز همش قرین بو [illegible]

هیچ دانی تا که را کردی نگون ای آسمان
آنکه از تیغش کنارت پر ز خون ای آسمان

ای نهنگان سر ز غم ژرف دریا در کشید | شاه دو امین اشکها نهار را بدم اندر کشید

ای پلنگان کز هراسش جا بدریا بار تان | رخت سوی کوهسار غم برسر کشید

ای هژبران چند از بیمش بگوران رامیان | اینک از گوران بکام خویشتن بگذر کشید

ای یم و کان کز یمین او بزاری زین سپس | مخزن زر برکشید و خرمن گوهر کشید

اینک افزودی دو دانش رفت نام افراز تاج | رخت از این عالم بسوی عالم دیگر کشید

ای زمین و آسمان بی فر فرخ غل او | با رعونت دیر منظقه ذل و خواری در کشید

ای مه و ای آفتاب این زرگر دلکش کش | خوش ز برقع بر رخ فروند [illegible]

ای کواکب بی غبار موکب فیروز اوی | کحل نومیدی از این پس خود بچشم اندر کشید

ای عروس ملک وقت شوی یابان برتافت [illegible] | چون ارامل سر بجیب سوگواری در کشید

ای دلیران در جهاد رکیه از زین جهید | ای سواران اسبها در رسته استر کشید

ای اکابر نخره چنبال طنبوری شوید | ای افاضل خواری قوال و خنیاگر کشید

ای سخن سنجان خریدار سخن بنهفت چهر | خط ترقین جاودان بر چهره دفتر کشید

ای ملوک روزگار این بکام دل [illegible] | که بهر آواز نید و که کین لشکر کشید

که برامش کام دل راشا بچان مجلس کنید | که با ختر نام خود را کاویان اختر کشید

کان جهانبان کز جهانداران سر و افسر گرفت
لشکر دیگر کشید و کشور دیگر گرفت

گر نه از اشکش دیده من بگر زمان بگریستی | چشم انجم بر زمین و آسمان بگریستی

بردی از طوفان خون [illegible] و کیهان را ز جا
زال چرخ ار بر همین مرد جهان بگریستی

چون بگرید از غم آنکس چو خندان گشت تیغ
زاد دستان بر یل زابلستان بگریستی

موج خون رایت بر اوج آسمان افراشتی
گر ز نومیدی درفش کاویان بگریستی

تاج تارک چرخ را گشتی حباب بحر خون
گر پادشا گشتی تاج کیان بگریستی

هیچ گنج اندر مغاک آن گر کف گنجور تنی
آسمان بر گنجهای شایگان بگریستی

یا زر نگار است آن الماس نیلم گون گران
چرخ زنگاری به نیل و عقلان بگریستی

خون گری برآنکه چون کلکش گرینی روزگار
بر قفای مخزن دریا و کان بگریستی

خورد خاک آن مردم از او بارگاه اندر رود بتنگ
از پرند او بجا را پرنیان بگریستی

رفت آن گر رنگ راه صاحبانش روز بار
آسمان بر رهگذار کهکشان بگریستی

شدنی روشن بیاری خاک گر از زمم آن
در تن روحانی جبریل جان بگریستی

مرز را هر چشمه اگر چشمی و سیلاب بحر
با هزاران درد بر آن مرزبان بگریستی

بودی ار جان نوان را دیده دریا فشان
جادوان از درد آن مرد نوان بگریستی

آسمانا این جفا با آفتاب از چه بود
ولد — ایضا
کینه ای ملوک با ملک رقابت از چه بود

وه چه بگک ای بخت همایون که مرا بار از تو
در چه در بارگهی کان فلک بار از تو

نی خطا کردم کش بار بگردون خواندم
کامدش بنده به بر رسد ره هصیار از تو

بارگه نی فلکی و ملکی خورشیدش
کش بدرزا هصیه با ثابت و سیار از تو

آنکه تا خامه او مشک فشان بر کافور
باد در رسته چنین آمده عطار از تو

آنکه بر دادرسش هر که درآید بکشد
در هستی برخش بنده و ادرار از تو

قصر جاهش که بر پایه آن چرخ قصیر
نامه رفعت گردون را اقصار از تو

دل خلق دو جهان کو همه از آهن و روی
کرمش را انجم طره طرار از تو

بادی از

بادی از جوشش آتش زن دریا از من
ناری از نوش بریان کن تا تار از تو

هر کجا قافله پرتو خورشید روان
هاشش آن قافله را قافله سالار از تو

چرخ پرگاری بر گردن جاهش پرگر
و اندرین دایره او مرکز و پرگار از تو

شاه طهماسب که نوبادۀ دولت شاه است
کش نیا آمده شاهنشه قاچار از تو

گفتم اورنگ کی و افسر جم را که فر
گش قدر روی بپا سود و قضا دست ببر

گر نسیمی ز دمت باد سحر بر گیرد
به نسیمی دم شمامه عنبر گیرد

آذر از روح شرر در دل روح افروزد
خفل از شهد گسیل در کف شکر گیرد

از کف ماشطه عنبر ره نسرین سپرد
از تف غالیه آتش دل مجمر گیرد

تا مگر از نکف کف تو آسوده شود
تا مگر از شرف نام تو زیور گیرد

کان زکه صبح زنان روی بدریا آرد
زر زکان رقص کنان جای در آغوز گیرد

قدمت در ره زوار بر امش پوید
کرمت دامن اصرار معبر گیرد

همچو رنجور که هنجار مسیحا سپرد
همچو درویش که دامان توانگر گیرد

آن مهندس که بمیزان خرد بر سنجد
هرچه در عالم کن سنگ بگوهر گیرد

پایه فیض دو گیتی بکی پله نهد
سایه جود تو در پله دیگر گیرد

خم خام تو نه جنبه گر دون گردون بندد
تای ضحاک بل گرزه حمیر گیرد

بادروی تو چو بر روزن دل افروزد
آسمان به که بکل رخنه خاور گیرد

ای کف از دل دریای کهر دو دانکه
گوهر و زر خس و خار و کرمت آتش تیز

ای برازندۀ اورنگ کی و افسر جم
وی طرازندۀ دین عرب و ملک عجم

بخت بر ذات تو عاشق چو پو یوسف یعقوب
چرخ بر بخت تو نازان چو عیسی مریم

چون تو خشم آری مه و با بن بذر ارج
چون تو مهر آری خندان به ثنا آدم

بزم افراخت مسلم بابارق وکوس / کف اکفات منعم بمداری و درم

درداد نو موشح بعضا و بد وکرام / کف راد تو مخضب بکفایات وکرم

اوبشادی که مرا فقره بخزن مخزن / توبراتش که مرا فقره برات پرچم

آن زجا نجبش غزالان به پلنگی خوشدل / تو به بن خوار پلنگان بخشد ای خرم

نکهبر عکس دوسار زجودت بوجود / باثر حادث وهم از حدوث بقدم

باحدوث کرمت هرچه مقامات وجود / باوجود نخفت هرچه مقادیر عدم

آتش روی تورا سیر بدی هستی روام / پی زمزم نکف از خلاشف علی پرسم

هر سحر از دردریوزه گری زال سپهر
پیش جود تو بکف کاسه دریوزه مهر

ای بچوگان تو این گنبد گردون گوئی / ازیکی لطمه چوگان تو کیهان پوئی

گفتم ای کوه گران ناز تو این گرسنگی / گفتم ای حسن ملک راز تو این گز روئی

بین چه باگرزش نالید که نان گین تو زی / بان چه باتنجش موید که بین بدخوئی

واقفم زین سخن آری که سبوی وسنگی / آگهم زین مثل آری که حضیه دوئی

هفت دوزخ چه زجواله نعمت تا پی / هشت جنت چه زشماره موبت بوئی

زتو پوینده بهر عرصه که پا یا بی / زتوگوینده بهر حلقه که هر یا هوئی

عالم جود توزان سان که بهر غایه آن / هفت دریای فلک هیچ بدریا جوئی

بسطت روضه خلق تو بان مایه گران / ره بدر رشد نبرد دشت بهشت از کوئی

فارسان کرمت گرم عنان هرجانی / کاروان درمت مرحله پو هر سوئی

تاکه رهبر شودش سوی نعیم نعمت / قاید جود تو جوینده هر ره جوئی

این نه سنگست ونه آب این زرساوان زر ناب
کز پی آب چو سنگ آمد و پی سنگ چو آب

ای فلک زاده کنون برگفتم پرده راز / رازنی پرده بهر انجمن آرایم باز

گر کسی گوید کافزون زتوام زان مپسند / خم نه نتوئی فلک آمده وده توئی پیاز

مهر زرین ما رافسرده زجولانه نکر / کش بهر دم شود از تار لعاب طناز

کس بنامی نشود از تو فزون با پرواز / مرغ عیسی نه بهم خانه او همه پرواز

دل محمود نه از ناوک مژگان شکرد / زنگی را اگر از خواجه خود نام آغاز

نیکترین پل زابل بچه بر تیر گزین / کودک از سوزن مامک چو بد سلک بیاز

مار جادو به بنا یدبر آن اژدرها / که دم اهسنج دو مان که به نبرد رز اعجاز

نقشی از کام نخم و خیل ملایک بسجود / ذکری از نام تو دفوج کواکب بنماز

کوهرت گرچه بآیات الهی مخزون / شیمت لیک باسرار خدای غماز

هرکجا ناطق وصامت بقیام و بقعود / هرکجا سایه و پر تو نقبه ود وبغراز

اندران دایره باد تو بهارات گذشت / اندرین مرحله نام تو نگارات وطراز

تو چنینی زخداوند و قرین تو جهان
شاد زی شاد که شادیت هزار از زجان

ابروی داد تو اسباز چو با چین گردد / رخنه مور به پیلان دم تنین گردد

خار در راه تهی با گل سوری کارد / ماربرگرد چکاوک پی پرچین گردد

چرخ در راه قنا ختجک آهن بیزد / دهر برگرد بقا باره روئین گردد

زد بحر حلقه کسی ره برکفم بانگ بت / گفت رازی که زمین رزمه زرین گردد

گفتم ای بانوی خاور بسعادت بخرام / تا زروی تو مرا خانه گل آگین گردد

چون درکعبه اوراي دادگر دین بود / دیدمش حالتی ازداد تو گزدین گردد

گفت افروخته ای وازداد دی گرازان / چشم من بگه و که مطلع پروین گردد

دادوا کان بجهانی روز مهر جمید / باد زرازی منش مهر چو آگین گردد

باشد این داد که از دریا دود انگیزد / ابروی موج گر از باد گره سنگین گردد
اینک ای باربی یاری یاران گین / بایدت رنجه سه کلک نوآئین گردد

رحم کن رحم بخورشید و بدریا و بکان / ای جوانبخت که از جود تو زارند و نوان

اندران موقف کز جنبش ابطال رجال / کوه آهن را افتد بمفاصل زلزال
دشت دریائی از خون یلان مرجان موج / گرد تیغی از خون گردن مرد افکن آل
کوهها هر سو صرصر تک و آهن پیکر / شیرها هر جا روئین تن و روئین چنگال
پیکر پیل تنان خسته تیغ آفات / گردن شیردلان بسته حبال آجال
اختران برتف اخگر ز مهند صارم / آسمان پر که آهن ز گپ نی کوپال
نعره نارک پی پیکر پرکین تمکین / صارم پی نارک بر ترک نیال
زاری ضیغم در پرده غیرات حیوان / موی بنشین در حلقه ربابات جلال
چرخ اگر اختر ریزد بجبال و بقفار / ابر اگر رنج بارد بوبا و وبال
می نماند بجبه اندر پر خود فواد / می نماید بجبه اندر سر ریح ابطال
چون بکلکن تو بنا در دبر انگیزی رخش / به نپایند دلیران چو ز مهد اطفال
جز کیوان تو گردد چو جان جنبد تیر / از غم پور به بهرام رسد موی به زال

از هراس تو آغالش رخش خنجای / آسمان پر ز زمین ناله نخچیخچای

هان صبا گرچه بود جان تو کیهان سخن / لیک نی در برش هیچ تنش جان سخن
چند بر باده تی شرم جهان بنت گو / کو بنجاید جرم تو جهانبان سخن
اندرین عرصه که کیهانش سرابست بسیج / کو تو را گوی فلک در خم چوگان سخن
دست در جب بکو بای به امان اول / صولجان چون تکف فارس میدان سخن

بچه ازین

گرچه در رسته بری رشته پای در های دری / تا دهی زیور کهف بدکان سخن
لیک او را من گردون گهبر انبار بد / چون دو مرجانش مجانبز بچه برکان سخن
تو درین مرحله درویش تهیدستی هان / سفت ما را ز پی تحفه سلطان سخن
به که از رخنه خود مور به شر آید راز / در بساطی که دهد ساز سلیمان سخن
ناقد رسته بصیرای ز بصیرت غافل / باز زن ناشره ملک سرابان سخن
ترک جوش تو در خورد ملک زاده ترک / که نخوان خوردش سبعه الوان سخن
چند دوشاب دلی لابه دوشاب ببر / خوان آن را که زبانش شکرستان سخن

هین اگر مرد رهی شمع دعا روشن کن / وان دعا در صف مردان همین جوشن کن

یارب از بخت تو را دولت روزافزون باد / روزگارت ز مفاد رخ فرمان پرون باد
دوست از بیرز تو هم مرحله قارون شد / دشمن ار گر ز تو هم مرحله قارون باد
جان بدخواه تو از درد فنا محزون است / جام احباب تو از صاف بقا مشحون باد
از رخ فره انوار بدایت مشهود / دولت مخزن اسرار خدا مخزون باد
رشحه لعل تو را دیده و در دریا شد / آتش روی تو را سینه خور کانون باد
از ازل پایه تو پیرایه بخت اورنگ است / تا ابد دست تو آلبستن اسکون باد
نامه نام تو هم مرحله خورشید است / عقده عهد تو هم راحله گردون باد
این چه فراست و چه فرهنگ که دادت یزدان / گر از این افزون حکم هم از آن افزون باد
جان افلاطون منم ببر اسکندر / نی که همین چاکرت اسکندر و افلاطون باد

شکر لله که این نامه بپایان آمد
تن از نام همایون تو ام جان آمد
تمت الترکیب

بلغ



بی سبب دادم ز کف دامان یار خویش را
از سر کوی بربستیم بار خویش را
از منت بر دل غباری بود از آن قسم کرین
از چه ای صیاد سنگین دل بتیغش میزنی
کو زبان انکه کویم شرح حال باز دل
زاهد اکار رست خوش عشق بتان منعم مکن
چون ز رقیبی دلا تا چند در بازار عشق
بر سر آنم که از کویش ز غیرت پا کشم

تیره کردم چون دو زلفش روزگار خویش را
چون در انجا آزمودیم اعتبار خویش را
بر دلی هرگز نمیخواهیم غبار خویش را
چون زبی کامی نمی آیی شکار خویش را
کر بیت آرم فغان شهسوار خویش را
کی ز انکار تو گیرم ترک کار خویش را
از کُه زر عشق کامل کن عیار خویش را
زانکه با اغیار شوان دید یار خویش را

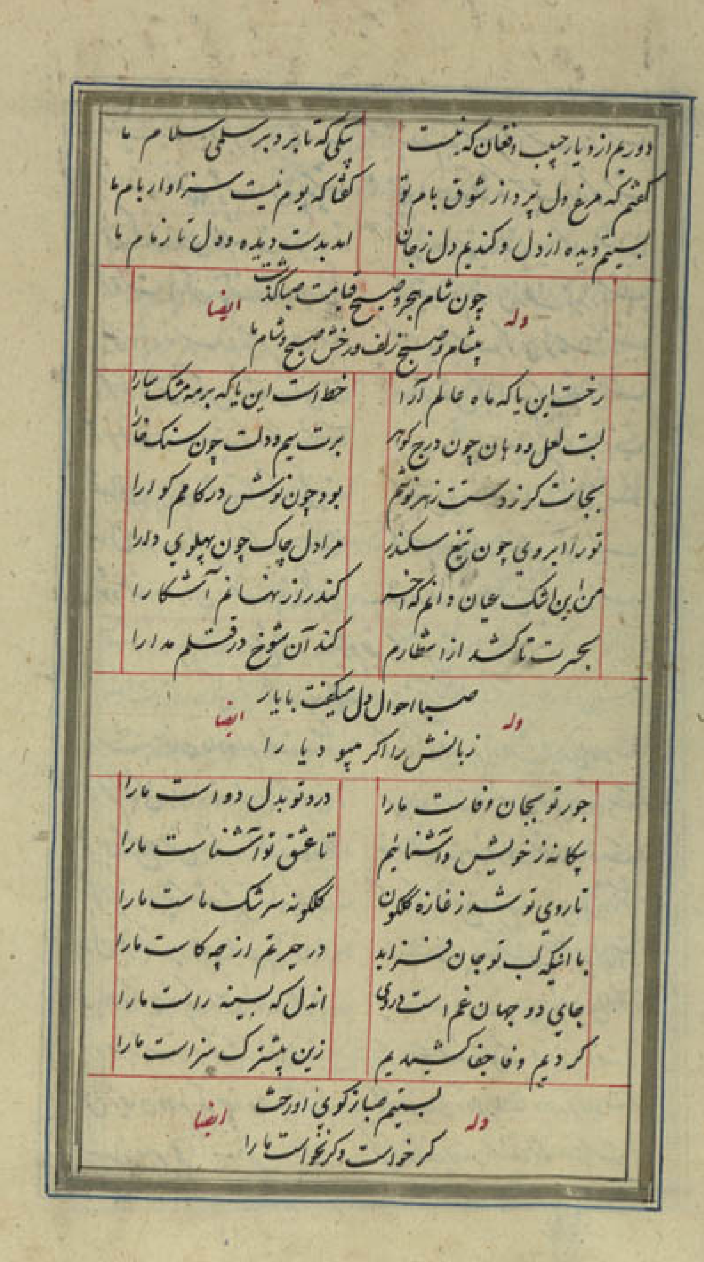
ول — ایضا

عمرها جا پیدای سرمایه عمر صبا
تا نثار رهم با تو در دو چشم از خویش را

ساقی بکردش آمد و پر کرد جام ما
از بهر قتل ما بهم و اپسین رسید
گفتا خبر ندارست از حال دل ولیا
وصل تو کر چه بهم نفس بیشتر نبود

از گردش سپهر کشید انتقام ما
در آخرین نفس قدمی زد بکام ما
صید بت بهم کشته کرفتار دام ما
از روزگار هجر کشید انتقام ما

دوریم از دو یار



دوریم از دو یار جیب فغان که نیست
کفتم که مرغ دل پر دو از شوق بام تو
بستیم دیده از دل و کندیم دل ز جان

سکی که تا بر دو بر سلمی سلام ما
کفتا که بوم نیست سزاوار بام ما
امد بدیت دیده و دل تا ز نام ما

ول — ایضا

چون شام هجر و صبح قیامت مبارکند
هم شام و صبح زلف و رخش صبح و شام ما

رخت این پا که ماه عالم آرا
لب لعل و دهان چون درج گوهر
بجانت گر زد دست زهر نوشم
تو را ابروی چون تیغ سکندر
من این اشک عیان دانم که آخر
بحسرت تا کشد از اشکارم

خطا است این پا که بر مه مشک سارا
برت سیم و دلت چون سنگ خارا
بود چون نوشش در کامم گوارا
مرا دل چاک چون پهلوی دارا
کند راز نهانم آشکارا
کند آن شوخ در قتلم مدارا

ول — ایضا

صبا احوال دل مشکفت با یار
زبانش را اگر میبود یا را

جور تو بجان وفاست ما را
بیگانه ز خویش و آشنایم
تا روی تو شد ز غازه گلگون
با انکه لب تو جان فزاید
جای دو جهان غم است در ای
کر دیم وفا جفا کشیدیم

درد تو بدل دواست ما را
تا عشق تو آشناست ما را
گلگونه سرشک ماست ما را
در حیرتم از چه کاست ما را
اندل که بسینه راست ما را
زین بیشتر که سزاست ما را

ول — ایضا

بستیم صبا ز کوی او رخت
کر خواست و کر نخواست ما را

رقیب بار ندارد بکوی یار امشب / شدم بآه سحرگه امیدوار امشب

مرا فتاده نظر بر جمال یار امشب / بخواب رفته مگر چشم روزگار امشب

تو در کنار من و من نشسته در بر تو / مگر بود ز شب قدر یادگار امشب

گره گشای آن زلف تابدار چه شد / که بیقرارم از آن زلف تابدار امشب

چگونه بار نبندد ز جسم جان امروز / که باید از سر کوی تو بست بار امشب

بگوید از من مسکین نشان کسی فردا / چو دوش گشت زدم گرد رهگذار امشب

ز فرقت مه رویت که رشک خورشید است / بود چو دوش دو چشم ستاره بار امشب

خدای را پی اعتبار کردن کیست / که پیش یار ز ما هست اعتبار امشب

بنال مطرب مجلس ببانک بربط و عود / که همچو چنگ بنالیم با تو زار امشب

گشود عقده از آن زلف بیقرار نگفت / هزار عقده بدلهای بیقرار امشب

وله ایضا

ز شمع طلعت او بزم عنبر روشن شد / ز رشک جان صبا سوخت شمع را ارادت

بدست پیر مغان داده ایم دست ارادت / که خاک مقدم او هست کیمیای سعادت

ملامتم چه کنی زاهدا ز رندی و مستی / من و ندامت عصیان تو و غرور عبادت

تو ای مسیح نفس تا که را بلطف نوازی / هزار خسته بهر سو در انتظار عیادت

چگونه پرده بپوشم ز عشق شاهد گلرخ / که اشک سرخ و رخ زرد میدهند شهادت

بدل چو قصه پر غصه غم تو شمارم / رسد نه ناله بپایان کنم نه گریه اعادت

تو پادشاه بزرگی و من غلام حقیرم / بهر چه رای تو فرمان برم بصدق ارادت

بمهر هرچه فزا ام کنی بجور اضافت / بجور آنچه فزایی کنم بمهر زیادت

مکن ز جان و دلم کم جفا و جور رضا را / که کرده جان و دلم با جفا و جور تو عادت

صبا ز جام جم و آب خضر یاد نیارد / کسی که از کف جانان چشیده شهد شهادت

وله ایضا

گذشته گرچه حسابش من ز حد و نهایت / بدوستی که ندارم ز جور دوست شکایت

پیام میکده از شیخ و لطف پیر مغان بین / که فیض تا بچه حد است و لطف تا بچه غایت

چه باکم از غم گردون و از ملامت زاهد / مرا که پیر مغان بنگرد بچشم عنایت

خدای را ز چه رانی مرا بخواری و زاری / بجز وفا و مودت که ام جرم و جنایت

چو ام من بشنیدی زدی بتیغ و شادم / که آه خسته دلان کرده در دل تو سرایت

چه میشود نظری گر کنی ز روی تفقد / رسیده صبر بپایان و آرزو بنهایت

ز قول واعظ نادان و طعن زاهد خودبین / که هر دو بیخبرانند از طریق هدایت

وله ایضا

صبا ز دست مه دلستان دلبر شیرین / که طعم شهد دهد در لب این خجسته حکایت

۹

چون کنم چون گر فسون غیر یار از دست رفت / رفت یار از دست و جان بیقرار از دست رفت

خواستی تا کار ما را بر مراد خود کنی / غمزه در کار ما کردی و کار از دست رفت

آن سری کز جور گلچین زیر پر بردم بباغ / ای دریغا تا بر آوردم بهار از دست رفت

روزگاری خواستم تا با تو گویم درد دل / آه کان در دل بماند و روزگار از دست رفت

ای شب هجران ز پی روز شماری داشتی / تا چه پیش آمد که آن روز شمار از دست رفت

پرده از محمل بر افکند آن مه محمل نشین / ساربان را طاقت از پا و مهار از دست رفت

دامنم چون رود جیحون گشت ز اشک جگر / تا مرا دامان آن سیمین عذار از دست رفت

ای نصیحت گو که داری اختیار خود بدست / پند ما کم گو که ما را اختیار از دست رفت

وله ایضا

بود ما را دانش و دین و دل و طاقت صبا / لاجرم از رنگ نگارش هر چهار از دست رفت

گرفتم دل آنکس که گرفتار کسی نیست / چون من ز گرفتاری دل خار کسی نیست

زنهار ز یاران طلب شیوهٔ یاری / کین جنس گرانمایه بیازار کسی نیست
از سینه هر کس که دلی گم شود امروز / جز در شکن طرهٔ طرار کسی نیست
در سایهٔ سروی بود آسایش جانم / سروی که چو آن سرو بگلزار کسی نیست
رحم است بگو چون من از ساده دلیها / غمخوار کسی گشته که غمخوار کسی نیست
هر چند جفا جوست دلی خرم از آنم / کین یار جفا پیشه ما یار کسی نیست

ولہ ایضا

جان دادن و خشنود شدن در ره جانان / کاریست که جز کار صبا کار کسی نیست

سوی گلستان روم کی بی سر کوی دوست / نیست چو با سنبلی را بچه موی دوست
سلسلهٔ عقل و هوش طرهٔ طرار یار / راهزن دین و دل غمزهٔ جادوی دوست
پنجهٔ دانش نتافت بازوی تقوی بخت / پنجه سیمین یار قوت بازوی دوست
لاله نروید براغ سرو نخیزد بباغ / چون رخ زیبای یار چون قد دلجوی دوست
هر بطاره هر انگشت چنگ دلاویز یار / رشتهٔ پروین گسست لعل سخنگوی دوست
گر بگذرد چون بلبل مسکین رواست / خار بدامان گل غیر به پهلوی دوست
لرزه در دیر و حرم برهمن و شیخ را / سوی در خود برد موی کشان موی دوست

ولہ ایضا

قبله مؤمن حرم قبله کافر کنشت / قبله ندارد صبا جز خم ابروی دوست

امشب که مرا دیده بدیدار تو باز است / المنة لله که در عیش فراز است
ز اندیشه هجران تو ای شمع دل افروز / در بزم تو چون شمع مرا سوز و گداز است
ای جان بپرسش بار که زینده چنان است / ای دل بکشش ناز که شایسته ناز است
در خاطر محمود پریشانی اگر هست / چوگان خم اندر خم مشکین ایاز است
عشاق تو را هیچ بسر شوق حرم نیست / ما را خم ابروی تو محراب نماز است

اندیشه زلف تو چو کردم فلک از طعن / خندید که این رشته اندیشه دراز است

ولہ ایضا

هر در که ببندد در رحم گردش گردون / غم نیست صبا را که در میکده باز است

دلم در حین وصل از بیم هجران همچنان نالد / که در فصل بهاران مرغی از بیم خزان نالد
نباشد روز و شب آرام و خوابم در دل و دیده / گهی از حسرت این گرید گهی از درد آن نالد
دلم در سینه چنان باد جعد مشکینی / چو مرغی کز قفس در آرزوی آشیان نالد
بنالم گر برندم سوی جنت ز آستان او / چو آن بلبل که در دام از فراق گلستان نالد
تو در محمل روان و من ز دنبالت دوان نالم / چنان کز ناله من هم جرس هم کاروان نالد
بهر نالم از زیبا چو نی انجان شبها / گزایم پر بخبر و شد ز افغانم چو جان نالد

ولہ ایضا

صبا شب زنده و نوای برهم سنگین دل / چنان ناله که سنگین دلیها آسمان نالد

چه بندم دل بعهدی که نه نامهربان بندد / که با من یار با پیوسته عهدی کاین زبان بندد
چو بر بخورد از باغی بت یارب باغبانان / که گر گذارد و شاخی غنچه لب کشی آشیان بندد
میان در خدمتش عمری بجان بستم چو دانستم / که آن نازک میان بر قصد جان من میان بندد
صبا حسرت بیادم آید آغاز گرفتاری / چو بینم صید بندی پای صیدی ناتوان بندد
در میخانه گر باز است و ساقی مهربان باشی / چه غم گر بر رخم از کین در عیش آسمان بندد
خوشا مستی که در کنج خرابی فارغ از عالم / نشیند چو خود بر خود در سود و زیان بندد
دل الیلی چه داند درد العشق با ناله مجنون / بپای ناقه اش نالان جرس بی ساربان بندد
خوشم با داستان وصل و هر جم که جز بگوش / صبا حسرت مرا آخر زبان زآن داستان بندد

ولہ ایضا

پی پرسیدن درد صبا دادم طبیب او / زبان دهی بکش بد که صبا حسرت زبان بندد

هر که با غمزده از غم ما یاد کند
دل غمدیده او را ز غم آزاد کند

خرم آن مرغ گرفتار که در کنج قفس
گاه گاهی نظری جانب صیاد کند

آه کامشب شب هجرانت و ندارد پایان
کو اجل تا نگه امشب من امداد کند

هر که را گلرخ شمشاد قدی در نظر است
کی نظر بر رخ گل یا قد شمشاد کند

دل سنگ است سپردن بنگاری که ز رنگ
خون کند صد دل غمگین چو دلی شاد کند

غیر تلخی نبرد از لب شیرین خسرو
یاد چون از دل پرحسرت فرهاد کند

پیر میخانه بجا میکندش چاره درد
با دل غمزده چرخ چو بیداد کند

باد بنیاد وجودش ز خرابی ایمن
هر که او میکده را از کرم آباد کند

حاجتی نیست بارشاد کسش در ره عشق
پیر میخانه صبا را اگر ارشاد کند

وله ایضا

گر مرا هر نفسی تازه بتن جانی بود
همه از بهر نثار ره جانانی بود

قیمت بوسه جانان بدل و جان بخشد
یاد باد آنکه مرا هم دل و جانی بود

دل افسرده دلان خوب اسیری دارد
یاد روزی که مرا جای بزندانی بود

آتش عشق که روزی دو سه بود افسرده
بهر افروختنش چین تو دامانی بود

بگل روی تو بودم نگران در بجهان
نه نشان از گل و نه نام گلستانی بود

رست با درد تو دست از همه دردی کو
دل پر درد مرا درد تو درمانی بود

زده آن چاک گریبان بکمر پنهان چاک
یاد روزی که مرا نیز گریبانی بود

دل من بود در آن زلف پریشان پنهان
گر پریشان شد از آن زلف پریشانی بود

شاد از آنم که پس از مردنم آن طرفه غزل
گفت بیچاره صبا یار غزلخوانی بود

وله ایضا

بعالم گر جوان گر پیر باشد
اسیر عشق عالمگیر باشد

دلم را جا است در زلف تو آری
که این دیوانه آن زنجیر باشد

فزون از عالمی تقصیر دارم
بگشت کرد و فا تقصیر باشد

دل از سنگ خارا و از آهی
بسنگ خاره کی تاثیر باشد

شنیدی گو دگر چشم فتانش
جهان آشوب و عالمگیر باشد

بندپیری ببوسم آستانش
گر آن تدبیر با تقدیر باشد

برو ای خواجه فکر خود کن
که ما را کار بی تدبیر باشد

ز جور تو شد صبا از زندگی سیر
کشی هر چند زودش دیر باشد

وله ایضا

با یاد شب هجران سحری داشته باشد
تا آه سحر که اثری داشته باشد

آنکس که جفایش زده عالم بود افزون
انگارش وفا هم قدری داشته باشد

خوش سیر دود و سیر کرد مپرس خبرش
گو با خبری منتظری داشته باشد

سرها بکف از بهر نثار قدم اوست
تا او ز کرم با که سری داشته باشد

در گلشن عشق تو بجز خار ندامت
نخلی ننشاندم که بری داشته باشد

شاید که برو رحم کند با دل سنگین
از حال صبا گر خبری داشته باشد

وله ایضا

هزار جام سفالینه هیچ کم نبود
سفال کاسه ما کم ز جام جم نبود

بمیکده که کانجا ز لطف پیر مغان
فقیر و منعم و درویش و محتشم نبود

بهم بگوی تو گر محرمم از آن شادم
که غیر همنفسم تو محرم نبود

بدام زلف تو ام مرغ دل در آرام است
که در هوای پرافشانی ارم نبود

بهر ستم که تو ای مه مرا بکشی گر ستم
از آن بواعده سیمین بجز کرم نبود

ز سیر دیر و حرم قصد رهروان چو یکیست
حریم دیر بحرمت کم از حرم نبود

ولہ ایضا

قدم بگلشن وصل تو تا نهاده صبا
چه خارها ز فراقش که در قدم بخلد

چو آن نامهربان از حال مشتاقان خبر گیرد — تغافل میکنم شاید خبر بار دگر گیرد
ز بیدادش ننالم لیک ازان نالم که میترسم — بخشم داد گر دادم ازان بیداد گر گیرد
بگو دادند جان در وادی حسرت بناکامی — گر آن خودکام از احوال ناکامان خبر گیرد
بخاک ننگ رشک ناکسان کند حسرت نصیبی را — از آن کاهی بخاک افتاده از خاک بر گیرد
بیک نظاره شمع رخت میسوزم و شادم — بلی پروانه را پروانه گر آتش ببر گیرد
خوش آن عاشق که آغاز محبت بگذرد از جان — حدیث عشق و نقل عقل از بی مختصر گیرد
دلا از سر هوس بگذار و از کوی بتان بگذر — چرا عاقل به پیش این کارهای پرخطر گیرد

ولہ ایضا

نگه بهار رو در هر شب صبا را با خیال او
بپایان چون رسد با آن نگه بهار گردد

ز کوی یار بستم رخت سوی کشوری دیگر — بشهری دیگر افتادم بدام دلبری دیگر
مرا سرمست کردی از شراب دیگر انگوری — بده تا تا شوم بیخود کرم کن ساغری دیگر
برآمد آفتاب امید برآمد از گریبان سر — که تا پیدا شود مهری دگر از خاوری دیگر
مران ای شاه حسن از در گدائی را که میدانم — ز جور تو از دری چون رفت آید از دری دیگر
مرا از خنجری در خون کشید ابرو کشش اما — طپید صید دلم در خون ز شوق خنجری دیگر
حدیث جنت و کوثر چه گوئی واعظا بگذر — رخ او جنتی دیگر لب او کوثری دیگر

ولہ ایضا

صبا را کشور دل چون شود آباد کاندری
بهر دم غارتی دیگر کند غارتگری دیگر

داد مرا از وفا وعده دیدار یار — تا چه رسد از سپهر تا چه کند روزگار
از مژه خون فشان خاک رهش گل کنم — زانکه بدامان دوست دوست نخواهد غبار

تا همه عذرا وشان بر تو چو وامق شوند — پرده ز رخ بر فکن ای بت عذرا عذار
از قد جان پرورت وز لب افسونگرت — سرو درآید ز پا غنچه بریزد ز بار
بر سر بالین من دوست بود منتظر — از تنم ای جان برآ چند کشی انتظار
راه سعادت مجوی رای ارادت منه — جز بدر پیر دیر جز بسر کوی یار
کی بسعادت رسی در ره عشق ای فقیه — بر در پیر مغان تا نکنی جان نثار
چون ز تو پنهان کنم درد دل خود که کرد — راز نهان مرا اشک عیان آشکار
مردم ازین آرزو که بسرم بگذرد — آه که آخر نکرد بر سر خاکم گذار
آنکه جدا از برت زیست زهی تیره بخت — وانکه بخاک درت مرد زهی بختیار

ولہ ایضا

آه که با رغم ماند صبا را بدل
از ستم آسمان لب زگزیدن چو یار

هر که را بر سر بود سودائی از جای دگر — بر سر شوریدگان عشق سودای دگر
گر غمت را جز دل من بود ماوای دگر — گرد ازین غمخانه ما و اگر زمان جای دگر
تا بهر غمم بکف جنس وفا اما چه سود — کاسد این کالا و ما را نیست کالای دگر
ای غم عشق آفرینت باد از جان آفرین — گر توام جان شد رها از قید غمهای دگر
نیست از سودا بجز اندیشه با این چون کنم — گر تو باید دید در هر گوشه رسوای دگر
چون تمنای تو کردم آمدی با مدعی — لطف فرمودی کنون دارم تمنای دگر
خون دل بجام از غم تا ترا جانی بزم — هر زمان پیمانه با پیمانه پیمای دگر
جز مداوای وصالت که ای طبیب — نیست این چاره بجز این را مداوای دگر
گر قیامت نیست آن قامت چرا از رفتنش — چون قیامت زان بهر سو نیست غوغای دگر

ولہ ایضا

رانده‌ای از درگه صبا را بخیر از خوانده‌ام
کاش او هم داشتی جز درگهت جای دگر

از دل شوم همه تو زایل نه دهر گز — یارب شوم وصل تو حاصل نه دهر گز

وصل تو و هجر تو دمی بهر من دواز — حاصل شود انجاب شمایل نه دهر گز

او را تو روی جانب مسکن که وهسکه — مارا تو شوی زینت محفل نه دهر گز

ای یار جفاکار ز احوال من و غنچه — یک بار شوی آگه و غافل نه دهر گز

مشکل شده کارم ز غمت چو دیوانه — آسان شوم آن غم مشکل نه دهر گز

ای رشک مه و مهر بروی تو مه و مهر — در حسن کسی گرده مقابل نه دهر گز

در دل بودم حسرت دیدار تو باری — بیرون رود این حسرت از دل نه دهر گز

شاید که شود خاطر او مایل قتلم — باشد که به چشم رخ قاتل نه دهر گز

از حال دل غرقه گرداب خدارا — آگه شود آسوده ساحل نه دهر گز

مجنون ز غم عشق نوای عبرت لیلی — یارب شود از سلسله عاقل نه دهر گز

وله باشد که صبا را شود از گردش گردون
ایضا بر گردن تو دست حمایل نه دهر گز

دل من تنگ عشق من غماز — در دلم کی نهفته ماند راز

همه شب در خیال زلف توام — عمر کوتاه بین و فکر دراز

قد تو سرو و پای من در گل — رخ تو شمع و جان من بگداز

روی او دیدم و سپردم جان — فکر انجام کردم از آغاز

گفتم ای دل بداغ عشق مسوز — نشنیدی کنون بسوز و بساز

یا منه پای در طریق طلب — یا میندیش از نشیب و فراز

باشد از شوق حلقه دامت — هر که از آشیان کنم پرواز

زانچه در عالم است پوشد چشم — چشم هر کس بود بروی تو باز

بصبا باز داده وعده وصل — تا چه بازد سپهر شعبده باز

درد هجر تو

وله درد هجر تو نیست درمانش
ایضا راه وصل تو نیست پایانش

هر که باشد گدای درگه دوست — هست یکسان گدا و سلطانش

رهروان طریق کعبه شوق — نخروشند از مغیلانش

هم ز دوست کسی است درد دلم — که بدست وی است درمانش

پای بند دل پریشانم — نیست جز طره پریشانش

ست چون مهر و سخت چون کندش — با من و غیر عهد و پیمانش

دل ز من برد و قصد جان دارد — نرگس دلفریب فتانش

وله یکی از صد نمی‌تواند گفت
ایضا با صبا آنچه کرد هجرانش

دورم ز آستان تو گردد اسمان دریغ — جای رقیب گشت در آن آستان دریغ

با عندلیب مانده بدام قفس نگفت — باد صبا حکایتی از گلستان دریغ

بر قاصدی که نامه از ما بدوست برد — بود آن بخت کمره ما هم عنان دریغ

جانم که داخت از غم آن بیوفا و او — با من هنوز در صدد امتحان دریغ

گرد و غم ز زند یار نوا و ره گرد آه — وز راه کینه بست ره کاروان دریغ

در بستر هلاک چو افکنده مرا — کامی مدار از سر این ناتوان دریغ

عمر عزیز در غم آن بدگمان گذشت — آن کینه جو هنوز بجا بدگمان دریغ

از جانب از وصال رخت نا امید — اغیار در حریم درت کامران دریغ

مرغان بذله گو بقفس بسته بال حیف — زاغان تیره روز قفس پرفشان دریغ

وله نشکفته غنچه ز گلستان هنوزش
ایضا آمد بهار عمر صبا را خزان دریغ

شب فراق چنان دارم پریشان حال / که رفته است ز خاطر حدیث روز وصال
تمام عمر چو مجنون بدشت خواهم گشت / بود که رام شود روزی آن رمیده غزال
تو ای غزال روانی بکاروان رفت / فتاده ام چو سگ کاروانی از دنبال
رخت بخال سیه خوش چنانکه لاله بداغ / دلم بداغ تو دلکش چنانکه چهره بخال
بگیر باده عشرت ز ساقی دوران / که هست ساغرش از زهر غصه مالامال
بوعده گاه که یارب دگر خرامان بود / که پیش و پس نگران بود و داشت استعجال
شکسته بال حمامت دل که رشک برد / بحال پری که گهی در قفس کشد پر و بال
شدم اسیر تو ای ترک چو گیسوی درتیغ / که هست خون اسیران بمذهب تو حلال
صبا و بزم وصالت زهی تصور دور / که او هوسند سلطان زهی خیال محال

ولہ ایضا

بگو به عالم نفرو نشیم غم دل
کز غم نکرا نغایه همین امده حاصل

دل با خرد اندیشه وصل تو گرم کرد / زد خنده و گفت زهی اندیشه باطل
من از غم تو مردم و تو بیخبر از من / آری ز غریقش چه غم آسوده ساحل
چون دیدمت از دست ربودی دلم آری / کو آنکه تو را هست و نماند بکفش دل
پند من دیوانه ز عشق تو چه گوید / دیوانه عشق تو نبی مردم عاقل
دردا که کنون باید ام ار زدر تبرزد / آندست که بر گردن وی بود حمایل
مظلومی من هست و سنگین دلی او / خون گریه ازان تیغ همی در کف قاتل

ولہ ایضا

دارد دلبر اکنون هوس تیغ کشی
یارب تو صبا را ز دو ریع سلسله بگسل

ربود از من بی نامهربان دل / که باید کند در عشقش رجا آن دل
چو اید دلفری تازه روی / که بگرفت از کف بر دو جوان دل

کدامین دل ربا در کاروان رفت / که باشد در پس صد کاروان دل
خدا را چاره آخر صبا / که باشد خسته ام جان ناتوان دل
فغان کز حسرتش مردم و با ما / هنوز آن بدگمان را بدگمان دل
چه غم گر آسمان نامهربانست / که ساقی راست با من مهربان دل

ولہ ایضا

روان گشت و چو گرد از پی صبا را
روان دنبال آن سرو روان دل

ای یاد تو ناله های زار دل / پیش تو مرا ناله باشد کار دل
جز رنج نبود مرا انیس جان / جز غم نبود مرا غمخوار دل
رفتم از کوی تو از قرب رقیب / ساختم با حسرت بسیار دل
پیش تو ای سرمایه آرام جان / سوختم از آه آتشبار دل
جان ز تو رنجور و تن رنجور جان / دل ز تو بیمار و من بیمار دل
پیش تو ام در موجه از سیلاب چشم / پیش تو ام در آذر از آزار دل
گرچه کار من ز دل مشکل شده / لیک آسان از غمت دشوار دل
بخت و اختر گشت یار و یاورم / تا مرا شد در ره عشقت یار دل

ولہ ایضا

بست از اسرار دل پیش تو لب
چون صبا را اگهی ز اسرار دل

رویت همه شب بخواب بینم / هر نیم شب آفتاب بینم
زلف سیهت چو پالهنگی / بر گردن شیخ و شاب بینم
هر سو نگرم بکوه و هامون / رخسار تو بی حجاب بینم
هر ذره ز آفتاب حسنت / روشنتر از آفتاب بینم
تنها همه در سم سمندت / جانها همه در رکاب بینم

از خجلت آفتاب رویت — بر چهره ز مه نقاب بینم
روزی باشد که خویشتن را — از وصل تو کامیاب بینم
از سیل سرشک در غم تو — بنیاد طرب خراب بینم
چندان گریم که آسمان را — چون بحر پر از حباب بینم
از ناله خود ستمکشان را — در جوشش در اضطراب بینم

ولی — ایضا
از موجه بحر غم صبا را
همواره در انقلاب بینم

خوشم گر تیره باشد روزگارم — که دارد نسبتی با زلف یارم
نه از یار است از ناسازگاریست — که دارد زنده دور روزگارم
بیا دم خاک ازان ندهد که نرسد — بدامان کسی چند غبارم
برند غمزه و شمشیر نازت — بجسم خسته و جان فگارم
که گر تیرم زنی دل بر نگیرم — وگر تیغم کشی سر بر ندارم
مراد دل از تو کی باشد قراری — تو ای آرام جان چه چاره دارم
بدل نبود خیال بوستانم — سر نبود هوای لاله زارم
که باشد سینه گلشن کنج دامم — که آید هر تو گل در دیده خارم
شب دیجور نخسبد و بروزم — چگویم چون بود شبهای تارم
تو ای سرمایه سوز عشق در تنم — تو ای غارتگر صبر و قرارم

ولی — ایضا
ز ناصح ای صبا شادم که دائم
ندیده روی زیبای نگارم

من از رندی و مستی نیز و چنگ دارم — چه طاعت کنی ای شیخ که حکمی است قدیم
گر نوازی ز وفا ور بگدازی ز جفا — حکم حکم تو که ما را نبود جز تسلیم

ای خوش آن رند قدح خواره فرخنده پیام — که مدام است بخاک در میخانه مقیم
دوره مدرسه دی پیر مغان دید مرا — سخت شرمنده ام امروز از آن جرم عظیم
خرقه پوشان دگر ایام در میخانه — بی نیاز اند ز شاهنشهی هفت اقلیم
بجز از رندی و مستی نکنم کار دگر — گر ازل پیر مغان داده مرا این تعلیم
واعظا چند کنی بیهده افسانه دراز — از نعیم حور و می و کوثر و گلزار نعیم
بخرابات خرام از کف ساقی می نوش — تا نگوئی دگر از جنت و حور و تسنیم
ما و تو هر دو طلب کار بهشتیم ولی — تو ز زهد ریائی و من از لطف کریم

ولی — ایضا
گفتم از مطرب و می توبه کنم در سحری
باز گفتم که صبا توبه ازین ای نعیم

ساقیا خون شد دلم از جور گردون چون کنم — می بیا غم زیر تا خون در دل گردون کنم
ساغری پر کن ز می بر رغم عجزای ستمگر — تا که من هم یک ره از غربت دلش پرخون کنم
زاهدا منعم ز جام باده گلگون مکن — من بعهد گل چسان ترک می گلگون کنم
ما صحارو چاره کن طبع موزون مرا — تا من از بند تو ترک قامت موزون کنم
ورنه آزار دل زارم خدا را تا بکی — آخر انصافی بگو با طبع موزون چون کنم
شمه گر گویمت از حسن یار و عشق خویش — بی نیازت از حدیث لیلی و مجنون کنم
گر چه مخمور باشم دل از غم دلبر ولی — شاد دارم خویش را تا غیر را محزون کنم

ولی — ایضا
دردم افزون میشود هر روز چون جشن صبا
چون توانم چاره امید روز افزون کنم

اگر چه الکنی اید دست بند از بندم — چو بهر خاطر اغیار غیبت خورسندم
امید وصل ندارم ز یار مهر گسل — بیا اجل که به دیدارت آرزومندم
مرید پیر مغانم که از کرامت او — دل از ارادت مفتی و شیخ بر کندم

دلم گرفت ز طامات و زرق اسبابی — بیار باده که دستار زاهد افکندم
فسانه ایست که گوشم حکایت یعقوب — بگو بناصح مشفق که مده پندم
که او ز فرقت فرزند خون ز دیده فشاند — من از فراق نگاری که غیرت فرزندم
گدای سر کوی تو پادشاهی باست — زبندگی تو بر خواجگان خداوندم

ولـه ایضا

صبا مذاق من از صبر تلخ تر دارد
فراق دلبر شیرین لب شکرخندم

بجز آستانه پیر مغان پناه ندارم — ولی فغان که در آن آستانه راه ندارم
بپای باده فروش است تا سرم بار ادب — سری بهمسری شیخ خانقاه ندارم
بگریه که غمش از دل بکن نهال وفا را — بخنده گشت درین باغ ازان گیاه ندارم
بر بخت خون مرا و فغان که روز قیامت — بغیر غمزه خونریز او گواه ندارم
نظر بسوی تو گفتی باشتباه فکندم — بصدق قول تو من نیز اشتباه ندارم
بچشم ماه رخت گو متاب ماه که مهری — چو ماه روی تو باشد بروی ماه ندارم
بغیر آه سحر نیست چاره شب هجران — ولی امید سحر زان شب سیاه ندارم

ولـه ایضا

صبا چگونه ترک آه روز و شبانش
که همدمی شب هجر جز آه ندارم

کار بجز عشق آن نگار ندارم — با بد و نیک زمانه کار ندارم
از تو بر رخسار غیر قطره خونی — ای دل گم گشته یادگار ندارم
از می وصلت که مدعی شده سرخوش — آه که من بهره جز خمار ندارم
برده دل بیقرار نافه زلفش — همچو سر زلف او قرار ندارم
فکر رهائی مرا و دل بکف او — گویم اگر دارم اختیار ندارم
قسمت بر من آمد از نخست چو خشتم — بیم و امید از دی و بهار ندارم

بگوهر

ولـه ایضا

گرچه چو صبا در روش ز شعله داغم
لیک ز نومیدی انتظار ندارم

خوشم گر تیره باشد روزگارم — که دارد نسبتی با زلف یارم
نه از یارست از ناسازگاریست — که دارد زنده دور روزگارم
بپا دم خاک ارزان نه به که ترسد — بدامان کسی چسپد غبارم
به تیر غمزه و شمشیر نازت — بچشم خسته و جان فگارم
که گر چشم ز زخمی دل بر بگیرم — وگر تیغم کشی سر بر نیارم
مراد و راز تو کی باشد قرارم — توئی آرام جان چه ارزم
بدل نبود خیال بوستانم — بسر نبود هوای لاله زارم
که باشد چون گلستان کنج دامم — که آید بهتر گل در دیده خارم
شب دیجور بخنده در بر وزم — چگویم چون بود شبهای تارم
توئی سرمایه سوز عقل و دینم — توئی غارتگر صبر و قرارم

ولـه ایضا

ز تا صبح ای صبا شادم که دانم
نه بیند روی رعنای نگارم

هر دو بار که رفتیم بهر مقام که دیدیم — نخجسته تو که گفتیم بپسته تو رسیدیم
مرا هیچ مرادی بکام دل و گلشن — سزای من که محبت را بخند جان بخریدیم
مخور فریب نکویان که من زناصح مشفق — همین که گویم شنیدم و نشنیدم
بروز حشر کشم تا چه شرم از رخ قاتل — باین گنه که چه از تیغ ناز کشیدم
بجز بحسرت دام تو بال و پر نگشودم — بجز بگوشه بام تو زآشیان نپریدیم
اسیر دام ار تو برآمد نخجیری که کشی — قسم بجان تو گر تو بجز این نبود دیدیم
مخور فریب نکویان که در طریق نفاق — چه دوستی که نکردم چه دشمنی که ندیدیم

ولہ ایضا

صبا شنید حدیثی مکرر از لب شیرین
که پند تلخ نجندی زهند گوش نشنیدم

تا با تو زمی چهره برافروخته بودم — از آتش می خرمن غم سوخته بودم
در میکده بر تن ملکی جرعه دریدم — آنجامه که از تار ورع دوخته بودم
از فیض دم پیر مغان رفت ز خاطر — هر نکته که در مدرسه آموخته بودم
انداخت مرا از نظر پیر خرابات — این حاصل زهدیست که اندوخته بودم
بستم بوفائی که نداری دل خود را — وز آتش افسرده افروخته بودم
بودم اگر آگه که بهیچش نفروشی — زاول دل و دین را بتو نفروخته بودم

ولہ ایضا

شمعی است صبا این تن فرسوده که عمری
در عشق بتان بیهده افروخته بودم

جدا از آن سرو گلرخ سوی گلشن چون گذر کردم — بهر سرو و گلی چون فغان و ناله سر کردم
بحمد الله که آگه نیستم از غارت گلچین — من آن مرغم که در کنج قفس سر زیر پر کردم
سرم گردد در ره عشقت رود سهل است کز اول — نهادم پای چون در راه عشقت ترک سر کردم
ز غیرت چون نخواهم هم غبار ره بدامانت — از آن خاک رهت را ز آب چشم خویش تر کردم
چو دانستم که خواهم در ایام هجرت — در آغاز غمت مردم حکایت مختصر کردم
چو دیدم غیر را رحل اقامت بر سر کویت — ز غیرت با هزاران حسرت از کویت سفر کردم
بحمد الله که مردند ز غمش اغیار و در بزمش — بکام دل بآن منظور خوش منظر نظر کردم

ولہ ایضا

ز خاموشی لبی تا شیر دیدم در گرفتاری
صبا زان در قفس ترک فغان یکبار کردم

تا چند گدازی جان از آتش هجرانم — هجر تو گداز دهد سنگ آنکه نه من انسانم
با اینهمه گویائی در ذکر تو خاموشم — با اینهمه دانائی در وصف تو نادانم

ساز دهند

تا از دهنت شیرین زهرت ز لب تلخ دلان
ای رخنه ز تیر تا قیم از درد تو درمانم

من کوی تو می پویم بی روی تو می جویم — گو شیخ سخن راند از روضه رضوانم
با لعل تو همه داری از کوثر و تسنیم — با روی تو از حوری و غلمانم
گر یار شود اختر سر در قدمت سایم — گر بخت شود یاور جان در رهت افشانم
یار از جفا تا تو دامن بمن افشاندی — خونابه دل دیده افشاند بدامانم
دی گر بجانت نامت رقیبان را — دستی بودم بر سر دستی بجگر یا نم
تا حلقه گیسویت در دست صبا آمد — چون زلف پریشانت پیوسته پریشانم
باشد که شود رام آن آهوی رم کرده — عمریست که چون مجنون در سیر بیابانم

ولہ ایضا

عمری که صبا تاکی پوئی ره سودایم
تا هست بجان تابم تا هست بتن جانم

اگر با تو جوانی باده در جام میکردم — درین پیرانه سر بدرود ننگ و نام میکردم
بباغ نغمه پرداز یست کار و میرم حسرت — با فغانی که از صیاد خود در دام میکردم
گذشتم از جوانی هرگز از ادست دامان امان — دلی را خوش همی از دادن پیغام میکردم
ز بیم آنکه کس با او جدا آشنا گردد — نگاه تنها از و در پیش خاص و عام میکردم
بامیدی که در بالش کشاید در بروی من — بنام غیر خود را بر در او نام میکردم

ولہ ایضا

صبا از صحبت تقوی و ننگ و نام می‌ترسم
دو روز از خدمت رندان در دل جام میکردم

پروای علاج دل بیمار ندارم — آن دل که کنم فکر دل زار ندارم
چندان بقفس خوی گرفتم که از این پس — فکر گل و اندیشه گلزار ندارم
گفتم که خورم از تو بجان صبر و فا گفت — کاین جنس گرانمایه به بازار ندارم
هرکس گل وصلی ز تو چیده است من از تو — ای خرمن گل بهره بجز خار ندارم
این خسته دل از سینه برون افتادم کامی — من تاب پرستاری بیمار ندارم

زان گم شده دل نیست بعالم خبر اما / آگاهی ازان طرهٔ طرار ندارم
من روی تو را می‌نگرم از در و دیوار / بیهوده نظر بر در و دیوار ندارم

ولە ایضا

گوئی که صبا حال دل گشده چون است
آگاهی ازان مرغ گرفتار ندارم

ای خرامنده سرو سیم اندام / گاهی از ناز سوی ما بخرام
آنچه از وصال و هجرانت / مدعی کامران و من ناکام
مدعی را بگوی خویش مخوان / بوم را زان ره که بگوشه بام
منت از عمر کو تهم باشد / که شد آغاز هجر را انجام
خون بجام و سیم مینا کرد / گردش آسمان مینا فام
باعث رنج و مایهٔ طرب است / گردش آسمان و گردش جام
هر که نامش بود بنامه عشق / نبود دیگرش بعالم نام
طلعتش از حجاب زلف بتان / گرنده بی طلوع صبح شام
حسرتم بین کز و نگشتم شاد / بجوابی پس از هزار سلام
می صافی ز دست صوفی کش / تیرگی چند از غم ایام

ولە ایضا

صاف باشد صبا ز کینه و کبر
سینهٔ صوفیان درد آشام

سلسلهٔ دوستی ز یار بریدیم / رشتهٔ هستی باختیار بریدیم
زانکه قرارش بجان برید گذشتم / خود طمع از جان بی قرار بریدیم
عهد نهانش به دیگران بگسستم / رشتهٔ مهرش با آشکار بریدیم
ساختم از رنگ عنبر با غم هجران / با دل مسکین ز عنکب ار بریدیم
روز وصال از حریم بار که بستم / دورهٔ هستی بنوبهار بریدیم

تا ز بازی مرا لعبت سپهر / سود بر خاک آستان تو چهر
همه کارم بود بکام و بساز / با کلاهم ستاره داورد راز
از پس بذله‌های دلکش نغز / که ازان گشت عنبر آگین مغز
رانده شد در خلال آن گفتار / این سخن از زبان گوهر بار
که ز ما گشت این سراچه تنگ / غیرت کارخانهٔ ارژنگ
یکه از راز نک و سهو مجاز / هم بیابیم یادگاری باز
بس نگارندگان به نثر اندر / داده زین راز زیور و قشر
طالبان را ولی رود ز ضمیر / چون گشادی کمان نماند تیر
آری آری زهی خیال محال / باد در بند و آب در غربال
بودی این راز گر بنظم دری / نشدی از ضمیر کس سپری
دل بنظم دریست چون مایل / نشود محو از صحیفهٔ دل
ای که دیگران نظم زیبد ز تست / گوی گفتار در خم چوگانت
کلک زرین سلب چو برگیری / صفحهٔ سیم از آن بزر گیری
برتن آذر آذر افشاند / جان مانی تبا بیابد
نخت کافتاب تیره ازان / روح شید از عقل خیره ازان
تیره آب حکیم طوسی کرد / آب در چشمش ابنوسی کرد
جنبشی ده بنجامه مستعار / تا شود باغ خلد را عطار
تا فضای ختن ر بکشاید / مغزها را بمشک انباید
شمعی افروز و مشعل افراز / روشن آور با نجمن آن راز
چون شهنشاه انجمن فرود / که من سود ده ز جان سود
روی بر خاک سودم از زاری / که کرم پی بخاک بگذاری

اثر آن قدم که با قدم ... در سخن آوردم عظام رمیم

استخوانم در آفرین تو باز ... نای ناهید را شود انباز

یکی نطق خوش ز منطق جسم ... منطق آید زبان جذر اصم

گر کند شاه سوی سنگ آهنگ ... خیزد آهنگ پهلوی از سنگ

پس بفرمان شاه هستی بخش ... که بخاکی ز جرعه مستی بخش

بوسه دادم بخاک و گشتم باز ... گفتم اسرار شک و سهو نماز

از سخنهای دلکش روشن ... راندم از رای مقتدای زمن

معنی روزگار را بوالقاسم ... آنکه احکام شرع را حاکم

بنده رسته از جهان بی رنج ... رنج راحت شمرده راحت رنج

آسمانی نهفته در ژنده ... تن او مرده جان او زنده

گنج در دیده اژدها کرده ... جان از این اژدها رها کرده

آب حیوان بچشم او چو سراب ... زان گریزان چو سگ گزیده ز آب

هستی جان ز نیستی دیده ... نیستی را بهستی بخریده

آسمانهای جان تن پاکش ... پاک تن چشمه خار در خاکش

جان او شمع آسمان افروز ... تن او کاسته چو شمع از سوز

خار در پای آسمان پویش ... خاک تاری مشاطه رویش

تن سبکروح تر ز جان و در آن ... مغز آکنده استخوان گران

آفرینده در به بینش او ... کافرین زو بآفرینش او

رانده در رشته آن خلیفه راز ... بایقین راز شک و سهو نماز

بهر خوانندگان بدان دستور ... داده از رای خویشتن ره نور

تا نماز نواز آرد ... در فردوس بر تو باز آرد

گر پرستنده خداوندی ... بندگی را بجبر و بندی

هوش در روزن دو گوش آور ... رای آن حال روی هوش آور

جان در آور به بند این اقوال ... تا روانت رهد ز بند ضلال

مطلب اول در تخفیف شک و سهو

قول اول ز شک و سهو و گمان ... راندم از رای مقتدای زمان

مجلس جان طالبان را من ... کنم از شمع رای او روشن

تا بدانند حکم مطلق را ... در ستایش طریقه حق را

کین سه حالت چو در نماز آید ... رای داننده چاره ساز آید

شک بود آن که از دو سو یکسان ... طرف راجحش بنام گمان

طرف اضعف گمان در فهم ... اندرین اصطلاح آمده وهم

سهو باشد عبارت از آن حال ... که فراموش کنی یکی ز اعمال

در عمل کاهش و فزایش کار ... چون یقین آمدت بسهو شمار

مطلب دویم در سهو

حکم در سهو اول این دانند ... آنکه سهو و یقین دین دانند

تو اگر نیز طالبی بنیوش ... چون شنیدی بکار بر دل و هوش

چون ستادی بر یگانه خدای ... ز در بندگی دوگانه گرای

عمدا ار رکعتی زیاد کنی ... بایدش باطل اعتقاد کنی

گر بسهوت فتاد آن تقصیر ... چاره جو شو که هست چاره پذیر

پیشتر از رکوع گر آن کار ... روشنت آید ای نماز گذار

بنشین و تمام کن که چنین ... حکم صحت نهند خلیفه دین

ور برکن اندرون شوی داخل ... زان زیادت نماز دان باطل

حکم این سهو در جمیع نماز
انچنین کشف کرده کاشف راز

مطلب سیم

سیمین رای آن خرد آرای
با نوراغم اگر بدانست رای

روی دل سوی راز دین آور
جان خود روشن از یقین آور

گسترم رای آن خلاصه عهد
گستراغم تو را امینو عهد

رکعتی گر کنی بعمد اکم
باطلش دان که باطل است آنهم

در سهو آن کنی بچاره گرای
کامدت چاره ساز راه نمای

چون سلام نماز دادی باز
سر و نزد از تو مبطلات نماز

خیز و آن را تمام کن حالی
که صحیح است و نیست اشکالی

چون سلامی در آن زیادت شد
وآن نه بر مقتضای عادت شد

سجده ها سهو بهر سهو سلام
بایدت کرد کردمت اعلام

انچه آن مبطل الصلوة آمد
صادرت گر در آن فوات آمد

باطل است آن و آن عبادت نیست
چاره آن بجز اعادت نیست

مطلب چهارم

رای مرشد نگارم شد راد
روشن آرم براین از ارشاد

بشنو از من سخن ز سجده سهو
هر چه جز از سخن بپوشی لهو

چار بین را در آور ار از هوش
بهر منظور جان منظر گوش

پنش آری چو جفت پنش او
آفرین خوان بر آفرینش او

سجده اسهو در مسالک چند
واجب آمد بقول سالک چند

آن مواضع کنون ز من بشنو
رای آن هم مؤمن بشنو

ثبت کن در صحیفه دل و جان
تا شود کار ساز کارت آن

گر یکی سجده آیدت فرموش
باشهد بر دن رود از هوش

یا که اندر نماز از نسیان
سخن سهو آوری بزبان

جای دیگر که غیر موضع خویش
ای سلیم آوری سلامی پیش

دیگر آنجا که جان برنج افتد
شک میان چهار و پنج افتد

رای مرشد بر شد از ارشاد
بشنو ای راد تا کنم ایراد

آن مهین خورده دان کو بر سخ
چار و واجب شمرده از آن پنج

لیکن آن سجده کان فراموشت
گشت و آنکه نگشت از آن هوشت

کرده ان در وجوب آن اشکال
گرچه بر مشکلات دین حلال

کرده هم ز احتیاط پا تردید
فعل آن را نهایت تردید

سجده سهو کن نکرده قیام
لیک قبل از کلام بعد سلام

طریقه سجده سهو

سجده را نیت است پی تکبیر
باتشهد ولی خفیف و صغیر

یک شهادت بحق ز وحدت ذات
بر رسالت شهادت و صلوات

نخستین سلام آن بسلام
که از انها نماز هست تمام

بایدت بعد از آن تشهد خواند
خویشتن را ز بند سجده رهاند

سجده سهو سجده های صلوة
بجز باذکار تو امان لصفات

با وضو روی کن بقبله حق
بر زمین هشت عضو کن ملصق

با جمیع شرایط و آیین
سجده سهو کن ز روی یقین

این شرایط برای مرشد باز
گفت ای در تیقه جوی نماز

موجبات سجده سهو

موجباتی که سجده راست سبب
بشنو ای رهرو طریق طلب

بهر موجبات اگر چار است   چاره اش نیز چار ناچار است
متوالی اگر چهار سخن   رانی ای سهو را یگانه فن
چون ز یک جنس هر جهات چهار   یکی سجده دان کفایت کار
گر ز جهات نی بوصل آید   در میانه نه چار فصل آید
سجده باید بدان نه چار نه چار   نیستش هم نه چار کن ناچار
چون سلام نماز بدهی باز   با تحمل نه سجده کن آغاز
بعد از اکمال سجدتین اول   رانده بعضی چنین سخن بمحل
گر گزارندهٔ نماز دمی ز   چون بعیبه ما بنری شد نماز
سهو پیش آیدش بجز مقام   خاصه سهوی که در قعود و قیام
در قیامش تشهد آید پیش   در قعود آورد قرائت خویش
بلکه در هر زیاد و کم به نماز   از زده سهو آیدت اینها ز
سجدهٔ سهو میشود واجب   رای هر شد ولی بدان صاحب
زانکه راتبش سجده در هر باب   نیست ز اصحاب جز باستحباب
جز در آن پنج کش نخست اخیار   پنج واجب شمرده ام شد چار

مطلب پنجم

مطلب پنجم از در کانه سرود   که بدو ز ایزد یگانه درود
مثل آیات و صبح و عید و نحر   دیگر آدینه ای ستوده سیر
باز مغرب دو رکعت آغاز   یا دو ز آغاز چار رکانه نماز
هر کجا شک میان دو و یک   باطل است آن نیست در آن شک
ور در اجزای آن شک آرد کس   حکم سابق بدو است جاری و بس
چون تشهد و یا رکوع و سجود   چون قرائت و یا قیام و قعود

اظهر آن

اظهر آن کان نماز باطل نیست   که به بطلانش هیچ قابل نیست
لیک تا از کف ز رفته محل   بایدت حکم پیش کرد عمل
چون محل شد ز کف صحیحش دان   کو بود رکن و غیر رکن در آن

مطلب اول

مطلب اول ای نماز گزار   حکم شک کرد در دو و سه و چار
کوش کن تا سرایت یک یک   چون میان دو و سه افتد شک
یعنی از دو بجزم دل خورسند   لیکن از شک بسیمین دربند
این شکت پیش آید آن ساعت   کرده ام سجدهٔ دوم رکعت
سر خود را ز سجده برداری   خاطر از شک در آن خطر داری
که سیم نیز کرده ام یا نه   راه مقصد سپرده ام یا نه
پیش کز سجده گر فراری سر   با چنین شک ز سجده بازی سر
حکم فرموده کاندرین خذلان   هست مشهور در عمل بطلان
اندرین رای ای خرد آرای   که ببطلانش همگنان را رای
رای دارد بدینکه بنو دو دور   که اگر هر دو سجده شد مذکور
باشد این کافی و صحیح نماز   که سرت سر بسجده باشد باز
حکم آن شک که از پس دو سجود   گشت واقع ترا بگاه قعود
بر سوم رکعتش بنا بکند از   چون بپایان بری بچاره کار
رکعتی ایستاده باید کرد   یا دو رکعت نشسته ای سره مرد
لیک زان او ستاده زاد   گفته احوط نماز ایستاده
گفته هم احوط ای نماز گزار   که اعادت کنی پس از همه کار

مطلب دوم

مطلب دویم ای سعادت یار   شک بود در میانهٔ سه و چار
در همه حال کان شکت افتاد   باید آن را بنای چار نهاد
انجات نماز شد چو تمام   انچنین رای آن امام همام
که یک رکعت ستاده بپای   چاره را سوی احتیاط گرای
یا دو رکعت نشسته باید کرد   چاره اینچنان بجای آورد
لیک فرموده صاحب فرمان   که دو رکعت نشسته احوط دان
خاصه این مکان چنین آمد   کش برای اینچنین گزین آمد
بر تعبد پذیر فرمانش   کو بفرمان وحی برهانش
حکم شارع گشت چو ذیل جلال   حکما را زبان برهان لال

مطلب سیم

عنبرین خامه مشکبار آرم   این نهان بر تو آشکار آرم
سیومین مطلبت نگارم نغز   غیر آگین کنم از آنت مغز
ای آن پاک رای مشکین دم   آشکارا آورم نه بیش و نه کم
شک بود چون میانهٔ دو و چار   در همه حالت ای نماز گذار
پیش از اکمال سجدتین اردل   بشک افتد نماز زوان باطل
پیش هم نیز آمد این مذکور   باطلش دان که نیست چاره ضرور
بعد از اکمال سجدتین آن شک   گر کنی چاره گویمت یک یک
بچهارش بنا کند ار شک زن   چون بانجام بردی از آغاز
از در احتیاط و دین داری   گر بجان توزی از یقین داری
چاره کن چاره ای دل آزاده   بدو رکعت نماز استاده

مطلب چهارم

مطلب چهارمی

مطلب چارمین سرایم باز   ازکه زان عالم عوالم راز
چارمین راکه چاره درکار است   شک میان دو و سه و چار است
پیش از اکمال سجدتین آن نیز   باطلش دان و بر اعادت خیز
بعد از اکمال سجدتین آن کار   گر قناعت بنا بچار کند ار
پس دو رکعت ستاده آن استاد   با دو رکعت نشسته فرمان داد
هست مشهور کاینچنین مجزی است   حاجتت بر اعادت آن نیست
لیکن استاده را مقدم دار   کاحوطا آمد برای حکم گذار
از پس احوط آن بفرمان بر   داده فرمان که بلکه هست اخبر (?)
ور بپا خواستی ز بهر نماز   هم بشک افتد در آن نمازت باز
بنشین بر بجای در ساعت   پس بانجام بر همان رکعت
بعد از اتمام دو همین شک باز   احتیاطا گذار آن دو نماز
اینچنین نیز مسکنم ایراد   با تو از احتیاط ای استاد
کین صلوتی که در قعود و قیام   صلواتیست احتیاطش نام

مطلب پنجم

مطلب پنجمین که رنج آمد   شک میان چهار و پنج آمد
اندرین قیل و قال بسیار است   کار از آن قیل و قال دشوار است
سخنان رفته بس بتد و بقول   در دفاتر ز فاضل و مفضول
طالبان را ولی خلاصه آن   کنم از رای آن خلیفه بیان
چون شکت در چهار و پنج بهوش   حکم آن شیخ نکته سنج نیوش
بعد از اکمال سجدتین از بود   بهمان معنی که پیش سرود
به تشهد نشین و ذکر و سلام   چون نمازت ازین دو گشت تمام

سهو را هم دو سجده باید کرد — نیت واجبش قصر ن آورد
ور گر آن شک کنی بحال قیام — رکعت را خراب کن بسلام
هست مشهور در بر عمل — که دو رکعت نشسته آر بجب
آن نمازی که احتیاطش نام — یا یک رکعت ستاده بکام
بایدت چاره بجا آری — سجدهٔ سهو لازمش داری
زانکه چاره شود همین ناچار — بر شکی کان میانهٔ سه و چار
لیکن آن مرشد همایون فال — کوشکان هست خالی از اشکال
رای آن کاین نماز پایان بر — پس اعادت کن آن نماز از سر
پیش از اکمال سجده تین ارحال — این شکت آور و قصر ن حلال
خواه سه در رکوع و خواه فراز — کوشه با آن دو قول هست انباز
لیک گوید بزودم این الخمسه — که بدان صحه کند ارو کند ر
احوط آن کاری آن نماز تمام — پس اعادت کنی و با پی کام
قیل و قال وگر بسی دارند — که نیوشنده را بجا زارند
نقل اقوال می کند بکتاب — هم ببرهان مخالف اصحاب
قولها چون فسانهٔ همراه — راهشان نی بر آستانهٔ شاه
رای مرشد چو خضر راه رشاد — همه گردم به پیشگاهش یاد
باقی از حکم شاه چون انجام — نامش آمد خلاصه الاحکام

جاودان باد با هزار نیاز
خسروان را بر آستانش نماز

م م م م م م م م م

مثنوی عبرت نامه

دیباچهٔ این خجسته دیبا — پیرایهٔ این پرند زیبا
نام ملک الملوک اعظم — آرایش چار بالش جم
دارندهٔ تاج و تخت و کشور — دارای جهان ابوالمظفر
شاهی که نهفته واهب جان — مرجان شهانش در دو مرجان
خلاق نوا مؤالفان را — قلاع هوا مخالفان را
یمنی بسؤال آشکارا — از جنبش آستین دارا
کشتی کشتی زر رمه زر — دریا دریا ز درج گوهر
مرجانش وظیفه بخش جان را — جان دار وی فاقه مرجان را
جود و دل شه چو شیر و چنگال — نزد کف او چو سنقر و بال
گنج از کف راد او برنج است — دست رادش بلای گنج است
بخشش که سپهر عالم مجد — زان عالم مجد را بجان وجد
سرپنجی سپهر فرسای — در پایهٔ آن سپهر برجای
تیغ وا دوش که ظلم سوز است — دست رادش که جانفروز است
در ظلمت ظلم آفت بی — برگشته مرحمت سحابی
رویش باغی و باغ جانبخش — دستش ابری و ابر کان بخش
گلزار بهشت لاله زاران — دریای محیط ژاله زاران
بهرام که ترک آسمان است — در موکب آن جنیبه ران است
جسم بر درش انجمی غلامی — کی در کفش مجوس خامی
سرنگانش جهان گشاده — بر هیچ بکند رشش پیاده
چتری زرفه از اقبالش — ترکی از سپه فراسیابش

سرچشمهٔ زندگانیش دم / در شرم دمش مسیح مریم
مریخ کمانکش کمینش / خورشید طلیعهٔ جبینش
ذات وی و ذات پاک یزدان / زین مایه خرد شناخت نتوان
نورش که ز نور حق جدا شد / از چشم کج دوبین ما شد
زان ذات که این ازو روان است / برپای عقول را عقال است

خطاب بحضرت صاحبقران

ای نایب مهدی از در داد / ای فرق تو فرّ فرّ داد
ای جوهر قدرت خدایی / ای زیب ردای کبریایی
ای معنی چار دفتر حق / ای علت نه رواق ازرق
ای مظهر ذات لایزالی / ای نور جمالی و جلالی
ای شاهنشاه ملک ایجاد / ای مهد آرای مهدی از داد
ای عاقلهٔ قافله سنات / ای واسطهٔ بقا بیات
ای تخت تو عرش آسمان فرش / ای تخت تو نور شمسهٔ عرش
ای نور خدا عیان ز رویت / ای روی جهان بخاک کویت
ای دیده بهوش از تو بینا / ای سینهٔ تو چو طور سینا
ای عقل نخست شهد شیرت / ای صبح دوم ره ضمیرت
این گنبد گوژپشت چون زن / اهریمن خوی گشت و ریمن
کارش همه ریمنی و جادوی / اهریمن ساز و سامری خوی
تا تیغ تخت بنام بگزید / گردون بکجی خرام گزید
کلک شکر آسمان جادوی / در کام مسیح زهر دارویی
بر بسته عیسی آشکارا / کاس کمینه نقشارا

اباکیکی

ابری که تگرگ آتش تیز / از دریای غضب برانگیز
هر صاعقه‌اش ز رعد نالان / حراقهٔ جان بدسگالان
زان صاعقه‌های دوزخ آور / دودی بسپهر نیلگون بر
بر خرمن آسمان زراق / برق افگن زنگ سینه حراق
این هشت طویلهٔ خران را / این هفت مشاطهٔ غران را
بنیاد ز بیخ و بن برانداز / آتش بتن و بجان درانداز
از دود سپهر دیگر انگیز / هر اختر آن چو آتش تیز
کز دورهٔ ماه و گردش سال / نزدیک از ظهور دجال
اینک خر او خروج کرده / بانگش فلک عروج کرده
از هر موییش چغانه و چنگ / پر مثلث وهم کشیده آهنگ
بانگ از بن موی زهره برده / خون در بن ناخنش فسرده
افکنده بران جبل زنار / هرکوهر آن سهیل کردار
دجال صفات چند چون زن / پیرامن آن خر گران تن
آن هشت یهود پی سپروایی / در کسوت پرنیان و دیبا
هر یک چو دو صد طویله خر / لیکن بدو صد طویله گوهر
خرما طلب و وظیفه جویند / زین ره که متابعان اویند
بی قدر یهود یاوه غدار / درکوی زرشک کودکان زار
که در بر زن بچه چه بینی / که بر سر ره بره نشینی
اینک بر صدر آسمان قدر / از قدر گزیده جای بر صدر
از سو قضای آسمانی / قلاب قدر بحکمرانی
رادان همه ناله رود کرده / از موی غم سرود کرده

در انجمن پلاس پوشان / آهنگ بریشم خروشان
طبال نژاد چند برگاه / نوبت زن این بلند خرگاه
مشتی بهم گرفته هم را / بر زهره رسانده زیر و بم را
جولاهه چند خفته در مهد / چون پنبه ازاربستشان جهد
دلالان دلال لولی / بر رابعه رانده ناقبولی
بیاعان زگال و هیزم / آتش زن دودمان مردم
قطران سوزان گلخن افروز / صندل افسر و زر و غالیه سوز
شلغم خواران گوسبی و باران / گلشن آرای و کاشکر خوار
انگشت گران پی بن و بی / انگشت نما چو آتش و دی
جو سنج دوان جو زن آیین / برجو زدشان کلاه زرین
از کاه کشان پست پایه / بر کاهکشان فتاده سایه
فالک بازان گوی و برزن / بر بارک فره فال گرزن
گنگیسه خوران سبغت و ناز / کشکاب کشان نوش طناز
خرسک بازان تباه حالان / بازان به پلنگ با غزالان
از جو همه را کهن سلب نو / شمامه کف زمشک جو جو
آگنده و زرز هیزن کج / جو مانده و آمده که سنج
آن لاشه خران پالسم و دم / دنباله روخران هیزم
اسپ خرده وال خوری / مجروح زسنج سوکواری
اکنون همه شهره دنیاور / از تیر و منجنیق آسمان در
از جمله بطاق بحث ایوان / دندان شکن بلند کیوان
آنانکه زبانکشان راز / لذخابه باکشان ساز

اکنون

اکنون باهم چو راز رانند / افسانه زچرخ و بازرانند
آنانکه نکان ده کمین شان / صد خرقه ازان به پوستین شان
از ناب نکان برزن و کوی / شلوار دریده در تکاپوی
اینک همه باشلال گوشان / در صیدگه جهان خروشان
در شب چو حدیث روز گویند / روز از آهو و یوز گویند
آنانکه زخارها بجوپان / با پای تهی نجب رپوپان
خواری کش و خارکش هر جای / آن خار کهن هنوز در پای
اینک پنهان زنا زر بجور / از خار سمور و تار سیفور
آنانکه بهارشان که دی / از گلخن ده بهشت شش پی
اینک بارم گرفته آرام / ناکام گران فروشان کام
آنانکه نکه بنجار رواد سی / از زرنزش ابرزان بشادی
اینک بغم سپاه دراغ اند / از جوشش راغ در سراغ اند
یعنی که وکیل پادشاهیم / هموار ره تو بر سپاهیم
آنانکه پیک فراضه قارون / وآن در دل هفت خرقه مکنون
اینک قارون راستین اند / با صنعت سامری قرین اند
لیکن بحقیقت ای قسر نیان / من سامری هزار ایمان
آنانکه شبان تیره تا روز / هستنده براه گیتی افروز
اینک زمشاعل فروزان / طناز شبانشان بروزان
آنانکه چراغشان ستاره / دل تفته به نفت شان نظاره
اینک بقمطرهای بلور / افروخته شمعهای کافور
آن پی بصران بصدر محفل / از دیده تیره تیره تر دل

برپای مشبهان نخرگاه / کین آمد و رفت آن ز درگاه
زانکه چو خس ز جنبش موج / گاهی بحضیض و گاه در اوج
دریای جبال را گنون فلک / سبحان الله مالک الملک

خطاب بحضرت صاحب الامر

ای صاحب شرع پرده بردار / دجالی چند را گنون آر
ای صدر نشین مسند شرع / ای صدر تو اصل و آسمان فرع
ای شحنهٔ چار سوق عالم / فوجی دزدان امین زهی غم
ای زیب وسادهٔ سلیمان / فوجی دیوان بصید دیوان
ای این گله را شبان ز داد / جوقی گرگان بگله زنهار
موشش غله خور همان بغله / گرگ گله در بر ان ز گله
ای شیر خدا خدای را بحت / پیکان را از بدان نگون بخت
شیران سیاه دزد کوشان / مجروح جان پلنگ و موشان
بختای که بسته کرد کارت / جانه ارو شان بذو الفقارت
الماس دو سر ز کان برون کن / سنگ در دو دشت لعل گون کن
برقع ز جمال خود بر انداز / این مشت یهود را بر انداز
شهدی که بکام شان شب و روز / بفروز در آن شرنگ جانسوز
ای و انهای خورنق آثار / از زلزله شان بسر فرود آر
موی تنشان چو خنجر آور / و آن خنجر شان بحنجر آور
این بی گهران گوهر آلود / این ناشرکان روی اندود
از کوه متیغشان بسر سای / در آتش کین شان بپالای
این مشت جهود کوهران را / مشهور تمام ما دران را

از نام پدران

گر نام پدر نشان ندارند / این طرفه که ننگ از آن ندارند
گویند که نام او نوشته / یزدان بجریدهٔ فرشته
از آتش خشم و کین فروسوز / از صاعقهٔ بلا بر افروز
این دوده که چون سیاه دودند / بر رفته ز گلخن یهود اند
با هاشمیان شان معادا / خار رفتشان راه طه
از دوزخ کینه آتشی تیز / بر گنبد دود گون بر انگیز
زان تا قه نارگتی افروز / خاشاک وجودشان فروسوز
خاکستر شان بباد کین ده / زین ننگ رهائی زمین ده
با مردم راد این حبابان / همشند ز کبر کج نگاهان
گردن بکشند نه بچه ند / با آنکه سلاله کان هیچ اند
زین مشت خبیس ریزه [illegible] / برتاب زنخ چو گوسفندان
سرشان رقفا بکین در افکن / تن در گوپا رکین در افکن

خطاب بحضرت صاحب الامر

ای زندهٔ زندگانی آرا / گر نه وقت زندگانی آشکارا
دارا که همین خلیفه تست / بر سنت و بر وظیفه تست
آن نایب خاص خویش را گوی / کای ملک نشان شه ملک خوی
این تیغ که در نیام داری / از من بی انتقام داری
در هر دم مور مار سازش / در هر تف برق شعله بارش
دریا دریا شرنگ جانسوز / دوزخ دوزخ تف جهانسوز
این خوی که چون فرشته داری / بر گرچه فرشته ره سپاری
همواره فرشته دیو سوزست / از بارقه اهرمن فروزست

این اهرمنان بخوی دجال / دجال وجودشان عسم وقال
زان گردون سوز گیتی افروز / جان دوزن تیره شان فرو سوز

خطاب به شمشیر صاحبقران

ای تیغ شهنشه مظفر / ای نایب ذوالفقار حیدر
ای قاید نصرت الهی / ای حارس ملک پادشاهی
ای در همه کار یار خسرو / ای زیبای کنار خسرو
ای اژدرهای بهمن اوبار / ای مور تو مار اژدها خوار
ای مارک سوز مرتدان را / ای راتبه بخش مردوان را
ای جفت تو در کنار شیران / بیدار و نوان چو گوشه گیران
ای جوشن سنبل گنبد آرای / از نیل گهرفشان و دارای
ای فرخ شاخ معدلت بار / بار تو مدام داد داور
نیلوفر زنگ و سوری آور / فیروزی برگ و مملکت بر
پیرایه باغ دین و بختی / هم دهقانی و هم درختی
نیروی شهنشی بهارت / صحرای سبز و لاله زارت
آری ز بهار زنگ در رنگ / آفاق چو کارزار ارژنگ
ای با پدران شه بهین یار / ای بر همگان خجسته غمخوار
ای از تو همه بسنه جم / ای از تو فزوده ملک بردم
ای همسر تو نژاد کان دارا / در دشت نبرد نصرت آرا
ای از تو به پیش شاهشان آب / ای ز آتش تو بجهر شان تاب
ای بر همگان تخت بنده / ای سر ز نهاد شان فکنده
ای ز تو نشست شان با اورنگ / ای از تو بجنگ تبه بین جنگ

تا زان همه از تو و تو تازیی / بر بازوی آن شهان غازی
که از تو گسسته روز روسی / در دشت نبرد آبنوسی
که از تو بروم کامکار اند / ملک گبر و ملک شکار اند
که از تو به ترکتاز توران / ترک اند از از ستام بوران
ای تیغ شهنشه زمانه / بادیه نبرد بجاودانه
وقت است که ذوالفقار مانند / خونریزی ازین یهودی چند
وقت است که خشم مهدی عهد / دجال نماند از تو در عهد
وقت است که از کنار خسرو / از گلشن ملک بروبی خو
وقت است که برکشی زبانه / سوزی خس و خار این زمانه
وقت است که سوزی از تف خوی / این کاهکشان کهکشان پوی
وقت است که آتشی فروزی / انگشت گران یاوه سوزی
گر در خور قدر خود ندانی / کاتش بچنین خسان فشانی
گویی که شکار مور من مار / مورم همه مار اژدها خوار
ان را که شکار مور تنین / نشگفت که نشکرد خراتین
آب گهرم که زهرناب است / جوشش نای فراسیاب است
از نایژه جهان گشم من / پچاده سلب زمردی تن
مریخ صفت زحل نژادم / آتش زن آب و خاک و بادم
گویند چو برکشم بکین سر / سرهای شهان وداع افسر
جنگ شیران بروز جنگم / ملک ایران شکار چنگم
این خارکشان چو خار پی بار / من داس نهم که بدروم خار
ای تیغ شهنشه امتحن راست / گفت تو همه زراستی خواست

لیکن ز من این ترانه بنیوش   ال بن سخنان بگوشهٔ گوش
نور تنش و آتش ای جهانسوز   هم صندل سوز و هم خس افروز
تو مهری و مهر ای جهانگیر   پرتو فکند بعنبر و قیر
باری اگرت ز خونشان ننگ   زانت نه بخون فشانی آهنگ
خنجر که ترا ایکی کهین است   دنباله روت بروز کین است
بگمار بدان یهودی چند   تا آردشان بعقبه زند
در کاوش سینهای کین توز   گرده ز نیام گیتی افروز
برغم سپهر و این خاک   از لوث وجودشان کند پاک

خطاب بخنجر صاحبقران

ای خنجر آبگون دررا   تا چند بدین خسان مدارا
ای آتش طبع آب پیکر   ای کیوان نژاد مهر پرور
ای گوهرت بدم فسان سای   ای بهرامت زبیم در وا بی
هر خار بن ستمگران را   هر بهمن بسرگین دوران را
دندانه ارّه قضا بی   دندان دهان اژدهایی
گر آب تو آتشی جگر تاب   تنگ گذر آتش دهند آب
ای ناخن برش غضنفر   ای آب شرنگ رای اژدر
ای جوشن سوز جوشن آرا   در عرصه کین بسنگ خارا
ای در دم روزگار دندان   از یاد تو کام مرگ خندان
ای در پای ستاره خنجک   ای بخت سپهر را فرهنگ
ای غازه گر جمال نصرت   ای آخشه از تو بال نصرت
ای برق فش هلال مانند   در بند نیام ابرگون چند

ای آتش

ای آتش داد شعله برکش   ای شعله داد بخش سرکش
زین مشت یهودی جهانخوار   اوداج ز نای بگسلان زار
هم سینه کینه توز ایشان   بشکاف بکام سینه ریشان
اینان که چو رنده آسمان رند   در رندش هستی جهان چند
ور زانکه تو نیز ننگ داری   در کشتن شان درنگ داری
گویی که من آن زمانه سوزم   بر ترک فلک جگر فروزم
اشنو ز من ز نای شاهان   کاهم صدر سپهر کاهان
من آن مرغضم که بر زدم سر   ز رینضه ذو الفقار حیدر
من آن مار جهان داد دم   کز ثعبان کلیم زادم
این نکته بعالمی مسلّم   آخر نه زبان صدر اعظم
در ملک ترا معین ولیعهد   دریای شکر و منبع شهد
نهر وی و کام دین نیابان   شهد وی و جام نیک خواهان
اورا بجا زنی اشارت   وانگه بنگر بقتل و غارت

خطاب بصدر اعظم

ای آصف عهد و صدر اعظم   ای بهر مفارنت آسمان خم
ای کلک تو ملک را کشاده   ای طبع تو داد و داد داده
ای روی تو زیب بزم شاهی   ای رای تو نور صبحگاهی
ای فتنه ملک بر تو مشهود   ای رخنهٔ ملک از تو مسدود
ای هر چه زنیک و بد روایت   در دیده دانشت درایت
ای نام تو در زمانه پویان   نه زان مایه نام نام جویان
ای کلک تو مار گنج آرا   هم بر درویش و هم بدارا

ای بخت جوان و عقل پیرت   ای ابنا زخدا النظرت
این چشمه نور آسمان کرد   یکی ز ضمیر تو جهان کرد
تن یک دو سه نیز استخوانت   لیکن دو جهان خرد بجانت
ای جوهر قدرت خدائی   ای مایه داد کبریائی
عیسی ز یهود این غدار   تا چند بدار کین گرفتار
این موران را که پرکشیدی   این ماران را که پروریدی
اکنون همه مار جانگزایند   اکنون همه گرزه اژدهایند
برقصد تو نیش زهرکین شان   با جان تو تیره دل بکین شان
غافل منشین که اینچنین اند   با جان تو اینچنین بکین اند
از مهر تو بی نیاز گشته   بر کین تو سخت باز گشته
ای چرخ بلند چه خذ ازل   داند بتو خویش یال بابال
مپسند که این پسند کس نیست   هم پرواز هما کس نیست
ای سید قوم کین سادات   این قوم یهود را زعادات
از مام تو هاشمی سرشتی   بر خلق ز خلق خویش بهشتی
این دوزخیان یهود زاده   چون دوزخ تفته برو ساده
بان عترت هاشمی بجوش آر   پند پدران خود بگوش آر
احمد که خلاصه بشر بود   مرهم تورا مهین پدر بود
از قوم یهود رنجها دید   زان بدگهران شکنجها دید
خاکم به دهان ز باز گفتن   سیماب بگوش شم از شنفتن
بر بام رهش زنان نشستند   خاکستر برسرش فشاندند
بر نور عرش راه بستند   دندان مبارکش شکستند

افروشد ذوالفقار حیدر   قلاع یهودیان خیبر
کلکت که کلید هر حصارست   عمزاد مهین ذوالفقارست
له الحمد ای خردمند   کامد ز تو آن روانت خورسند
باشاه ز جنبش زبانی   برهان ز جهانشان جهانی
چل سال بروزگار چند   ز اضعاف توان کهن سراز
اکنون ز کهن یهودی چند   نو کرده خویش کهنه پیوند

جناب میرزا آقاخان صدراعظم

ای مرد یگانه صدر اعظم   وی محسن زمانه بدر عالم
در دین عرب قوام از تو   در ملک عجم نظام از تو
زین رخنه گران ملک و ملت   ملک و ملت قرین ذلت
از دین عرب نه نام مانده   در ملک عجم نه بام مانده
فردا چه جواب مصطفی را   امروز چه عذر پادشا را
ایران همه زین گروه ویران   مشکوی شهان کنام شیران
هم گور بآخر تکاور   هم بوم ببام قصر قیصر
هم کاخ شهان خراب گشته   هم آب روان سراب گشته
این بارگه بهشت آئین   کامد چو نگارخانه چین
از پادشهان عرش پایه   بر عرش برین فکنده پایه
هم کاخ وی از نگار مانی   غیرت ده کاخ آسمانی
چون قصر نه آسمان معظم   نه کاخ نهاده از بر هم
شش سو به نگارشش پری زر   تمثال شهان بصفه ها در
از تمثال سپهرگاهان   هر صفه صفا ده صفاهان

این خانه که گلخنش چو گلشن   از شاهان وقف چارده تن
هم تولیتش بمهدی عهد   تا مهدی راعیان شود عهد
این دجالان خراب کردند   انباشته ز آفتاب کردند
این ظلم خدای داروا نیست   مشکوی ملک چنین سزا نیست
شه زیور تخت و خانه وی   زیشان ویران خراب تا پی
با پادشه سپهر پایه   کز چتر وی آفتاب سایه
گر باس درش پناه شاهان   باج آور او سپهر گاهان
پیوسته چنین بریو و بزرنگ   چون موراشان بشیر آهنگ
از صورت و سیرت این دلیران   طاوس بهشت و مار شیران
دور از در شه بخویش نازند   بر سر چتر ششهی فرازند
سی اسب جنیبه همچو دارا   در پیش کشند آشکارا
هرا در ناب و زین زرساو   از مرو زبرجد و لعل خوشاو
در پیش پیادگان سرهنگ   کوبند همی بزیر پی سنگ
خاصان از پس روان بصد کام   چون خاصان ملک با آرام
صد گام از آن خران راکب   از پس پویاشان مواکب
سرهنگان در نظام موکب   آوای سران بهفت کوکب
خاصان ملک بر ایشان زار   روی از ذلت بخاک ناچار
فرمانداران شه هم از بیم   بوسند رکابشان بتعظیم
کاری که صواب پادشاه است   بر چاکر پادشه گناه است
گیرند چو مال هر دهقان   بخشند چو زان نفیر و افغان
گویند که این خراج شاه است   از جور ملک جهان تباه است

گر ما ز ملک سخن پذیریم   باید که جهان خراب گیریم
بالله که جهان زمانت آباد   بیداد ز خسرو و زنا داد
تخفیف خراج شه ز دهقان   دارند ز حرص و آز پنهان
گنجی که دهد شه گهرسنج   خود گنج برند و رنج بر رنج
با اینهمه فتنه مبر امن   با اینهمه ریو و رنگ روشن
از بهر نظام ملک شاهی   نی نی پی فتنه و تباهی
آن اهرمنان رسته از بند   در تخت روان تبار خرسند
از ملک بملک دشت پیمای   چون مرده درون محفه شان جای
از پس ترکان بکوی بازی   در پیش جنیبه های تازی
جوقی ز قزلقان ساده   بر گرد محفه شان پیاده
زرین اطباق بر سر چنگ   از لوز و کلیچه رنگ در رنگ
وز نان ز محفه ها به پوست   در هر طبق کلیچه شان دست
زیشان همه ره طبق کشانان   جوع البقر خری نشانان
آن پی پدران پست گوهر   روزی خور دودکان مادر
از چرخه ماشان فراموش   با چرخ بلند دوش بر دوش
ز آثار شهنشه مظفر   چون وارد صباطر از دفتر
پور بط خسرو گهرسنج   افتاده بدست ریخ ارکنج
این بچه خوران ز نظام کاری   در سر هوس کلاه داری
پنهان بره گزی گرایان   از همسری ملک سرایان
آورده به ام نکته سنجی   آزرده نخستش از شکنجی
پس گفته ز بند ما رهانی   حاصل نه جز از سخن سرائی

بگذار بنام ماوف نز
آن مرد سخن طراز آگاه
زان پس بهر دبان بمعنی
آورده بنامه از پدرش ن
دستان شرف آن قبیله
آغاز ترانه بیج در بیج
هر نامه ز خامی آشکارا
بگذاشته نام آن قبایح
بیچاره امید دست بخش

بگذارد چو شه زنامه آثر
از بیم شکنجه روان کاه
آراسته بس فسانه نغز
نام عم و خال بوالبشر دان
افسانه دمنه و کلیله
انجام فسانه هیچ در هیچ
همنام بناجهای دارا
شهنامه و زینت المدایح
بی جز که رهائی از شکنجه

خطاب بصدر اعظم

ای صدر بزرگ و پیر دانا
این پایه که شهریار دادت
زان داد که ملک رو دیدت
مشک تو زمانه کرد کافور
سوری صفت زریر بگرفت
گر پاک تن تو ناتوان گشت
عمری ره راستی سپردی
نام تو از آن خجسته جمشید
انصاف تو ای بزرگ چون شد
زیبات که این سخن نیوشی
کین سوران اژدهای این گنج

ای در همه پیشه توانا
پا بر سر آسمان نهادت
پس از همه جهان گزیدت
شد تیره خزت سپید سمور
شیر آمد و جای قیر بگرفت
نیروی تنت قرین جان گشت
در درگه شاه روز بردی
هم قافله با روان خورشید
گر این خور دان جهان نگون شد
این راز ز شهریار پوشی
دهقان نعم و سپاه در رنج

افغان

افغان زنان همه ازرانیان
ای کهنه‌ای یگانه عهد
از گردش آسمان وارون
ز آهنگ و ساده جهانستان
اسباب شهی بسیج دیدند
چون شاه سپه کشد سوی گنج
گیرند بشهر خویشتن راه
بندد ره سیل چیست بربند
این کار بگیر و سست و باده
از کوه بید پای بنوش
هم به که ملک شکن تبخش
ز آن شهر به آگهی که چون شد
این رزم فسون هرگز ندیدت
دانشلیم این بیاده بسرود
تو حصه بکاخ بی پی و بن
تا خانه فقر و ببر نیابد
آمد چو سرا سپر فرودش
باید ز نخست پا که بست
ای خانه ملک را تو معمار
ملک آن شه و تو از شهنشاه
گر افغان بشه زانی

طغیان سران بشه ز دانیان
کامیخته شد شرنگ با شهد
گنج افزونشان ز گنج قارون
پیوند نژاده شهانشان
پیوند سپاهیان گزیدند
اینان بهنر ار کونه نیرنگ
بارای گروه بدخواه
بنیاد جهان خراب میبیند
گر آگهی از حدیث کاوه
افسانه گشید بشر و خرگوش
هم بر تن و جان خویشتن بخش
از قصه دمنه چون نگون شد
افسانه مگه نغز بنیدیست
هان یاوه مگیر تا بری سود
از خویش خدای را خبر کن
جهد دوم ز پای در نیست به
از موی بماند گاو چه سودش
واکنون این بخانه بنشست
این ریشه کان بملک مکار
در ملک نگاهبان آگاه
بدخواه شهنشه جهانی

جنگ

دیدیم شبان تیره در راه / پس شبرو جست در تک چاه
لیکن نه ز چاه آگهش دل / تا در تک چه نکرد منزل
باید ز تخت چاه انباشت / وانکه برادکه بر داشت
ایشان همه ژرف چاه راه اند / در کین تو و کمین شده اند
ز آغاز کمین شان میاسای / وانکه ببر آوره به جای
چون نیک اندیش شاه و صدرم / زین غم شده چون هلال بدرم
فرمان دادی که خامه من / جنبش کند و بنامه من
زین شوم گروه تیره گوهر / تاریک کند پای صفحه
فرمان تو را بجان شنیدم / خلقی دو بدین ورق کشیدم
این نکته و ورق که دل پسند است / آبستن صد کتاب پند است

خطاب بصدر اعظم

ای صدر ستوده آفرینش / در آن نظری بچشم بینش
با اینهمه حجت و براهین / با اینهمه نکته های روشن
کز چرخ فرو ستاره آرند / زلزال بکوه خاره آرند
ور لب برایم بکوه الوند / جنبش کند و جو رود دلربند
آرد کرشان پرده ناهید / در رقص آید چو ذره خورشید
هر معنی آن چو آب حیوان / در ظلمت لفظ با تک پنهان
وندر حبشی خطش معانی / در شب چو ستاره ها عیانی
اذکار مسبحان اسحار / احسنت برین بیان سحار
خوانم بلبان ارتصریح / رانند بجای تسبیح
هر لفظ و در آن معانی نغز / یک پوست و هر چه هوش مغز

هر کس که نوشته این دلایل / گوید که ورق ...
تا زان حبشی تنی گر ازان / آرد گذری بخاک شروان
خاقانی هند وش ببین / خلخال زنخته الصه اقین
با اینهمه بذلهای دلکش / کافکنده بجان خصمت آتش
گر در تو نکنند ای خردمند / دیوانه مثال بگسلم بند
با جیب دریده هش دارا / آیم ز تو شکوه بهر ارا
گویم کای شاه آسمان قدر / فریاد دریزد باری صدر
کو این تیر تبنگ ای شاه / در قرطاس صبر ریش گاه
دل در بر آن خجسته دستور / در تاب و توان فزون تر از طور
کاین از نور خدا مجلی / آن رانه تحمل تجلی
هم گوش ای خلاصه هوش / این نکته بگوش هوش بنیوش
ترکی ز تو چون کشیده تیری / آن تیر زپا فکنده شیری
آن شیر ز تیر ناله دارد / زان از مژه خون چو ژاله بارد
غافل کان چوب و آهن و پر / از بازوی ... زن حکم در
ایشان همه پر و چوب و آهن / این واسطه کان خدنگ افکن
پس چون شنود شه این حکایت / از چشم تو بیند این نکایت
یکتای شه دمی ازین بند / زان دم آتشین من بند
ایمن مشو از فن زایشان / آگاه کنش ز راز ایشان
تا رای تو را ملک پسندد / زان رخنه ملک خویش بندد
سوگند تو را به تیغ دارا / کان بر تو نباشد آشکارا
کاین مشت یهود اهرمن اند / با دولت شه چنین کمین اند

این راز که آشکار گفتم / یک نکته ز صد هزار گفتم
چون این سخنان نغز شنفت / خندید ز لعل و این گهر سفت
کز جور و جفای این تباهان / ویران کن خانمان شاهان

خطاب بخود در خموشی

خاموش صبا ازین حکایت / زاید چه نکایت از نکایت
کز باد فراه داد و داور / گردند بدان به بد گرفتار
بربند دو لب دو دیده بگشای / زنگ اندُه ز دیده بزدای
از آب سرشک آتش دل / بنشان و ز دل امید بگسل
بنگر که جهان ز داد و دارا / مقصود دل آید آشکارا
روزی دو مصلحت گرایان / در تکیه مسند تختیان
شمشیر شه آهنین دل آمد / بنیاد دل تو از گل آمد
روزی آید که دل کند نرم / سرد آرد شان ز کین دم گرم
زین مشت سبک سران بر زن / سرها که کنون گران ز گرزن
دقی بنی که همه ارا / افتاده به پای دار دارا
آن روسپیان که با نوازند / یابی که ز سوگشان نوازند
تیغ دارا در سینه چو زنار / وایشان چو درمنه‌های پرخار
کز شعله غبنه کرده غم نبت / این شعله فزون زنکید دم بت
شمشیر ملک شکنج ماریست / زین ماران مار گنج خوار است
این مار شود چو جانگز ایشان / گنج همه گردد اژدها شان
زین ساده رخان پس دریده / بینی همه پیشها بریده
وین دخترکان دیلمی موی / در پرده ترک دیلمی خوی

وین عفرتیان زشت دیدار / با گلخنیان بگلخنی خوار
بنگاه تخت خود گزیده / در سرگین جعل خزیده
آن گنج بباد و مانده گنجور / در کنج مرگ و ظلمت گور
در مقبره یهودیان خوار / وآن مال که بورثان سپیدار
ایوانهای سپهر پایه / کافکنده بآفتاب سایه
آراسته از زر فخران / بس کاخ بسیم کرده ویران
بنیاد همه نهاده از جور / از دور در آن در آن چمانه دور
از خشم خدا و داد داور / از سیل فنا درون کیفر
بینی همه را خراب کرده / وین آب روان سراب کرده
ایوان آرایشان بزاری / ویرانه نشین کوی خواری
دریوزه کنان دوان بهر در / از فاقه لباس ژنده در بر
گرزنده بکار بینوائی / در مرده در آتش خدائی
[illegible] تکدهای آهنین در / کاورده بقفل آهنین در
آن جوق یهودیان بخلوت / من و سلوی بخوان ز سلوت
در بربخ کان نبات بسته / در بانانشان بدر نشسته
پیوسته چو شیخ راستینی / آرند به جنبش آستینی
کای شیخ بحجره خویش مازار / کامروز بخواجه هست بازار
بیچاره سوی قفا سپارد / از شرم همی قفای خارد
خوشباش که از حوادث دهر / کاغشته بشهد‌ها بسی زهر
شهد همه را شرنگ بینی / نام همه را به ننگ بینی
از خلوتیان اثر نیابی / در بانانشان بدر نیابی

مثنوی تحفة العراقی

ای طایر عیسی آفرینش — چون طایر عیسوی بپنیش
کرد از کبرت بگاه ایجاد — یزدان به نبی از آن نبی یاد
ای بعره و تشش بعیر زاده — فی بعره ساده برد ساده
بر صدر سرادق مطنب — چون قبله بعره اجرب
در بیت فراغ دود دود — باقی به نجات باشد و بود
روشن کن دوده مان فرودی — فی دود مزابل وجود بی
ای قبل دواجای خلقان — بر خلق تو خلق ثبت برهان
اندر تازت خفا نام — از بوی نو بوی خفف وام
زان دره نو قدم سپارد — زین کوت تحفه آرد
چون دود مقام مستراحت — از ساغر مستراح راحت
باشد گزگت کهن برازی — هر ضرطه نوای دلنوازی
هر فسوه بخور دلپذیری — با بوی تو فسوه چون عبیری
چون اهل وریح نهان بدلقی — تضعیف وریح خلق و خلقی
ای از تو که دره ریح شد بی طاق — تصحیف وریح گرفته آفاق
تو مذره است آن شه باری — از ران شه بار زله خواری
ای خورده زانت است را — استاده هزار است داده
نیمور ز باب در مطلب — بن الغز را مدام مطلب
این است که ناشکیبت آورد — از فسوه مدام تعقیبت آورد
هر چند که رنجه دارد جان — وسطی بحکاکش مرجان
بن الغز اگر طلیب یابی — شاید که دمی شکیب یابی

گان آمده بس عجب خبر — چون بو ایوب مصری ایر
این است نه کان زر ناب است — در پرورشش زر آفتاب است
گر سیم کسی بران فشاند — زر نیره در عوض ستاند
نیمور بزر گنبد مطوق — را دوق بزیبق مزوق
از بهر مناره چاره سازیست — شغا هنگ مناره بازیست
هم معدن زر و کان اکسیر — پیوسته چو کیمیا تاثیر
هر که که بکاهش گر اید — این شرح سنگ زان زداید
ای فسوه در بر از خفته — با ضرطه سخن بر از نهفته
در زرین عهد خفته باهم — هم گوهر عهد سفته باهم
با بچه همیشه گفته بخوی — وز بچه مدام خورده حلوا
ای بر زر نقره غارت از تو — هم فرتان را بشارت از تو
چون آهنگ رحیل سازی — از نکهه خویش چیره تازی
بر مرکب خویش تازیانه — سازی ز عبیر رازیانه
دنباله روی زنی برازت — انباز تو تیغ نوبر سازت
زان خلعت تنم گرفته بر دوش — زین حلقه زر کشیده در گوش
هم بستر ناز ضرطه بوده — با ضرطه بعهد زر غنوده
از زادچه تو مغز بهرام — در ریخ رعاف درد و سرسام
بر کاخ خود از درنگ سازی — بر محدث کار تنگ سازی
از بعد بیات بهر زد — باید خبری ز صدر مسند
نجی ز غم تو صدیم آمد — فی صدیم از آن یکی غم آمد
هم کیفه قاف کاف کفوت — کفو میم تو قاف کفوت

شکر فی الف بپاس گفت — کای میم تو کاف جفت را جفت
تعیین تو تا هرم گشت دو — عشرینش ز عشرت او فتاده
تا شد الف تو کاف پیکر — گفتو تو چو کاف دست بر سر
بس مرد سلیم باستانی — گر گفته بنده راست دانی
کز بهر قضای حاجت خویش — هر سوی هزار قاضیش پیش
هر که چو الف براغ پوید — چون سبزه الف ز راغ روید
برخر دل اگر گراز د از دل — بوالیوب آورد زخر دل
بهر امج ازو بطرف گلزار — بن الغز ایزاد رو بار
روزی که ازین کرنجه پوید — زان مرزغن دستر بنگ روید
بنو در فراب رباحی — جبرئیل بهیج علم راحی
کورا نبود ز رمل مطلوب — جبرئیل دری و بلک مغلوب
از پنجه ده هلال بیضا — خصم آمده با نشان حورا
بر گردش اول از میانه — بروی گنه انکه آشیانه
از سال جلالی او بچاره — از هفته بمه کند شماره
روزش هفت در فزاید — میلش سوی آن عدد گراید
خورشید قرب ذره پرور — گر مور شمرده خویش کمتر
گرچه فر آفتاب دارد — با مور چنین خطاب دارد
کای نفی تو مایه وجودم — بی نفی تو بی وجود بودم
گفتم که حجی نگفت بی مور — منظورش ازین نه غیر بنور
پیوسته بذکر ما الستی — لیکن بده و پنجه قابلستی
از خمسه به پنجه کرده تفسیر — وز پنجه نشست جنبه تعبیر

بر سرف خمسه حکم رانده — زان بر دو مه آستین فشانده
از دوره مهر پنجه دیده — ده پاره زبهر خود گزیده
زان از مه ده شماره جسته — زان از پی خوبش چاره جسته
ای زیور محفل بزرگان — جوبان مهم تو مهرگان
بنود بجلال تو زبانی — گر پس رو سر تمامی
کان هست جنبه ز کابت — هم عاشیه دار از آفات
این قاعده بر فره ار باشد — گر پیش جنبه دار باشد
هستی تو کلاه ده کله دار — بر تارک آسمان کله دار
امروز بنفشه تو کلاه ده — بر شیر فلک نهد قلاده
بشکر طبری به بیم ناوک — چون گوچ که بشکرد چکاوک
بالایت تو بجز رف تنگ است — هم رو در آن یکی نهنگ است
توان شره ز نقره کانی — جاندار وی فاقه مرد کانی
پسند چو مفلسان بخوابت — تعبیر رود ز بحر نابت
دیدار تو را بخواب دیدن — باشد بجلال زر رسیدن
آن شش شره ز ز بهالی — شیرین کن جهره ده هلالی
ناسوده تو را ابلطبه گوهر — در باون نقره آسمان زر
پرورده کان نقره ذات — زرین شده عالم از صفات
مادر زادت چو بسره مادر — افکند فلک خیوران حیر
آمد زبر از عالمی پر — از قلزم آن مصحف حر
نشگفت که نقره آورد زر — این طرفه که زر شکر دهد بر
آن سیم فشان نه زر فشان بود — این طرفه که زر ز سیم بنمود

تو ای زر مجهر چه حال　　پیدا شده ز سیم سنبل
آن سیم و زرت نثار سر باد　　سر تا پات بسیم و زر باد
بر درگه شاه راه بادت　　از شاه ز دل کلاه بادت
در خرم اگر چه عقبه بی　　زاندیشه فربن بوالعجبی

مثنوی بادی زده ای سماوی **گلشن صبا**
چون ذوق رباب ...

بنام خداوند هوش آفرین　　دو گوش صحبت نیوش آفرین
که بی چشم و گوش است ز و چشم و گوش　　یکی راست بین و یکی حق نیوش
زبان خردمند ازو پندگوی　　وزو هوش فرزانه اندرزجوی
بگفتار شیرین لبان زو شکر　　طبرخون طبه زد ازو داده بر
فرازنده کاخ گردون سپهر　　فروزنده چهر تابنده مهر
نگارنده پیکر از خاک و آب　　برآرنده گوهر از آفتاب
نبی را هم ارادت اندرز و پند　　نبی را هم آورد زان ارجمند
محمد شه دین و ختم رسل　　نخم گشتگان رهنمای سبل
پناه جهان خواجه کاینات　　که جز بر درش نیست راه نجات
ولی رهنما سوی او حیدر است　　که او شهر علم و علیش در است
بجز آل پاکش نخواهیم کس　　نجات دو عالم همین است و بس
سر من جدا ز آستانشان مباد　　بیا نام بجز داستانشان مباد

در پند فرزند ارجمند

حسین ای گرانمایه فرزند من　　چو آویزه در گوش کش پند من
دمی لب ز گفتار خاموش دار　　بگفتار من ای پسر گوش دار

شوی ایمن از روزگار ای پسر　　ز اندرز آموزگار ای پسر
مشو غافل از روزگار دورنگ　　که کس را نماند یکی در درنگ
بیازیچه پس آخر تابناک　　برآرد بگردون در آرد بخاک
تو چون طفلی و آسمانت چو مهد　　قضا جنبش مهد را بسته عهد
جلاجل مه و آفتابت کند　　از آن جنبش آخر بخوابت کند
اگر داری از سنگ و آهن روان　　بفرساید از گردش آسمان
اگر سنگی آن آهن سنگ خاست　　وگر آهنی سنگ آهن رباست
گر آسایشی بایدت اندر آن　　میاسا بتن پروری یک زمان
چو مردان ره سوی طاعت گرای　　بسیجی کن از بهر دیگر سرای
کسانی که جان را قوی خواستند　　بطاعت تن ناتوان کاستند
ز من بشنو این پند جان پدر　　مکن فخر بر استخوان پدر
بدانش تو نیز استخوان کن گران　　که دانش دهد مغز را استخوان
تو آن دانشی کش بجان پروری　　ز انکار نادان چه خسران بری
بجا اندرت گوهری تابناک　　چو نادان خزف خواند آن را چه باک
مکن خاطر خویشتن را ملول　　ز انکار رهبر جاهل بوالفضول
بخیره همه راز خود در سخن　　تو مستغنی از گوهر خویشتن
دهی هر چه تن را به نیرو اساس　　به نیرو نگردی چو گاو خراس
گرفتم زمین را بگاوی سپرد　　ولیکن چو گاوی چو گاوی بمرد
پس از من مکن تیره آب مرا　　مپسند ابلق آفتاب مرا
بگیتی چو از من شدی نامور　　بکیفر مکن نام نیکم هدر
بهر انجمن گفته پرداخته گوی　　بتنهای شب سینه تخته گوی

بنرمی سخن گو بهنگام خشم / باندازه شرم بگشای چشم
چو زن پیکر خود میارا برنگ / که بر مرد ننگ زنان است ننگ
به پیرایگی آرای تن خویشتن / که این زیب مرد آمد آن زیب زن
کسی را که پر رنگ و بو رخ نکوست / به از رنگ و بوئی که در زشت اوست
اگر قدر جوئی مپو راه صدر / که بس صدر جو را کز آن کاست قدر
ز افتادگی مرد آزاده باش / چو آزادگی خواهی افتاده باش
چو بالید بر خویش طاوس نر / شد او را مگس ران سر انجام پر
خار از حقارت بجائی رسید / که از تیر خود فرق دیهیم دید
گرانی و سختی مکن ای پسر / که از سنگ و آهن نه سخت تر
کند سوده و نرم بازو و چنگ / هم از آهن آهن هم از سنگ سنگ
چو باد وزان و چو آب روان / بجز بر سبک باش و نرم ای جوان
نه هر باد در چنبری پایدی / نه هر آب را پا وفی سایدی
اگر راه یابی بدرگاه شاه / منه گام جز راستی را براه
بخدمت همه راستی پیشه کن / زنا راستی نیک اندیشه کن
اگر گنج گیرد ز دست مرنج / که پرنجت آغاز او در د رنج
بنگرش پارای هر دم زیان / بدانش جهان آفرین را بخوان
زیانش مخواه از پی سود خویش / ز بهبود او جوی بهبود خویش
اگر دولت شاه پاینده است / ترا چشمه عیش زاینده است
اگر خشم گیرد با و در گریز / ورت خورد خواهد تو آن خواه نیز
اگر سر بگردون برافرازدت / وگر تن بخاک اندر اندازدت
درین هر دو یکسان فرستش سپاس / که نبود جز این شیوه حق شناس

گرتیغ بالا

گرت تیغ بر سر زند بد ریغ / ستایش فرستش بیاز و تیغ
که او در جهان مالک جان ماست / بتن جان ما از جهانبان ماست
کسی را که از شه بدل کین بود / بدل اندرش به که زوبین بود
بهر سینه کز پادشه کین دراست / همان کینه آن سینه را خنجر است
جهان آفرین چون جهان آفرید / بنامش از آن شاه جان آفرید
جهان از جهاندار دارد طراز / چو تن کامد از جوهر جان طراز
ترا لعبتی گر بود دلفریب / که بی او دلت را نماند شکیب
برون چون رود از تنش جان پاک / نخواهیش آن پاک تن جز بخاک
بمانیش تنها بتاریک گور / کنی پیکرش طعمه مار و مور
جهاندار چون از جهان دور ماند / جهان چون تنی کان ز جان دور ماند
بویژه جهاندار یزدان شناس / که باد از یزدان مراد او را سپاس
جهاندار فتحعلی پادشاه / که نامش بر آمد ز ماهی بماه
همه جان ما خاک راهش سزد / که برداشت از خاک ره تنگ دهد
پسندش چو آسایش جان ماست / پس او هر چه بر ما پسندد رواست
بدارای جان و بدانای راز / که در جان ندارم بجز او نیاز
دل روشن او چو جام جم است / ز راز دل عالمی عالم است

قطعه

گذشته گذارم کی داستان / ز دارای گیتی نه از باستان
ز پنجه گرم کم بود سال رنج / ولی بر دم افزون ز صد سال رنج
بسی نامه خسروان خوانده ام / بسی نامه در نامشان رانده ام
ز آثارشان با عدل و داد / بسی نکته ها یاد دارم بیاد

ندیدم چو این شاهی از راستان | نخواندم هم از نامهٔ باستان
نهاد این شهنشاه لشکرشکن | یکی رسم نو در جهان کهن
جهان را از آن رسم نو تازه کرد | کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کو رسم شاهی نهاد | بلنداختری بود با عدل و داد
چو آراست تارک به پیروزه تاج | نخست آنچش بود رسم خراج
گرفت از رعیت زر آن تاجور | پس آنگاه آراست لشکر بزر
ولی انچه اندر ره عدل و داد | در گنجهای کهن برگشاد
ز بس خواسته داده ناخواسته | جهان چون عروسی شد آراسته
سپاه و رعیت ز زر زر گرفت | ز زر عالمی را ز نو بر گرفت
نهاد از کرم این شه پاک کیش | خراج رعیت بگنجور خویش
برش تاجداران فرستند باج | رعیت ولی گیرد از وی خراج
درین دشت فرسوده دیر پای | رعیت چو خاک است و شه ده خدای
فشانند بر آن خاک گر دانه‌ای | ستانند بهر دانه همیانه‌ای
بران کشت ندی یکی چوب خشک | معطر کند مغز از بید مشک
نبوده جز این خسرو سرفراز | ستمگر که ازو رعیت نواز
چنین شاه درویش پرور که یافت | چنین ماهی از اوج شاهی شتافت
چنین پادشاهی نه جز کار اوست | جهان کدخدائی سزاوار اوست
شود گر زبان هر سر موی من | همه چون زبان سخنگوی من
کنم شکر احسان آن شهریار | نیارم که گویم یکی از هزار

قطعه

صبا باز گو باز هند سپهر | نخواهی بجان گر گزند سپهر

ادگر کن

برآسوده کن نامهٔ دلپسند | ز پرمایه درهای اندرز و پند
ز هر در بحکمت بیارای گفت | که داری بحکمت دل پاک جفت
کنون ای گرانمایه فرزند من | بفرزانگی گوش کن پند من
بسی پند ناگفته گفتم ترا | بسی در ناسفته سفتم ترا
ز من بشنو این پند و درکار بند | که اندرز من باشدت سودمند
پس از من چو آن خاطرت شاد کرد | دلت از شکنج غم آزاد کرد
جهان آفرین را بمن یاد کن | روان پدر را بسی شاد کن
ز خواب و خور و شاهد دلربای | جدا مان و بر مهر یاران گرای
خور و خواب و شاهد باندازه جوی | بجز راه پیوند یاران مپوی
بجان مهر آزادمردان گزین | که کمتر بنده آزاده مرد آخرین

قطعه

شنیدم که لقمان پسر را بمهر | باندرز فرمود کای خوب چهر
مخور طعمه جز خسروانی خورش | که جان یابدت زان خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشخند | میارام جز در دواج پرند
بهر خطه خانه بنیاد کن | در آن خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر پند گمکن سرای | بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن کن تنگ | که گردد بکامت چو شکر شرنگ
ز وصل پری باش چندان بری | که در دیده دیوت نماید پری
براحت بخسب آنقدر ناتوان | که خارت شود در بر تن پرنیان
بدانگونه کن جای در هر دلی | که هر جا شوی باشدت منزلی
دگر پند لقمان بارای و هوش | گرت رای و هوشی است درکش بگوش

چو گل همنشینی بهر خار کن / بدان را به نیکی بخود یار کن

حکایت

شنیدم یکی پادشاه بزرگ / بتقدیر اندر او را دو درنده گرگ
چو شیر فلک بچه شان زورمند / بشیران زبر بچه شان بس گزند
بهر کس که خسرو شدی خشمناک / بچنگال گرگانش کردی هلاک
یکی هوشمند از ندیمان شه / بگرگان کرم کرد پنهان دو که
بشفقت شب و روزشان طعمه داد / چنین اند مردان نیکو نهاد
برآشفت روزی ملک با ندیم / فراموش شد عهدهای قدیم
بفرمود آن را به بند آورند / زگرگان بچنگالش گزند آورند
دگر روز با خاطری پر ز بیم / ملک در ندامت ز قتل ندیم
همی گفت با ناله دردناک / که آوخ چرا کردم او را هلاک
یکی گفت ای خسرو هوشمند / زگرگان نیامد ورا گر گزند
باو چون ددان دیده اند آشنند / ولینعمت خویش بشناختند
دویدندش از روی بازی ببر / ز یاری بپایش نهادند سر
چو در راه احسان بخشد ولی / گزندی ز گرگان نیامد بوی
ملک شادمان گشت و پس خواندش / به تشریف زر پیکر آراستش
تو نیز ای پسر سوی احسان گرای / که پاداش احسانت بخشد خدای
وگر بد کنی کیفرت بد رسد / که نبود مکافات بد غیر بد
گر از خشم بگردون برآید سرت / درآید سر چرخ در چنبرت
سپهرت چنان چیره دست آورد / کت انجم همه زیر دست آورد
زمین بشنو از زای چیره دست / حذر کن ز آزردن زیر دست

شود لگار

شود آنگاه آهن از صلب کوه / هم از آن شود کوه آهن ستوه
ز سنگ و حدید آتش آید پدید / هم از آن که از سنگ و حدید

قطعه

شنیدم بروزی یکی گوسفند / ز چنگال گرگی رسیدش گزند
بجستی هم از موی آن پا و دست / بروز دگر گرگ یکبارش ببست

قطعه

حذر کن ز بچه او خردهای بزرگ / که افسانه گوسفند است و گرگ
میفروز بر خرمن کس شرار / که هم در تو گیرد بپایان کار

قطعه

شنیدم مرا رفت از عالمی / که زد آتش ظلم در عالمی
همی آتش فتنه افروختی / بسی خانه مردمان سوختی
شبی آتشی در سرایش گرفت / ستم پیشه جاهل اندر شگفت
که آخر ایمن آتش افروختند / فلان با فلان خانه ام سوختند
چو صاحبدلی این حکایت شنفت / شنیدم که با صاحب خانه گفت
شراری که عمری برافروختی / کنون خانه خویش از آن سوختی
نه آتش در این خانه دشمن فروخت / که از آتش جورت این خانه سوخت
همه رنج است و بس دهر عهدی که بست / که عهد وی برنا ورد از گسست

حکایت

شنیدم که گرگی بچنگال کین / بدرید بر روبهی پوستین
درافکند با گرگ شیری بجنگ / فرو کند گرگ سیه سرش بچنگ
کمانداری آن شیر را از کمین / هم افکند از ناوک زهر کین

چو آن شیرزن کرد آهنگ آن / بجاهی درافتد و بسپرد جان
اگر هوشمندی یکی پند گیر / ز روباه و گرگ و ز صیاد و شیر

قطعه

ز ابرو دو گکبه گره باز کن / نکوئی به نیک و بد آغاز کن
بگیتی همه تخم نیکی فشان / که بر جنه نکوئی نه بینی از آن

قطعه

بدریم مرا بود وقتی سفر / بفرمان دارای جمشید فر
ز خاک سیاه پوش و آب سفید / ز امید هستی شدم ناامید
بداگی دو سیم از کند رکاه رود / گشت ور ز آن بوم را هم نمود
ستم پیشه مردی نه دادش درم / بدشنام و چوبش بیازرد هم
من از آب رَیان گذشتم چو برق / ستم پیشه مسکین بکرد آب غرق
رهائی ز کشتی بود با خدای / ولیکن مرنجان دل ناخدای
ز نیکی نکوئی ز بد بد رسد / بهر کس رسد هرچه از خود رسد
باندرز من ای پسر گوش کن / جز این هرچه دانی فراموش کن
چو دست کسی گیری از داوری / جنید ازش ازیا پس از یاوری
نکوئی کنش هرچه بد باشد او / سزد گر ز نیکی شود بد نکو
برآرای نیکی که مردان راه / نکو دارشنه رسم نیکی نگاه

قطعه

شنیدم یکی میر روشن روان / بدرگاه قیصر ماناهی شد روان
بجیب اندرش گوهری تابناک / بمعیار چون گوهر خواجه پاک
یکی مرد رهزن به نیرنگ و ریو / ز جیبش گهر خواست بردن بریو

ره حیلت آن بدگهر برگرفت / که دستش خداوند گوهر گرفت
بدرگاه سلطان کشاندش بقهر / که تا شه سیاست زند رقهرش بشهر
در آن ره که با خواریش می‌کشید / بزاری ز جان یافتش ناامید
دلی نرم و جانی بآزرم جفت / با درحمت آورد و با خویش گفت
چو دستش گرفتی ز پا مفکنش / گرفتم که شادی آید فنش
چو بردش پی داوری پیش شاه / چنین گفت با داور آن مرد راه
که این مرد از دودهٔ ارجمند / فتاده به پستی ز چرخ بلند
ز اکنده گنج این پراگنده روز / نمانده‌ش جز این گوهر دلفروز
پس آن پاک زاد همایون گهر / بپروردش بگجور آن دادگر
چو داد آن گرانمایه گوهر بشاه / پی یاری رهزن آن مرد راه
دلش شاد کرد آن شه دادگر / بمنشور و منصب و تشریف و زر
یکی گفتش از زمرهٔ بخردان / که نیکی نباشد سزای بدان
بگفتش که ای از حقیقت بری / بچشم حقیقت چرا ننگری
چو دستش گرفتم ندیدم سزای / که از روی کینش در آرم ز پای
بلی هست آیین مردان چنین / بجان آفرینشان ز جان آفرین

قطعه

برآر دگر دست ای جوان چرخ پیر / چو دارای انجم بچارم سریر
میفکن بخشم بیاد از غرور / مکن بر ضعیفان افتاده زور
از آن مهر بر مهد گردون نشست / که از آسمان تافت بر خاک پست
براق ده اجد اگر سایه ات / نهد پای بر آسمان پایه ات
ور آسایش خلق خواهی تو نیز / شوی همچو او سرفرازی عزیز

گر آزاده مردی چو آزادگان — حذر کن ز آزار افتادگان
در اخلاق خواندم من ای [illegible] — وزین نکته گر نکته سنجی مرنج
گزنده چو کس چون نشیند بپای — گزاینده سنگ بازگردد بجای
کسی کو درافتد برافتاده‌ای — ز سنگ بترش دان گر آزاده
نباشی اگر سنگ مرد ای پسر — به پرهیز گر سنگ نباشی بتر
وگر از قرب بزرگی و جاه — بدبختان زبان آوری پیش شاه
خرابی بخلق آشکارا کنی — که آباد ازان گنج دارا کنی
رعیت بود در جهان چون رمه — جهانبان ز نزد ان شبان همه
چو آگه شود زان زبان آوری — زیانت رساند شه از داوری
ز انصاف دارای دیهیم و گاه — ازان جاه آخر در آیی بچاه

قطعه

به دیوان سلطان فرخنده فال — ز دیه دو عامل بهم در جدال
خراج ولایت یکی پیش کرد — نه اندیشه آزاده درویش کرد
بمکر و آن دگر آن فزونی قبول — سپردند آن ولایت بدان بوالفضول
بسالی دو گشت آن ولایت تباه — تبه عامل و هم از آن شاه
سلیمی یکی مار رنگین نگف — ولیکن نه تیر قضا را هدف
برون رنگ رنگ و درون پر ز سنگ — خط و خال او چون عروسان شنگ
بر آن غافلی کرد تا که نگاه — خط و خال آن مار بردش ز راه
برافشاند پس بدره سیم و زر — گرفت آن گزاینده مار از سلیم
سپارنده جان بر سلامت ببرد — ستاننده از زخم آن جان سپرد
رباید همان مار رنگین شمار — گزاینده جان ناهوشیار

خداوندی و ده خدائی مجوی — ز نام خدائی جدائی مجوی
چه نازی بجود کان عزیزی بود — عزیز من آن بی تمیزی بود
بعزت چمی در بر و بوم خویش — بذلت در از نفس مشئوم خویش
پراگنده از مال درویش گنج — تهی دست خلقی ز دستت برنج
تو زر و گوهر پراگنده گل — جهانی ز جورت پراگنده دل
ز دست تنه دیناری آید برون — ولی روی خلق از تو دینار گون
به گریه سر چند از دولت — وگرنه خدا نرگون سازدت
مکن ای پسر از پی سود خویش — دل مردم از نیش بیداد ریش
ز درگاه حضرت جدائی مجو — در آن آستان جز گدائی مجو

قطعه

یکی را بجا نهاستم پیشه بود — ز جان آفرینش نه اندیشه بود
یکی گفتش این ناخوش احوال چیست — چرا از مکافات اندیشه نیست
ز غفلت بدو گفت کای ساده مرد — ز گیتی فزون شد آزاده مرد
کسم از مکافات رنجی رسید — کسم از نشتی مشکلی رسید
بدو گفت آن ناصح هوشمند — گزین پیش چون دگر گزند
که خوانده مردستم پیشه است — وزین نام نبود اندیشه است
جفایت ز مه تا بماهی گرفت — سپیدی دل را سیاهی گرفت
بعزت و هی نسبت این بزرگی — ندانی که در چاه ذلت دری
بزرگان عزیزش کجا بشمرند — کسی را که نامش بذلت برند

حکایت

شنیدم زنی را یکی یار بود — وز اندیشه شو در آزار بود

سری از خری بر طبق بر نهاد | که تا زان دهد غسل شوهر بباد
کنیزی درین فتنه یاری دهش | که شوهر درآمد ز در ناگهش
بپرسید زان با شگفتی ز جفت | زن از حیله با شوی بشکفت و گفت
که از مطبخ زاغی ای نیکبخت | بچینی طبق اندر افتاد دخت
چو از زن شنید این سخن ساده مرد | ز نشکستن آن طبق شکر کرد
در آن ساده بگرفت چون گوش جست | کنیزک بخاتون پس از خنده گفت
که بس نیست مر خواجه را اینقدر | دگر کون خر را دهد مغز خر
نوای کون خر مغز خر خورده | که بر غیرت خود گمان برده
چه بندی برین کاخ ویرانه دل | که تا بسته زان بایدت کند دل
زمان را ز سر آرد سر انجام دهر | بشهر و ده و کوی و بر شاه و شهر
بر ایوان کسری حکیمی نگاشت | گزین کاخ باید گذشت و گذاشت
اگر هوشمندی و فرزانه | بنا کن بملک بقا خانه
اگر داری ای مرد فرزانه هوش | بتعمیر دلهای ویرانه کوش
دل دردمندی ز خود شاد کن | بلطفی یکی خانه آباد کن
شنیدم یکی عارف پاک دل | بعالم نپرداخت کاخی ز گل
که چون زیر خاک آخرین منزل است | چه حاجت بکاخی کز آب و گل است
دل اندر سرای سپنجی مبند | که ناپایدار است و نادلپسند
بهر انجمن شاد و خرم نشین | که حاصل ز گیتی نه بینی جز این
مرو پیش او ور نهادا ز هر کس | که پاینده جان آفرین است و بس

قطعه

شنیدم بکسری یکی مژده برد | که خصم نشین گفت فلان خصم مرد

بخندید

چنین گفت آن شاه فرخنده بخت | که ما نیز باید ببندیم رخت
مرا چون همین راه باشد به پیش | نخندم بکس بلکه گریم بخویش
چو بنیاد اینجا همه بر فناست | بمرگ کسی شاد گشتن خطاست
بلی هر که افتاد در روشن روان | نگردد بمرگ کسی شادمان

قطعه

فغان زین ستمکاره گوژپشت | کرا نه پرورد کآخر نکشت
سر سروران زان بخاک اندر است | تن پاکشان در مغاک اندر است
از آن خسروان خاره فرسوده بین | بخاک سیه توده بر توده بین
چراغی نیفروخت گیتی بمهر | که آخر نیفسرده دودش بچهر
نیفشاند تخمی کش ورز دهر | که ندرود بیگاهش از داس قهر
نهالی ازین باغ سر بر نزد | که دهرش بکین دهره بر سر نزد
سری را زمانه نیفراخته | که پامالش از پای ننداخته
کجا شد که اختری تابناک | بر آمد که نامد سحرگه بخاک
زداینده هستی است آسمان | بپایان تن را خورد بیگمان
اگر زنگی این توده خاکستر است | و گر رومی زنگ آهن خور است
چه بندی دل اندر سرای سپنج | کت آخر فرو کند باید برنج

قطعه

شنیدم یکی عارف سالخورد | در آن دم که روشن روان می سپرد
تن خورش از تابش آفتاب | چو موم اندر آتش چو شکر در آب
یکی گفتش ای پیر دیرینه روز | تن از تابش آفتابت بسوز
نبستی چرا در سرای سپنج | سپنجی سرایی پی دفع رنج

قطعات

بر آستانهٔ شاه جهان که شمشیرش … بپای بارهٔ سر خصم فتنه جو افکند
شهنشهی که چو گیران بزیر ران آورد … سپهر را انجم صولجان چو گو افکند
امیر ملک صفاهان که دست همت اوی … سحاب را گره از گریه در گلو افکند
تحفه ساخت یکی شمعدان ز زر و گهر … که چرخ را غم آن تنگ در سبو افکند
قضا چو دید که دم زد فلک ز همسریش … ز اخترانش خبو زین کمینه بردا افکند
بسی جواهر رنگین بر آن مکلف کرد … که اختران را در چرخ ز آبرو افکند
به پیشگاه شهنشه غرض چو دادش عرض … ز فرط وجد شهنشه برو خیو افکند

قطعه

میر ابو طالب شیخ الاسلام … طالب هرچه بود مغلوب است
جست از حال ادبی که فلان … باز منصب خود منصوب است
غرضش اینکه میان من و او … نامه مهر و وفا مکتوب است
تا شنیدم سخن او گفتم … ضعف الطالب والمطلوب است

قطعه

میر ابو طالب ز جرمی گر توقف … زانکه من در طمع و در وقت نیستم
زین جنایت در مقام انتقام … از برای نادان احمق نیستم
زان لغایت را بهم شایق مکن … طالب مجهول مطلق نیستم

قطعه

سخن دانا طلب کردی ز یاران … بااین تقاضا چار پا یابی
سه پایست هست و در اطراف آن نیز … برای پای چارم هست جائی
اگر خواهی که باشد چار پایت … در آن سوراخ باید کرد پائی

بنالید و گفت درین روز کم … گر آسایشش از سایه نبود چه غم
شنیدم که از گردش روزگار … یکی فزون داشت سال از هزار
بزرگان چنین از جهان رسته‌اند … ز چون ما دل اندر جهان بسته‌اند
چو صاحبدلان بر جهان دل منه … به بیهوده گل بر سر گل منه

قطعه

شهی کند چشم برادر بخشم … چو دیدش برادر بداندیش چشم
ولی در ازو در و فرزند ریش … بنالید هم پیش فرزند خویش
بدو گفت کای مهربان مام من … که شیرین ز شیر تو شد کام من
برو گر بعزت برآری نفیر … از آن به که بر من بگریی اسیر

کنون گر پریشان کنی مو برو
از آن به که اعدا کشندت بمو

تم تم تم
تم تم

ای دبیری که دل و جان در تو بستانم فکر / روز و شب بر فطرت پاکت ستایش گسترم
در حسابم گرچه فاضل بود گم شدی که تو / ثبت کردی نام باقی گرچه نامد باورم
بان و بان در دوستی پندی سرایم مر ترا / تا ازین پس بر مراد دشمنانت ننگرم
نام باقی را ز فرد دفتر خود محو کن / تا نماند نام تو باقی بفرد دفترم

قطعه

ای همایون تذرو کبک خرام / گر ز تو گردم ای ما متت کبک
طعمه سیمرغ قاف دولت را / نیست از وحش و طیر الا کبک
قافیا همچو ماکیان دارم / گرچه چند دکوه و صحرا کبک
زاغ و شب بین شکار طره کشای / تا شود زان کمند بر پا کبک
دارم اندر قفا نعامه دل / بو که گردد چو مرغ عنقا کبک
منقل و باب زن مهیا شد / در تو باید شود مهیا کبک
در دم آید ز شوق شعر تو باز / گر کند آشیان بشعرا کبک
گر بود همچو ماه بر گردون / یا چو ماهی بود بدریا کبک
باید ای عندلیب طوطی نطق / هدیه آری بجان ولا کبک
آنکه در روزگار رعد لبش / بسته از خون باز خارا کبک
آنکه چون تقویت کند بضعیف / همچو شاهین شود توانا کبک
آنکه انفاس روح پرور او / ار کل آرد چو مرغ عیسی کبک
آنکه ناله ز شوق باب زنش / گر کند آشیان بطوبی کبک
آنکه از میل خاطرش زیبد / گر بود مفتخر بعنقا کبک
تا که باشد بجام راوق می / باد در کام او مهنا کبک
باد در جام او مصفا می / تا که دارد دکوه ماوی کبک

[illegible]

جاودان مطبخ نوالش را / بهمین بود مشتهی کبک

قطعه

درین غم اگر دست رس بودمی / بخاک درش روی و رخ سودمی
بنازش چو جان در بر آوردمی / بجان از دل و جانش بستودمی
بکابک بر آن شرح غم کردمی / دمادم ز غمها بر آسودمی
ز هجرش گهی زار نالیدمی / ز وصلش گهی شاد بغنودمی
بجان راحت عشرت آوردمی / ز دل زنگ اندوه بزدودمی
بر آن گرد چهره دیده نهادمی / بر آن خاک چهره بیالودمی
بچشم اندرش سرمه سا بردمی / بچهر اندرش غازه سان سودمی
بیچاره کی راز دل گفتمی / بدرماندگی چاره فرمودمی
ستمها که از آسمان دیدمی / بزاری بر آن شرح بنمودمی
بکینش کمر تنگ بر بستمی / بروتش در فتنه بگشودمی
رخ روشنانش سیه کردمی / تن ساکنانش بفرسودمی
بخرمن شرارش در افکندمی / بدود آه آتش در اندودمی
ز تن درع کیوان بر آوردمی / ز سر خود بهرام بربودمی
دم الحیض ناهید بگرفتمی / بدستار برجیس آلودمی
همه نرگستانش برکندمی / همه سنبلستانش بدرودمی
بگردن کمندش در افکندمی / ز چشم اخترانش بپالودمی
بجولانگه شاهش آوردمی / تنش در سم باره فرسودمی
نه بر خوار ریش رحمت آوردمی / نه بر زار زارش ببخشودمی
روا دارای کشورستان دیدمی / صبا آنچه مقصود دل بودمی

قطعه

بر در که شه باش دلا خاضع و خاشع | زانسان که بر شیر درم لابه گربه
باشد بدر شاه بسی دمنهٔ محتال | هشدار که افسانهٔ شیر است و شتربه

قطعه

من چیستم آن کسوت زیبنده شاهی | کامد ز شرف زیور ظل الهی
چون رنگ فلک کهنه نه تا متغیر | چون کوکب چرخ اختری نامتناهی
نی نی چو ز من این سخن از سهو خطا رفت | اندیشه گزان لب که زهی مخملی پاهی
تو زیور شه آری آن زینت عالم | کاین مایه کون آمد و آن اصل تباهی
ای کسوت فاخر فلک از تست مفاخر | ای جامه شاهی فلک از تست مباهی
در کالبدت جان جهان پیکر دارا | چون آب سکندر بود و جوف سیاهی
دارای جهان فتحعلی شاه که شد راست | بر قامتش از روز ازل جامه شاهی
اندیشه چو ایوان جلالش چو فرو دید | بنمود بهش حلقه ز جوشن ماهی
بر پیکر او کسوت دارائی کیهان | چون اطلس گردون بود و امن ز دواهی
بخشش بود آن کودک فرخنده کش آن | تابید به لالائی و تابید بداهی
تا خاک درش را فلک مهر ببخشند | خورشید بدین بویه کند مهر و گیاهی
بر دار صبا دست دعا را بارادت | چون عاجزی از وصف کمالش بکماهی
هستیش بود نامتناهی ز خداوند | تا نامتناهی بود و امن ز تناهی

قطعه

عهد با فتحعلی شاه چو بست | امپراطور زمان ناپلیون
یاری این دو ملک بخت عدو | گرد از مشرق و مغرب وارون
این نشان داده بدستور شاه | تا رگش بود از آن بر گردون

عهد

عهد این هر دو شهنشه جاوید | باد و بر این دو جهانبان میمون

قطعه

شهنشاه زمان فتحعلی شاه | بناپلیون اعظم امپراطور
بیاری بس پیمانی که بستند | شهان از هر دو شاهنشاه مشهور
ازین فرخ نشان شاهکات سر | ز شاهنشاه ایران شد و مسرور
بمشرق و غرب یار این دو خسرو | چو مهر و ماه عالمگیر و مشهور

قطعه

زناپلیون اعظم امپراطور | بدارای جهان فتحعلی شاه
هم آن در ملک مغرب کامرانک | هم او در کشور مشرق شهنشاه
سفیری ره سپر شد غاردان نام | سخن پرداز و دانشمند و آگاه
که بندد شان یکی پیمان که باشند | بمشرق این بمغرب آن عدو کاه
فزودش از خیار آلی جوان قدر | بخاقانی عالیش آمد از آن جاه
ازین فرخ نشان مهر پیوند | زماهی تا رگش افراخت بر ماه

قطعه

مراد و عطی خیر الود و ابنک | تو از خود و بجز داری بمن پیت
حذر کن ان و هان کعهم که برجواب | بچالاکی که زدن چار انگشت

قطعه

تعالی الله ازین اورنگ شاهی | که زد او رنگ گردون باشدش ننگ
برش از بخت این چار باش | رخ سلطان انجم دارد از رنگ
هم آن آزرم انگلیون مانی | هم آن شرم نگارستان ارژنگ
پی کسب شرف در پایه آن | میان بر بسته چرخ از کهکشان تنگ

شرف دارد درین نه چار بالش / زفر پادشاه عرش اورنگ
طراز تخت جم خاقان اعظم / بفر و هوش افریدون و هوشنگ
سلیمانیت بر اورنگ شاهی / بدرگاهش شهان سر در ره [illegible]
دهد تا عرصه روز لک باد / بر اورنگش که هر چه کرده از ننگ
بود تا خور برین اورنگ بادا / بتخت خسروی با فر و با هنگ

قطعه

سلیمان زمان فتحعلی شه کز ازل آمد / رخش را آفتاب آئینه چرخ آئینه گردانی
شهنشاهی که در آئینه رایش عیان بینی / درین زنگار گون آئینه هست از راز پنهانی
ز زنگ آئینه این احمد زیب از این دارا / اگر آئینه پرداخت اسکندر بدورانی
باستادان چو داد آن نسخ آئین داور گیتی / پی انجام این آئینه فرخنده فرمانی
بفرمانش شد این آئینه چون خورشید رخشنده / در آن از عکس دارا آفتاب پرتوافشانی
غرض چون زیور اتمام این آئینه دلکش / کنون بپذرفت چون جام جهان بین از جهانبانی
طلب فرمود شاهنشه و تاریخش که تا شاید / نماید روی از آئینه طبع سخندانی
سروشی با صبا گفتا در آن چون پادشه تا / نکو زد آئینه اسکندری منکر سلیمانی

قطعه

این بارگاه بضعه موسی بن جعفر است / کز خاک پاک عترت او گرد احمر است
در آب این لطافت تسنیم مدغم است / در خاک این طراوت فردوس مضمر است
رشک بهشت و غیرت ایوان آسمان / از همت خدیو زمان بو المظفر است
دارای عهد فتحعلی شه که تیغ اوی / در راه فتنه ثانی سد سکندر است
چون داده زیب افسر این خاک آستان / گردونش آستانه و خورشید افسر است
زانرو که روی سوده برین در بروی مهر / رخسار خسروانش زمین سای بر در است

بادا بنای دولت او امین از خلل / تا امین از فتور خلل هشت منظر است

قطعه

تبارک الله ازین روضه بهشت سرشت / که دم زند ز شرف خاکش از سرشت بهشت
ز مهر اختر و فرش آستانش بود / که تار اطلس افلاک دست قدرت رشت
شد از ارادت خسرو زکشند عالیش / چو آفتاب عیان صد هزار زرین خشت
ستوده فتحعلی شه که در حدیقه دل / بجز نهال هوای نبی و آل نکشت
دعای دولت او باد در صباح و مسا / درود شیخ حرم یا سرود پیر کنشت

قطعه

گر نه این عرش برین است و بر آن عرش خدای / از چه رو سایه فکن آمده و گنگ آرای
بحقیقت بسپهرش نتوان نسبت دادن / زانکه این حادثه سوز آمد و آن حادثه زای
تخت دارای جهان فتحعلی شاه است این / نسبتش چیست بلی با فلک بی سر و پای
بو المظفر ملک عالم عادل که بود / بر بزرگان جهان در دو جهان بار خدای
مالک الملک خدیوی که ملوکش باشند / چون ممالیک بخاک در او ناصیه سای
ذات فرخنده او چون شود آرایش تخت / آفتابیست که بر عرش برین دارد جای
باد نامش بود برتر ازین عرش اورنگ / پایه تخت شهنشاهی او عرش گرای

قطعه

خدا و خداوند دولت یار بودم / بدولت بود تا لطف کفیلم
شدم زان کوی چون آدم ز فردوس / که شد اهرمنی رهزن دلیلم
بجنبی بر ملک دیوی گزیدم / بدین علت دراز رای علیلم
کنون در ذلت از ضال مضلم / که محجوب است زان ظل ظلیلم
اگر چه با تو صدق بوذرم بود / ولیکن عقل آمد چون عقیلم

قطعه

ای عامل بیچاره که بیچاره‌تر از تو / آنست که بیچاره تورا مونس و یارست

بیچاره چه خواهم از روی حکایت / غول تو و مرگ تو مرا چاره کارست

آن شغل خدا نیست که بی غول و زوال است / آن ذات الهیست که بی مرگ و مضارست

هشدار که مرگت ز پی و غول ز پیش است / خوش باش که آن چاره کار من زارست

با داشش کلوخ افکن و زیر نیست که سنگ است / دیگر نه قرارم گرت انگونه قرارست

قطعه

ایا رفیع جنابی که از تحسین دم / بگمرگ مرگ با عدای روس بارانی

بکشت زور اهل دوستان مخلص را / زابر دست گهربار به ز بارانی

تنم برهنه و باران بهمنی در پیش / ز بیم باران بر آن مرا بباران

قطعه

چراغ محفل فضل و هنر چراغعلی / که آفتاب ضمیر و فلک جناب آمد

بدوش غاشیه آفتاب چرخ بلند / برسم غاشیه داریش در رکاب آمد

ز اشتیاق کفش بیم در نسیم بحر / باضطراب چو سیماب ز آفتاب آمد

کریم طبعی کین هفت قبه مینا / تطلع کرمش چون یکی حباب آمد

بدشت رزم پی آسایش غنم مسمار / ز عدل او بدهان ذیاب ناب آمد

ز بیم پاس فر نبردی پاس او گرگون / ز آب چون بره و بره چون ذئاب آمد

کسی که پای در آورد در رکاب اورا / دوان ظفر برکاب ظفر مآب آمد

گزید خسرو سیارگان سرای اسد / در آستانش چو معکاشه کلاب آمد

کسی که گشت ز معمارش جهان معمور / فغان که از غم عشق بتی خراب آمد

ز زلف تیره او تیره روزگارش شد / همای اوج شرف عاجز از عقاب آمد

چو بخت خویشتن آن بختیار فرزانه / بری ز خواب از آن چشم نیم‌خواب آمد

اگرچه بود چو شاهین خاوری لیکن / بر آن لبان شکربخش چون ذباب آمد

صبا بگو ز صبا با نگار مه رویش / که آفتاب ز شرم رخت بتاب آمد

دلت بجز بی‌من سینه باد کباب / که دل در آتش عشق تو آتش کباب آمد

چو حسن خویش نگری در نظاره چشمش تنگ / که طلعت تو بچشم وی انتخاب آمد

گزک ز لعل لبش ده که مست عشق توام / لبان لعل تو هم نقل و هم شراب آمد

چو زلف خویش مبادت قرار یارب کو / ز بیقراری زلفش در اضطراب آمد

باستین وفا اشک چهره پاکش کن / که از آتشین گل روی تو این گلاب آمد

مسوز آن دل نازک که از آتشین رویت / چو شعله در دل مجمر با لتهاب آمد

بچشم او که ز چشم تو دید آفت چشم / بر آز او که ز رزار تو بی‌حجاب آمد

بان سؤال جگرسوز عجزآمیزش / که از زبان خیال تواش جواب آمد

بنازنین بدن و جان نازپروردش / که ز تف دل تو بی‌توان و تاب آمد

که گر بجانش ازین پس جفا روا داری / اگرچه جور تو بر جان او صواب آمد

بگردن تو کمندی در افکنم ز جفا / ز زلفکان تو کان دام شیخ و شاب آمد

از آن دو زلف بپوشم رخ چو ماه تورا / که آفتاب جهانتاب را نقاب آمد

غرض ز آب سرشک آتش رخت کشم / نظاره کن که با آتش چسان ز آب آمد

قطعه

ای کریمی که قصه جاه تورا / گنگر این شد از کمند و کمان

شکر لله که باز نیورست / بزور از تو سایه بزدان

عرض و طول وثاق من جستی / تا ز فرشی و بی طراز بدان

من درین عرض و طول چون مردم / ای بتو تنگ عرض و طول جهان

طول آن در شمار رفعت اختر — عرض آن از فراز چار ارکان
تا که ایوان آسمان برپاست — خوش بادت چو فرش در ایوان

قطعه

پس ثنا گفتم و برش خواندم — خواند بر سر ثنای با فره زه
الغرض هرچه در ثنایش رفت — صله صلوات و جایزه زه

قطعه

دی بر سر خوان خواجه رفتم — ای معشر دوستان بشارت
جستم ز هوای گرم جایی — تا جان شود ایمن از حرارت
وز بهر نماز خویشتن خواست — فرشی که در آن بود طهارت
خادم خندان بگوشه چشم — بر مطبخ و سفره کرد اشارت

قطعه

ز خواجه کسی دوش سوی من خبر آورد — که خواجه خسته و جانم ز غصه ناشاد است
بحر عیادت او کردم از طریق وفا — که این طریقت یاران نیک بنیاد است
جواب پرسش من چون نداد خادم او — گزید لب که کنونش زبان اوراد است
که خواجه داد یکی تیز و تیز جامه گذاشت — اشاره رفت که ایام عمر بر باد است

قطعه

این پشتی پشتی جهان است — این تکیه که جهان جان است
این خاقان را که پشت گیتی است — از پایه و قدر پشتبان است
شاهی که چو قهر او سعیر است — ماهی که چو لطف او جنان است
آنجا که رخش همه بهشت است — وانجا که بهش همه رزان است
هر که که لبش گهر طراز است — هر که که کفش گهرفشان است

کان گهر

کان خاک کنش زد و دریاست — دریا نالان ز رنج کان است
جاوید خدای باد پشتش — کو پشت جهان بجاودان است
جانش به جای انس و جان است — کو شادی جان انس و جان است

قطعه

ای خداوندی که همنام تو را برکام دل — تری و پیوند فارا خشکی و پچان نیل
چون گهر از لعل ریزی زاری بالعل از گهر — چون بلبل از نال آری ناله نال از بلبل
یک نم از کلک تو و هر شوره با شاخ چمن — یک دم از خلق تو و هر شعله با باغ خلیل
نیک خواهان را حیات و بدسگالان را ممات — در ثنای کلک زرین نیل و آب جبرئیل
هر کجا از طفل بخت آفتاب و ظلمت زر — هر کجا از قدر جاهت آسمان رقاص نیل
پیل و نوش باد قهرت کور و هنگ جنگ شیر — کوه و تاب بار حلمت مور و زخمم پای پیل
در پذیره شاهدان بویه بیان با دلال — سایلان را جود تو هر جا که بر مقصد دلیل
از تو در چشم نکوئی حاش لله کر بلی — آری آری نا رفته وی گلستان بر خلیل
طبعم از سردی نیارد گفت این گفتار گرم — چاره این پرورده را پرورده باید زنجبیل
این ز جودت گر باشد مرا چشم گزیر — ورنه این گفتار را در خور نباشد جز قلیل
بر به اندیشی و نکوخواه از غم کلک تو نیز — هم لعاب کام از قسم هم شراب سلسبیل
باد در شادیچه شادی تنت در شادخواب — دیده بخت ولی از کحل بیداری کحیل

قطعه

سپهر مرتبا مرتبان جود تو داد — ز لطف شربت آنکس که شد رفاقه علیل
ز حضرت تو مرا خواجه خجسته رسید — تو را آگینه رهی و مرا آهینه عدیل
ز زنجبیل مرا او را پیاله در دست — ولی چو فایده این خجسته قطعه قلیل
در آن پیاله قدر مایه از سلاله نال — ز زنجبیل شمیمش در شیمه سلسبیل

بگفتمش چه کسی گفت شیخ خاکبر ... بخنده گفتمش آری همین بپایه دلیل

غرض بدولت صاحبجای شیخ شریف ... چراکه آمده در تجربت للتقبیل

قطعه

بود در فتحعلی شاه این همایون تیغ ... گزوست لم یزلی دین پایدار علی

ازان سپرد بفرزند خود علی شاهش ... که دید دست علی قبضه ذوالفقار علی

قطعه

خداوند جهان دستور اعظم ... که بر روی زمین چون آسمان است

زخوی او محامد در محامد ... بهر سو کاروان در کاروان است

بهر شهری که قدرش شهریار است ... زبینش آسمان لامکان است

بهر ملکی که اجلالش امیر است ... ملک در نیم راهش پرفشان است

بتی تاری شدش بر جسم خاشاک ... که مهر و مهر در کوهر چنان است

همان دردی که پهلویش بپازد ... زدرد او جهانی رنجه جان است

بیازارد او دردی پهلوی او ... که آن پهلو نگهدار جهان است

قطعه

بمال خود زنجوز چه بالی کسی ... گزارن مال هر خواجه مالی ای

محال ای کیا مردمان را بمال ... حذر کن ازین گنبد مرد مال

شنیدم که بر مار افسا گزند ... بپایان زمار آید ای هوشمند

چو مال تو آمد گزاینده مار ... بدان خوی مار گزاینده آر

توئی مار افسا و مارت زرست ... بپرهیز زان گفت بانیان ورست

قطعه

نورای سپهر بلند گهر نسبی ... گزاران منقبت برتر از هر کسی

چراغی گفت از مهر افروخته چشم ... به بیهوده روغن در آن سوخته چشم

ندیدم از آن روشنی در دولت ... دلم گشت تاریک از آب و گلت

ولی بشنو ای پاک فرزند من ... که نبود جز این آخرین پند من

بود راستی آن درختای پسر ... که آن را بود برتری برگ و بر

کجی نیست جز این جسر گاه و خار ... که خارش برگ است و سیمش بار

گرت برتری باید ای راست باش ... اگر کاستی در کج و کاست باش

گرانی ز توشه دارم روان ... ورانی ز تو در فراغم توان

قطعه

ای قصر سلیمان حشمتی و مجازی ... ای کاخ شهنشاه زمان خسرو غازی

دارای جهان فتحعلی شاه که دارد ... زو ملکت ترکی شرف و ملت تازی

هوشش ملک از بخت خدام قدر دریا ... جان فلک از غیرت گر پایش که زبی

شاید که با فلاک ازین مرحله پوئی ... زیبد که باجرام ازین مرتبه تازی

رنج دل تخت زچه از ماه خطائی ... شرم رخ خلخ زچه از ترک طرازی

بر چرخ کهی روضه از عرصه نگاری ... بر عرش کهی سدره ازین شده قرازی

خوش باش که چون قبله تازی زخدا هم ... مسجود جهانی شدی ای قبله رازی

قطعه

ای آستان قصر شهنشاه تاجور ... زیبد باسمانت ازین پایه فخر و فر

هم سجده گاه طارم اخضر ازین شرف ... هم بوسه جای خسرو خاور ازین خطر

چون پادشاه عهد سپارد تورا بپی ... چون شهریار دهر در آید تورا زدر

قدر تورا سپهر سپارد بعرش پای ... بزم تورا بهشت کند از دو فرش سر

خورشید دهر ملک خداوند کامکار ... جمشید عهد فتحعلی شاه نامور

برسده اش ز فخر نماز آورد قضا | برخاکش زند ربت ز آورد قدر
تا انس و جان بجوانمردش داد نام در جهان | تا بحر و بر بجنبش و آرام از کهر
از کردگار باد شهنشاه انس و جان | در روزگار باد خداوند بحر و بر

قطعه

این غاشیه ز رخش شهنشاه جهان است | گر پایه بر از عرش برین دارد از آن است
دارای جهان محمد شه که ندارد | گیتی دل و دستش ز چه با قلزم و کان است
گر کیستش نه از بهر چه بر غاشیه اش را | دست و دلش از قلزم و کان با یسمان است
خور غاشیه و چرخ برین غاشیه دارش | جاوید چنین باد که شایسته چنان است

قطعه

این تاج زرنگار که خورشید روشن است | بر آفتاب هرکه کشش پرتو افکن است
برتر بود ز مهر و مهش بازانکه هست | زیب سری که زیور هر تاج و گرزن است
از بسکه انجم جواهر رنگین مکلل است | گویی که گنج خانه دریا و معدن است
از زیب تخت محمد شاه تاج بخش | تاج کیان تبارک شهزاده بهمن است

قطعه

ای پیکر زرین تن جان پرور دلخواه | در محفل دارای زمین یا فلک ماه
نی نی فلکی یافته از طالع مسعود | در انجمن علت دیجا و فلک راه
هفت اختر سیار در آن آمده ثابت | از رای شهنشاه جهان محمد شاه

قطعه

ای دلدل فرخ رخ ای استر ابن سیم | ای جرم تو چون اطلس ای موی تو چون قاقم
از چنبر زرین نعل انگشت ابن تو ده | از پرچم پروین وش پرویز گران طارم
گر دشت شود دریا رهوار تو چون کشتی | گر کوه شود گردون سیار تو چون انجم

کردی تو

کردی تو پلنگ تب در راهت اگر آب زند | آنی تو نهنگ آیین در پیشت اگر قلزم
نخلی ز چه از تندی پان شهد نگیرد ازدم | ماری ز چه از نرمی این چهره نگون در دم
صوفی وش و سالک هستش با وجد و حالی خوش | در وادی عشق از آن ناکرده رهی را گم
چون وجد و سماع آری چون صوفی نیکو حال سالک | در ناله چو زرین نای در نغمه چو زرین خم
باتاج غذای تو نظام ممالک شد | فخر دگران از آب فخر تو از آن ازام
گرچه بجوی قانع روزی ده او لیکن | گر بر تو فیض تو از جو خورد او گندم
درگو هر فرخنده آن چون تو دو تو چون آن | نی نی غلطم زان به تک رفتم ز ملغم
هم حلقه فرخ تو پیرایه حلق و دی | زین در که چنین انعام افضل ز جهان مردم
تو زاده یعفوری از دل چو دلدل دل | او پور خر دجال از دم چو دم کژدم
در ذات قرین لیکن آن ناقص و تو کامل | او پی دم و تو با دم او پی سم و تو با سم

قطعه

ای مگس از پس عقاب ربایان | ما کیان سر رقابت به مکن
رنگ در موزه رهی پیمنه | کبک در پاچه صبا به مکن
اژدهای فسرده را به مثاب | جای در کام اژدها به مکن
مرمرا روی از شتابه مپیچ | خویش را مورد بلا به مکن
در سیلی که سیلی آن طوفان | خانه از خشت و گل بنا به مکن
خیره خیر از فلاده و پا جوار | گرگ درنده را رها به مکن
گرگ را خیره بر سر ون بزن | بر سر این کاه خود جفا به مکن
هر که را رنج از فریسه بس | در حریم خود آشنا به مکن
خوزه خر گاوی دبند نکیاست | خدمت فرزو فه دو تا به مکن
خون خاتون خود به ره مخواه | گنج ناموس خود هبا به مکن

همچو داود هان دهان گفتم
روی من سوی زنی وزابه مکن

قطعه

نعل خورشید عالم جان است
نور آن نام ظل یزدان است

نام مخلصش زآن روی
زیب منطق طراز دیوان است

آنکه جانش خلاصه عقل است
آنکه جسمش لطیفه جان است

حشمت جاودانه بخت ملوک
چون تن آن ملک بجهان است

پای درویش بر سر گنج است
آن گهر را چو گنج ایوان است

خصمی دهر و کینه چرخش
چشم و نیش است و مشت و پیکان است

شمه و پدمش بزم اندر
که خرد را شگفتی زان است

گهمش گرچه راز پرده غیب
در بر پرده پوشش عریان است

لیک دانی بزرم شمس الملک
کامیابش رهان فرمان است

چیست این بدر آفتاب مثال
کش گهر زآفتاب تابان است

جلوه گاه نتایج مهر است
گرچه خود از سلاله آن است

بحر اگر گوهرش نه در بحری
گوهر ناب و لعل رخشان است

کان اگر خواهمش نه در کانی
صدف در و شاخ مرجان است

همت مجموعه که جمع در آن
حاصل بحر و مایه کان است

آسمانی پر اختر از گهر است
که بر آن مهر چهره خاقان است

مهر بی خاتمی که از ما شبر
خاتم خاتم سلیمان است

آفتاب است بی کسوف و زوال
کامیابش و ناف خاقان است

نغز مجموعه چنین آری
درخور مجمع جهانبان است

قطعه

ای خداوند

ای خداوندی که در مشکوی مشکین خاک تو
گله اندر گله از مشکین غزالان شاهوار

برده هر یک دل از آن جوشن و رده تیغ باز
کرده زان پس از شکر این بیدل مشکین شکار

مشک من کافور شد در آستان آن حرم
نام من مشهور شد زان در به بس المستعار

آن ادائی کاندرین خدمت ادا را در خور است
از شرون عزم و تاب چل باید یادگار

بازم آن خدمت ولی از گوژ پیکر آسمان
بازم آن طاعت ولی از مرد فرسا روزگار

آن خدنگ خاره کاوم چون کمان آمد بخم
آن ستان سنگ سوزم چون بکند آمد تبار

دام دارم دام دار از دست مزد پا ببرد
شرمسارم شرمسار از پای رنج دستیار

چون ادای حق خدمت بر خداوند کرم
بر تو باشد زان ادای وام آن خداوندگار

یا که از همت ز جرم گرد این خجلت فشان
یا که این خدمت بود ایوب بن الغز سپار

تا شکر از هند خیزد شکر نعمت از صبا
شرم شکر از شکر بخشی بزمت شرمسار

قطعه

ای سخن سنجان مغلق مژده دارم از رگ
مژده این کامد صدارت جنب باصدری کریم

تهنیت را داد داوم در چه در نظم دری
چون تجلی شد صدر اعظم از پس صدر عظیم

گاه انشا و ثنا خندید کاین خنده پیدا
خز و بز آرند و زر و سیم کاین یکی قدیم

گرنه باورتان زمین بپسندید نگ در کاخ از نخ
زرمه زرمه خز و بز دره دره زر و سیم

زرمه ها با داغ اندر ضبط خدام حرم
دره ها با مهر اندر ثبت خزان حریم

ای نظام عالم وای صدر اعظم کاسمان
قاف و دال از بهر تعظیم تو دارد کاف و جیم

از ضمایر هان و هان باداغ مهر و کاخ از نخ
تا چه آرم در نگارش لم و من باشین و میم

گرچه بود این تقاضا ملکه دلکش طلیعی است
زانکه هیبت در مشام روح روحانی شمیم

لیک بذل وجود را درگوش کیهان هر ادب
آری آری زشت و رنیا را بشناسد حکیم

بذل را از ما پیامی کاوست عطار هشت
جود را از ما سلامی کاوست ز تاق سلیم

قطعه

این جسم که بر سنگ نگارنده جان است — تمثال خداوند زمین است و زمان است
با اینکه نگار رخ جان پرور خسرو — از تیشهٔ فرهاد بر این سنگ عیان است
خسرو چه مثالی است زعباس شه ترک — کامروز ولیعهد شهنشاه جهان است
زان هدیه بزم ملکی داد که از بخت — برجای پدر خسرو انگلتره است
یعنی که چو این سنگ رود دولت سوی دوست — گرنه زموانع به پیش بندگران است
تا ماه بود آینه مهر بگردون — آن ماه زمین باد که این مهر زمان است

سجع مهر

سر زد موی ار پرده پوشد به بیضا — ز شرم محمد سمیع ابن موسی

قطعه

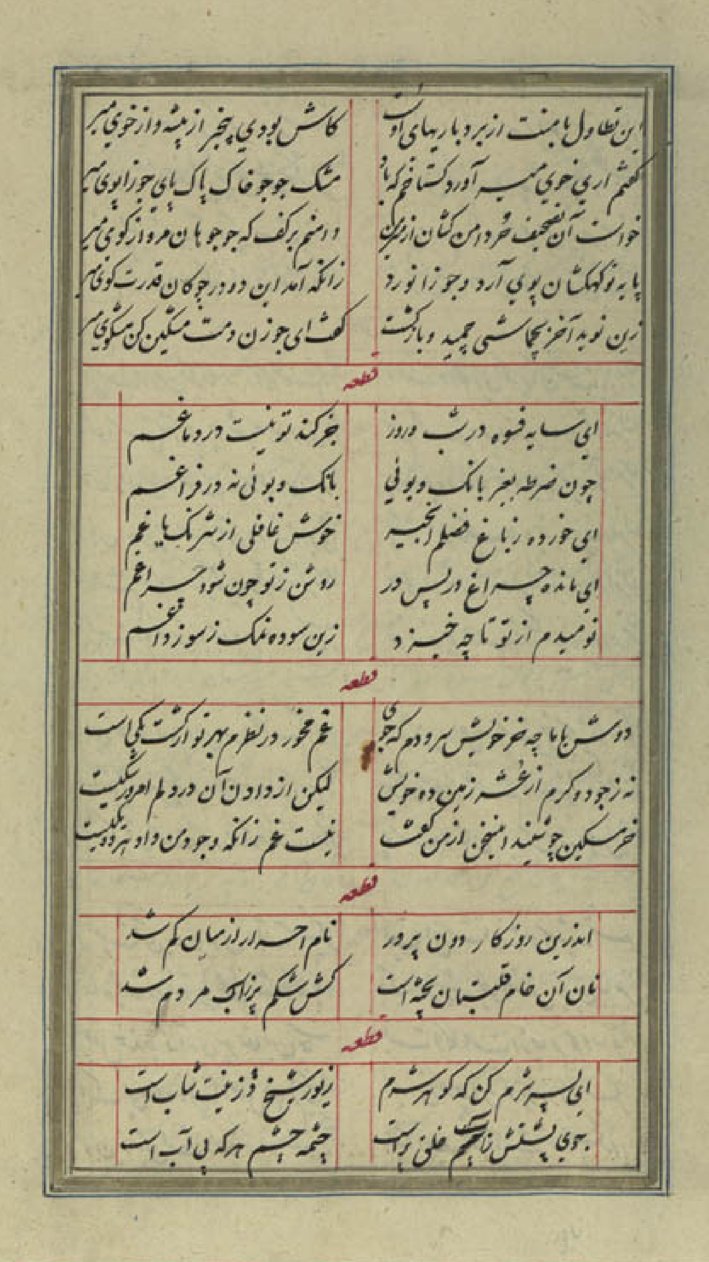
با شتر گفتم ای شتر میری — لیکن آوخ که زود میر استی
گفت خارم بکام و بار بپشت — مرگ من هرچه زود در راستی
ای صبا حال بست حال شتر — کو بدرگاه شاه میر استی
تن ز شعرت چو شعری آمد باز — بندهٔ خواجه شعیه استی

قطعه

با شتر گفتم ای شتر آخر — یاوه تا چند زاژ مبخانی
گفت مدح وزیر میگویم — کم زنخ زن چه پرمی لائی

قطعه

دوش در بزمی گزیدم جای در پهلوی میر — زاهدی دیدم مرائی نشسته همزانوی میر
گفتمش ای زاهد تو لی گندم نما و جو فروش — گفت خاموش ای صبا کز در بشارت سوی میر
باز گفتا چند طیبت آخر از شرمت بمیر — گرنه شرم از روی من آزرم کن از روی میر



این تطاول با سنت از بر دو بار بهای اوست — کاش بودی پنجر از پشه و از خوی میر
گفتم ار بی خوی میر آورد گستاخم که باز — مشک چو چو خاک پای پای جوز او بوی میر
خواست آن تصحیف خرد و من کشان از زبان — درشنم بر کف که جو جو بان مرود از کوی میر
پا به زنگ کهکشان پو بی آرد و جوزا نورد — زانکه آمد این دو در چوگان قدرت گوی میر
زین نوبه آخر بکاشی چمید و بازگشت — گفت ای جوزن دست مسکین کن مسکوی میر

قطعه

ای سایه قهوه در شب و روز — جز گنده تو نیست در دماغم
چون شرطه بغیر بانگ و بوئی — بانگ و بوئی نه در فراغم
ای خورده ز باغ فضلم انجیر — خوش غافلی از شرنگ یا غم
ای مانده چراغ در پس در — روشن ز تو چون شود چراغم
تو مبدم از تو تا چه خیزد — زین سوده نمک زسوز داغم

قطعه

دوش با ما چه خوش خوش سرودم که حجی — غم مخور در نظم مهر تو ارشتی گیاست
نه زجو و دو کرم از خشک زمین ده خویش — لیکن از دادن آن درد م امروز شکیبست
خر مسکین چو شنید انجمن از من گفت — نیست غم زانکه وجود من و او هر دو یکیست

قطعه

اندرین روزگار دون پرور — نام احسان ز زمان گم شد
نان آن خام قلتبان بحجه است — گشتش شکم پر از جمله مردم شد

قطعه

ای پسر شرم کن که کوه شرم — زیور شیخ و زیب شاب است
جوی پشتش زانجم علی ریست — چشمه چشم هر که بی آب است

دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم	این زمزمه افسانه زاغ است و حکایت
از قرصه نانش چو یکی لقمه شکستم	از روی غضب خواجه بسویم نظر افکند
خادم بشتاب آمد و بگریست بزاری	کای میر مبارک قدم ای پیر خردمند
این لقمه خدا را بگذار از کف و بگذر	از خون من و خون خود و خون خداوند

قطعه

ای صبا از من بگو با میرزا کاظم که ای	دست در کاری که بر آن نیست یارا مزن
خواستی شعری چو شعر سبع مهری زانکه	گفتم و گفتم دم از مهر جهان آرا مزن
وعده دادی مرصلت را و ولی بر شیشه ام	بر وفای وعده خود خیره خیره آرا مزن
بان دهان بفرستم آن دو شیشه رو	شیشه ناموس خود خیره بر خارا مزن
عم خود را اگر گویی و قصه شکر بگوی	خوی او آموز و دم از عنبر سارا مزن
نیست او مر تورا ممدوح دارد ای	فخر از و چو لاف از اسکندر و دارا مزن

قطعه

ای نظام عالم و ای صدر اعظم کز کرم	دشمنان را می نه بخشی جز بچشم دوستی
عاشقی عاشق کرم را زان همایون شیوه است	جز کرم نی کار عظم از هر شیوه بگو
شکر آن نعمت که راحت مرتبت را	پوست پوشان را برحمت تن بپوشی

قطعه

چیست آن بدر همایون دلارا اسکر	بکف ساقی شاهنشه خورشید افسر
شاه جمشید نشان فتحعلی شاه که باد	آب سرچشمه حیوانش زرین ساغر
عقل خندید که آری چو نغالین جاست	نیست آگاهیت از جام جم و ساغر زر
اینک ای ساده دل از جهل رهانم	تا بدانی که چه این گوهر زرین پیکر
چون بنوشی لب دارا که بنوشیدن آب	باشد آب خضر و مشربه اسکندر

سجع مهر

هم نیا فتحعلی شاه هم پدر سلطان حسن	قهرمان شاه انجم آفتاب انجمن

سجع مهر

پور فتحعلی شه سلیل شاه حسن	ابو المظفر یولدوز ستاره روشن

سجع مهر

جد واب فتحعلی شاه و ملک زاده حسن	قهرمان کون که زخورشید حجاب حسن

سجع مهر

مهر بدخواه ملک برق یمانی بهمین	اغور بن حسن بن ملک روی زمین

سجع مهر

جد من فتحعلی شاه شهنشاه زمن	نام نامیم اغور زاده شهزاده حسن

سجع مهر

فتحعلی شاهم نیا بر فرق فرقد کام من	فرخ حسن شاهم پدر قید انه سلطان نام من

سجع مهر

با خر سلطان که رنگ آفتاب خاور است	بر سر سلطان انجم خاکپایش افسر است

سجع مهر

خاور شده چون مطلع این مهر جهان	زان نام ور از بند رنجا در سلطان

سجع مهر

چون خسرو خاوران رهین است مرا	خاور سلطان نقش نگین است مرا

قطعه

ای دستور زمانه تا چند	عالم همه در شکنج وامت
دستور دلی چو آب دستور	پیوسته در اندرون معامت

همواره برون در نشسته / بس منتظران ز خاص و عامت
کرده نهاکج چو سیل دستور / ای دستور از پی سلامت
تا چند ز بانگ ضرطه خیزند / آن منتظران با حرامت
ز ابس بادی باندرون در / قولنج مخدرات بامت
بخرام که تا شوند خرم / اهل حرم از در حرامت
چون ضرطه مستهان بکردت / چون نخوه متقربان کامت
تا بستانید اقتدارت / تا بنمایند اختشامت
این نکته و سه شعر شاعکی تیز / تا تیز دهد ز جا قیامت
تا ضرطه و فسوه ز آب دستور / زاید چو فصاحت از کلامت
آوازهٔ ضرطه در صماخت / شمامه فسوهٔ در مشامت
آن مجمرهٔ مزار بابت / این مروحهٔ عذار مامت

قطعه

ای شهنشاهی که با جاه تو در چارم سپهر / مهر زرین تار چون جولاهه در تاری مغاک
راوی شعر من اینک در بر شاه جهان / ناخوش آهنگی که زد در زبانش باد چاک
ای سرو پائی که در هر هفته رختش از دو جه دوام / برگ تارک بادم آراست مانند شراک
گرچه پی شلوار و دندان لیک گوید هر چه را / کین بهای بند شلوار است و آن وجه سواک
مهر می گیرم من نه فارغ گرچه در بیت دراغ / الغرض چون بخت بد از من نه او را انفکاک
در تموزش از پی آخرش نوای خوشتن / نای در موخنه شاه ره سینه در شهنه ناک
در زمانی کو سراپای انکم او دب ز / راست گوئی عنکبوتی را دباپی در شباک
قدر خود از جهل چون مجهول داند میش / روز و شب زن شهر بارش نالهای دردناک
خاک شعر من بباد از راه چه باشد کر خلک / در زبان ریخ من ابنا بدهان او بخاک

چون سرایم کین چه ادا وین چه منطق تا بچند / زهر خنده کین ره سازنک و آن آهنگ راک
گر گلو گیرم نه این صفرای بلغم زای من / در سمک زاوای من لرزان چو رامح در سماک
از پی سرکنگبین روبش من چون سرکه پر پش / گرچه هر دم بردوش ز آن کاس کاس ده داک
روز من سودا از او ای کاش از پی ریز دمی / تیغ شه جوشنده صفرا از تن ناپاک ناک
از پی سکنگبین در خور صفرای او / از کز افزه دور بالنسم دراین آب دعاک
شاهنهای جبل گزی مش چون بعالیهای نخل / با غنهای صدگزی مقرون بعار عهای ناک
ز آوکان خاطرم را چون بستاید در شبید / از هلاک هر کی صدره مرادارد هلاک
او نه ضحاک است و من نی کاوه یا رب از چه او / خون فرزندان من ریزد چنین بی بیم و باک
چاک چاک از او جگر دارم خوش آندم کز بلا / تیغ خاموشم جگر درانش از چاک چاک
یا بفرما کز قصاص خون فرزندان خویش / تا شکم بدرم نگونسارش ز پشت مهرناک
با اجازت ده مسیح عهد را تا در کشید / زندگی بخشد بتانان از دم جانبخش پاک
آنکه گر عنبر در آمیزند با انفاس او / آنچنان باشد که امیزد بمشک پاک خاک
آنکه چون آهنگ جان پرور بر آرد در نشید / راست پنداری شباهنگی است بر روی سماک
آنکه در چاک زبان کلک مشک اندای آن / آفتاب عالم جان کو نتابد خور ز چاک
فاضل دانا که نامش با صفت انبار جنب / جسم را فرخنده جان و چشم را شد کحل کاک
بر صماخ پاک شاهنشاه این نظم بزرگ / این مرادارد هلاک ای دادگر روحی فداک

قطعه

این همایون بارگه کامد مآب خسروان / آسمان است و شهنشه آفتاب خسروان
صف کشیده در فضایش خسروان مملوک وار / تا صعید رتبش تکیه زد مالک رقاب خسروان
این فلک گر پاس ایوان باد جاوید و مباد / جز بکر پاس رفیعش فتح باب خسروان

قطعه

کس کز کک خویش تیز می کرد / کفتا دو دم چنان که تیز است
کفتم که بریش خویشتن زن / کر کیر کند بدان که تیز است

قطعه

ملک ری مرا ملکی نباشد / ندارم کر ستور اصطبل دارم
حسابم کرچه از علاف پاک است / ولیکن خجلت از بقال دارم

قطعه

شنیدی که باید برخ غازه / شنیدی که ناید کهن تازه
جوانی درخشی است پرپیش باد / ز پیری امید جوانی مدار
بدوران این آسمان چاره نیست / رهائی ازین دیو پتیاره نیست
بکس ماندی ار این سپنجی سرای / بدی خواجه دیر پو دیر پای
اگر شیر زه شیری اگر زنده پیل / بباید جهانت چو دریای نیل

قطعه

جهان جود و جود شاهان قدر ابو القاسم / چو صدر مسندش مسکن نه جز در بارگاه تمکین
خردمندی که قاموس کرم باشد دل پاکش / بگنج دانش و فرهنگ دانش گوهری رنگین
فطن در فطرتش مضمون خرد در طینتش معجون / علا در زینتش مضمون سخا در گوهرش تضمین
عطارد فیض بنان او ز ناهید زحل سیما / بکافوری که گردون دهد مشکین بلب پروین
ز زرین کلک او یک جنبش و افلاک سیم قرطاس / ز شیرین لفظ او یک نکته و آفاق نوشش انگبین
ز مشکین موی غزلانش زمین پر توده عنبر / ز سرو انجمن تند روانش هوا پر خوشه نسرین
ز نام او ثنای من همی پاینده زیور / بجان من دعای او همی شد طرز تزئین
مکن از بزم او نامه مشو آشوب انجمن / مزن از جاه او دستان مده آزرم علیین
مرا بخشید ربانی چو از فرهنگ و زر احسان / بدان فرهنگ و احسان آن چه دها حجت بنخشین

فاقش

تعاطش در خلال خط چو از سنبلستان سوری / ازان سنبل ازان سوری دم فیروز رنگ چو چین
هر دو کلش ورق شستم پاکی گردن غلمان / هر مشکین رقم رنگ سواد زلف حور العین
بی برهان جود کس خواست چون تاریخ فرهنگم / خرد گفتا باحسان باشدش برهان قاطع این

قطعه

ای باد صبا راز صبا را باز رادت / بسرای حبیب الله آن خان نژاده
کای کرده به نیزه ای تو چون کلب معلم / سکبان درت شیر فلک را به قلاده
انجا که سخن زاستبرق جامه جاست / نه اطلس گردون چو یکی کهنه لباده
یک صفحه بر آن نقش نه این برشده چنبر / چنگ به کششش چون کند آهنگ کباده
هم نام نور اهر تو خورشید جنیبه / هم کام تو را نارک جمشید وساده
دانی که چه این آینه گون چرخ مطلس / در دفتر جاه تو یکی صفحه ساده
وین جنبر مجره که به هنبلی کره اندر / در ظهر نطرلاب جلال تو عضاده
ترکیب در دسینه بندوی فلک را / در معرکه گردون یکی زخم طراده
در عرصه شطرنج دبیری بکش بلی / منصوبه شاهان جهان را به پیاده
این سلسله نظم فلک رحش دردم / انجا که نظام تو بترتیب ستاده
فرسوده غباری که غبارا چو گذر ای / خوا قه رونق نعمت بر بنده عراده
پیچی دو نه از حضرت محمود رسیدم / لیکن به نکویی زیکی بام نزاده
با هیچ نکو باز سر و دم به نهانی / کای هیچ تو از طره ترکانش زیاده
در هیچ چه ای چو دل غمزده من / گفت از غم ابناز خود دوری ماده
بفرست زی باده نکو ماده بدین حجت / تا از کرم خواجه شود دروی کشاده
همواره رخت باد گشاده ز چه از هیچ / با ساقی گلچهره و با ساغر باده

قطعه

تا خرامنده چرخ راست خرام
نهد خسرو بکام خسرو کام

شاه جمشید جاه محفلی
آن فلک خنگ و آفتاب ستام

انکه زهر اجل بجام عدوش
ریخت دور سپهر مینا فام

انکه از بیم خنجرش بگداخت
دل شیران شرزه در آجام

انکه آتش زند بهستی خصم
آنگون تیغ چون کشد زنیام

خسروی کش بدل نداده و ندید
مادر دهر و دیدهٔ ایام

ذو الجلال است از جلال و کرم
ثانی ذو الجلال و الاکرام

یافت از جام جود او مایه
جام جمشید و ساغر بهرام

داد فرمان که جامی از زر ناب
ثانی جام جم دهند انجام

محسن آن رنگ مانی و بهزاد
کرد این جام پر نگار تمام

از بدایع نگار خامه بر آن
زد رقم بس بدایع ارقام

داد با هم قران و کرد قرین
اندرین جام آن نکو فرجام

ساعد عاشقان زرین چهره
با بر لعبتان سیم اندام

سرو و سوری و سنبل و سوسن
می و معشوق و شیشه و بادام

سینه کبک و چنگل شاهین
کوهنه کور و بچه صنعه فام

الغرض چون بامر شاه جهان
یافت این رنگ جام جم اتمام

بهر تاریخ آن صبا گفتا
جام جم هست ثانی این جام

قطعه

شاه جمجاه محمدشه قاجار که زد
عرصهٔ خلد برین تازه و خرم باشد

دید چون خسروی ملک فنا است زوال
شد بملکی که زتبدیل مسلم باشد

چون درین دار فنا داور اعدل بودی
زان کنون ملک بقا را شه اعظم باشد

پشت گردون که پی سجدهٔ او بود دوتا
این زمان آه که از ماتمش خم باشد

در جهان چونکه جهاندار مکرم بودی
بجهان نیز شهنشاه معظم باشد

ملک در قبضهٔ فرزند برادر بسپرد
که برازندهٔ دیهیم کی و جم باشد

الغرض خود بجهان رایت دولت افراخت
شاهی هر دو جهان خواست چو توام باشد

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت
که محمدشه شاهان دو عالم باشد

قطعه

سپهر ار سزد زین جفا جاودانی
گر انجم سرشک ندامت فشانی

محمدشه آن خسرو دادگستر
کز و تازه شد عدل نوشیروانی

جهان پادشاهی که در آستانش
همی کرد خاقان چین پاسبانی

دریغا که ناگه ز بیداد گردون
سر آمد بر آن دادگر زندگانی

دریغا که در بوستان حیاتش
وزید از اجل تند باد خزانی

دریغا که مرگ آن جهان ارکیان را
جدا کرد از تاج و تخت کیانی

بتخت لحد سود گردون سری را
که از سایه چتر دیدی گرانی

بخاک سیه برد گیتی تنی را
که فرسودی از کسوت خسروانی

غرض چون سلیمان ثانی روانش
بدارا کشور جاودانی

صبا بهر تاریخ فوتش رقم زد
ز ملک جهان شد سلیمان ثانی

قطعه

ناکام و نا امید حبیب الله آنکه کرد
ناگه اجل بهار حیاتش خزان دریغ

از رفعت ستاره و از کینهٔ سپهر
رفت از جهان پر از حسرت جوان دریغ

شد کشته شمع هستیش از صرصر اجل
تاریک ماند انجمن دوستان دریغ

بسیار دور زد فلک و یافت کم جواد
زآن کم حیات فاضل بسیار دان دریغ

دو زیر خاک گشت نهان آسمان فضل / بر گرد خاک گرد و شش نه آسمان دریغ
شد محو ش از صحیفهٔ هستی نشان و نام / از روزگار نام و ز عالم نشان دریغ
گشت آفتاب جاه بمغرب نهان و باز / شد آفتاب چرخ ز مشرق عیان دریغ
کشتش غریق بحر فنا کشتی حیات / بر کشتی سپهر بر این بادبان دریغ
سیر زمان او چو زمین در سکون ز مرگ / زین پس سکون و سیر زمین و زمان دریغ
با امهات اربعه آبای سبعه را / بی اقتران او بجهان اقتران دریغ
از مرگ آن خلاصهٔ اسرار کاینات / شد کاینات را همه ورد زبان دریغ
در هر زبان دریغ چو دید از غمش صبا / تاریخ سال رحلت او کرد از آن دریغ

قطعه

دریغ دور و ز بیداد چرخ کینه نهاد / فغان و ناله ز دوران دهر جور سرشت
نه دیده که بر آن نیستی آن رفته نژاد / نه سینه که بر این داغی این ز کینه نهشت
نوشت نام که کلک قضا بلوح قدر / که فر هستی او را زمانه در ننوشت
بهینه بانوی مهد عفاف مریم آنک / چو آن گل چمن آرای روزگار نه گشت
ببام عرش رفعت کند عزم آنکه / چه غم که رشتهٔ هستیش چرخ کوته رشت
تنی که بود کزندش ز خوابگاه پرند / فغان که بستر آن خاک گشت و بالین خشت
همای روح همایون شدش بعلیین / بدیده آمدش این تیره خاکدان چون زشت
بخرمی ز جهان و جهانیان بگذشت / چو زایران حرم از مجاوران کنشت
عوض ز دودهٔ قاجار چون شد این مریم / قضا بزم بهشتش ز بانوان بنوشت
نوشت کلک صبا از برای تاریخش / که مریم آمده از بانوان بزم بهشت

قطعه

برین روضه عرش سا کامدش / بدرگاه روح الامین جبهه سا

محرم شد این دودمان حسین / امام همام آن شهید جفا
جهاندار فتحعلی شه که گرد / خدایش بکشور خدائی سزا
زمین داوری کآسمان از نژاد / کمین چاکری ز آستانش قفا
لبش درجی و گوهران سخن / کفش برجی و اختران سخا
نه گوهر بر گوهرش با بهی / نه اختر بر اخترش با بها
از آن گوهر آمد مهی بد نوی / بر آن اختر آمد مقارن ضیا
کمین بندهٔ آستانش قدر / کهین چاکر بارگاهش قضا
ضریحی گرانمایه از سیم ناب / بر آراست از روی صدق و صفا
پس آنگه بر آن عرش آسا ضریح / ز سیمین دری گشت زینت فزا
چه در گرهان را بخلد برین / دلیل سعادت از آن رهنما
چه در گرده از کوی سیمین آن / بچرخ آفتاب اکتساب ضیا
غرض گنج سر خدا را چو شاه / بپاراست از این در دلگشا
صبا بهر تاریخ آن زد رقم / بود این در گنج سر خدا

قطعه

محمد علی آن جهان فصاحت / که از نام او می ز رخ فرخ آمد
بشطرنج دانش کمین بیدق او / چو فرزانه فرزین و فرخ رخ آمد
سوالی از او کرد کسی رفتش دی / ز موزون عبارت چنان پاسخ آمد
از آن خلق شه این دلارا / صماخ نیوشنده چون خلخ آمد
شدش نام فرخنده در نظم فرخ / که فرخنده دید از فرخ رخ آمد
صبا در دوش این نام و تاریخ نقشش / که نام محمد علی فرخ آمد

قطعه

سپهر فضل و دانش عالم عامل ابوالقاسم که ذات پاک او پیرایه بزم افادت شد
چو آن فخر افاضل تکیه بر مسند افادت زد خرد چون کودکی اول سبق در استفادت شد
لقای او هدایت بخش گمراهان دین آمد شفاء او شفابخش مرضای بلادت شد
بلی آید براه آنکس که خضرش رهنما آمد بلی یابد شفا آن تن که عیسی بر عیادت شد
خدا اکرمش کرامت از کرم فرزانه فرزندی که دین را از امید فضل او رونق زیادت شد
زمین از فخر آن مولود فرخ رتبه چون نازد که از فیض قدوم او سپهرم در عبادت شد
فلک هم با زمین زین نکته دارد افتخار که او را حادث از دوران من عهد ولادت شد
محمد نام آن گوهر که از آسمان آمد که او را با سمی او دلیلی بر ارادت شد
غرض تاریخ مولود آن مه برج سعادت را صبا گفتا که ماهی طالع از برج سعادت شد

قطعه

از فتحعلی شه مظفر آن عرش سریر چرخ خرگاه
آن سایه حق که هست تختش چون ذات خدا بری ز اشباه
خاقان فلک شکوه کی قدر قاآن فلک گروه جم جاه
شاهی که ز مرتبت نهاده بر ذروه عرش پایه گاه
گردیده طفیل ذات پاکش ایجاد وجود ماسوی الله
از جو سپهر و سیر انجم آمد فکرش ببیع اگر راه
فکرش ز علوم دهر واقف رایش ز رموز چرخ آگاه
از مهر خیام احتشامش پروین فلک است و مهر جولاه
بادا به نبرد شرزه شیران چون در دم شیر شرزه روباه
بر ذروه عرش تخت قدرش چون پایه یوسف و تنگ چاه
تا گشت بلند صیت شاهیش نام جم و کی فتاده از افواه

نادلی

تا آتش عدل او برافروخت بر چرخ شرف دودی از آه
شد دست ستم بروزگارش چون رشته عمر خصم کوتاه
در جنب وقار او بود کوه افسانه کوه و قصه کاه
در روضه پاک بنت موسی کش عرش نهاده سر بدرگاه
معصومه مهر دو کون کامد مریم بحریم حرمتش داه
در درج کرامت و کرم در در برج امامت و شرف ماه
بر شد در آن ضریح سیمین کش نیست نظیر لوحش الله
گر این نه در بهشت از چه زین در به بهشت جاودان راه
زرین چو شد این در از شهنشه بر روی مراد و وجه دلخواه
بنوشت صبا ز بهر تاریخ زرین بود این در از شهنشاه

قطعه

در عهد شهنشاه جهان فتحعلی شاه شاهی که برین در ز گدائی بسر آمد
دارای جهاندار که بر این در عالی چون سود سر عجز از آن تاجور آمد
آن فخر سلاطین که زر ناب این در بر جمله سلاطین جهان مفتخر آمد
چون بست برین در کمر بندگی از صدق تا حشر از آن زینت تاج و کمر آمد
چون سود برین در ز شرف ناصیه نازی اسکندرش از ناصیه سایان در آمد

قطعه

چنین فرزانه فرزند شهنشاه که روشن آفتاب چرخ شاهی است
چو دارد از محمد و ز علی نام بهر نام آوری زان رو مباهی است
بدریای نوالش ماه و خورشید که بین فلس یک زنبیل ماهی است
خلاف او کی تهی است خونخوار که در مضمار آن مضمر تباهی است

وفاق او کی رایی است خرم / که اول کام آن صاحب کلاهی است
ضمیر او عیان در چشمه مهر / چو نور چشم در عین سیاهی است
شد از یکتایی او وهم مشترک / ولی وهم اندر آن مختفی و ساهی است
خرد کرد اش ادب کو گرچه یکتاست / یکتاییش را وهم گواهی است
ولی رازی چرا باید سرودن / که این تقلید با آن گونه راهی است
رقم کردند این قرآن با مرش / که گنجی از اوامر وز نواهی است
همه راز خدا چون لوح محفوظ / ور آن مسطور بر وجه کماهی است
کلام پادشاه پادشاهان / که منشور نبی در پادشاهی است
بجز خط او خطا کم یابان / ز جان و دل به لالائی دواهی است
هلال از شرم نون آن قلم وار / قمر کاهیده و از مهر کاهی است
یکی دریای اسرار است لیکن / مصون اسرارش از ذو النون ماهی است
غرض چون شد تمام این بحر اسرار / گذر زین بحر با کنه را بی‌کناهی است
صبا از بهر تاریخش رقم زد / که دریایی ز اسرار الهی است

قطعه

باز کلک مشکبار آمد ز دم / ناف آهوی تتار آمد ز دم
آن نه کلک است نه آهو طرفه کاین / عنبرافشان مشکبار آمد ز دم
بر پرند آن زاغ صلصل سار کرد / غیرت طوطی و سار آمد ز دم
گر نه خود کلک صبا مرغ سباست / با سلیمان از چه یار آمد ز دم
سرخ زنبور و سیه مارش بچرخ / هر زمان در کارزار آمد ز دم
آمد آن تنین نی تند خروش / کشت صد افعی شمار آمد ز دم
چون بجان دشمنان شهریار / اژدهای شعله بار آمد ز دم

[illegible]

آنکه افسر بود در حضرت دهر رای / آنکه اسکندر در درگه او قبسی
غیرت ساغر جمشید از او هر کاسی / خجل مخزن خورشید از او هر کیسی
ملکان از ملکاتش همه در تهلیلی / قدسیان از حسناتش همه در تقدیسی
گر خلاف افتد حکم ملک در رای فلک / از جمی معجزه زاهر منی تدلیسی
آن در اندیشه نحس از اثر تربیعی / این نظاره سعد از نظر تسدیسی
حکم حکم ملک و این فلک خیره گرای / خود چو منکوس چه چی زوی از تنکیسی
آفتاب ملکان مظفر شاه که هست / آن سلیمانی و این ملک جهان بلقیسی
زاید از جود زبن زاید فخر الدوله / نسبت این نیست بیشش زچه از تخسیسی
از جلادت چو بدم همهمه ناوردی / ز افادت چو طب رمز مه تدریسی
عرصه معرکه را کنیه گر از بهرامی / حوزه مدرسه را گنه سر ادریسی
فر افسر بدون در فطرت افلاطونی / مجد اسکندر در گوهر ارسطالیسی
ساخت این مدرسه عالی فرخنده اساس / که ندیده است فضا ثانی آن تأسیسی
گلش از آب رخ بوذری و سلمانی / خشتش از خاک تن هرمسی و الیسی
گرد آن خاک زاد در اک [illegible] / ورود آن سنگ بغر سنگ براز جیسی
آسمان خیره از این آمد و خفت حیران / در خوی خجلت از این ایک از ان [illegible]
منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / که مدرس بنزد این مدرسه را ادریسی

بعهد دولت مظفر شه خسرو عالی / که مولای موالی آمد و فخر معالی شد
ملک قدری که در جوف فلک باشدش پایش / مثال جسم معصومی که در جسم مثالی شد
جلال الملک والملة جلال الدین والدولة / که حق را از جلال او عیان نور جلالی شد
بامید کف کرم فشانی دوست در بارش / حجر در کان گهر گشت و مطر در یم لآلی شد

ب بل بنگه گوهر بار شد دست گهر ریزش / ز گوهر کان تهی آمد ز لؤلؤ بحر خالی شد

پی بنیاد و ام دولت شه میرزا یوسف / برای حمام بانی نزره نیکو خصالی شد

هم از او بر حسین بن علی شد وقف در گیتی / بخلقی از کرم سرمایه فرخنده فالی شد

بپا داشش ز ارادت هم از آن دارای دریادل / چنان در مرتبت والا و در آفاق والی شد

که تا بنهادش قدم پیوسته در چرخ جوارش / که بهر اشش عیان همواره در سلک موالی شد

ز بس عالی بنا شد سقف و پر نور بخش کاخش / سپهر و مهر را آن سقف و آن کاخ تالی شد

غلط گفتم خجل گردون ز آن سقف رفیع آمد / خفا گردم سپهر خورشید از آن کاخ جلالی شد

چو کام اژدهای موسوی شد گلخنش ز آتش / و یا چون سینه فرعون کز آشفته حالی شد

بنام ایزد چنان آمد بوسعت عرصه صحنش / که آن را فرو آن تا قیروان صحن حوالی شد

تعالی الله در آن چاهی عیان از بهر آب آمد / که بهشت اختر بجانش گشت و نه گردون دوالی شد

ز رفعت حایر اندیشه گرد اندیشه بامش / در اول پایه آن شرمسار ز رشتن تالی شد

ز قعر چاه و اوج بام آن کامد خرد حیران / اعالی چون اسافل گشت و اسافل چون اعالی شد

ز بهر فواره حوضش که دایم در فغان آمد / بدامان فلک هر دم نثاری از لآلی شد

غرض چون شد تمام از بهر تاریخش صبا گفتا / جهانی پاک ز آلایش در این حمام عالی شد

شاه جمشیدنشان فتحعلی شه که بود / همچو جم ملک نشانش همه در زیر نگین

آنکه در حضرت او ناصیه سایند نیال / و آنکه بر درگه او خاک نشینی است نگین

آنکه شد تیغ عدو افکن او ملجأ ملک / آنکه شد عدل قوی پنجه او پنجه دین

آن سیاوش روش دارا در فر فریدون فر / آن تهمتن تن کی مرکب جمشید آیین

آن شهنشاه فلک مرتبه آن خسرو ترک / که نیاورده ز شاهان فلکش شبه و قرین

داده فرمان که مر این توپ همایون ریزند / تا از آن جان بد اندیش شود زار و حزین

دشت کین

دشت کین را شد از آن غرشش تندر حاصل / گنج دین را شد از آن اژدها رویین تن حصین

شهرتش هوش ربای از قیصر در روم / هیبتش لرزه فکن بر تن خاقان در چین

در زمین بیخ برآورد ز بهر سد به / ز آسمان برج قمر و بخت ز بهر حصن حصین

توپ نه نعره آن را [illegible] صور نخست / توپ نه صیحه آن را خبر از روز پسین

نعره اش پرده در گوش زمانه که زدم / صدمه اش رخنه کن حصن ستاره که کین

الغرض یافت چو پیرایه اتمام از آن / الغرض داد چو آرایش دوران ز این

منشی طبع صبا از پی تاریخش گفت / که نگر زلزله زین توپ بگردون چو زمین

قطعه

بعهد فتحعلی شاه پادشاه بزرگ / که خادمان حریمش بخسروان مخدوم

چو زنگ تیغ زداید بناله خسرو هند / چو پر نیر ظفر از رو بوبه قیصر روم

مهین سپهبد ایران حسین خان که بجنگ / بخجسته اختر به خواه شاه آرد شوم

ز دودمان معارض نه پور ماند و نه سپه / بخاندان مخالف نه بام ماند و نه بوم

باهتمام حسن خان برادرش که بود / یکی ستوده سریرت یکی خجسته رسوم

اساس فاقه و فقر از آبادیش معکوس / رسوم حشمه و جور از مراحمش معدوم

بنا نهاد بفیروزی این خجسته مدرسه / که علمهای لدنی ز خاک آن معلوم

ز آسمان ز فیضش همی نماز بهشت / ز کهکشان بر رواقش همی نثار نجوم

دو مصرع از پی سال بنا و اتمامش / دبیر کلک صبا کرد بر ورق مرقوم

بعهد فتحعلی شه بنا نهاد حسین / ستوده مدرسه بهر طالبان علوم

قطعه

در روزگار فتحعلی شاه کامکار / شاهنشه زمین و محب نداور زمن

این بقعه حسن ز محمد حسین خان / از پایه شد بذروه افلاک مقترن

جست از پی بناش چو تاریخ از صبا – گفت از چنین گشت بنا بقعه حسن

قطعه

جهاندار فتحعلی شه که شایان – بگفت گر سرایان که بحر کفافم
بچهر افشانم بقدر آسمانم – بتن جان صرفم بجان عقل صافم
نظام زمانم قوام زمینم – سپهر جلالم جهان عفافم
سرایان بلند آسمان ارفاخر – که شد بارگاه جلالش مطافم
نهان باز گوید با نجم که الحق – شگفت است گفتم شگرف است لافم
در آن عهد فرخ که نازنده دولت – که در آستان ملک اعتکافم
جوانبخت عباس شه آنکه زیبد – اگر گوید افلاک گرد مصافم
قدر را بنیروی با اتفاقم – قضا را بپا رای با ائتلافم
بنازش پرندم که چون درجهانم – تن پیل با مغز شیرین غلافم
زرزخم حسامم چو جوشید ازکه – خورشید پاسخ که اشوف انافم
سرایم اگر کاسمان نبردم – مبراست گفتار پاک از گزافم
چو در راه یزدان کمر بر میانم – نه افلاک قدوسیان در طوافم
بخورشید اگر مشتری زال چرخم – من آن ماه کنعان دهر آن کلافم
برآراست چرخی که چرخ نوردش – سرایان که برارزد با سینه کافم
بابر اندرون رعد مویان زبانحش – که نم دیده طبل نهان در لحافم
چو جست از صبا سال تاریخ گفتا – که بشنید بر عنف این کوه قافم
من کو بکین چرخ گزمنگ گلکت – شبام و سحر از شفق در رعافم
ولی ای جوانبخت دارای غازی – که مغفر زراشم بزیر کنافم
یکی روزت کردار مرد از کتابم – یکی حیر گفتار پیر از کجافم

بگو سال تاریخ از این چرخ جوم – نداری درین داوری گر مخافم
بفرمانش جستم ازین چرخ گفت – برو بنه تن از دیا دل شکافم

قطعه

اقلید سس زمانه معمار دهر حمزه – کش در هنر گزیده شاینده حمالک
آن کز نوال کلکش کمتر بود ز صفری – در فر و قلزم و کان سرمایه فذالک
در ملک جود طبعش فرمان روا ست مازی – او راست جود مملوک او جود راست مالک
جز فتوی ولایش نادیده هیچ مفتی – جز مسلک رضایش نسپرده هیچ سالک
دستش که صنایع پایش پی حقایق – آن بانی مبانی این سالک مسالک
زاد المعادی آراست کاد عیه شریفش – سرمایه نجات است در حشر از مهالک
هست آن سفینه نوح کز آن رها و ناجی – در لجه ضلالت هر کس غریق و هالک
از فیض آن بخت کرد دوران زدو زنج – مردود لطف رضوان مقهور قهر مالک
قدرش چنانکه باید در دهر کس نداند – چون یوسفی که آید در زان بدست مالک
چون یافت زیب اتمام تاریخش از خرد جست صبا – گفتا که این کتاب است زاد المعاد سالک

قطعه

ای دریغا کز جفای دهر و جور آسمان – آه را دان سوزناک و چشم پاکان خونفشان
نه دلی را کز جفای او نه در اندوه و درد – نه لبی را کز نوز دامن نه در آه و فغان
چاک از آن جیب جوان از ماتم دانای بیچ – رود از بن در چشم پیر از فرقت ده جوان
ای لب رنگین نه روان را که از بیداد این – ای لب مشکین غزالان را که از بیداد آن
بسته دستان ساز نای و کنده رنگین پر دیاب – چاک مشک آگند سوده و سوده سیمین استخوان
نوش لب ماهی که رحش نی بجز هر با کدل – نازنین وری که در جش نی بجز هر باک جان
زار در خاک سیه شد مهد آن سیمین بدن – تلخ از زهر اجل شد کام آن شیرین زبان

میرزا مهدی که بر آسمان در عهد بهیچ — داد از عهدش طراز شاخ ... خان

الغرض چون بست عهدش را بطول دوران — طفل اشک از عهد چشم غمگساران شد روان

با دل ریش از پی تاریخ او گفت صبا — عهد مهدی را بطول بست سیر آسمان

قطعه

باد یا رب محکم این کارگاه — باد یا رب بی شتاب این بارگاه

زانکه با زرادگان این جور کیش — زانکه با فرزانگان آن کینه خواه

جسم خوبان این خورد بی وقت وقت — جان پاکان آن برد بیگاه و گاه

نه دلی کز این نه دردانه و درد — نه دمی کز آن نه در افغان و آه

کین این گرد آسمانی را نگون — جور آن گردد [illegible] پی را تباه

کآسمان در ملک قدر او زمین — کآفتاب از باغ حسن او گیاه

میرزا عبد الرشید آن رادمرد — کامدش بار آفتاب و برگ ماه

آنکه رادمان را بجای اورنگش — آنکه پاکان را براه او جباه

موی کن از ماتمش برنا و پیر — مویه گر از فقدش درویش و شاه

از خراشش کام چون پذرفت بند — بر نگاهش چشم چون بربست راه

از چه دیگر کام گردون را خرام — از چه دیگر چشم اختر را نگاه

ای دریغا کآسمان [illegible] بخورد — از نوزدی هوشش سوز و غم که

گرد جفت خاک ماهی خورد سال — کش مثل آرد هزاران سال و ماه

الغرض چون رفت وز [illegible] ماتمش — گرده روز عالمی چون شب سیاه

زو صبا از بهر تاریخش رقم — آمده تار آفتاب عز و جاه

قطعه

ای گرانان یکان گرانی‌ها ن — زین گرانها به خوار خاک گران

هم ستم کاره بوده سازگن — هم جفا پیشه گنبد گردان

نه یکی کان ازین نه در شیون — نه دلی کین ازان نه در افغان

این فسرده بس گرامی تن — آن فسرده بس همایون جان

مردم آزار کین گرانی این — مرد آوبار [illegible] آن

مهره مهر با ستاره مباز — نامه عهد بر زمانه مخوان

این چه معراض رشته پیوند — این چه خار ای شیشه پیمان

رفته بر باد رفته زان یکسر — گشته با خاک تیره زین یکسان

ملک دارا و ملک اسکندر — تاج پرویز و تخت نوشروان

زان دل از خاکدان دون برکند — پاک دل میرزا محمد خان

جان افلاکی از تن خاکی — علم افراخت زین جهان جان

از جفای زمان و جور زمین — آن [illegible] زمین وز پی زمان

دیده پوشیده ازین سرا چنگ — کرد آهنگ ملک جاویدان

با علی چون ندیم شد به بهشت — با ولی چون جلیس شد بجنان

از صبا جست سال تاریخش — خلف آن خدایگان جهان

عقل گفتا بگو ندیم بود — با علی میرزا محمد خان

قطعه

در همایون عهد شهنشاه بزرگ — کش نه از شاهان عدیل آمد پدید

ظل حق فتحعلی شه کز کفش — آفرینش را کفیل آمد پدید

تیغ بلخ زنگ او [illegible] — [illegible] رود نیل آمد پدید

خصم شه [illegible] اگر [illegible] — [illegible] از خیلش خلیل آمد پدید

از فر دستان عدت از موران [illegible] — دشت چون پرزنده سیل آمد پدید

شاه دریا آستین عباس شاه / کو اجل از هر جلیل آمد پدید
آنکه سیل انگیز چون زر بر پرید / هفت گردونش مسیل آمد پدید
از غبار لشکرش در هفت کاخ / چشم هفت اختر کحیل آمد پدید
تیغش چون برق رخش در جای ... / یکجهان عار و عویل آمد پدید
کاتش تیغش صبا لال آمد عیان / صرصر تند رحیل آمد پدید
برد از مرآت دین زنگ ضلال / تا که آن ظل ظلیل آمد پدید
چون بکار دولت و دین رای زن / رای افلاطون قلیل آمد پدید
چون یکی شمشیر او دارا شکار / تیغ اسکندر کلیل آمد پدید
چون بسنجه افوج سربازان او / موج دریا بس قلیل آمد پدید
خسروان را اشک چون خونین سیل / تا ملک را این سلیل آمد پدید
شاخ دولت ایش بس شیرین ثمر / تا که این اصل اصیل آمد پدید
اندر آن دوران که داد آن دو شاه / ظلم را نابرا رحیل آمد پدید
میرزا باقر که نیل او را بدل / گریه تنگش زان بدیل آمد پدید
گفتم از کلکش عطارد نقطه / شاه انجم زان ذلیل آمد پدید
تا از آن ذلت ربا نام گفتش / بر رخت آن نقطه نیل آمد پدید
در میان اختران زین انقلاب / از تغابن ثقال وقیل آمد پدید
آن مهندس کاو قناتش پیش رای / همچو مه جرمی صقیل آمد پدید
گر دو خوی کز آب کوثر زان بهشت / در خوی خجلت غسیل آمد پدید
سد او چون نخل طوبی شد عیان / آب او چون سلسبیل آمد پدید
زامر آن شه برد بر ماهی و ماه / گاو آن دو را این دو دلیل آمد پدید
خندقی و باره گز این و آن / بحر جو گردون فصیل آمد پدید
در نفاق بوم آن با اسکون / چون عدیلی با عدیل آمد پدید
در نصافخ بام آن با آسمان / چون خلیلی با خلیل آمد پدید
الغرض آن سبزه و نیلی چون در آن / رنگ ابر زره عدیل آمد پدید
گفت تاریخ بنایش را صبا / دور خوی آن سبزه نیل آمد پدید

قطعه

بعهد دولت فتحعلی شه / که تیغش گشت آفتاب عالم آرا
بزرگان پاک فرزندش که تا شد / ز رستم اسکندر و وز جم دارا
بگردون اختر داری که مدار آن / زمین را آسمانی آشکارا
صبا از بهر تاریخش رقم زد / فعالی رتبه دلارا دار دارا

قطعه

ندای بوالعجب سوی زمین از آسمان آمد / که در خاک آسمان مردی ودانش نهان آمد
یکی ابر سیه زد گله بر این نیلگون درها / که قیر افکنده از آن قیر دامان تا قیروان آمد
از این دیرینه پرده برزن که آتش در زمین ... / جهانی را فضا برگشت جان آتش فشان آمد
از این ماو فلک بنگاه رستاخیز محشر شد / دمار آفرینش گفتی از هر سو دمان آمد
از آن وحشت جهانی را جگر را چاک در ... / که ناگه شوم پر زاغی بکیهان در فغان آمد
که صدر اعظم از شوق لقای رافعی امرنی / ندای ارجعی را سوی حق لبیک خوان آمد
شفیع الذنب والذله معین الدین والدوله / که دین و دولت از دانشش مصون از هر زیان آمد
مکان چون تنگ زندان دید بر فرهنگ ... / روانش زان روان سوی فضای لامکان آمد
بی نظم روشن جان او جبریل فرخ پی / پذیره با هزاران طایر عرشی آشیان آمد
درود مقدم میمونش را بر قصر علیین / ندای مرحبا از ذوالمنن جان هر زبان آمد
چو جان نامهربانش با خدای از آرم دم / هزاران آفرینش از خدای مهربان آمد

سلیمانی بانده ز غم بن برخیاد رشد / ویا کسری بکبر ازانده بن بجگان آمد
غرض پیرایه و زیور ز فیض رحمت یزدان / چو بر صد رخجان از پای آن صدر جهان آمد
رقم زد منشی طبع صبا از بهر تاریخش / زهی صدر جهان را پای بر صدر جنان آمد

قطعه

آه ازاین دیو هلاک شکار / کش ملک از ناوک پران فتاد
آه ازین غنچه آتش فروز / کآتش آن در بنه جان فتاد
آه ازین رامی آهن کمان / کش ز کمین رخنه بسندان فتاد
آه کزین توده زلزال خیز / لرزه بارکان نه ایوان فتاد
آه کزین دیو کزهراب دم / این رمه را چاک بشریان فتاد
آه کزین اهرمن بدگهر / بلقیس از تخت سلیمان فتاد
گوهر سلطان که ز حرمان او / عقده غم در دل سلطان فتاد
لب چو مرجان گهر بارخوش / خون جگر در دل مرجان فتاد
چاک شد او را چو گریبان جان / چاک بهر چاک گریبان فتاد
رفت دریغ آنکه ز لعل لبش / خون بدل لعل بدخشان فتاد
حیف که زین گلبن گلزار حسن / مرغ شباهنگ خوش الحان فتاد
حیف از آن سنبل گلزار رنگ آن / صاعقه بر خرمن ریحان فتاد
آه که از ماتم خاتون ملک / آتش جان در دل خاقان فتاد
آه که بیگاه و بجاه محاق / ماه دلارای شبستان فتاد
آه که آن لعبت بادام چشم / زرخش پسته خندان فتاد
الغرض از رفته سلطان گل / چون بلبل آن گوهر رخشان فتاد

دانای جهان

قطعه

دانای جهان شریف کاشرف / از هر چه شریف کاشرف از جان
خلقش بشکفتگی چو رویش / آزرم ده ریاض رضوان
خرد ز نهاد صبر و خفقل / رو بید ز ضمیر سنگ و سندان
از شهد بیان او طبرزد / از یاد ضمیر او ضمیران
پیوند شریفه نژاده / بگزید ز دوده بزرگان
مریم گهری خدیجه خوئی / چون مهر سپهر پاکدامان
خوش نسب چو عنبر و بوی / فخرش بگهر چو گوهر دکان
گردید از آن بدختری شاد / دختر نه که اختری فروزان
شمع جان و فروغ دیده / ماه بر و آفتاب دامان
چون کرد رضیه نام نامش / سلطانش بنام بست پیمان
تاریخ تولدش صبا گفت / جاوید آمد رضیه سلطان

قطعه

زهی بارگاهی که گردون گردان / غبار ریت بر رقعه از حضرت آن
همش خاک در سرمه چشم حورا / همش کرده غازه روی غلمان
نسیمش بهین دایه بوی یوسف / شمیمش بهین خواجه ریح ریحان
زغیش دو خورشید راف ورآم / که هر یک ملکی خداوند سلطان
یکی داده پیرایه عالم تن / یکی گشته آرایش کشور جان
شعاع یکی زیور فرش غبرا / فروغ یکی زینت عرش یزدان
رخ شاه انجم بخاک آستانش / چو جانی که پوید بجوید بجانان
تن پاک سلطان دین حمزه دری / چو در مغز فرهنگ و در کالبد جان

علی بن موسی بن جعفر که آمد
خداوند کونین و شاه خراسان

بلند آستانش بلند آسمانی
که نقش رخ خسروان انجم آسان

رهش را بگشته خاکی سکندر
درش را اگر بسته موری سلیمان

ز راه سعادت ز روی ارادت
ز مهر ضریحش شهنشاه کیهان

جهاندار فتحعلی شاه غازی
که گر دو نش گوهیست در خم چوگان

زهی شهریاری که زاوند توام
نظیر شهنشه شریک جهانبان

دری ساختش زر زر بگوهر مرصع
کش از فخر جبریل دربان دربان

غرض چون بفرمان دارای گیتی
غرض چون بایمای جمشید دوران

ب ز آمد این در بزر و بگوهر
که دربانش باشد خداوند رضوان

صبا بهر تاریخش از امر خسرو
رقم زد و در مخزن سته یزدان

قطعه

ندیدم در زمین یکدل که بی غم ز آسمان باشد
که تیر آسمان پیوسته زین زه در کمان باشد

نشان چشم ازل را دیده پیکان تیر آمد
خدنگ کینه اش را سینه پاکان نشان آمد

هم از کین زمین مرد خوار اهل دل مشو غافل
که آن با آسمان در قصد جان همداستان باشد

چه مشغولی بدین دنیا که فر توفیقت جان گیر
که زهرش در گریبان است و شهدش در زبان باشد

تو را گوید گاهی میر اجل دور از اجل باشی
بلی میری ولی میری خود اینها داستان باشد

چو گوید فلان بگذشت اینک بالم او
کنی لاحول اش گفتم که جلاب فلان باشد

چو بانگ ارجعی آمد بگو راز از رجوع خود
که جانش را ز انفاس مسیحائی زبان باشد

بگلزار جهان هر گل که بشکفت آسمان چیدش
بلی این آسمان گلچین گلزار جهان باشد

گل باغ سیادت پاک دین سید محمد را
قضا بردش که ایمن زین نهال و آب و دان باشد

اگر چه گلبن آن تازه گل شد زیب آن گلشن
که گلش ایمن ز گلچین و بهارش از خزان باشد

ولیکن ز

ولیکن ز اشک خونین در غمش دامان غمخواران
که دو بیگاه رشک نوشکفته گلستان باشد

رضا باید رضا آری چه سود از ناشکیبائی
که این نادلکش بنگه مقام امتحان باشد

غرض چون از قران اختران آن مغز ان ارا
بسجده خویشتن در روضه رضوان قرین آن باشد

صبا از بهر تاریخ وفاتش زد رقم گفتا
قرین سید محمد با محمد در جنان باشد

قطعه

بعهد دولت دارای مملکت آرا
که اوست وارث ملک سکندر و دارا

ابو المظفر فتحعلی شه آنکه بحق
بود بیار خدایان بزرگ یار خدا

مهین سپهبد آن شاه ناصر ملت
بهین گزیده آن ماه و الی والا

ستاره جیش امان الله آن فرشته سرشت
زمانه طیش فلک پایه آن ملک سیما

اگر چه ذاتش حادث ولی ز فیض قدم
ز پر بنیان قدم یافت کبریایش ردا

قضا نگاشت چو ز آغاز نامه دولت
ز نام او بسر آغاز نامه ز طغرا

ز مهر انش که بر آستان طاعت تافت
که آسمانش نخکند در زمان از زپا

ز روز کارش اول جز اهلاک آمد
خدای داند دیگر چه جزای روز جزا

چهند سالش از یک بشارت فرمان
مصور انش ز انیک اشارت رنهی

ز رای آبان این کاخ آفتاب شکوه
ز کلک انبان این قصر آسمان بها

شد از بدایع خوش خورنق سان
شد از ظرایف تمثال کش سدیر آسا

غرض چو گشت بفرخنده عهدی این ایوان
بحکم والی والانش نام عرش گرا

نوشت کلک صبا از برای تاریخش
که بر ز عرش شد ایوان والی والا

قطعه

آه که این کوز پشت دیو ملایک شکار
آفت برنا و پیر فتنه زیبا و زشت

انکه تنش را گذر بود ز جنتی برند
بستر و بالین او گرد ز خاک و ز خشت

رابعه روزگار آلاگوز آن گرعفاف ثانی او تا کنون کام کیتی نهشت
حور وشی کش نظیر مادر دوران نزاد سروی کش عدیل خازن جنت نکشت
مهر مکارم فروغ حوری مریم نهاد ماه مبارک طلوع زهره زهره سرشت
نامه عمرش که بود در کف دوران دهر کلک قضا زد رقم دست قدر در نوشت
از غم آن گرچه روز رشته هستیش را چرخ چه چرخ کبود ناقص و کوتاه رشت
چشمه زمزم روان از رخ سنجیده مریم آذر برزین نهان در دل هر کس بکشت
افسوس آن ماه رفت چو از این جهان از پی تاریخ او هر کس سطری نوشت
با دل ریش از غمش کلک صبا زد رقم آلاگوز از مهد شاه آمده ماه بهشت

قطعه

چرا خون نگریم چرا خویش نخراشم که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد
بلند آسمانی جهانسوز چون شد مهین آفتابی روان پرور آمد
بپرید از این دامگه شاهبازی بجایش همای همایون پر آمد
چو از دیده خرم بهشتی نهان شد پدیدار طوبای شیرین بر آمد
جهانگیر شاهی بملک دگر شد جوانبخت ماهی بدین کشور آمد
چو افراسیاب از نظر گشت پنهان عیان شد درفش مظفر آمد
سیاوش چو رایت بملک دگر زد ز کیخسرو آراسته لشکر آمد
چو داراب رخت از جهان بر برون برد مسلم بدارا جهان یکسر آمد
چو خورشید اسکندری گشت غارب با سکندر روشن آفتاب انور آمد
چو نوشیروان شد ز ایوان بکیوان جوانبخت هرمز جهانداور آمد
ملکشاه را از پس چون شد باختر فرازان بلند اختر سنجر آمد
ز شاه آفریدون چو ایرج نهان شد بظلش منوچهر فرخ فر آمد

چو دولتش از بزم خاقان برون شد ز حشمت شهنشه زیور ظفر آمد
بتاریخ آن ماتم و سور هر کس چو ز اندیشه جانکاه و جان پرور آمد
صبا گفت از گاه مخفی شه چو دولت برون رفت حشمت در آمد

قطعه

قائم مقام گشت نام عیسی ز بانگ راد بود وقتش چو پاک مالک همنام نام عیسی
بیضا نمای دستش در جیب پاک موسی گردون گرای کاخش برجای کام عیسی
اندر غنچه دل صهبای سر احمد وندر چمانه دم جلاب جام عیسی
در راه دین و دین شیر کنام حیدر وز روی و رای روشن میر انام عیسی
دریا شکاف کلکش صنو عصای موسی گردون مطاف جاهش سر مقام عیسی
در مرز و بوم ایران داد او نظام شیران زان بر شده از جهانبانان بوقتش بنام عیسی
خوش این نظام آراست بر انتظام ایشان چون دم آهنش را برای انتقام عیسی
ز بانگ سوز زهری در زهره مسیحی در روم و روس آهنگ سهم سهام عیسی
جیش نظام دارا تا انتظام از و یافت آیین جعفری دید تعظیم از نظام عیسی
گامش بچرخ هفتم گشت از ملک خرامان گر شد بچارمین کاخ ز ایزد خرام عیسی
اندر نیام کامش تیغ زبان مجاهد با ذوالفقار حیدر اندر نیام عیسی
بر مسند حایر دل در حضرت شهنشاه در شرق و غرب گیتی گسترده دام عیسی
تو باده هر اورا موسی بنام نامی بر رخ بهای یوسف در دم کلام عیسی
آن خرد خورده دانش کش در عرق عزم باری خون عروق احمد مغز عظام عیسی
پیرایه است خلقش خوش بر جمال یوسف شمامه است خلقش کش در مشام عیسی
از شهریار گیتی فخر مصاهرت یافت شهد مفاخرت ریخت از اندر بکام عیسی
عیسی بآسمان چون هم بزم آفتاب است تا صبح روز محشر زان بام شام عیسی

وین عیسی زمانه از آفتاب شاهان | شامش ز بام گشت چون شام و بام عیسی
شوق لقای یزدان زان آغاز در دل و جان | زان دست موزه کیهان فی پای دام عیسی
اینک فروغ جانش قندیل بزم جانان | تن با آفتاب جان بود تاری غمام عیسی
بر داعی حق آراست لبیک در اجابت | وین پاسخ همایون دار السلام عیسی
اینک بدست رنجش دارای عیسوی دم | در نامه جهان ماند پاینده نام عیسی
فرزند را داو را منشور جاه او داد | زین داوری سپه برآورد در خلد کام عیسی
تاریخ منصبش را کلک صبا رقم زد | موسی ز پاک شه شد قایم مقام عیسی

قطعه

فغان از ستمکاری روزگار | نفیر از جفا جوئی آسمان
دلی نه که از آن نه داغی در آن | لبی نه که زان نه آهی در آن
ازین باغ نادلکش الحذر | ازین بزم نادلنشین الامان
گرش نو گلی خارها در کنار | گرش باده زهرها در میان
چو گوئی ز بودش فنا در قفا | چو جوئی ز سودش زیان در زبان
محمد رضا آن بهار بهشت | محمد رضا آن نگار جنان
بدید از نازنده دل نواز | جیالای بالنده دوستان
چراغی فروزنده در بزم دل | نهالی فرازنده در باغ جان
دریغا که از دهر ناسازگار | دریغا که از چرخ نامهربان
بروز جوانی رسیدش اجل | بعهد بهاران رسیدش خزان
نهالی بفردوس بگزید جای | تذروی بطوبی گرفت آشیان
ز دردش لب هر تنی را دریغ | ز مرگش بدم هر کسی را فغان
غرض برد چون جان ازین دامگاه | غرض بست چون رخت ازین خاکدان

زدل خواست

زدل خواست تاریخ فوتش صبا | که او نیز بود از غمش ناتوان
برآورد آه و پس از آه گفت | محمد رضا باد زیب جنان

قطعه

ز فضل شه که معمور گشت | ز معمار عدلش جهان خراب
شد این قصر برپا که خلدش ز رشک | بچشم اندر آورد از کوثر آب
ز بخشش محمد رحو ز انجم سپهر | ز تقبیل شاهان ملک رکاب
غرض چون نشست آفتاب ملوک | برین قیصری قصر گردون جناب

صبا بهر تاریخ آن زد رقم
که این آسمان است و آن آفتاب

تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی
سنه ۱۲۳۲
محرم

